منتخب التواريخ

MUNTAKHAB-UT-TAWARIKH

By

Mulla Abd-ul-Qadir bin Muluk Shah Badauni

Folios	:	449
Subject	:	History-India
Illustrated/Illuminated:		
Script	:	Shikastah
Scribe	:	Muhammad Muhsin
Date of transcription	:	1141 AH
Condition	:	Good
HL No. 96A&B;		Cat No. 536

A general history of India from the time of the Gaznawids down to the fortieth year of Akbar's reign.

Beginning:

ای یـــافتـــه نـــامهـــا ز نـــام تـو رواج
شـاهـان بدرت چو ما بلیشان محتاج

The celebrated historian Mulla 'Abd-ul-Qadir, with the poetical *nom de plume* Qudiri, was born in Bada'un, a town near Dihli, in A.H. 947 = A.D. 1540. His father Shaykh Muluk Shah died in A.H. 969 = A.D. 1561. Although the author was the pupil of Shaykh Mubarak Naguri, and for forty years enjoyed the intimate acquaintance of his two eminent sons, Shaykh Faydi and Shaykh Abu'l-Faḍl, he looked upon them as hereties and had no friendship for them. In the course of his narrative he frankly admits the good treatment he received at the hands of Shaykh Mubarak and his two sons; but he bitterly condemns the foul part they played in crushing the power of the Sunni 'Ulama and in adopting subtle measures for leading Akbar's mind away from Islam, and openly heaps insults on them. Badauni, as he is generally called, was an eminent scholar. He studied the various branches of Muhammadan literature under the most distinguished men of his age and was specially well versed in history, music, astronomy and poetry. On account of his sweet voice he was appointed Imam for wednesdays. In A.H. 981 = A.D. 1573 he was in trocduced to Akbar by Jalal Khan Qurchi and Hakim 'Ayn-ul-Mulk, and was enrolled among the learned men of the imperial court. According to his own statement in the preface, he commenced the present work shortly after the death of his intimate friend Nizam-ud-Din Ahmad (the author of the well-known history Tabaqat-i-Akbari, noticed above), which took place in A.H. 1003 = A.D. 1594, and

finished it, as stated in the conclusion, on Fridy the 23rd of Jumada II, A.H. 1004 = 23rd February, 1596.

The work has gained a wide popularity on account of the outspoken tone in which he criticises the religious views of Akbar as well as of others who departed from his own orthodox faith in the doctrines of Islam, and, although it is based on some earlier works, among which he specially mentions the Tarikh-i-Mubarak Shahi and the Nizam-ut-Tawarikh-i-Nizami (i.e. the Tabaqat-Akbari), it contains much original matter and gives very interesting and valuable biographies of the renowned saints, physicians, scholars and poets of Akbar's time. The book was kept secret for a long while, and, according to some, was made public during the reign of Jahangir. Badauni died shortly after the composition of this work, in A.H. 1004 = A.D. 1596. Azad, in his Khizanah-i-Amirah, p. 323, on the authority of the author of the Samarat-ul-Quds, who, was a pupil of Bada'uni, gives this year for the author's death.

The work has been edited in the Bibliotheca Indian by Maulawi Ahmad 'Ali, 3 vols., Calcutta, 1868-9. A notice of the author and his compositions, with all the passages relating to him which occur in the text, is given at the end of the third volume. An account of the authour's life will also be found in Blochmann's A'in-i-Akbari, vol. i, p. 104. The work has been fully dexcribed by Sir H. Elliot, Bibliogr-aphical Index, pp. 219-258, and History of India, vol. v., pp. 477-549. See also lees, J.R.A.S., N.S., vol. iii., p. 455. Extracts relating to Akbar's religious innovations are given by H. H. Wilson, Works, vol. ii, pp. 379-400. A condensed translation of the entire work, by Wm. Erskine, is preserved in the British Museum. Add. 26,609; and some portions of Akbar's reign, translated by Dr. John Leyden, will by found in Add. 26,601. For other copies of the works see Rieu, i., p. 222; Ethe, Bodl. Lib. Catalogue, Nos. 192-194; Ethe, Ind. Office Lib. Catalogue. Nos. 233-234.

The text is only divided by rubrics. The first part, from Subuktagin to Humayun's death, ends of fol. 167a. The second part, dealing with the first forty years of Akbar's reign, ends on fol. 320a. Notices of Shaykhs, fol. 320a; Ulama, fol. 344b; Physicians, fol. 380b; Poets, in alphabetical order, fol. 383b.

*****

MUNTAHKAB
-AT-
TAWARIKH

H.L. 96
A

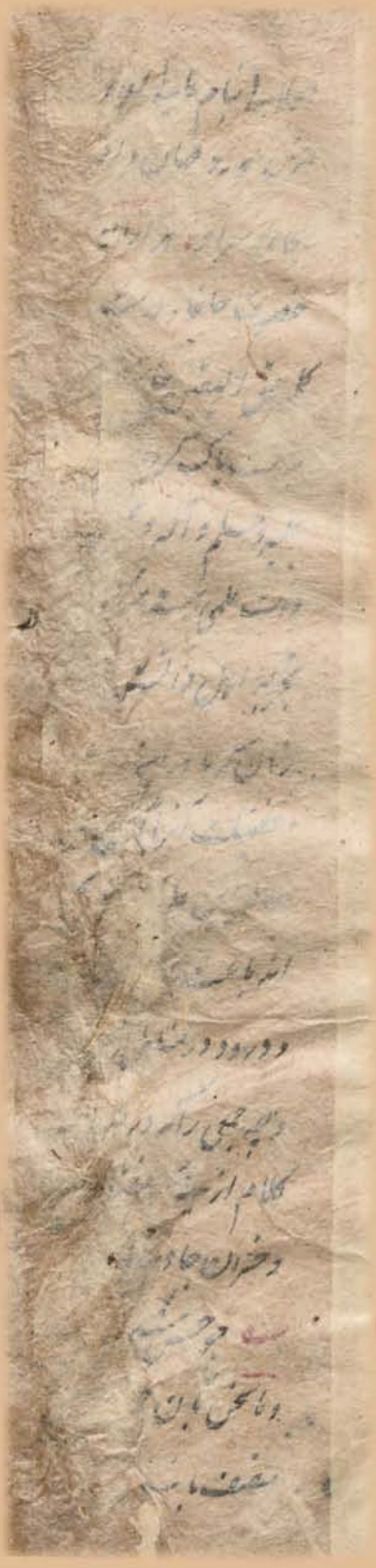
O.P.L.

96 A : c. 536

f. No. 3771

94
536





KHUDA BAKHSH
BANKIPORE
1891
ORIENTAL PUBLIC LIBRARY





رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

ای یافته نامها ز نام تو رواج ها شاهان بدرت حوالها بدیشان محتاج
عزت تو تا نی بای بکفش مانده نی در همه تاج ها جهان باد شاها با ابر
و دوشیده سپاس تو چنان اند لیم و با این زبان فرسوده
کشنده بستایش تو چگونه سرایم ﻫ که ذره خاک مسکین را
تو دی ذات مقدس را شنا گوید ها علاوه آنکه همیشه اند
راه تا آنجا بای حسد و جولانگه است و پوسته زبان
بی پایان فضای کفشکو تنگ است آنچه دل داند حد وث است
ﻫ من بدل چون ذ است یا زبان چون خواهم
از طی این وادی کوتاه داشته و سر نخجر بکریبان تفکر
دیده عبرت بمعرفت صنع بر کمال و ملک بی زوال تو تنگ
کائنات سپه بوحدت ذات رفیع الدرجات تو برده
تا بعین الیقین بر بینم بلک لب نا سیم کرد وی
همه عالم نوی و قدرت تو ها و زبانزا بر لال در رود بر
صاحب حوض موعود درود مورود صلی الله علیه و آله و
یاد ها از بلا و ابدی بر قامت همت او جست و خطب

الجلال انبام عالیے او معدلت است ؎ شاه عربیے که شد جهان مظهر او ؎ سوگند
شرف حور و جهان داور او ؎ همسایه حق بود ازان سایه نداشت ؎ تا پایه کسے
بجایه سر او ؎ هزاران هزار آفرین و تحسین بر آل کرین و اصحاب حق بین او باد
خصوصا خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین که برار اعلاء علام دین و اعلان
کلمه حق الیقین جانها باخته و سرها فدا ساخته ساحت ملک شرع را از خار کفر و خاشاک
بدعت پاک گردانیدند اما بعد از حمد آلهی و نعت حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم و آله و صحبه صلوة مصونة عن التناهی نموده می آید که علم تاریخ در حد
ذات علمی است شریف و فنی است لطیف حد سرمایه عبرت ارباب خبرت و مستوجب
تجربه اهل دانش و بینش است و اصحاب قصص و سیر از زمان آدم تا این عهد
زمان کرما در این فن تواليف معتبره ساخته و مجلدات مبسوطه پرداخته اند
و فضیلت آنرا بالائل و براهین اثبات نموده و بدین نبایه نکرست و قرارت و
مطالعه این علم نسبت بجمعی از سست دنبان و ارباب شک و شبهه که گوناه بینان
اند باعث انحراف از جاده قدیم شریعت غرا محمدی صلی الله علیه وسلم و دولوح
و درود در مناهل مختلفه و مشارب مکدره اهل هوا و بدعت خذلان گشته و بسیار دو
وجه جمعی را که در مبدا فطرت از دین بے مناسبت واقع شده اند خواند گان
کلام از بے که مفتاح سعادات مبین و شفاء و رحمة اللعالمین است سبب شقاوت
و خسران جاوید گشته و اذلم یهتدوا به فیقولون هذا افک قدیم تا بتاریخ چه رسد
؎ چو حس شنوا ز ما خولیا ضایع شود کس را ؎ نیابد بهره از مرمار و او دی فی الحالش
و ما بحمد الله جماعه داریم که بصفت سلامت طبع و جودت ذهن و شیوه انصاف
متصف باشند بگرو بهی گرنا مقید بشرع و منکر اصل و فرع اند که ایشان قابل

این خطاب بیند و داخل زمرهٔ اهل اعتبار و اولی الابصار و ارباب الالباب نه و چگونه علم
توان شد علی الاطلاق که یک سبع از سبع المثانی است که بیان اتفاق ایمان و ایقان
بر است و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک ازان جز معدودی
عفیر از علماء حدیث و تفسیر مثل امام بخاری و قاضی بیضاوی الی یومنا هذا اشتغال
بحر بر این علم دلپذیر نموده اند و قول و عمل ایشان شرقاً و غرباً بسنه طوالیف
امم است علی اختلاف طبقاتهم و تفاوت درجاتهم بخلاف شرذمه قلیله مبتدعه
محترعه که بهوی نفس امارهٔ و هوا متبع و کوتاه بینی و ظاهر و باطن قدم در وادی
جرارت نهاده تخلیط و تخلیط در اخبار صحیحه مأثوره نموده اند و محامل و توجیهات
و تاویلات وجیهه را ترک داده محاربات و مشاجرات صحابه کرام و تابعین عظام را
قیاس بر حال خود کرده بر تناقض و تباعض و تناقش و تکاثر در اموال و اولاد محمود
داشتند و داعی سالوده لوحان هیولانی اعتقاد کشته باضلال و تضلیل راهبر
بدار البوار جهنم شده نه ﴿ اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا ﴾ سهید بهم الی دار البوار
و اگر دیده که بکحل توفیق مکحل و بنور یقین منور باشد از بهر ساخته که در عالم کون
و فساد میکند رد بکو حدث سابق قدیم ذو الجلال مبرا از وصمت حدوث و منزه از
داغ تغیر و انتقال می برد و چون بمنظر میکنم عالم خود نسخه ایست قدیم که نه سر دارد
نه بن در هر ورقی از اوراق این دفتر ابتر فهرست احوال جمعی از افراد انسانی
که زمام حل و عقد امور بدست ایشان باز بسته بود مسطور و مقرر است ﴿ نشان
از احوال ستمگران کیتی بود ستمنامه کهنه ﴾ تو دایم از سر عبرت درون بین و میخوان
مضمون این فسانه جانگداز خونین می آورد آنرا ﴿ که سرسامی است و از سودا و بادی
آمد پر بیدادش ﴿ ولی بیدار هم میباید آنکس را که از نخوت ﴿ بخواب غفلت افتاده است و

بارسی داده شیطانش ۴ وچون داعی الاسلام کافه انام عبد القادر بن ملوک شاه
بدوانی محی الله اسمه عن جرایر الاوثام در شهور سنه تسع وتسعین وتسعمایه بر حسب
فرمان قضا جریان قدرتنشان حضرت خلیفة الزمان ظل آلهی اکبر شاهی از انتخاب
تاریخ کشمیر که بحکم دلپذیر ان شاهنشاه جهان گیر دون سریر یکی از فضلاء بی نظیر
هند از زبان هندی بفارسی ترجمه کرده بود فراغ یافت بموجب الفتی که از صغر سن
تا کبر باین علم داشت وهمه زمان بود که بخواندن و نوشتن ان بطوع ورغبت با
بحث امر مشغول بود بارها در خاطر خطور وعبور میکرد که مجملی از احوال بادشاهان
دار الملک دهلی نیز که جمله بالمره روشناس وآن سواد اعظم است ۴ از زمان
ابتدا از اسلام تا زمان تحریر اختصار نویسد تا سفینه بابشه مشتمل بر پندی از احوال
هر بادشاهی بطریق اجمال وتذکره بود برای احباب ومنفعه بحث ارباب الباب
وهر چند کتابی نباشد معوّل علیه وتصنیفی مستقل اما بموجب انکه گفته اند
این کهنه اوراق گردون کش از انجم زیور است ۴ کهنه تاریخی بسیر شاهان انجم اثر است
شاید که بر دل مقبل از مطالعه آن واردی از عالم ملکوت وسر غیب بر قوی اندازد
که باعث تحرک و تجرید شده دل از محبت این سرای فانی بردارد وجامع این اوراق
نیز در سر کار وی کند وآرزوی غیب بهم رساند باشد وچون هر روز غمی روی نماید
تاره کلفتی دست میداد بی اندازه و بواعث کم وموانع بسیار واز حد وحصر من
وصروف زمن فرار بیکجای دشوار بود مصراع ۴ هر روز بمنزلی و هر شب بجایی ۴
وبا این همه بسیار شوق بامین زمین واسمان معلق وخاطر از جمله فراق اقربا از احبا
پریشان مطلق بود آن مدعا در خیز تعویق وتسویف می افتاد تا انکه یکی از دولتمندان
معرفت مراقبه وسعادتمندان رشید مستر شد که اورا با فقیر مجتبی تمام ومارا نیز با او انسی

محقول

مالا کلام دست داده بود خاطر از تحریر تاریخ نظامی که مجلدیست بزرگ و تمام آن تاریخ
تحریر میسود و پرداخته رحمت حیات بجانب فردوس اعلی گشته ؎ اورفت و دیم
ماز دنبال ؛ آخر همه را همین بود حال ؛ و درین زمان که روزگار برخلاف همه عادت
خود مسامحه فرصت کونه نموده پاره از ساعات معوج عمر از دست او دزدیده آمد
و آن باعث مجدد و آن داعیه موکد گشت و بتقریب آنکه هیچ سابقی نیست که برای
لاحقی چیزی نگذاشته باشد ؎ اگر دهقان نه خرمن کند پاک ؛ کند از دور حاصل خوشه چاک
در خاک ؛ ششمه از احوال بعض سلاطین صاحب استقلال هند از تاریخ مبارک
و نظام التواریخ و تاریخ نظامی که در حکم صیقلیست از زنگار و جمالی از دریای زخار
انتخاب نموده بدر نویسی کرده چیزی از خود هم اضافه ساخت و غایت اختیار را مرعی
داشت و از تکلفات در عبارت و استعارات احتراز لازم شمرد و نام این
انموذج منتخب التواریخ نهاده آمد امید که این جمع و تالیف ناتمام که غرض از تالیف
نام فرخنده فرجام بادشاهان اهل اسلام است و گذاشتن یادگاری درین سرای
مستعار ناسرانجام سبب مغفرت مولف بشود نه باعث مزید علت ؎ تو ای
بلبل چو نجرامی درین باغ ؛ بهر لحنی بگیری نکته برزاغ ؛ چون وجهه همت برراست
نویسی است اگر بیاد حضرت سهوی و لغوی بر زبان قلم و قلم زبان گذرد و بینجشد ؎
به بخشش زبان من نگردان ؛ زبان من زبان من نگردان ؛ و چون اول سلاطین
اسلام که باعث فتح هندوستان شده اند بعد از محمد قاسم عمزاده و داماد حجاج
بن یوسف ثقفی که در سنه ثلاث و تسعین فتح بلاد سنده و ملتان و گجرات کرده
و بفرمان ولید بن عبد الملک مروانی که بتقریبی از دمشق بوی نوشته طلبیده شود
از بلده او دی پور از بلاد هند روان شده خود را در خام بچه در راه جان بخش

احتیار

ابدا در سنجی نه تو ای اگر بگیرم عیبم
در گذر زود

سپرده بعد ازوی امر اسلام دران دیار انتظام نیافت ناصر الدین سبکتگین وولدش
سلطان محمود غزنوی بود که هر سال بهمت غزا و جهاد رهسپار می آمد و شهر لاهور در عهد
اولاد او پای تخت شده دیگر اسلام انقطاع ازان بلاد نیافت مناسب چنان نمود
که ابتدا از تاریخ این ازان سلطان عاقبت محمود نماید فهو مسعود الابتداء و محمود الا
نتهاء و الله خیر الناصرین و المعین **طبقه اول غزنویه** از سلطان محمود سبکتگین تا
خسرو ملک که پیش ازانکه دهلی فتح شود در هند اسلام را شعار اکرده اند از سنه
سبع وستین و ثلثمائیه تا سنه اثنین و ثمانین و خمسمائیه مدت دولیت و پانزده
سال حکومت ایشان بوده بدست پانزده نفر **سلطان ناصر الدین سبکتگین** ترک
نژاد دست مملوک الپتکین که غلام امیر منصور بن نوح سامانی بود در سنه سبع
وستین و ثلثمائیه بعد از وفات ابو اسحاق ابن الپتکین باتفاق سپاهی
و رعیت در بست بر تخت سلطنت جلوس نموده علم ملک ستانی برافراشت و
بغزا و جهاد و کر و فر جد و اجتهاد بسته هندوستان تا خت آورده در سر حد ولایت
کوه هجودیا چیپال که فرمان روای هند بود جنگ عظیم کرده با و صلح نمود و بعد از نقض
عهد چیپال بار دیگر با لشکر آراسته مقدار یک لکه سوار و فیلان کوه پیکر بیشمار
قصد محاربه او داشته در نواحی لمغانات محاربه قوی کرد و نسیم ظفر بر پرچم امیر ناصر
الدین وزیده سکنت بر لشکر چیپال رسیده و او گریخته بهند رفت تا لمغانات
بتصرف امیر ناصر الدین آمده خطبه و سکه بنام او رواج یافت و بگوشک امیر نوح
بن منصور سامانی رفته در خراسان و ماوراء النهر مصدر فتوحات عظیم گشت و در
سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائیه داعی حق را اجابت نموده مدت حکومت
او بیست سال بود **یمین الدوله سلطان محمود بن ناصر الدین غزنوی** جون سبکتگین در

لبیک

شهر شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه در راه غزنین داعی حق را لبیک اجابت گفت
پسر خود را اسماعیل را ولی عهد کرد اینه چون این خبر بمحمود که پسر بزرگ سبکتگین بود
رسید برادر را نامه نوشت و طلب صلح کرد باین وجه که غزنین را اسمعیل بمحمود دهد
و در عوض آن ولایت بلخ بگیرد اسمعیل قبول نکرد و میان برادران کار بمحاربه
انجامید و محمود غالب آمد و اسمعیل را بعد از سکنت شش ماه در غزنین محاصره
داشت بعد ازان بیکجوانان در میان آمده میان ایشان صلح دادند و اسمعیل
آمده محمود را دید و حکومت بیمین الدوله محمود قرار گرفت و میان محمود و منصور
بن نوح سامانی و برادرش عبد الملک بن نوح منازعت روی داد آخر محمود
غالب آمد و امرا عبد الملک فایق و بیکتوزون نیز محاربه نموده از پیش محمود منهزم
شدند و سلطنت تمام خراسان و غزنین و حدود هندوستان بر محمود مسلم گشت
چون مادرش دختر رائیس زابل بود او را بدین سبب محمود زابلی میگویند چنانچه
فرد وستی میگوید ۵ حجته در که محمود زابلی در بایت ۵ چگونه دریا کنارا کنارها پیدا
نیست ۵ شدم بر دریا غوطه زدم ندیدم در ۵ گناه بخت من است این گناه دریا نیست
و او را با خلیفه بغداد اتفاقا در با الله عباسی اول حال مراسلات عنیفه واقع شد
آخر خلیفه خلعت فاخر با سایر نفایس و ذخایر روانه داشته لقب امین الله یمین
الدوله برای او فرستاد و از غزنین ببلخ و هرات رفته در سنه سبع و ثمانین و
ثلثمایه در ضبط آورده و بغزنین باز برگشته آمد و از انجا بهندوستان بکرات
و مرات غزوات کرد و حصاری چند گرفت و عجیدی در ان سفر گفت این
قصیده بیت چون شاه خسروان سفر سومنات کرد ۵ کرد از رهش زمین را علم مجرات
کرد ۵ و در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمایه از غزنین باز بهندوستان

زابلی یعنی قندهاری

چنانکه دریا و کنارا

باده هزار سوار آمد و پرشاور را فتح کرد و درمان حدود باز با چیپال که با سوار و پیاده
بسیار و سیصد زنجر فیل در برابر آمده بود معرکه کارزار بپاراست و سلطان محمود مظفر
گشت و اچیپال با پانزده نفر از خویشان و برادران و فرزندان آن اسیر شد و پنجهزار
کفار در آن معرکه کماه علف تیغ ابدار گشتند و غنایم بسیار بدست غازیان افتاد و وغا
از انجمله در کردن اچیپال حمایل مروارید بود که یک لکه و هشتاد هزار دینار قیمت
آن رسیده و حمایل دیگران نیز برین قیاس و این فتح در روز شنبه هشتم ماه محرم
سنه اثنی و تسعین و ثلثمایه روی نمود و از انجا بقلعه پرهنده که مقر اچیپال بود رفته
آن ولایت را مسخر کرد و در محرم سنه ثلاث و تسعین و ثلثمایه از غزنین بپشاور پیشاور
رفته عزیمت هند نمود و قصد بهاتیه که در نواحی ملتان است کرد و بجی رای راجه
انجا چون ذرا از ترس سیاست سلطانی بجز هلاک ساخت و سرش نزد سلطان
آوردند و هنود بسیار از شمار افزون به تیغ سپه ریغ براه عدم شتافتند و از
و هشتاد فیل بغنیمت گرفت و داؤد بن نصر ملحد حاکم ملتان از دست سلطان
عاجز شده هر ساله بیست بار بیست هزار درم قبول نمود و در وقت توجه بملتان
انند پال بن اچیپال در سر راه سلطان بمخالفت برخاست و بعد از جنگ فرار
نموده بهوهستان کشمیر رفت و سلطان براه هند بملتان رسید و این واقعه در
سنه ست و تسعین و ثلاثمایه بود و در سنه سبع و تسعین و ثلثمایه میان او
و ایلکخان پادشاه ماوراء النهر در بلخ جنگ واقع شد و سلطان محمود ظفر یافت و ایلکخان
در سنه ثلاث و اربعمایه در گذشت و در سنه ثمان و تسعین و ثلثمایه در ترکستان
رفته و از مهم ترکان فراغ یافته سوکپال نبیره راجه سنه را بعد از اسلام فریفته
ابو علی سمجوری خلاص یافته با اهل شرک وارتد آورد بود تعاقب نموده بدست

آورده محبوس ساخت و هم جلس در کرنخت و در سنه تسع و تسعین و ثلثمایه دیگر بار بهند
سنان آمد و با آنند پال مذکور جنگ کرده او را شکست داد و با غنیمت بسیار بقلعه
بهیم نگرکه الحال نهانیه بهیم مشهور است رفته و امان داده مفتوح ساخته خزاین و
دفاین راکه از زمان بهیم در انجا مدفون و مخزون بود متصرف شده و در اوایل سنه
اربع مایه چند تخت از طلا و نقره بر درگاه خود نصب فرموده و آن اموال بیحد و
قیاس را در پای تخت خویش رنجین امر کرد تا خلایق آنرا بنگرند و در سنه احدی
و اربعمایه از غزنین با قصد ملتان کرده بقیه ولایتی راکه مانده بود بتصرف در آورد
و اکثر برا از قرامطه و ملاحده آنجا بقتل رسانیده سلسله و بقیه ایف را قلاع فرا
تاهانجا مردند و داود بن نصر ملحد حاکم ملتان را بغزنین برده در قلعه غوری محبوس
داشت تاهانجا جان داد و در سنه اثنین و اربعمایه متوجه تهانیسر شده و چیپال
پسر اچیپال سابق پنجاه فیل با اموال و نفایس پیشکش قبول کرده سلطان از سر
او در گذشته و پیشکش او بعوض او قبول نفرموده و تهانیسر را خالی دیده غارت کرد
و بتخانه اورا ویران ساخت و بتی راکه مشهور بجگرسوم بود و هندوان از برای او
حراب بودند بغزنین برداشته برد و بر درگاه نهاده پی پسر خلایق بساخت و در سنه
ثلث و اربعمایه غرجستان را فتح نموده و بعد ازین سال رسولی از غزنین بمصر نزد سلطان
چون شنید که او با باطنیه مذهبت او را مشهور کرده اخراج فرمود و در سنه اربع و
بعمایه لشکر بر شهر بنه نه کرد در کوه مال ناتهراست کشیده و اچیپال ثانی جمعی را بمحافظت
آن قلعه بگماشته خود بدره کشمیر در آمد و سلطان آن قلعه را با مان گرفته بسیار
بلغ کوتوال را بحجته حراست آن گذاشته تعاقب اچیپال نموده و غنایم بسیار
کوهستان بدست آورده و کفار بسیار را بتیغ جهاد گذرانیده بقیه را بشرف اسلام

رسانیده وجمعی را بسیاری کرفته بغزنین کرفت و در سنه ثمان واربعمائة بتسخیر کشمیر
روی نهاده حصار لوهرکوت را که قلعه بود بسیار رفیع محاصره کرد و از جمله شدت
برف وباران ولاکو ملک کشمیریان ترک آن قلعه نموده بغزنین باز کشت و درین سال همیشه
خود را ابوالعباس بن مامون خوارزمشاه عقد بسته بخوارزم فرستاد و در سنه
تسع واربعمائة جمعی از اولاد خوارزمشاه را کشتند و سلطان از غزنین بهندوستان و
از انجا بخوارزم روی نهاد و جنکی عظیم درمیان لشکریان او و خمارتاش سپهسالار
خوارزم شد و سپاه سلطان ظفر یافت و سلطان محمود التون تاش را بحکومت
آن ولایت نصب کرد و خطاب خوارزمشاهی باو ارزانی داشته وقاتلان
خوارزمشاه را بقصاص رسانیده و انتظام آن مهام داده باز کشت و در سنه تسع
واربعمائة بعزم تسخیر ولایت قنوج روانه شده واز هفت آب هولناک هندوستان کذشته
چون بسرحد قنوج رسیده کوره نام حاکم آنجا اطاعت نموده و امان خواسته پیشکش
داد و از انجا بقلعه برنه رسید و حاکم انجا هردت نام قلعه را بخویشان سپرده و
خود را بکوه کشید و اهل قلعه تاب مقاومت نیاورده بیکلکه و پنجاه هزار روپیه و
سی زنجیر فیل پیشکش کذرانیده امان یافتند و از انجا بقلعه مهاون بر کناره آب
جون رفته وکل جنده نام حاکم انجا فیل سوار خواست که از آب کذشته قرار نماید
درین اثنا لشکریان سلطان رسیدند و او خود را بر خم خنجر هلاک ساخته مردان
روت نیز و بزخم هم ازان راه آب ها زیستن چون لکام خصم بود ها مردن ازین
بسی بهتر ها و قلعه قنوج مفتوح کشته هشتاد و پنج فیل و غنیمت بی نهایت بدست
غازیان افتاد و از انجا بشهر منزه که معبد کفار و مولد کشن هندوستان است رفته

هندوان او را بجدائی می پرستند بتخانها بسیار دران است و گمان کفر است
آمده آن شهر را بی جنگ و جدال گرفت و پایمال ساخت و اموال و غنایم بسیار
ست اهل اسلام آمد از انجمله یک بت زرین را بفرموده سلطان شکستند که وزن او
بود و هشت هزار و سیصد مثقال زر خالص بود و فیلی عظیم کوه پیکر مشهور از راجه
کوینده چند نام از راجهای هندوستان که سلطان آنرا آبازر و میخواست در بخزد و پسر کهی
شد از قضا بنشی در وقت مراجعت بسر پرده سلطان بی پیلبان سر زده در آمد
وسلطان از کرشمه آن خوشحالی بسیار اظهار نمود و آنرا خداداد نام کرد چون
بغزنین رسید شمار آن غنایم بست و اند با بهزار هزار و پنجاه و سه هزار درم بود
وسیصد و پنجاه و اند فیل بود در سنه عشر و اربعمایه باز متوجه هندوستان شد
و بانند انام راجه کالینجر که سی و شش هزار سوار و صد و چهل و پنج هزار پیاده و شصد
و چهل زنجر فیل داشت و راجه قنوج را بتقریب اطاعت سلطان نقل رسانیده
بود و بمدد اجیپال نیز که چند مرتبه از پیش سلطان گریخته رسیده بود و در کنار آب
چون مقابله و مقاتله نمود و غلامان سلطانی بتاخت رفته بودند شهر بیرا خالی
یافتند و غارت کردند خزانی عظیم در خاطر شان راه یافته تمام اسباب و آلات را
بجای گذاشته با مخصوصان راه فرار پیش گرفت و پانصد و هشتاد زنجر فیل او
تعاقب از میان جنگلی بدست لشکریان سلطان افتاد و بغزنین باز گشتند
و دیار بسیار از کفار در حوزه تصرف اهل اسلام در آمد و اهل آن دیار بطوع
یا کره اظهار اسلام کردند و در سنه اثنی عشر و اربعمایه قصد کشمیر نمود آنگاه
قلعه لوهرکوت را محاصره کرد و بجهت استحکام فتح نشد و از انجا برآمده بجانب
لاهور روان گشت و در اول بهار بغزنین مراجعت نمود و در سنه ثلث عشر و ار

ویک پاره یاقوت کبود بزرگ در وزن
این جهار صد و پنجاه مثقال بود

بعمانه باز قصد ولایت سند اکرد چون بقلعه بکر الیار رسید آنرا بصلح فتح کرده و پیشکش
از حاکم آن گرفته برو مقرر داشت و سی و پنج زنجر فیل از جمله آن پیشکش بود از
انجا بقلعه کالیجر رفت و سند احاکم آن قلعه سعید فیل پیشکش کرده زنهار جست شعرا
زبان هندوی در مدح سلطان گفته فرستاد و سلطان آن شعرا را بر فصحای هند
و دیگر شعرای دیار خویش خواند همه تحسین نمودند و سلطان صلهای بسیار بایشان
کرده منشور حکومت بانزده قلعه در وجه صله شعر او نوشته داد و سند انیز اموال و جواهر
و اسباب و اشیاء بیحد و الحد از سلطان فرستاد و سلطان منظفر و منصور
بگزین مراجعت فرمود و در سنه اربع عشر و اربعمانه سلطان عزم لشکر خود دیه
ورای لشکری که در اطراف بود بنجاه و چهار هزار سوار و سه هزار و سیصد زنجر فیل بقلم در آمد
و در سنه خمس عشر و اربعمانه ببلخ رفت و از چیحون گذشت و سرداران ماوراء النهر
باستقبال او شتافتند و یوسف قدرخان پادشاه تمام ترکستان باستقبال
آمده سلطان را دیده و جشنها آراسته یکدیگر را سوغاتها دادند و علی تکین که در دوم
ماوراء النهر از دست او تظلم نموده بودند جزو ارسته کرخت و سلطان تعاقب
او نمود و او را بدست آورده در قلعه از قلاع هندوستان فرستاد و باز گشته
زمستان بگزین گذرانید و باز لشکر بجانب سومنات کشید که شهریست بر کنار
بر ساحل دریا محیط و معبد براهمه و بتی بزرگ در ایشان است و بتان رزین در آن
بسیار و این بت را اگرچه بعضی مورخین مناسب ندیده بنگویند که همان است
که زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مشرکان از عرب بساحل هند
برده اند اما این سخن اصلی ندارد و چه اعتقاد ذبرا همه هند آنست که این بت از
زمان گشته که چهار هزار سال و کسری میشود در انجاست و مدتها آن زمان هند

معبود

اصل حوبنه نامه است بمعنی صاحب آرایش و منات و این غلط را ایما مهتا مناسبت ایما
توانند بود نه غزو و درین یورش شهر بهین که بهره والیه اشتهار دارد از ولایت گجرات
مفتوح ساخته و از قرار بسیار از انجا برداشته بسومنات رسید و اهل قلعه در بروی سلطان
کشیده اند و بغارت و تاراج نپرداخته و قلعه مفتوح شده و آن ولایت مسخر
و را پایه ساخته بغزنین فرستاد تا بردر مسجد جامع کدا شته پایمال شده و در وقت
مراجعت بملاحظه آنکه با پیرم دیو راجه بزرگ از راجهای هند که بر سر راه سلطان بود
وجنگ با و مناسب وقت نبود نپایید و راه سند سپرده متوجه ملتان شد
و از ممر کم آبی و کم علفی محنت عظیم بیش لشکریان آمد و بمشقت و محنت بسیار در سنه سبع
عشر و اربعمایه بغزنین رسید و درین سال خلیفه القادر بالله نامه و خلعت فرستاده
بولای حکومت خراسان و هندوستان و بیم روز و خوارزم برای سلطان فرستاد
و القاب بر برادران و فرزندان سلطان نهاد و سلطان را کهف الدوله والاسلام
و پسر بزرگ او امیر مسعود را شهاب الدوله و جمال الملة امیر محمد برادر خورد او را
جلال الدوله و امیر یوسف را عضد الدوله خطاب نوشت علی هذا القیاس و درین
سال سلطان برای تنبیه دادن جتان نواحی ملتان که انواع بی ادبیها بظهور آورده
بودند بملتان لشکر آورد و چهار هزار و بقولی هفت هزار کس از جتان نه از رجال
و اموال پر بود بتقریب غلبه کشتها سلطانی که دران بوجه حکمتی تعبیه فرموده بودند
در آب ملتان غرق شده و جتان در غرقاب هلاک فرو رفتند و بقیه علف تیغ گشتند
و عیال ایشان اسیر شده و سلطان مظفر و منصور بغزنین مراجعت نموده در سنه
ثمانین و اربعمایه بجانب ماورالنهر رفته استیصال تر آنکه آن دیار نمود
و از انجا بری شتافته خزاین و دفاین آن ولایت را که از سالها بسیار مانده بود

بدست آورده با طلق مذهبان و قرامطه انجا را مستاصل کرد و اینده ری و اصفهان را با تمر
مسعود پسر بزرگ خویش داده بغزنین مراجعت کرد و آنرا که زمانی لعلت دق مبتلا
گشته روز بروز اثر ضعف در وی متزاید بود و با وجود این حال خود را بتکلف
قوی و تندرست ظاهر میساخت و بهمان هیئات ببلخ رفت و در بهار بغزنین امد
بهمان مرض روز پنجشنبه بیست و سیوم از ربیع الاول در سنه احدی و عشرین و آ
بعمارته دفن گشت و بغزنین مدفون گشت و مدت عمرش شصت سال و سلطنت
اوسی و یکسال بود میگویند که وقت نزع فرمود که خزاین و اموال و سایر نفایس
او را بنظر درمی آوردند و دران بچشم حسرت می نگریست و از فرقت آن اه میکرد
و دائمی از ان بگمی نداد دوازده بار سفر هند کرد و جهاد نمود انما حسابه عند ربه و
قصه او با فردوسی شاعر مشهوره و عارف جامی میفرماید ؎ خوشست قدر شناسی
که چون جمشید سپهر ؎ سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی ؎ کرشت شوکت محمود در
زمانه نماند ؎ جز این فسانه کز بستاخت قدر فردوسی ؎ و در تذکره محمد عوفی این قطعه
بسلطان محمود منسوب داشته ؎ نهم بتیغ جهانگیر و کز قلعه کشای ؎ جهان مسخر من
شد چون من سخنوری ؎ کهی بفر و بدولت همی نشستم شاد ؎ کهی ز حرص همی رفتمی ز جای
بجای ؎ ز بیم تاختن کردم کمین کسی هستم ؎ کنون برابر بیدم همی امیر و کدای ؎ هزار قلعه
کشادم بتیغ و تارت دست ؎ بیک مصاف شکستم بتیغ قزدن پای ؎ چو مرگ تاختن
آورد هیچ سود ندانست ؎ بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای سلطان محمد ابن
سلطان محمود غزنوی که جلال الدوله الدین لقب داشته در سنه مذکور بحکم وصیت
پدر با مصواب ایل ارسلان خویش سلطان محمود غزنوی بر تخت سلطنت جلوس
نمود و بعد از یک نیم ماه از جلوس او امیر آیاز با غلامان اتفاق کرده در اسباب

الاول

بگمی

الب ارسلان

طویله خاصه سوار شد بقصد ملازمت ابن شهاب الدوله مسعود که در سیاهان بود راه ایشان
پیش گرفتند و امیر محمود محمد و سوندهی رای امیدور را با لشکر بسیار بتعاقب ایشان
فرستاد و امیر ایاز در جنگ غالب آمد و سوندهی رای امیدور را با جمعی کثیر از هندوان
بقتل رسانید و سرهای ایشان را امیر ایاز نزد امیر محمد فرستاد و در نیشاپور با امیر مسعود
ملحق شد و بعد از چهار ماه امیر محمد سر از پرده بجانب بست کشید و بجمعیت تمام از غزنین
بقصد جنگ برادر برآمد و چون تنگنا باو رسید تمامی امرا از او برگشته او را در قلعه هیچ
کس از مجیر سنانست میل کشیده نشاندند و با تمام لشکر و خزاین سوی امیر مسعود که در اسپیده
و بهرات رفته او را دیدند و مدت حکومت امیر محمد مکحول پنجاه بود و بقول قاضی بیضا
چهارده سال و مدت حبس او نه سال والله اعلم و صاحب لب التواریخ مینویسد که محمد
بن محمود در عهد [illegible] پدر و او اول چهار سال در غزنه پادشاهی کرد
بعد ازان حکم برادرش مسعود نه سال محبوس بوده و بعد از قتل یکسال دیگر نیز حکومت
راند بود و در گذشت ۵ امیری را که برفرش هزاران پاسبان بینی ۱ کنون بر قبه گورش گلا
غان پاسبان بینی ۱ سر الب ارسلان دیدم ز رفعت رفته بر گردون ۱ بر و اثر بجاک انداز
تن الب ارسلان بینی شهاب الدوله سلطان محمود بن مسعود با تفاق امرای و وزرای
محمودی بر تخت سلطنت جلوس فرمود و از هری بلخ آمده زمستان گذرانیده و احمد بن
حسن میمندی را که سلطان محمود در قلعه کالنجر محبوس داشت طلبیده وزارت داد و
از بلخ بغزنین آمد و از انجا بقصد سیاهان وری عزیمت نمود و بهرات رسیده با برکیارق
جنگ در پیوست و فتح ناکرده بلک شکست یافته باز گشت و بسبب ضعف حال او برکیارق
بان روز بروز قوت میگرفته تا کار با نجا رسید که در سنه ثلث و عشرین و اربعمایه
احمد بن حسن میمندی در گذشت و در سنه اربع و عشرین و اربعمایه سلطان مسعود قصد

مسعود

تسخیر هندوستان و اشتند بر سر قلعه سرستی که در راه کشمیر واقعست رفته محاصره کرد
و یکماه و با عنایم بسیار بغزنین رسیدند و در سنه خمس و عشرین و اربعمایه سلطان
مسعود تسخیر و ساری کرد و ما کالنجار و طبرستان رسولان فرستاده خطبه و سکه خود
درست نمود تغدی بیک حسین بن علی بن میکال را با لشکر انبوه از بنشاپور بر سر ایشان
فرستاد و جنگ عظیم بوسنه حسین اسیر شد و تغدی بیک فرار فرار نموده نزد
امیر مسعود آمد و امیر احمد نیال تکین خازن سلطان مسعود که سلطان مسعود او را مقام
کرده بهندوستان فرستاده بود بهندوستان رفته عصیان آورد و امیر مسعود سالار هند
و ان ناهار نامی را بر سر او نامزد کرد و احمد در جنگ گریخته بمضوره سند رفت و در آب
غرق شد و سر او را بغزنین فرستادند و در سنه سبع و عشرین و اربعمایه کوشک نو با
تمام رسید و بخشی مربع بجواهر آراسته و تاجی مرصع بالای آن تخت آویخته و سلطان
بر آن تخت نشسته و تاج بر سر نهاده بار عام داد و همدرین سال امیر مسعود دین محمود را
طبل و علم داده بیلخ فرستاد و خود بر سر هندوستان لشکر کشید و رفته قلعه ها را
گشاده و از انجا بقلعه سنیت آمد و بیال نام حاکم آن قلعه قرار نموده در پرده پنهان شد
و قلعه مفتوح گشته غنایم بسیار گرفتند لشکر بیال اکثری بفضل رسید خود تنها بدر رفت
و از انجا بدهرام توجه نمود و رام پیشکش بسیار فرستاده و عذر تا آمدن خویش
نوشت و امیر مسعود عذر او را پذیرفت امیر ابو المجاهد بن مسعود را طبل و علم داده بلاهور
فرستاد و بغزنین مراجعت نمود و در سنه ثمان و عشرین و اربعمایه بجهه تنگین
قرا تگینان از غزنین بیلخ رفت و تا انکه بلخ را گذاشته تمام ماوراء النهر را متصرف شده
و داود ترکمان که تغدی بیک و امیر حسن را قبل ازین شکست داده بود بجهت تمام
قصد بلخ نمود و امیر مسعود از ماوراء النهر بیلخ آمد و داود ترکمان بمرو رفت و در

قصد تسخیر آملک یعنی نام شهر

لون ب ۲۰

باطراف هند و سلطان از آن تسخیر

اما بعدی بملک دست بعدی بنواحی کورکان دراز کرد امیر مسعود چون آثار تمرد از وی
او را بدار فرمود امیر مسعود از بیتوتر کمان که سالار آن طایفه بود عهد و قبول کرفته تا من
بعد از ارتکاب اعمال نا بسنده نماینده و حد فرا رخوار ایشان معین فرموده بهرات رفت
و در اثنای راه جمعی از ترکمان بر لشکر امیر مسعود زده جنبدی را بقتل رسانیده اند و اسباب بغارت
بردند و لشکریان سلطان که نامزد بر ایشان شدند همه آنجماعه را علف تیغ ساختند
و اهل عیال ایشان را با سرها نزد امیر مسعود آوردند امیر مسعود ان سرها را بر خر آن بار
کرده نزد بیتو فرستاد و بیتو عذرها خواست و همانا این بیتو همانست که ضیاء فاریابی
در مدح او قصیدها دارد از انجمله است این ابیات ؎ کار او فتاده دی تو مرا باکر لیتن
عیبست عیب در غم تو ما کر لیتن ؎ شب تا بروز کار من و روز نا بشب ؎ نا بسنده است از غم
تو با کر لیتن ؎ کفتی ز عشق من نکر سیتی و بر حقی ؎ فرقیست از فشاندن خون تا کر لیتن
ما را بدولت غم عشق تو هر زبان ؎ صد کونه محنتست نه تنها کر لیتن ؎ از روزکار و عده
مرا در فراق تو ؎ امروز عضه خوردن و فردا کر لیتن ؎ از عهدست فتنه و کر نه چه لایقست
است ؎ از من بعهد خسرو دنیا کر لیتن ؎ بیتو ملک شه آنکه بدید آورد ز تیغ ؎ از بردلان
بموقف هیجا کر لیتن ؎ خسرو نظام دین که بوقت بزد او ؎ آید خاک رستم و دارا کر لیتن
هر کوهرا ز خجالت لطفش فریضه شد ؎ در قعر بحر و در دل صحرا کر لیتن ؎ افتاده از برزل
سهم سیاستش ؎ بر ساکنان عالم بالا کر لیتن ؎ از رشک بارکاه تو از اوج آفتاب ؎
شد بر سپهر پیشه جوزا کر لیتن ؎ ای شغل بحر پیش کف درفشان تو ؎ همچون سحاب
از همه اعضا کر لیتن ؎ بر مرده عدو بیتو هرکز کجا بود ؎ از هیبت تو زهره دیدار کر لیتن
تیغ تو از غایت پاکیزه کوهریست ؎ خون در صف نبرد بر اعدا کر لیتن ؎ خصم ترا بهر
دو جهان جیفه خایده ؎ انجا عذاب دوزخ و اینجا کر لیتن ؎ اینک کسیکه در سر و

صد نه جیفه زهر تو الله کواختن
نه جایره زرد تو الله کر لیتن

سودا و کین نست ۱ اندوده کوشه و مهیا کرسین ۱ دارد بنان و بهانه جوانه تو لیک
لیکن نهان جراحت و پیدا کرسین ۱ بر خاطر عزیز تو دائم گذر کنه ۱ کاخر چکار مدح مرا
با کرسین ۱ چون شعر در فراق جناب تو گفته شه ۱ آمد زسوز منقطع و مبدا کرسین ۱
تا آید از نهایت رنج اهل عشق را ۱ برداشتن چو دامن و عذرا کرسین ۱ خنده بدین تو باد
بس از عمدهٔ حیات ۱ کو باعث کار خضم بعد اکرسین و له ای شکر پیش لب تو از در
هر خنده بدین ۱ روح را طعنه زند لعل تو در خنده بدین ۱ دل ربا بد سر زلف تو بهر جنبدن
جان فدای لب لعل تو بهر خنده بدین ۱ بسته سبل جعد تو عیر افشاندن ۱ عادت بسته
تنگ تو شکر خنده بدین ۱ تا نه بینی رخ زیبا نخندی آری ۱ هست کل را همه از شادی زر
خنده بدین ۱ چون بخندی سوی تو خلق ازان میخندند ۱ همه دارم ز فراق تو مگر خنده بدین
گرچه دارم ورزاری و فراوان غم و درد ۱ مردم از بگل
دهانت بچه بودی اگه ۱ گر نه دادی ز دهان تو خبر خنده بدین ۱ با جفای تو نخندم
که بوقت مایم ۱ نه پسندد خرد از اهل هنر خنده بدین ۱ از غم لست همه پیدا ز بر و زیری من
پس چرا بر من بیچاره ز بر خنده بدین ۱ شاید از تاج ز چتر ملک آموخته اند ۱ ز لف رخسار
تو هر شام و سحر خنده بدین ۱ خسرو شاه ملک سرق که اندر بزمش ۱ برگ دارد همه
از عشرت و فراخنده بدین ۱ خامع شرک نظام الدین کر جامش را ۱ کار پیوسته نشاط
دکر خنده بدین ۱ لطفه را کر ز قبول در مژده رسد ۱ کنه آغاز هم از صلب پدر خنده بدین
پدری را که پسر لازمه خدمت اوست ۱ آید از شادی کر دلبر خنده بدین ۱ پس
عجب نیست که از غایت لطفش کیرد ۱ ابر کریان شده باد یده تر خنده بدین ۱ ای
مطیعان ترا آمده چون زیبا کل ۱ باد بهار تو درین باغ دو در خنده بدین ۱ شاید
از لطف تو بر حال شکر بخشودن ۱ زیبد از لفظ تو هر قند کهر خنده بدین ۱ رسم آورده

حد ملت بدان سوگند یاد کرده که هر خود و سپر خنده بدن یا از جی فتح چو شمشیر تو سرت
آید بدش از فلک عربده کرخنده بدن یا دشمن جاه تو تنگ بیت که خوش میخندد یا کرلود رخشن
خون جگر خنده بدن یا تا که آرد بیقین از اثر خاصیت یا زعفران و زاب انواع بشر خنده
بدن یا و امیر مسعود از هرات به بیشاپور رفت و از انجا بطوس آمد و جمعی از ترکمان که جنگ
کرده بقتل رسیده ند و ایل باورد آن شهر را بترکمانان داده ند و سلطان دست بران
قلعه یافته همه را بقتل آورده رستمدار به بیشاپور گذارنیده و در سنه ثلثین و اربعمایه
بقصد طوغل ترکمان که در باورد سر کشیده بود رفته و او قرار نموده امیر مسعود برگشته
و از راه مهنه بشرخس آمد و بویرانی حصار مهنه حکم فرموده و از رباط مهنه بعضی را بکنت
و بسیار بیرادت و با خود برده و از انجا بطرف زبرقان برفت و در انجا ترکمانان
لشکر با آراسته جنگی عظیم با سلطان کردند و درین جنگ اکثر از سپاهسالاران غزنین
برکشته بدشمن درآمدند و سلطان با تن تنها در میدان مانده چندین را از سرداران
تا آنکه بشمشیر و نیزه و گرزانداخت و عاقبت ازان معرکه بسلامت بدر آمد و این واقعه
در هشتم رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمایه روی نمود و امیر مسعود و از انجا بمرو
آمد و جنبدی از لشکریان از اطراف گرد آمده بادی ملحق شدند و از راه غور بغزنین
رفت و سرداران را که حرب ناکرده پشت داده بودند مصادرت نموده چندی را
مثل علی دایه و حاجب بزرگ و یک بعضی بهند فرستاد و در قلعها بند کرد و هم دران
بند مردند و امیر مسعود خواست که در هند رفته قوتی بهم رساند و لشکر بسیار از انجا
آورده بر سر ترکمانان برد و سزای ایشان دهد بنابران امیر مودود را امارت
بلخ داده و خواجه محمد بن عبد الصمد را وزیر او ساخته با نصوب وداع کرد و امیر محمود
را باد و هزار کس بجانب ملتان نامزد کردانید و امیر این دیار را بکوه پایه غزنین فرستاد

رغوان با اب خصم تو کرا در لب
هر کز زر میم تو نا کرده اثر چندان
ایدن

با غلامان آنجا را که عاصی شده بودند باز دارد و تمام خزاین محمودی را که در غزنین
و قلاع آن دیار بود بر شتران بار کرده جانب هند روان گشت و هم از راه کس فرستاد
تا برادر او امیر محمد مکحول را که در قلعه بر غشت محبوس بود نزد او بیارند سلطان مسعود چون
بر رباط مارپگله آمد غلامان او جمله شتران خزانه را بغارت بردند در این اثنا امیر محمد بآنجا
رسید و غلامان دانستند که این نعمتی از پیش نمیبرد و مگر آنکه حاکم دیگر باشد بنابر
بصرورت تخت امیر محمد رفته او را بپادشاهی برداشتند و هجوم نموده بر سر سلطان مسعود آمدند
و سلطان در ان رباط حصاری شد روز دیگر تمام لشکر زور آورده امیر مسعود را از
اندرون رباط بارپگله برآورده در بند کردند و در قلعه گیری در بند کردند و در قلعه گیری نگاه
داشتند تا بتاریخ جماد الاول سنه اثنی ثلثین و اربعمایه از زندان امیر محمد بدر رفته بجمله
بگوتوال گیری رسانیدند که امیر مسعود را کشته سر او را نزد ما فرستد گوتوال بموجب فرمان
سر او را جدا کرده نزد امیر محمد فرستاد ۵ زحادثات زمانم همین پسند آید ۵ که خوب و
زشت و به و نیک در کنار دیدم ۵ کسی که تاج مرصع بر نهاد و صباح ۵ نماز شام در ا
خشت زیر سر دیدم ۵ این نقل بموجب نسخه نظامی است اما قاضی بیضاوی آورده که
در سنه اثنی و ثلثین و اربعمایه مسعود از پیش سلاجقه منهزم شده بغزنه رفت امیر محمد
که در ایام انتقال او استقلال یافته بود او را بقلعه فرستاد و پسرش احمد بن
محمد از پی او بقلعه رفته او را هلاک کرد حکومت سلطان مسعود بن محمود را قاضی
بیضاوی علیه الرحمه در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه آورده و نوشته که محمد بن محمود
چهارده سال بعد از پدر در ولایت غزنه بادشاهی کرد یکسال بعد از وفات پدر
و نه سال در زمان برادر و چهار سال بعد از برادر چنانچه اشعاری رفت والله
اعلم بالصواب ظاهر این است که از سهو قلم ناسخ است و از جمله سنه اکه در زمان سلطان مسعود و سنه

۵ یادداشت بود مخص نامه از وفات مسعود

یافته است متوجه است که در قصیده برای وزیر او گفته ۵ همی تازد بعد لشکر شاه مسعود
چو پیغمبر به نوشیروان عادل سلطان مودود بن مسعود بن محمود بعد از قتل پدر و برادر
میان با تفاق وزرا و امرا بر سریر سلطنت نشست و بعزم انتقام پدر خواست که بجانب
بارلکه نهضت نماید ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد او را از ان عزیمت مانع آمده
بغزنین آورد و از انجا بجمعیت تمام بقصد عم خود امیر محمد بکحول برآمد چون بدیوزر رسید با
امیر محمد جنگ عظیم کرده و آن روز لشکر رسانیده هر کدام بمنازل باز گشتند روز دیگر
سلطان مودود امیر سید منصور را که از امرای معز امیر محمد بود از خود ساخت و جنگ
انداخته امیر محمد را با پسرش احمد دست گیر کرده همه را بقتل رسانید امیر مودود انجا شهر بنا
نهاده بفتح آباد موسوم گردانید و این فتح در شعبان سنه اثنی و ثلثین و بقولی اربع و
ثلثین و اربعمایه روی نموده و در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه از خواجه احمد بن عبد
الصمد رنجیده او را در غزنین محبوس ساخت و او در ان حبس بمرد و بعد ازین سال
ابو نصر محمد بن احمد را مجرب نامی بن محمد بجانب هند فرستاده و نامی در ان هند کشته شد
و در سنه اربع و ثلثین و اربعمایه ارکین بفرموده سلطان بطبرستان لشکر برسر داود
ترکمان کشیده و کس بسیار از لشکر او کشته بلخ آمد و خطبه و سکه بنام امیر مودود درست
ساخت و بعد از چند گاه ترکمانان بر سر او روز آورده لشکر کشیده او تاب مقاومت
نیاورده بلخ را گذاشت و بغزنین آمد و در سنه خمس و ثلثین و اربعمایه امیر مودود ابو
علی کوتوال غزنین را چند گاه محبوس گردانید و آخر او را دیوان مملکت و کوتوالی غزنین
ساخت و یسوری بن ایمغور دیوان را حبس فرموده تا در انجا بمرد و ارکین را بسیاست
رسانید و در سنه ست و ثلثین و اربعمایه خواجه طاهر که بعد از خواجه احمد وزارت یافته
بود در گذشت و خواجه امام ابو الفتح عبد الرزاق بجای او نشست و بعد ازین سال

نوزدهم

طغرل حاجب را بسوی بست فرستاد او رنکی ابو منصور برادر ابو الفضل را اسیر ساخته
بغزنین آورد و تا سیستان رفت و با ترکمانان قتال در رباط اسیر کرده اکثر این نژاد را بقتل
رسانید و بعد ازین فتح بکرم میسر رفته ترکمانان آنولایت را که سرخ کلاه گفتندی بکنت
و بسیاری را اسیر ساخته بغزنین آورد و امیر مودود در سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه طغرل را
به تنگنا باد فرستاد و از انجا عصیان نمود و علی بن ربیع با بجانب هرات نامزد شد و طغرل
با معدودی چند گریخت و علی لشکر او را غارت کرد و چند را گرفته بغزنین آورد و در سنه
تسع و ثلثین و اربعمایه امیر بلخ قصد ورزید و پیش حاجب بزرگ بازنگین در جنگ
شکست یافت و بعد از چند گاه اطاعت نمود و در سنه اربعین و اربعمایه امیر مودود پسران
خود را ابو القاسم محمود و منصور را در یکروز خلعت و طبل و علم داده یکی را بجانب لاهور
و دیگر را بجانب پیشور و ابو علی حسن کوتوال غزنین را بهندوستان فرستاد تا ملک
کشان انجا را مالش دهد و چون حسن خدمات شایسته بجای آورده بغزنین آمد و او را
بملک بن حسن سپرده حبس فرمود تا ها انجا در گذشت و متعاقب این حال ملک بن حسن
وکیل که ابو علی حسن را بی حکم امیر مودود کشته و پنهان داشته بود پادشاه را تحریص بر سفر
کابل نمود تا آن فعل او مستور بماند چون امیر مودود بقلعه سیالکوت رسید علت
قولنج متمادی شد ناچار بغزنین مراجعت نموده ملک را باستخلاص ابو علی کوتوال
امر کرد و او مهلت یکهفته طلبیده هم درین اثنا امیر مودود در بست و چهارم رجب سنه احدی
و اربعین و اربعمایه از عالم رحلت بربست و مدت حکومت او قریب نه سال بود و در
التواریخ می آورد که سلطان مودود دختر جعفر بیک سلجوقی را خواست و ازوی پسری
آمد مسعود نام نهاد و مدت هفت سال بادشاهی کرد و در رجب سنه احدی و اربعین

واربعمایه بدین جفر بیک عزیمت کرد که بخراسان رود و در راه برحمت ایزدی پیوست سلطان
مسعود بن مودود بن مسعود بن محمود در سه سالگی بسعی علی این ربیع بر تخت نشست و مهم او
بانتظام نیافت و عم او را بپادشاهی برداشتند و مدت حکومت او پنجاه سال بود سلطان
علی ابن مسعود بن محمود باتفاق امرا جلوس نمود و چون عبد الرزاق ابن احمد میمندی که
او را امیر مودود بجانب سیستان نامزد فرموده بود بقلعه کرمان بست و استقرار او
قعت رسید و معلوم کرد که عبد الرشید را برآورده بپادشاهی برداشت و مدت حکومت او
بقریب سه ماه راست و این واقعه در سنه ثلث واربعین واربعمایه بود سلطان
عبد الرشید بن مسعود بن محمود بسلطنت نشست و باتفاق عبد الرزاق رو بغزنین آورد
و علی بن مسعود جنگ ناکرده کرخت و طغرل حاجب کرا از برکشیدگان سلطان محمود بود بسیستان
مسخر ساخته و از انجا قصد غزنین کرد و امیر عبد الرشید منحص گشت و طغرل دست یافته
در سنه خمس واربعین واربعمایه امیر عبد الرشید را با جمیع اولاد سلطان محمود بقتل رسانید
و دختر مسعود را که در حبالهٔ خود آورد روزی که بر تخت نشست جمعی از پهلوانان پردل
از روی غیرت او را پاره پاره کردند ایام حکومت عبد الرشید به چهار سال رسید و در نظام
التواریخ وفات او را در سنه خمس واربعین واربعمایه آورده و الله اعلم سلطان
فرخ زاد ابن مسعود ابن محمود از حبس برآمده باتفاق امرا بسلطنت نشست و جمعی از
سلجوقیان بقصد غزنین آمدند و فرخ زاد لشکر فرستاده اکثر ایشان را بقتل رسانیده منظفر شد و
جمعی کثیر را اسیر ساخته بغزنین برد و الب ارسلان شاه سلجوقی از عراق و خراسان لشکر
بر سر غزنین کشید در جنگ غالب آمد و بسیاری را از سرداران غزنین بخراسان برد
آخر کار بصلح قرار یافته اسیران از جانبین خلاصی یافتند و چون بلاد ایشان خراب شده

بعد

بن محمود بعد وفات امیر مودود و در قلعه
محبوس شد عبد الرشید را

حکومت او به هفت سال نوشته
در نظام التواریخ

بود سلطان خراسان بخشید و با خلق نیکوی کرد و او شش ماه روزه داشتی و بیشتر از شب نماز
گذاردی و در سنه خمسین و اربعمایه بر رحمت حق پیوست و مدت حکومت امیر فرخزاد او شش
سال بود سید السلاطین ابراهیم بن مسعود بن محمود بر تخت نشست و او پادشاهی عادل
و زاهد بود و هر سال مصحفی بخط خود نوشته بمکه معظمه فرستادی و بیمارستانی برای خود بنا
نکرده الا مسجدی و مدرسه برای خدا چون کار ملک بر و قرار گرفت با سلاجقه صلح نمود
خاطر جمع ساخته بهندوستان رفته بسیاری از قلاع و بقاع را بگشاد و از یک شهر
که اهل آن از نسل خراسانیان بودند و آخر ایشان را اخراج کرده و در هند آباد ان
ساخته بودند صد هزار کس را اسیر ساخته بغزنین برد و غنایم دیگر برین قیاس و چندین
قصبه بنا فرمود از آن جمله خرآباد و امیناباد و غیر ذلک و او را سید السلاطین نوشته اند
و از ولایت پنجاب داشت و در عهد او در غزنین داروی چشم و دیگر اشربه و ادویه و اغذیه
تمامی بیماران از خزانه او بردندی و وفات او در سنه اثنی و سبعین و اربعمایه چنانکه ایام
دولت او از سنه خمس تا اثنی و تسعین و اربعمایه تمامی یافت و مسعود سعد سلمان
در زمان او بود و این بیت از قصیده ایست که بنام او گفته ابوالقاسم ملک محمود ابراهیم
بن مسعود که نازد چار چیز از وی کند هر یک مدد و مفخر یکی افروخته چیزه و دگر افراخته رایات
سیوم دیبا ز گون گلگش چهارم آبگون خنجر و این قصیده را سراسر باین طرز تمام کرده
بود و جای دیگر میگوید سلطان علاء دنیا کز یمن دولتش در ضبط دین و دنیا
عالیست کار بنیاد مسعود کز سعادت وشش فتوح ملک نکند شمه ز انچه آید اندر شمار بنیاد
ای عزم سفر کرده و بر بسته کمر فتح بگشاده چپ و راست فلک بر تو در فتح مسعود جهانگیر
که از دهر سعادت هر لحظه بپیوندد فرسنده نفر فتح مانند سنان هر سوی بدم نهاد بنیاد
چون تیر سپان تو نه بند دگر فتح صد فتح کند پیشک صد سال ازین پیش در هند هر خطه

بود مدت حکومت او سی سال بود دولتش فزون بضاد میگوید

از فتح ۱ چند است بود فتح که در عرصه عالم ۱ هر روز بگویند بهر جا ظفر فتح ۱ رمح تو دید نیزه تو و شد نیزه تو باب
گر نقش کند وهم مصور صور فتح ۱ چون گفت زنم رحم سبک تیغ گرانت ۱ سوگند گرانش نبود
جز بسر فتح ۱ استاد ابو الفرج رونی هم مداح سلطان ابراهیم بود و هم مداح سلطان مسعود
و قصاید بسیار و نام ایشان در دیوان اوست و رونی نام دیهی است از نواحی لاهور
و درین روزگار کو یا خراب است که ازو می اثری باقی نمانده است و استاد ابو الفرج راست
این قطعه در مدح سلطان ابراهیم ۵ زهی بیازوی شمشیر کامگار ترا ۱ شکیبه نفس عزیز
و نظیر عقل عدیم ۱ اسیر کرده آهن بی نفس چو حلق کلو ۱ پنیم کرده آن بی عقب چو دیو رجیم
و مسعود سعد سلطان بتقریب حدی که شعار الازمنه دانی است با استاد بد بوده است حسد
و استاد باعث حبس ده ساله مسعود شده و اوین رباعی در زندان گفته ۵ زندان
ترا ملک شهی می باید ۱ تا بنده بپای خدا می سایه ۱ آنکس که زیشت سعد سلطان زاید ۱ گر مار
شود ملک ترا کم گزاید ۱ و این بهت نیز از اوست ۱ چو شانه شد جگرم شاخ شاخ از حسرت ۱
کر موی دیدم و شاخ سفید در شانه ۱ و او دیوانی عربی و فارسی و هندی دارد و علاء
الدین مسعود بن ابراهیم بن سلطان مسعود بعد از پدر قایم مقام شد و در سنه ثمان و
خمسمایه رحلت کرد و مدت حکومت او شانزده سال بود سلطان شیر زاد بن مسعود
بن ابراهیم بحکم پدر پادشاه شد و یک سال حکم کرد و برادرش ارسلان شاه بر و خروج
نموده و او را در سنه تسع و خمسمایه بکشت سلطان ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم
بر تخت سلطنت نشست و جمیع برادران را گرفتار ساخت مگر بهرام شاه را که گریخته نزد
سلطان سنجر رفت که پسر خال او بود هر چند سلطان سنجر در باب شفاعت بهرام شاه
خطها نوشت ارسلان شاه قبول نکرد عاقبت سلطان سنجر بر سر او لشکر کشید و او با سی
سوار مصاف داد و هزیمت یافته بهندوستان رفت و سلطان سنجر چهل روز در غزنین

وقف نمود و آن ولایت را به بهرام شاه داده مراجعت فرمود و ارسلان شاه جمعیت انبوه
از ترکستان بهم رسانیده عازم غزنین شد و بهرام شاه تاب مقاومت نیاورده بقلعه بامیان
متحصن شد و بعد سلطان سنجر باز غزنین را گرفته ارسلان شاه را ابدت آورده و در سنه
خمس و عشر و خمسمایه هلاک ساخت و مدت سلطنت ارسلان شاه هفت سال بود سلطان
بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم بادشاه شد و حکیم ثنای مداح او بود و کلیله و دمنه و کتب بسیار
در زمان او تصنیف شد و در روز جلوس او سید حسن غزنوی قصیده گفت که مطلعش
اینست ؎ ندائی برآمد ز هفت آسمان ؛ که بهرام شاه است شاه جهان ؛ و این
قصیده از مکه معظمه بنام او گفته فرستاد ؎ هرگز بود کرا بازبه هیچ لقا شاه ؛ شکر نه
در دو دیده کشم خاکپای شاه ؛ بهرام شه که جان سلاطین فدای باد ؛ تا شه که جان
ایشان تا به سرای شاه ؛ سیاره کمان چرخ در افتند چون شهاب ؛ پای از
برون نهند رخه و فای شاه ؛ بهرام شه کرا رهوس لفظ شکر نیش ؛ طوطی برون دهد پس
ازین نوبهار شاه ؛ و حدیقة الحقیقة شیخ ثنای بنام اوست که در ایام حبس گفته و
جهة حبس شیخ تعصب غزنویه بود در وادی ستن و چون این کتاب در دار الخلافه
بغداد رفته با مضای صدور و اکابر رسید بتصدیق حقیقت اعتقاد او کرده تذکره نوشته
اند که باعث خلاصی او شد بعد ازان باندک فرصت از عالم درگذشت میگویند که چون
شیخ مجدود ثنائی را بعد از تصنیف حدیقه بر فرض متهم داشتند این مکتوب را السلطان
بهرام شاه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی خیر خلقه محمد
و آله و اصحابه اجمعین اما بعد در بعضی اثار است که دو چیز در عمر افزاید و سبب باریدن
باران است و سوختن در جهنم بود یکی نصرت مظلومان دیگر قهر ظالمان و حجتی که بر این
گفته اند آنست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که با العدل قامت السموات عدل بر فلک

مرغبیت که هر جا سایه افکند انجا توسعه دولت شود و انجا که خانه سازد و مبلغ استند امن شود
و ظلم و جور مرغبیت که هر کجا که پرد قحط سال شود و حق سبحانه و تعالی پادشاه اسلام و پادشاه
عادل بهرام شاه بن مسعود شاه بن ابراهیم شاه بن مسعود شاه بن محمود شاه را از جور و ظلم
نگاهدارد اگر همه عالم جمع شوند تا بضاعت و مایه شناخت دل این بنده نویسند و بعبارت
برند نتوانند و در حتی که مالک الملک آنرا نشانده بود و در مشاهده اسرار غیوب جبرئیل و
میکائیل از تصرف کردن دران معزول بودند یقین است که در کل احوال عادل سعید است
و جابر شقی و بدترین ظلمی آنست که جماعتی اندک چیزی بخوانند و فهم نکنند و دران معذور شوند
و زبان طعن در حق عالمان نهند از نجاست که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فرمود ارحموا علماء
غنیا و فقیر و عزیز قوم ذل و عالما بین الجهال کتابی که بزبان اهل معرفت گفته بود عارف بینا
دل باید چنانکه بایزید و شبلی که دران کتاب تصرف کنند و بدانند که دران چه نوشته اند
که بوی معرفت نداشته از حرف و نادانی بود که دران کتاب طعنه زنند و دلیل بر کودنی
آنست که میگویند تا مال مرد آنرا نکوهیده است و در خانه ان مصطفی را صلی الله علیه وسلم
ستایش از حد برده و تفضیل امیر المومنین علی کرم الله وجهه بر دیگر صحابه رضی الله عنهم مرتبه نهاده
است و آن نمی بیند که او را فرزند صدیق و فاروق و ذی النورین رضی الله عنهم مرتبه
نهاده است بر طریق سلف و خلف صالح و از سید کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم اخبار
صحیح مرویست در مناقب آن مردان و مناقب ال محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم اگر در رفع است
و کافه ناس بر این اند عقل دانند که چنین است و کلمه حق آنست که بار خدایا آرا سته گردان
عالم را بعالمیان که از تو تبرسند یا از خلق شرم دارند و ما را امتلاء یکبار گفان کوی مهر خود
مکردان بفضلک یا جود و کرمک یا ارحم الراحمین و این بیت از حضیقه است
گر بارگاه را بزر زیبد ؛ شاه بهرام شاه را زیبد ؛ و سلطان بهرام شاه لشکر را بدهد یا دهد

ایجاد بابر اکه اسلاف مفتوح ساخته بودند مسخر گردانیده و یکی از امرای عظیم الشان خود را
بهند فرستاده بغزنین باز گشت و آن امیر طغیان ورزیده در لواحی ملتان با سلطان جنگ
صف کرد و محاربه عظیم واقع شده و عاقبت خصم بهزیمت سلطان اسیر گشته بفضل رسید و مرتبه
دیگر ولایت هند در حوزه تصرف او آمد و علاء الدین حسین بن حسین صوری که از ملوک
غور است بروی خروج کرده بغزنین رفت و بهرام شاه گریخت و علاء الدین برادر خود
سیف الدین سوری را در غزنین گذاشت و بهرام شاه آمده باز غزنین را گرفت و سیف
الدین را بر کاوان نیده دوشهر کرده باقبح وجوه بکشت و علاء الدین ازین جزع بغایت
کوفته شد و با لشکر انبوه عزیمت غزنه کرده پیش از رسیدن او بهرام شاه بملک آخرت رسیده
بود و پسر بجای او نشسته و علاء الدین بانتقام برادر خاک غزنین را بابر کرده بغور برد و
جویها خون روان گشت چنانچه خود مذکور است و بهرام شاه در سنه سبع و اربعین و خمسمائه
از عالم رفت و مدت حکومت او شش و دو سال بود و مسعود سعد سلمان گوید در مدح
بهرام شاه که مسمطه است ۳ بهرام شاه خسرو گیتی گشای گشت ۱ خورشید دهر و سایه
فرخدای گشت ۱ آنجنجر زدودش دولت فزای گشت ۱ چترش که سایه همایون فرمای
گشت ۱ روی عدوی اوشده چون چتر او سیاه ۱ او را خدای عزوجل رهنمای گشت
تا در زمانه شاه جهان تخم عدل کاشت ۱ هر مجرمی که یافت ازو جرم درگذشت ۱ گر بدر او سپهر
بر آب روان گذاشت ۱ چون نقش سنگ صورتش آب روان نداشت ۱ تا تاج خسروی
دین حق و داد سر فراشت ۱ آن شاه داد گستر حق ورز دین پناه خسرو شاه
بن بهرام بعد از پدر بر تخت سلطنت جلوس نمود و علاء الدین حسن با حسین غوری
متوجه او شده و خسرو شاه گریخته در لاهور آمده و بسلطنت هندوستان اشتغال
داشت و چون علاء الدین چنانچه گذشت کامیاب از غزنین مراجعت کرد او باز

مسدس

حکومت

ایالت را مصروف گشت و بعد ازان که غزان سلطان سنجر را گرفتند متوجه غزنین شده
و خسرو شاه طاقت مقاومت نیاورده بار دیگر بلاهور آمد در سنه خمس و خمسین و خمسمایه در
گذشت و مدت او هشت سال بود و در زمان او شاعران بزرگ بسیار بوده اند و در مدح
او قصاید گفته و این بیت از ترجیع بندیست که بنام او پرداخته اند شاهنشه معظم خسرو شاه
انکه آسمان ، با تیغ و کرز گیرد از هند تا خراسان ، مخفی نماند که در تاریخ قاضی بیضاوی
و غیر آن نوشته اند که چون علاو الدین غزنه را غارت کرده خلقی بسیار بقتل آورد
غیاث الدین ابو الفتح محمد و شهاب الدین ابو المظفر را که برادر زادگان او بودند
انجا گذاشت و ایشان با نواع حیل خسرو شاه را از حوالی غزنین کرد انیده در شهر و بقایت
اقامت ساختند و خسرو شاه در سنه خمس و ستین و خمسمایه وفات یافت و امتداد ملا
محبوس شده و در سنه خمس و ستین و خمسمایه وفات یافت و امتداد روزگار
غزنویان منقطع شد و بعد از مدتی غیاث الدین درگذشت و تمامی ممالک در تصرف
شهاب الدین ماند اما چون خواجه نظام الدین احمد مرحوم در تاریخ نظامی از روضة
الصفا خسرو ملک بن خسرو شاه را آخر ملوک غزنویه نوشته بیعت او کرده شد و السلام
اعلم **خسرو ملک بن خسرو شاه** بعد از پدر بر تخت سلطنت در لاهور جلوس کرد و
بس که بعیش و عشرت اشتغال داشت در زمان او خللهای کلی در ملک راه یافت و
دولت غزنویه کمتر شده بود و کار غوریه بالا گرفته بنا بران سلطان معز الدین محمد سام
که بمشهور سلطان شهاب الدین غوریست غلبه یافته و غزنین را تختگاه ساخته لشکر
بجانب هند کشید و با سیلاد تمام نزدیک لاهور آمد و خسرو ملک متحصن شد و بضرورت
زمان طلبیده او را دید و سلطان معز الدین محمد سام او را بغزنین برد و از انجا نزد سلطان
غیاث الدین فرستاد و غیاث الدین او را بفیروزکوه حبس نمود و فرمان فرستاده بعد از

چه ... ه ساله تربت ... چنانیده ... دل مسند بدرین دیر کهن بنیاد است ... نوعروسیست
که در ... ب دامادست ... واین واقعه در سنه ثلث وثمانین وخمسمایه روی نمود مدت
حکومت او بیست وهشت سال بود واو ان دولت غزنویان بسر آمد وسلطنت از خاندان
ایشان بسلاطین غوریه انتقال نمود لوتی الملک من تشاء ... بقا بقا رخدایست
ملک ملک خدای ... وقاضی بیضاوی علیه الرحمه مدت مملکت غزنویه را از سلطان محمود
تا خسرو شاه صد وشصت ویکسال داشته بدست دوازده نفر وقاضی یحیی فزوینی
علیه الرحمه صد وپنجاه وپنج سال بدست چهارده نفر وصاحب تاریخ نظامی چنانچه بالا
گذشت دویست وپانزده سال بدست پانزده نفر والله بحقیقة الحال **طبقه دویم غوریه**
که در دهلی بادشاهی کرده اند وابتدا ازایشان از سلطان شهاب الدین غوریست
که بمعز الدین محمد بن سام مشهور است **سلطان معز الدین محمد بن سام غوری** از جانب
برادر بزرگ خویش که سلطان غیاث الدین بادشاه غور وعراق وخراسان
باشد در سنه تسع وستین وخمسمایه در غزنین به نیابت نشسته خطبه وسکه بنام خود
ساخت وبفرمان برادر لشکرها بهند کشیده لوای غزا وجهاد برافراشته ودهلی در زمان او
مفتوح گشت مجمل آنکه سلطان غیاث الدین چون تنگنا باداز توابع میر را گرفته
حکومت آنجا را بسلطان شهاب الدین داد واو دایم لشکر بسر غزنین میکشید
تا در سنه مذکوره سلطان غیاث الدین آن ولایت را در چرکشیخ آورده وطایفه
غزان را که بعد از اسیری سلطان سنجر متغلب شده بودند از غزنین برآورد وسلطان
معز الدین محمد را لقب سلطان شهاب الدین داد وسلطان شهاب الدین ٩ معز الدین
بعد از یک سال از استقراء سلطنت بطریق نیابت برآورده در سنه تسعین وخمسمایه کرمیز
را فتح کرده در احدی وتسعین وخمسمایه اوچه وملتان را گرفت وطایفه قرامطه را از

دیار برون اورد و جماعه بهیه را که در حصار بودند متاصل ساخت و آنانرا ولایت
حواله علی کرماخ نموده بغزنین باز گشت و در سنه اربع و سبعین و خمسمایه از راه ملتان لشکر بگجرات
کشیده واز پیش وای بهیم دیو حاکم آنولایت منهزم شده و بجمعت بسیار خود را بغزنین رسانید و آسوده
و در سنه خمس و سبعین و خمسمایه بر شورکوت رفت و در سنه ثمانین و خمسمایه بر سر لاهور رفت
و سلطان خسرو ملک که آخر ملوک غزنویه بود و در قلعه لاهور متحصن گشت چنانچه گذشت و بعد
از رسل و رسایل پسر خود را بابک بجهت قبول پیشکش فرستاد و سلطان شهاب الدین صلح
نمود و قصبه سیالکوت را بنام خود نامزد فرمود و او را بانجا گذاشته بغزنین رفت و در سنه
احدی و ثمانین و خمسمایه بجانب دیول که عبارت از بندر است لشکر کشید و بلاد ساحل
بحر شور را در اضطراب آورده اموال فراوان گرفت و باز گشت و در سنه اثنی و ثمانین
و خمسمایه بار دیگر بلاهور آمد و نواحی لاهور را غارت کرده و حسین را که متعهد قلعه دار
سیالکوت داده مراجعت نمود و از تاریخ نظامی که اصل این منتخب است مفهوم
میشود که بنای سیالکوت درین سال واقع شده بخلاف مبارکشاهی که از انجا بنای
این شهر بده سال مقدم معلوم میشود و الله اعلم و چون خانه تاریخ مانند خانه خراب و
دیگر چیزها حالا خرابست غدر خواهی اختلافات معلوم است و درین سال خسرو ملک
با تفاق کهوکهران و دیگر قبایل حصار سیالکوت را مدتی محاصره نمود و بی نیل مراد باز
گشت و درین سال معز الدین باز خسرو شاه را در لاهور محاصره کرده و او بعد از
تلاش چند روزه از روی عجز آمده سلطان محمود را داده و سلطان او را با خود بغزنین
برد پس برادر خود سلطان غیاث الدین بفیروزه کوه فرستاد و تا غیاث الدین
در یکی از قلاع غرجستان محبوس کرد و دران حبس در گذشت و عرصه سلطنت بی خار
شبهی و عدیلی بر یک قلم غوریانرا مسلم شد چنانچه سیالکوت یکی ذکر یافت ۱۲ اگر ابلق دهر

د[ر] کنند ‖ و اگر جنگ خرچت جنبت کنند ‖ خط نسخ بزد کرحمت کنند ‖ منشور غرہ کین
دور دون ناگہت ‖ زمانہ چو با دراست و با داز نخست ‖ نقاب از رخ گل بلبرت کند
پس از ہفتہ در میان چین ‖ تنش را بخاک مذلت کند ‖ جہان بارہ غریکران دل ‖ درین
تنگ میدان بنوبت کند ‖ دہد مرغ را دانہ صیاد جلد ‖ پیش در خم دام حیلت کند
کسی یافت عزت کہ بگسست امید ‖ رجا پیشہ ناچار ذلت کند ‖ ہرانکس کہ در سایہ فقر
رفت ‖ عجب گر ز خورشید منت کند ‖ بیا سالکا گر بہ پندی ز عقل ‖ کہ نادان بہبودہ زحمت
کشد ‖ چہ آنکس کہ در بزم شادی و عیش ‖ می راحت از جام عشرت کشد ‖ چہ آنکس
کہ در پای دیوار غم ‖ خمار غم و رنج محنت کشد ‖ سرانجام دست اجل ہر دو را ‖ روان
بر سر کوی رحلت کشد ‖ خوشا نیز مردی کہ با بی وفا ‖ شرف وش بہ امان عزلت کشد
و درین سال سلطان معز الدین در لاہور علی کرماخ را کہ حاکم ملتان بود بجہ نیابت
گذاشت و در سنہ سبع و ثمانین و خمسمایہ از غزنین آمدہ قلعہ بترہندہ را کہ تختگاہ راجہای
بزرگ ہندوستان بود مسخر کردہ ملک ضیاء الدین تولکی را با بگیزار و دویست سوار
چیدہ ہر گزیدہ دران قلعہ گذاشتہ عزم مراجعت داشت درین اثنا رای پتہورا حاکم اجمیر
و کہندی رای برادر او کہ از قبل پتہورا حاکم دہلی بود با جمعیت انبوہ در موضع ترائن
در کنار آب سرستی کہ ہفت کروہی تانیسر است و الحال بہ تلاوری مشہور است و از دہلی
چہل کروہ است رسیدہ با سلطان مقاتلہ عظیم روی داد سخت بر لشکر اسلام افتاد و
سلطان در آن سو کہ جلادتہا نمود و دران جنگ ہم کہندی رای کہ فیل سوارہ مقدمہ جیش
لشکر بود از دست سلطان نیزہ بر دہن خورد و ہم سلطان را از دست او نیزہ بسر
رسید و بارزوی سلطان مجروح شد و ہر دو بسلامت ماندند و سلطان از اسب
بر زمین آمد و جلجی لشکری او را بر اسب خود برداشتہ و ردیف او گشتہ از معرکہ بیرون

و اگر اوضاع غیر مناسب از خود مر
۹ رقم بر خود ہموار کند
بہتصف
بہ تلاوری

برد و سلطان بغزنین رفت ورای پتهورا قلعه پتهرهنده را بصلح از ضیاء الدین تولکی بعد از
محاصره یکسال و یکماه گرفت و در سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه سلطان باز با چهل هزار
سوار جرار نامدار هندوستان آمده لشکر خود را چهار فوج قرار داد و در نواحی موضع
مذکور بدفعات جنگ کرده ظفر یافت و پتهورا گرفتار شده بقتل رسید و کهندی رای
در جنگ مغلوب کشته شده بمقر سقر شتافت و قلعه سرستی و هانسی را مفتوح کرده
سلطان باجمیر که دار الملک پتهورا بود رفته یکسال و آن نواحی را قتل و اسیر و غارت
کرد و از جاهای دیگر چنان مفهوم میشود که حضرت خواجه معین الدین چشتی قدس الله
سره العزیز که حقیقة اولیاء کبار و مشایخ عظام دیار هند است و مزار متبرک او در
اجمیر واقع است درین نوبت با سلطان همراه بود و این فتح بموجب راندن نفس مبارک
رحمانی آن قطب ربانی روی نموده و درین سال سلطان ملک قطب الدین ایبک را
که بنده و فرزند خوانده و جانشین او بود در قصبه کهرام که هفتاد کروهی دهلی است گذاشته
شتابکوه سوالک را که مسلمانان هند و ستان تهب و تاراج داده بغزنین رفت و هم
در سنه مذکور قطب الدین دهلی را مسخر ساخته از تصرف خویشان پتهورا کهندی رای
برآورد و در سنه تسع و ثمانین و خمسمایه سلطان شهاب الدین در حدود چندوار و اتاوه
با رای جیچند حاکم قنوج جنگ کرده او را بکشت و بغزنین رفت و قلعه کول بتصرف قطب
الدین ایبک در آمد و دهلی را دار الملک ساخت و اطراف و نواحی آنرا بضبط در
آورده ازین تاریخ باز دهلی تختگاه سلاطین شد و بغیر منارة و دیگر عمارات از مسجد
و امثال آن در عهد سلطان شمس الدین التمش در سنه ست و تسعمایه بافت چنانچه بجای
خود انشاء الله تعالی مذکور شود و در سال احدی و تسعین و خمسمایه قلعه تهنکر و بداون را
گرفت و در سال ثلث و تسعین و خمسمایه گجرات را فتح کرده لشکر به نهروالا که پایتخت

جیچند

التمش

پتهورا

سپاه راست برای انتقام سلطان را از بهیم رای دیو کشیده غنایم فراوان بدست آورده
باز گشت و درین سال سلطان غیاث الدین از عالم فانی رخت بسرای جاودانی
کشید و سلطان معز الدین در حدود طوس و سرخس این خبر شنیده متوجه هرات شده
شرائط تعزیت بتقدیم رسانیده ممالک برادر را بر خویشان تقسیم نموده بغزنین آمد و لشکر بر سر
خوارزم کشید و مرتبه اول سلطان محمد خوارزم شاه شکست یافت و سلطان تعاقب
او نموده بر سر خلجی که از شرقی چیحون کشنده اند با اهل خوارزم جنگ کرده چندی از طرف ۳
امرای معز غوری بشهادت رسیدند و فتح خوارزم میسر نشد و با لشکر خطا و ملوک
ترکستان بمدد سلطان محمد بکنار آب چیحون آمده بودند جنگ عظیم کرده و داد مردی
نکی داده عاقبت شکست یافت و با صد هزار سوار مانده در قلعه اند خود در آمده
متحصن گشت و امان خواسته بغزنین مراجعت نمود و درین ولا طایفه کهوکهران
نواحی لاهور اظهار عصیان کردند سلطان بر سر ایشان لشکر کشیده و قطب
الدین ایبک را نیز از دهلی طلبیده کوکهران را تنبیه خوب داده بغزنین معاودت
فرمود و بهنگام مراجعت در دمیک که نام دیهی است از توابع بغزنین از دست فدائی
کوکهر شهید شد و این قطعه در تاریخ او گفته اند ۵ شهادت ملک بحر و بر شهاب
الدین ۱ کز ابتدای جهان همچو او نیامد یک ۱ سیوم ربیع شعبان بسال ششصد و دو
فتاده در ره غزنین بمنزل دمیک ۱ ایام سلطنت او از ابتدا حکومت غزنین
تا آخر عمر سی و دو سال و چند ماه بود و بعد از و جز یک دختر وارث نماند و خزاین
بسیار از زر و نقره و جواهر از و باز مانده از انجمله یاقوت من الماس بود که از جواهر نفیسه
است و دیگر نقود و اموال و اجناس از ین قیاس باید کرد او نه مرتبه سفر هند کرده
و دو مرتبه شکست یافته و هفت مرتبه کامیاب گشته ۵ معز الدین محمد سام او یک

نه در هیچا ۱ موی مزاحم باروی بود ل از سام و نریمانش ۱ میسر گشت چون محمود از فیلان
هندوستان ۱ سیاستهای ساسان و دولابهای سامانش ۱ گذشت از عالم و کوسنه را
وی بود عهده ۱ که با یصد من قرون الماس مانده از گنج پنهانش ۱ و علما و فضلا و شعرا
در زمان او بسیار تربیت یافتند از انجمله امام فخر الدین رازی رحمة الله علیه که لطایف
غیاثی و کتب دیگر بنام برادر او سلطان غیاث الدین ابو الفتح تصنیف کرده در
سلطان معز الدین محمد سام اقامت داشته هر هفته بوعظ قیام مینمود و سلطان در
پای وعظ او رفته رقت بسیار میکرد و امام را چون ازین تردد و دوام ملازمت
دلتنگی حاصل شده بود روزی بر سر منبر با سلطان خطاب کرده گفت که ای سلطان معز
الدین بعد از چند گاه نه این عظمت و شوکت تو میماند نه تملق و نفاق رازی و این قطعه
از وست ۵ اگر دشمن نسازد با تو ای دوست ۱ ترا باید که با دشمن بسازی ۱
و اگر نه چند روزی صبر فرما ۱ نه او ماند نه تو نه فخر رازی ۱ و بعد از حادثه سلطان
بعضی از منفقان از روی حسد امام را بشرکت قدایان متهم داشته گفتند که امام از
نفاق ایشان مطلع بود و قصد امام کردند و النجا بموید الملک سنجری که از امرای
عظیم الشان سلطان بود آورد تا بسلامت بمانش رسانید و شاعری قصیده در
مدح او گفته این دو بیت ۵ سلطان معز الدین سنه غازی که در جهان ۱ تیغش
چو ذو الفقار علی مرتضی شده است ۱ اصل ظفر محمد بن سام بن حسین ۱ آن خضرش
ن نه شاه و که اسکندر است ۱ و نازکی مزاغه نیز در مدح او میگوید ۵ شه معز الدین
کز دولب اوست ۱ هم چو گله شه فلک سینه میان ۱ رفت بر تخت چو گل در وقتی ۱ که فلک
برد حوزانه زمیزان ۱ آنکه در آرزش قدرش به جواه ۱ جاه شیرین به بهاسکر ستان
شکر دین و کل دولت را ۱ برهم آمیخت شهر کردان ۱ یارب این گلشکر دولت و دین

سپید

ب صحت عالم گردان ا و قاضی حمیده بلخی میگوید ؎ خسرو غازی معز الدین و الدنیا
که هست ا روز هیجا با همایون رایتش همسر ظفر ا بو المظفر شهریاری برق کاندر معرکه ا
کوبنا دار دهای چرخین اندر پر ظفر سلطان قطب الدین ایبک که از غلامان برگزیده
خاص سلطان معز الدین بود و بتصرف گرفت ماه انگشت حفر سکه دانست و باین
لقب مشهور شد و او را قطب الدین لک بخش نیز میگویند باتفاق امرا بهندوستان
بجرات ملک دهلی قیام نمود و بعد از شهادت سلطان معظم الدین برادر زاده
او سلطان غیاث الدین محمود خلف صدق سلطان غیاث الدین محمد کراین بیت
در مدح او گفته اند ؎ سلطان مشرقین جهاندار مغربین ا محمود بن محمد بن سام بن
حسین ا از فیروزه کوه بجهت ملک قطب الدین جهز و امارات با دشاهی و نشانده
مخاطب بخطاب سلطان ساخت و در سنه اثنی و ثمانیه از دهلی بلاهور آمده در روز
سه شنبه هژدهم ماه هوی قعده سنه مذکور بر تخت سلطنت جلوس نموده او در جود و
کرم ضرب المثل بود و مستحقان را زیاده از حوصله انعام بخشیدی و رسم لک بخشی او پیدا
کرد و یکی از فضلاء عصر بها و الدین او شعر نام در مدح او گفته ؎ ای بخشش لک
تو در جهان آورده ا کان را کف تو کار بجان آورده ا از رشک تو خون گرفته
دل کان ا و ز لعل بهانه میان آورده ا و بعد از چند روز میان او و تاج الدین
یلدوز که یکی از بندگان معزی بود و خطبه در غزنین بنام خود خوانده بر سر لاهور رفتا
حمیت رفت و آتش حرب و جدال در حدود پنجاب اشتعال یافته تاج الدین
رفته قلعه غزنین را متصرف گشت و مدت چهل روز انجا اقامت نموده اوقات
صرف لهو و لعب و غفلت میکرد چنانکه مردم غزنین از وضع او دلگیر شده بخفیه تاج
الدین یلدوز را طلبیده هر سه یکجا یک بر سیده و سلطان قطب الدین تاب نیاورده از

سلطنت جلوس نموده او بود ات
سه سلطان و قطب الدین ۱۲

راه سنک سوراخ بلاهور رامد چو سلطان سراندازی باشد بمی فتد بخز از سرش تاج
وبعد از مدتی که حکومت راند در سنه سبع وسمانیه بلاهور در میدان چوگان بازی
از اسپ بر زمین در آمد و قالب تهی ساخت و دران بلده مدفون گشت و قبر او حالا
زیارت گاه مردم است و مدت حکومت او بعد از فتح هند بیست سال و از جمله ایام سلطنت
او چهار سال بود کردان کردان سکنت این کهنه چرخ چزی تا ناتوانی دل منه بر مهر و
ماه و مشتری و هفت نفر دیگر از امرا و غلامان سلطان معظم الدین در هند و غزنین
و بنگاله و غیر آن بسلطنت رسیده اند و احوال ایشان بجای خود مذکور است از انجمله
تاج الدین یلدوز در حدود تراین عرف تراوری با سلطان التمش جنگ کرده گرفتار تلاوری
شد دیگر سلطان ناصر الدین قباچه است که هم از بندگان معز الدین است و یکدختر
تاج الدین یلدوز در نکاح آورده و دیگری در حبالهٔ سلطان قطب الدین بود و سلطان
معز الدین در زمان حیات خود حکومت اچه و ملتان را باو انعام کرده بود و بعد
از وفات سلطان قطب الدین از اچه تاخته و کرام متصرف خویش آورده و لاهور
را نیز متصرف گشت و با لشکر ملک تاج الدین که از غزنین می آمد و خواجه مویدالملک
سنجری را سردار آن لشکر بود محاربه کرده منهزم شده بسند رفت و دران ولایت
استیلای تام یافت و در سنه احدی عشر وستمایه لشکر مغول آمده ملتان را چهل روز محاصره
داشت و سلطان ناصر الدین در خزینه کرده و آثار جلادت بظهور آورده شر ایشان را دفع
کرد انیده و عاقبت بعد از حکومت مدت بیست و دو سال بدست سلطان شمس الدین گرفتار
شده راه آخرت پیمود و دیگر ملک بهاء الدین طغرل است که چون معز الدین محمد سام قلعه
نهکر را فتح کرد انرا بملک بهاء الدین طغرل سپرده و او در ولایت مبانه حصار بنا کرده انجا
سکونت اختیار نموده همیشه لوای کوالیار را می تاخت و سلطان معز الدین وقت مراجعت

از کوا

کوالیار آن قلعه را ملک بهاء الدین وعده کرده بود او به وکره ی کوالیار حصاری
مستحکم ساخته کار بر اهل قلعه تنگ آورد و بعد از یک سال اهل قلعه تنگ آورده و بعد از یک سال
اهل قلعه ایلچی و تحفها فرستاده سلطان قطب الدین را طلبیده قلعه با و سپردند و میان
ملک قطب الدین و بهاء الدین بر سر آن عداوتی روی نمود ملک بهاء الدین در اندک
مدت در گذشت و دیگر ملک محمد بختیار ری غوری بود او از اکابر بلاد غور و کرمسیر است و
بجمیع صفات آراسته بود در عهد سلطان معز الدین بغزنین و از انجا بهنه وستان آمد
و صحبت او با سلطان قطب الدین در لاهور راست نیامد و ملک حسام الدین او
غلیک حاکم میان دو آب و آن طرف آب گنگ بهوت و کنبله و سپنالی و رو حیلکند
او مقرر گشت و باوده رفته و آن ولایت را گشاده بهار و منیر را نسیخر نمود و انواع
غنایم بدست آورده سلطان قطب الدین از لاهور برای او تشریف شاهی و لوای
سلطنت فرستاد و او هدایای بسیار بدرگاه سلطان آورده انواع اکرام و انعام
یافت و امرای بارگاه از روی ناتوان بمبئی بروی حسد برده سلطان را بر این آوردند
تا او را روزی با فیلی مست جنگ اندا خته او گریزان چنان در خر طوم پیل رزگر قتل
باز پس گریخت سلطان را از مشاهده این حال تعجب تمام دست داد و فرمان حکومت
تمام ولایت لکهنوتی بنام او نوشته رخصت داد و در سال دوم از تعاقب محمد بختیار
لشکر از بهار بجانب لکهنوتی کشیده با اندک جماعتی بشهر نودیا رسید که حالا خراب
است و رای لکهیه حاکم آن شهر که از منهیان علامات محمد بختیار و استیلا او شنیده
بود از انجا گریخته بکام رود فت اسباب و غنایم بیشمار بدست اهل اسلام افتاد و محمد
بختیار معابد و بتخانهای کفار را و بران ساخته مساجد و خوانق و مدارس بنیاد کرد و
دار الملک بنام خود لکهنوتی تغییر نمود که حالا کوره نام دارد ۵ انجا که بود دلیره و غوغای لشکریان

اکنون خروشش و علیه الله واکبر است ! و بعد از انکه خطبه و سکه بنام خود خواند و جمعیت
بسیار بهر سانیده به پیشوای امیر علی مسیح قصد تسخیر ولایت تبت و ترکستان کرد و دوازده
هزار سوار مسلح و مکمل لشکری رسید که از ابر دشمن کوبنده و پیش راه ایشان در بیابی آمدند ان هنام
که از ابر همگی میز کوبنده و شه چهار برابر لشکر است و شاه کرشاسپ چون بهندوستان آمد
پلی بر روی آن دریاه بسته و بکار مرو و کذشته رفته بود محمد بختیار از ان پل در کذشت و امیر
چند معتبر خود را برای محافظت پل و حراست راه کذاشته بر زمین تبت در آمد و ده روز
در میان کوهستان و راههای صعب قطع نمود و بصحرای رسید که در ان قلعه بود در نهایت
استحکام و متانت اهل آن قلعه که از نسل کشتاسب بودند و آن قلعه نیز از بناهای کشتاسب
بود بجنگ پیش آمدند و تا شب از چنان محاربه نمودند که مردم بسیار از جانب محمد بختیار ضایع
شدند و بها نجا دیره کرده فرود آمد و چون شنید که پیشتر از این شهر به پنج فرسنکی شهری دیکر است
که پنجاه هزار ترک که همه جنکی و مستعد کار زارند بهدو این قلعه خواهند آمد روز دیکر محمد بختیار
بودن در انجا مصلحت ندیده و تاب مقاومت نیاورده باز کشته بر سر آن پل رسید
پیش از انکه او بیابد امیران راه بان پل با یکدیکر جنک کرده بودند و دو طاق را از ان پل
کفار شکسته لشکر محمد بختیار را از پس و کفار در عقب می آمدند و جنک مردانه میکردند در ان
نزدیکی تجارتی مستحکم بود و شبی بحیله کذرانیدند صباح با پایی پیدا شده و پاره مردم که
کذشتند ریک دریا بحکم ریک روان پیدا کرده آب دریا رفته رفته عمیق شده اکثر
لشکریان محمد بختیار غرقاب بحر فنا کشتند و بقیه که ماندند لقمه آتش تیغ کفار شدند و در حین
شهادت پیوستند محمد بختیار از چندین هزار مردم با سیصد چهار صد در دیوکوت رسید
و از غصه مریض شد و بر حمت حق پیوست و همین مکیفت که لشکر سلطان معز الدین
سام را حادثه رسید که دولت از ما برکشته و چون ضعف از حد کذشت علیمردان

برهمنی

کش

در انجا

امیری بزرگ از امرای محمد بختیار را از اقطاع نارنول بر بوکوت رسیده و او را صاحب و باغی
باغ و چاه و راز روی او برداشته بی محابا بیک خنجر کار او تمام ساخت و این واقعه در
سنه اثنی وستمایه که سلطان معز الدین از عالم گذشته بود روی نمود بعد از وفات
سلطان قطب الدین ابن علیمردان عاقبت الامر بحیله بسیار چتر بگرفت و خطبه و سکه
بگهنوتی بنام خود کرده بسلطان علاء الدین مخاطب گشته و از بس که سفاهت و نخوت
و تکبر در سر داشت در دیار لکهنوتی نشسته ولایت ایران و توران را بمردم فیمت میکرد
و هیچکس را بارای آن نبود که بگوید که این ممالک از تصرف سلطان پرونست چه تقسیم میکنی
میگویند تاجری واقعه رفته از افلاس خود شکایت پیش علاء الدین نمود پرسید که این
مرد از کجاست گفتند از اصفهان فرمود تا با صفهان مثال نویسند که در وجه اقطاع
او مقرر باشد سودگران مثال قبول نکرد و زر را بمبغ را از ترس نتوانستند بعرض رسانید
و چنین تقریر کردند که حاکم اصفهان پنجریخ راه و کردها آوردن حشم بجهة ضبط آن ولایت
محتاج است فرمود تا مبلغی خطیر زیاده از توقع او بدو دادند و چون چهار دانگ از
بعد حدوث امرای خلج اتفاق نموده او را بقتل رسانیدند و ملک حسام الدین خلجی را که
که از امرای خلج و کرمسیر و از خدمتکاران محمد بختیار بود اجلاس سرنخت نمودند و مدت
حکومت علیمردان سه و دو سال بود و دیگری ملک جسام الدین مذکور بود که ولایت
ترهت و بنگاله و جاجنگر و کامرو در اندک مدتی متصرف گشت و سلطان غیاث الدین
خطاب یافت تا در شهور سنه اثنی وعشرین وستمایه بسلطان شمس الدین التمش
سی و هشت زنجر فیل و هفتاد هزار تنکه نقد پیشکش کرده خطبه و سکه بنام سلطان خواند
چنانچه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و در سنه اربع وعشرین وستمایه ملک ناصر
الدین محمود بن سلطان شمس الدین از اوده با غوای بعضی از امرای بگهنوتی رفت

وغیاث الدین کہ دران وقت لشکر از لکھنوتی بکجا مرود برده بود باز گشته و بملک ناصر الدین
محاربه عظیم کرده باکثر امرای خود گرفتار شده بقتل رسید و مدت سلطنت او دوازده سال
بود ذکر این چند ملوک دیار ہند در خلل احوال سلاطین عالیشان دہلی تقریبی بود و ضرور
و احوال باقی ملوک منزی کہ بسلطنت ملتان و اقالیم دیگر رسیده بجایش ذکر خواهد یافت
سلطان ارام شاه بن قطب الدین ایبک بعد از پدر جانشین او شد ؎ جہانرا ثباتی نباشد
پی کہ حذای ؎ یکی کرد و دیگر آید بجای ؎ ہمین است رسم سرای فریب ؎ پدر رفت پای
پسر در رکیب ؎ و با تفاق امرای از لاہور بجانب دہلی نہضت نمود درین اثنا ملک
شمس الدین ایلتمش کہ بنده و فرزند خوانده و داماد سلطان قطب الدین بود با ملک
ناصر الدین قباچه نسبت باجکی داشت با سنه هزار سپاه لار علی اسمعیل از مرداد و از
بداون بدہلی آمده شهر و لایت ازا منصرف شده بود چون آرامشاه بنواحی دہلی
رسید ملک شمس الدین برآمده جنگ صف کرد و آرامشاه شکست یافت و مدت سلطنت
او سه یا یکشنبه ؎ ہر مرگ را ایم بیرون جوان ؎ یکی نماند کہ حاوه دان ؎ چنین است
کردار چرخ بلند ؎ بہ پستی کلاه و بہ پستی کمند سلطان شمس الدین المخاطب بہ یمین امیر
المومنین در سنه سبع و ستمایه بر تخت سلطنت دہلی جلوس فرمود وجه تسمیه بالتمش
آنست کہ تولدی در شب گرفت ماه واقع شده بود و ترکان ایچین مولود را التمش
میگویند و پدر او در ترکستان بر خیلی از قبایل حکومت داشت خویشان او التمش را بہ بہانه
سیر و باغی برده او را بدست تاجری یوسف وار فروختند و از انجا او را بخارا و از
وانجا در زمان سلطان شہاب بغزنین او فتاد و دران ہنگام سلطان قطب الدین بعد
از فتح نهروالہ و تسخیر گجرات بغزنین رفته بود و چون بخدمت سلطان محمد شاہ ہمگنس التمش را
بمبلغ هزار دینار خرید سلطان قطب الدین را سلطان اون بیع او التماس کرد سلطان محمد

التمش

ذکر چون ما حکم کردیم که این غلام را از اینجا بجکس بخرد او را در دهلی ببرد و بفروشند و
سلطان قطب الدین بعد از مراجعت از غزنین ایبک نام غلامی هم نام خود را و ایلتمش را
به اهل ایبک لکه اعتیاد نموده نام او را امیر الغ تاج نهاده با میری برنهاده نامزد کرد و اینده و زمانی
که سلطان قطب الدین با تاج الدین یلدوز جنگ کرد ایبک غلام شرف فتا چشید الکاه ایلتمش را
بتقرب خود مخصوص ساخت و بعد از فتح کوالیار امارت الجار را بوی داد بعد ازان حکومت
برن و نواحی آنرا ارزانی فرمود و چون آثار جلادت از و پیشتر ظاهر شدن گرفت و
لایت بداون را بو تفویض فرمود و در جنگ سلطان معز الدین با کهوکران چنانچه سابق
گذشت ایلتمش جمعیت انبوه از بداون و دامن کوه بهم رسانیده در ملازمت سلطان قطب
الدین با سلطان معز الدین پیوست و صلح اپت در آب زده با غنیم جنگها مردانه کرد
سلطان معز الدین او را بتشریفات لایق و انعامات خسروانه مشرف گردانیده بملک
قطب الدین سفارش بسیار فرمود و در مبالغه عظیم تربیت او کرد و همان روز ملک
قطب الدین خط آزادی او نوشته و بتدریج بمرتبه امیر لامرای رسانید تا کار او بجای
رسانید که رسید و در اینه از جلوس او بعضی از امرای معزی و قطبی او را عاصی شدند و
مالش یافتند و علف تیغ بیدریغ گشتند و ملک تاج الدین یلدوز بعد از انکه از پیش لشکر
خوارزم منهزم شده لاهور را مشرف گشت سلطان شمس الدین از دهلی باستقبال
او آمده در شهور سنه اثنی عشر و ستمایه در حدود ترائن کرشهور سرای نیز او را یاد میکنند
جنگ صف بسته و بعد از محاربه عظیم سلطان تاج الدین یلدوز شکست یافته بدست شمس الدین
اسیر شده و او را بداون فرستادند تا مرغ روحش هما بجا از حبس تن رسته تا شاخسانه آخرت
پرواز نموده و قبر او در ان شهر است و در سنه اربع عشر و ستمایه سلطان شمس الدین
با سلطان ناصر الدین قباچه که دو دختر سلطان قطب الدین منوبت در حباله او در آمده

بود و آنچه و ملمان دارنت محاربه افتاد و فتح بجانب سلطان شمس الدین بود و مرتبه سیوم سلطان
شمس الدین خود بر سر او رفت و او حصاریانچه را مستحکم ساخته خود بقلعه بهکر رفت و تمام
اهالک و زیر حسب تعاقب او نموده آنچه را سلطان فتح کرد و بعد از استماع خبر فتح آنچه ناصر
الدین پسر خود بهرام شاه را بخدمت سلطان فرستاده التماس صلح نمود بهکر نیز فتح شد
و در سنه خمس و عشر و ستمایه ناصر الدین در بجانب غربی بحر فتاده و رخت و خود را
بسیلاب اجل در داد و سلطان باز گشته بدهلی آمد و در ثمان عشر و ستمایه سلطان
شمس الدین بر سر سلطان جلال الدین منکبرنی پسر خوارزم شاه که از پیش چنگیز خان
منهزم گشته بعد از تاج الدین بغزنین و از انجا از ترس ایلغار چنگیز خان بان منهزم شده بانجانب
تبار و خویش را گرفته در حدود لاهور آمده بود لشکر کشید سلطان جلال الدین تاب مقاومت
او نیاورده بجانب سند و سیوستان رفت و از انجا براه کیچ بکران بکرمان و عراق رسید
و در سنه اثنین و عشرین و ستمایه سلطان شمس الدین لشکر بطرف بهار و لکهنوتی کشید
و سلطان غیاث الدین خلجی را که ذکرش گذشت در اطاعت آورد و پیشکش که مذکور
شد گرفته خطبه و سکه بنام خود رایج ساخت و پسر مهتر خود را سلطان ناصر الدین محمود
خطاب کرده و ولیعهد ساخته آن ولایت را باو سپرده بجانب دار الملک دهلی مراجعت
نمود و آخر الامر ملک ناصر الدین محمود در حدود لکهنوتی با غیاث الدین جنگ کرده غالب
آمد و دستگیر ساخته کار او را باتمام رسانید و غنیمت بسیار بدست او افتاده بهر کدام اعیان
دهلی خلعت افر ستاد مشهور است که ناصری نام شاعری از ولایت بدهلی در ملازمت حضرت
خواجه قطب الدین اوشی قدس الله سره رسیده گفت که قصیده در مدح سلطان شمس الدین
گفته ام خاتمه بخوانند که صله معتد بر بمن خاتمه خواندند و او در مجلس سلطان در آمده این مطلع
ای خشه از نهیب تو زنهار خواسته ربع تو مال و فیل ز کفار خواسته سلطان بمجرد

خوانند

خواندن آن مطلع را یاد گرفته مکرر خوانده و بعد از تمام بر سبیل که این قصیده مشتمل بر چند بیت است عرض نموده که سنه اثنا و ستمایه فرمود سنه اثنا و ستمایه باو دادند و سلطان شمس الدین در تلک و عشرین و ستمایه عزیمت زنبور نمود و لشکر را بنظرف برده آن قلعه را مفتوح گردانید و در سنه اربع و عشرین و ستمایه سپاهی گران بعزیمت تسخیر قلعه سیوند و بهر نام و ساخته آن قلعه را با کوه سوالک در حیز ضبط آورده بدهلی مراجعت فرمود و همدرین سال امیر روحانی که از افاضل آن روزگار بود در حادثه چنگیز خان از بخارا بدهلی آمد و در تهنیت فتوحات قضا بدغرا گفت از آن جمله این ابیات گفت ؎ جبرئیل سما برد جبرئیل امین ؛ رقعنامه سلطان عهد شمس الدین ؛ که ای ملایکه قدس آسمانها را بدین بشارت همه بدکله امین ؛ که از بلاد ملاحده شهنشه اسلام ؛ کند دیار دگر قلعه سپهر امین سه مجاهد غازی که دست و تیغش را ؛ روان حمد کرار میکنه تحسین ؛ و را و را غیر ازین اشعار دلپذیر بسیار است و از آنجمله است این قصیده ؎ قصه خونبش از زبان قلم کرده ام یاد در بیان قلم ؛ رقم رنج گو نیا بود است ؛ هر خط عمر من نشان من ؛ با قلم نا قرین شدم بجهان ؛ روز من گشت چون جهان قلم ؛ ناکهان با لگارد فرمن ؛ زان درشتی کند سنان قلم ؛ که ما و ارنرم من ماند نا له زار ناکهان قلم ؛ گرچه بسته در میان ضرر ؛ دارم نفع بیکران قلم ؛ آخر احوال من بگوید کس ؛ پیش صاحب مکرر نامه قلم خواجه منصور کوین سعید کراوست ؛ نیز با بزار امتحان قلم ؛ آن هنرپیکه کرد دار از لفظش بار انصاف کاروان قلم ؛ چون بنا بر اسوار کرده بود ؛ مرکب او نجسته ران قلم ؛ در رکابت کند رکاب گران پس بگیرد سبک عنان قلم ؛ هر هنر عقل را چو بگمارد ؛ آنگهار اکند نهان قلم ؛ و در سنه ست و عشرین و ستمایه رسولان عرب از مصر برای او خلعت و القاب آوردند و ازین شادی فیها در شهر بستند و جشنها ساختند و همدرین سال خروج

قلم ۱۲

بسر او سلطان ناصر الدین حاکم لکنهوتی رسید سلطان بعد از فراغ از مراسم تعزیت نام
او را به پسری خود خویش نهاد کر طبقات ناصری بنام اوست و در سنه تسع و عشرین و
ستمایه عزیمت لکنهوتی نمود و فتنه آن دیار را تسکین داد و حکومت آنجا بغیر از املاک
ملک علاء الدین خانی مفوض ساخته بدار الملک مراجعت نمود و در سنه تسع و عشرین
وستمایه قلعه کوالیار را بکت و ملک تاج الدین دبیر مملکت در رفع آن قلعه این رباعی گفته و بر سنگ نقش کرده
ه هر قلعه که سلطان سلاطین بگرفت ه از عون خدا و نصرت دین بگرفت ه آن قلعه کالپور
و آن حصن حصین ه در ستمایه سنه ثلثین بگرفت ه ظاهر آنار تاریخ محاصره است که بمقاومت بکمال
کشیده و در سنه احدی و ثلثین و ستمایه بصوب ولایت مالوه یورش نموده بهیلسان را
مسخر ساخت و ستهدا جین را نیز بگرفت و بتخانه اجین را که از شصد سال بقعر یافته
بود و مهاکال نام داشت خراب ساخته از بیخ برانداخت و تمثال رای بکرماجیت را
که هنوز تاریخ خود از وی نویسند و جاده این منتخب بحکم حضرت خلیفة الرحمانی سایه
ظل الهی در سنه نهصد و هشتاد و دو باز مجدد او تاریخ سنه الف و ثلث سی و دو
حکایت او را که از نوادر امثال و غرایب احوالست با تفاق دانایان هند از سنسکرت
بزبان فارسی ترجمه نموده نامه خرد افزا نام نهاده و تمثالی چند دیگر را که از بیخ برنخیته
بود و نداور دهیش در مسجد دهلی کهنه فرو برد و فرمود تا لکد مال خلایق باشد و بار دیگر
بطرف ملتان لشکر کشیده و همانا او را این سفر نامبارک افتاد و عارضه بر صعب عارض
بدن او شده و باز گشته بدهلی آمد و در سنه ثلث و ثلثین و ستمایه از سرای عاریتی دنیا
بعالم جاودانی عقبی رخت کشید و مدت سلطنت او بیست و شش سال بود ه
هزار سرو آزاد بین کاخ دلاویز ه که چون جا کرم کردی کوبد تخت خیز ه و خسرو شاعری علیه
الرحمه میفرماید ه همه هندوستان دیدی عنبار جیش الیتمش ه کنون بین باده نوش دیگران

در سر میدانش؛ همان دهلیست این کو با کجا شد چرخ فیروزش؛ همان ملکست این آخر
کجا رفت آن قدر خانش؛ زمین ما تکده ایست دهر جودا تم همدارد؛ نگاه زادن آنطفلی
که می بیند کز بالش؛ دور افواه مشهورست که سلطان شمس الدین آدم سرد بود و وقتی
از او فات با جاریه جمیله شکیله خواست که صحبت کند و در خود آن قوت ندید و همچنین چند
مرتبه واقع شد تا روزی جاریه بر سر سلطان رو عن می مالید خت و قطره چند از اشک
آن جمیله بر تارک سلطان ریخت چون سر بالا کرده بجانب او دید و سبب گریه را پرسید
بعد از مبالغه بسیار جواب داده که برادری داشتم مثل شما اصلع بود از این سبب او را
یاد کردم و بگریه آمدم چون قصه بنزد افتادن او را شنیده چنان ظاهر شد که او خواهر حقیقی
سلطان بود که حق سبحانه و تعالی او را از ان حرام محفوظ داشته و کاتب این اوراق
از زبان خلیفه آفاق یعنی اکبر شاه خلد الله ملکه هم در فتح پور و هم در لاهور شنیده که در خلوتگاه
پایه تخت اعلی طلبیده بتقریبی مخاطب ساخته بودند این نقل را از سلطان غیاث الدین
بلبن شنیدم و میفرمودند که آن جاریه وقت اراده مباشره سلطان حیض می آمد و این
واقعه در زمان تحریر بود سلطان رکن الدین فیروز شاه بن شمس الدین که در زمان
پدر چند گاه اقطاع بداون و بعد از جزو دوربا شش یافته ولایت لاهور در تصرف
داشته و ولیعهد بود با تفاق اهل حل و عقد در سنه مذکور اجلاس یافت و ملک تاج الدین
دبیر در تهنیت جلوس او این قصیده گفت ؎ مبارک باد ملک جاودانی؛ ملک را
خاصه در عهد جوانی؛ بهین اله و له رکن آدم که آمد؛ در شش از زمین چون رکن یمانی
چون بر تخت نشسته ابواب خزاین گشاده دو او عیش و لهو و لعب و فراغت داد او
فات کرامی صرف صحبت لولیا و ارذل میفرمود ؎ دل چو بیگانه کرا ید ترا؛ جز مغنی
و مطرب که ستاند ترا؛ و الده اش ترکان خاتون که گرک تر کمه بود استیلای تمام

یافته جرمهای دیگر سلطان را که از رشک آنها خون در جگر داشت ازار رها میرسانیده پسر
بزرگ سلطان را از حرم دیگر که قطب الدین نام داشت بقتل رسانید و خزانه تهی گشت
و ملک غیاث الدین محمد شاه برادر خود سلطان که حاکم اوده بود سر اطاعت بیچید
دم از عصیان زد و ملک عز الدین و کبیر خان سلطانی و ای ملتان و ملک سیف الدین
ضابط هانسی مراسلات نموده لوای مخالفت برافراشتند و سلطان رکن الدین فیروز شاه
بعزم دفع آن فتنه تا بجرایه منصور پور و تر این رسید و قبل ازین واقعه نظام الملک جنیدی
وزیر و وکیل ممالک هند از بیم سلطان در منزل کیلوکهری فرار نموده بجانب کول رفته
با ملک عز الدین محمد سالاری پیوسته بود امرای معتبر دیگر که در لشکر باقی مانده بود از
لواحی منصور پور کرکهنه بدهلی رفته بر ضبط خاتون که دختر بزرگ سلطان شمس الدین و حکم
وصیت به ولیعهد و بجمال پسندیده از مسخاوت و سخاوت و فراست موصوف بود
بیعت نموده او را بپادشاهی برداشتند و ترکان خاتون را مقید ساخته و سلطان
از ان لشکر مراجعت نموده چون بکیلوکهری رسید فوج سلطان رضیه باستقبال او رفته
و بی چنگ گرفته او را محبوس ساختند و هم حبس در گذشت و مدت سلطنت او شش ماه و کسری بود

ه منه بر جهان دل کز بیکبار است ه چو مطرب که هر روز در خانه است ه از جمله شعرای عصر
و استادان رکنی شهاب مهره بداونی است که میر خسرو علیه الرحمه در بعضی از قصاید
عنوان فرماید ه ربیبه دور مهره سرمست بر خیز و ز خواب ه که بر آید غلغله فرمان دهی
زین نوا ه و ملک الکلام فخر الملک عمید لوکی او را باستادی یاد کرده چون کلام متقدمین
بعد از ظهور کوکبه حسن و شاعران حکم وجود ستارها در وقت ارتفاع اعلام منیر اعظم
بیه اکرده و مانند سبعات هنگام نزول وحی منزل بر خیر البشر و سید عالم علیه السلام در پرده
نوآیی مانده و را نهاکم میکوبند و می نویسند بلکه نمی نمایند بنا بر مقتضای الفضل للمتقدم

قصیده

قصیده و چند ازان بزرگوار تمنا و بزرگا در بین محاله نوشتن و برای احباب تذکره گذاشتن
و نسبت خود با ستانده درست کردن و فضل الله سهوا رسیدان بلاغت را بر منصه ظهور آوردن
خصوصا حق هم شهدی لکفاه استن لادم و به استاد الشعرا مهره بهادنی میفرماید ۵ شهاب
الغم بلوح همتم بعلم هیچ درنانی ۱ بقای عمر قایم رز جود خویش خانی ۱ صف اخراسیان دو
با سپه برنشینی ۱ ز تحرک آرمیده بصفات بی نشانی ۱ صفت الف نه ارم که الف کژی ندارد
همه نقش من کژ آمد ز صحیفه امانی ۱ دم بلبل ست و کل خوش من بحر چو سوسن ۱ جو الف
زبان نه ارم چکنم به زمانی ۱ چه بگیرم آرمیده چه دوم بسی دو دیده ۱ چو بر بیم آبنگارا
چه روم ره نهانی ۱ فلک از زمین بحیلت نشناسم ار چه هستم ۱ چو فلک بچره کردی چو زمین
بنا روانی ۱ نه چو ابم از طراوت نه چو آتشم ز رفعت ۱ نه چو بادم از لطافت نه چو حاکم
از کرانی ۱ نه ازین چهار طبعم نه بجان و پاکیزم ۱ فضلات پاره کینی زده لاف پارکانی ۱
خردم چو تن کرفته صفت حظا ستانی ۱ طبعم چو کوه بسته کر عطا ستانی ۱ شد و وقف راه
حرصم ز حقیقت آیتی نه ۱ رزه رحمت مناسب ره رحمت مثانی ۱ طبعم فریفت زانسان
که ببرد از نهادم ۱ حرکات حمس حواری برکات عشر حوانی ۱ کهرم چو چشم خانی ز تفکر و تذکر ۱
بصرم چو شمع مایل بعنوانی و اغانی ۱ سخن آبدار خواهم ز زبان همچو تیغم ۱ قلمم بمود دهره زبانی
و زبان ستانیم ۱ سخن آب شد که آبش شد ازین حدیث اری ۱ بود این همه کم
آبی زهوای پیش نانی ۱ سخن آن خسی کم از کم که بجنبه نیز زنم ۱ حرکم چو هوای بهادنی نخزی نه ازرم
برانکانی ۱ عجبای شهاب از تو که ز سلطنت درین راه ۱ نه امیر حشمت خانه نه
سپاه هفت خوانی ۱ نه ز شبه نه ز شیطان ز کدام کارکاهی ۱ نه مقیم و نه مسافر ز کدام
آستانی ۱ دل و عقل کرشیده ز کز ند کور خانه ۱ بر سینه برنهاده به پرند کورخانی ۱
زهوس بروی عشرت شده مست لاابالی ۱ زهوا فراه همه ره زده کام کامرانی ۱ در عقل

بلبل سینه غم یار لاله عذار ض ؛ رلیب دیده خون شاده پیچام ارغوانی ؛ عفن هوا لمالی زمین
زمین بطیری ؛ کهرعرض بقای صدف تهی دهانی ؛ بودم چوبرق سوزان بدو نیک افسوسی
زدل چوسنگ خارا نزد خنگ رافشانی ؛ زهوس بطبع کردان چوفلک بنقشبندی ؛ زصبا بحرص
بوبان چوصبا بنا توانی ؛ غم هفت وچار دردل زده هردم از رعونت ؛ در عصه هزار حیلت
بادای یکه کانی ؛ چوزمین کثیف دایم سخت بماه کردون ؛ نرسی بسر بملکی زمقام باسبانی
تو خود از سر بطالت نرسیده بکزمان ؛ هم زنقیصه زمانه بفریضه زمانی ؛ زصلاح اهل دلها
خبرت بادبگره ؛ که درین دوکون باری بصفا دداستانی ؛ کمتری از دل توزاید چونکبر از سفا
بهری ازتن تو خیزد چوتهور ازغوانی ؛ نم کوزه ربای دم کوزه جفای ؛ کلروضه هوای کل حوضه
روانی ؛ بحضور جان که ازی مگراز نفت نموزی ؛ بعصیده برف زهری مگراز دم خزانی ؛ تو
بسته طفل طالب همه عمر نفس باطل ؛ زخیال کرده سیرت غم دهردر جوانی ؛ هوس است سوزش
چوسراب از آب خاسته ؛ نفس است ریخ و دودش بزراب زندگانی ؛ هوست چوجمع کردو
سودآن خیال بازی ؛ نفست چونظم یابد بودان کهرفانی ؛ هوس خیال تاکی نفس کهر
فشان کن ؛ بثنای آنکه اول خردس سندید تا نی ؛ مشه تخت میکن محمد که سراوق شرف زد
بسوی در همین نه سرای امهانی ؛ بسری ملک بطاف فلک زمین تواضع ؛ چوفلک بپاکه
جسمی چوفلک پاکه جانی ؛ کهری که بود جانش بخزانه الهی ؛ قمری که تاخت نورش زسپهر
جاودانی ؛ کهری که نسبت نرزو چوداو نیابد ؛ مدلالت عناصر زمحیط آسمانی ؛ قمری
که هرسحر که چوسبه سیاه کشتی ؛ زخجالت عقیقش رخ کوکب بمانی ؛ شکراین زمان رسولی که بود
نجات امت ؛ بعقیده رسالتش زعقیله زمانی ؛ کهرین بیان که فصاحت بیانش ؛ چوضمیر جان
کند خون دل کیخ شاهانی ؛ زجمال عارضش کم رخ آفتاب سرخی ؛ زخوام قامتش خم قد سرو
بوستانی ؛ بجناب برکرده ره مالک الرقابی ؛ بکلام برگزیده ره صاحب الوحی ؛ محمد بات

فصیح

شوق باطن بمکاشفت کشیده ؛ ز بسیط کاینات بمحیط لامکانی ؛ بنوید دوست جانش شد
مست برامید شش ؛ بسر الوهیت ز وحدت دوستگانی ؛ ربطی بنا فکنده سخنش فضای جان را
شد از پی سیاست عمرش بعدل بانی ؛ قدمی سیوم درین ره پیش نهاده مردی ؛ که نزد غرور
راهش بمتاع این جهانی ؛ شد رکن چار میخش علی آنکه بد بکهن ؛ ز شعاع ذوالفقارش
رخ مهر زعفرانی ؛ ملکا بحق یاران که مرا بیاری خود ؛ ز بلای مار نادان همه عمر وارهانی
زمن آنکه این قصیده طلبیده باد جانش ؛ چو قصیده ام مزین بجواهر معانی ؛ این قصیده
هم او سفیر ماید با بتزام موی مور در توحید و نعت حضرتی پناه صلی الله علیه وسلم ؛ از زبان
کرچه بیگانم موی اینکام بیان ؛ در ثنای حق ز حیرت همچو مورم بیزبان ؛ در پی زنجیر موی
بری رواز هوس ؛ بسته ام بسیار چون موران ز دل جان بر میان ؛ دار بوای
مور حنان شکریب در جنان ؛ هفته ام موی سخن صد ره ز روی امتحان ؛ تا ذخیره باشدم
چون مور اندر رمح او ؛ مو و بنمه کردم و یک مو ندیدم از کسان ؛ بعد ازین چون فیضش
مور بندم بر در یچون کمر ؛ وز بن هر مو بتو فیضش کنایم صد زبان ؛ کی کنم پی زبان
چون مور چون ماهی دهن ؛ ملک از بهر مور زبانی سازمش کوهر فشان ؛ زین خط
چون مور و لفظ شکرین از روی نظم ؛ موی بیگانم بتوحید خدای غیب دان ؛ آن
خداوندی که بر صنعش بهر موی کوراست ؛ هر چه هست از مور و مار و وحش و طیر و انس جان
آن یکی از روی بینی نه عدد کاندر دو کون ؛ نیست بر علمش پی موری سر موی نهان
لطفش از موی فتد بر بیضه موری ازان ؛ صد چم آید هر یکی صد همچو چم در یکزمان ؛ قهرش از
یکموی بر سیلی کمارد پیل ازان ؛ بیند ان کز مور بیند بچه شیر زیان ؛ می نگنجد عقل را موی درین
از بهر حیث ؛ زاده شیر و اژدر و شیر نر ناتوان ؛ نیست با حکمش سر موی مجال اعتراض
ورد هد ملک سلیمانی بموی را یکان ؛ لوده از حکمش موافق شکل شیر و مور چه ؛ آشفته از

ضعفش مخالف رنگ موی استخوان ۱ کرد و از تصلبش گرو هر موی دارد آگهی ۱ آید از عدلش گر
بر هر مور آبه با سپان ۱ خاک در کف کیمیا و آب در دریا گهر ۱ مور در چشم از دها و مور بر اعضا چون
سنان ۱ ای بقدرت موی و خون و استخوان از لطف شبنه ۱ وای بروزی مرغ و مار و مور و
ماهی راضمان ۱ مابین هر مور عدلت را حسابی بی غلط ۱ بر سر هر موی فضلت را سپاسی بیکران
عین فضلت پای مور رزق هر مور و ملخ ۱ دست لطفت رنگ بز موی هر پیر و جوان ۱ خامه
صنعت نماند آنچه هست آثار او ۱ بر تن هر مور پیدا بر سر هر مو عیان ۱ خال بر چهره عروسان
چون نقطه بر آینه ۱ موی بر روی شهان چون مو چه بر ارغوان ۱ گر سنه در ره بامر تست
موری بی شکم ۱ سیر بر تن از عطا رنست موی بی روان ۱ آنکه موی سر نه بیند از درت بر در پیش
کشت مور پیلان چون سوسمار ملح خوان ۱ در رهت چون مور به بیخواب و بیخور لاجرم
ماه را چون مو دو نیمه کرد از تیغ نیان ۱ آبتی چون صبح صادق موشکاف اندر کلام ۱ امتش
بر گزیدمان دین چو موران کامران ۱ هفت اندام چو سیم چرخ کیتی مورچه ۱ چون بر انگیزد سپاه
زمستگین موها پیش طیلسان ۱ به چو موران بر زمستش در طریق مفر زیت ۱ زان کم از موئی
مرده آمد پیش حکمش آسمان ۱ اندر ان موضع که بر چون مور افگندی ملک ۱ گر سر موی نهادی
پای پیش از آشیان ۱ موصفت اندر شفاعت از سبک روحی چنانکه ۱ از پی موری سر موی
بر و نامه گران ۱ بر خطارفت از پی موری نمودش معذرت ۱ پی عطا ماند از سر موی نشد هم
داستان ۱ یکسر موا از ران شب دیده نورانی سرای ۱ هیچ مورش بر براید در هوای لامکان ۱
دیده اند ریقه چرب جهان موی فنا ۱ راه معده بست هیچون مور زین بر دوده خوان ۱ زله بر دو
پی موران دین زان یکه ماند ۱ بر سر هر موی زان لقمه نشان جاودان ۱ صانعا
هر مور زبانی کرده ام لیکن چو مور ۱ در ثنات از پی زبانی میکنم در دل فغان ۱ کرده روشن
گر بدی چون تار موی چشم مور ۱ پی جوار رحمت تو نگذرد این کاروان ۱ هیچ مور و مود

از

آب و آتشم زیرا که نیست ۱ این شکر ریز صعبرم در خور این استان ۱ پای کوشش در رهت
چون موی دارم در رکاب ۱ تا زمن یکموی میمانه نگردانم عنان ۱ چون کشاید یک سر موی
از قبولت بسته ام ۱ کی گریزم چو مور از پیش حرص این و آن ۱ گرچه از دست هوا چون مور
کشم بابال ۱ یک سر موی نه دیدم جز زیو سود و زیان ۱ چون زرست این خوشه گرچه
پر ز لست و ننگ ۱ دل چو چشم مور حالم همچو موی دلستان ۱ مور اگر پایی بمن آورد پیش خرمنم
آمد از سر بر درت بسته چو موی پای جان ۱ مور خان لطف تو صالح نمود این ره بمن ۱ یار
پیش ده زان پل چو موی بر آتش امان ۱ بر سر هر موی او صد لطف داری زان سبب
زو دل موری نیازارد بموی در جهان ۱ خضم ملک شاه را یارب نگاهش دار ابد ۱ همچو مور
آتش و چون مور در آب روان ۱ و هم او میفرماید در مدح سلطان رکن الدین فیروز
بالتزام چهار چیز ۱ هر زمان این پیر کرگ شیر خوی طفل خوار ۱ آن کند با من که پیل و
کرگ وقت کارزار ۱ آسمان پیلگون مالد تنم را کرگسان ۱ روزگار شیر و پیش صبرم
رایه کرگ دار ۱ روز کرگم پی و با من تنه پیل آسمان ۱ شیر مردی میکند چون با کرگ روزگار
پیل با کرگ آن نکرد و کرگ با میش آنچه کرد ۱ شیر چرخ از جور با این شخص چون موی نزار
حیلت کرگست و روز کرگ با شیر فلک ۱۵ پیل مستست این سپهر کرگ موی کرگ پوست
مردم از شیر برست از وی بر آرد هم دمار ۱ چرخ کرگ انه از شیر افکن بیاری کرچو کرگ ۱
پیش جان رستم آرد پیل بندی استوار ۱ کرگ صبرم بفکند بارانی از وی همچو شیر ۱ کرگ دارم
بسپرد کر پیل این بیلی حصار ۱ شیر چرخ پیل رنگ کرگ سیرت میکند ۱ جوشن صبرم چو
چرم کرگ سازد تا تتار ۱ و دوش چون شد نیلگون شبر فلک در چرم کرگ ۱ سر برون زد
یوسف از کرگان کردون شبگمار ۱ جانمن در دست شیر و پای کوی در رود ۱ تا ز چرخ پیل پیکر

۱۵ زان همچنین بر دل دارد یار پیش یار

شده دم کرگ آشکار ۴ جنگ شیر و شاخ کرگ ۴ اندر پیل موی کرگ ۴ گرچه در نعوظ دلیری لگار است
این چهار ۴ کی کند سودم خواص کرگ کرگ و شیر و پیل ۴ چون زمن زر پیل یابد خواهد ان شیمن عذار
حمله کرگ و دل شیر و دم کرگ چو پیت ۴ میرود با پیل اغم با استقبال یار ۴ در دهان شیر و پای
کرگ این کرگ پیر ۴ دارد دم پر از تنگ پیل از عشق یار چون لگار ۴ یار با شیر و قبضه کرگ
بوبان همچو کرگ ۴ من چو پیلم بر پی او با تنی مانند تار ۴ بعد کرگ جوشن کرگ سپهر نیلگون
شیر کرگ چرخ سبد است چو شیع شهریار ۴ رکن دنیا شاه پیل افکن بگرز شیر پیر ۴ کرگ سمند کرگ
بویش کمار بر کرگ زار ۴ دیده کرگ فلک از شیر کرگش رنگ رنگ ۴ کوهه کرگ زمین از
پای تلیش غار غار ۴ پیل پیکر کرگش از کرگان کند پیشه تهی ۴ کرگ پو به جنگش مار از شیران
ستاند مرغزار ۴ دور باشش دسته کرگس در دل کرگ سپهر ۴ کرگ همچون پیل پایش کرگ
شیر ازا فکار ۴ از سر و بین شیر کرز او بر کرگ پیل ۴ آن رسه کرز تیغ روئین تن بجان کرگسار
ای ز شیر کرز کرگ انه از پیل آسای لو ۴ کو ز بر گین لسان جاه پرن تنگ و تار ۴ عکس تیغ
بلکوت کرزند بر شیر و کرگ ۴ دیده چون عناب کرگانی کند سانرا چو مار ۴ با د شیر ابیت
بر خاک عالم چون وزو ۴ کرگ دست از پیل و کرگ از پیش جوا هر زنهار ۴ چو نتو کرز کرگ پیکر کرگدار
بفکند ۴ شیر دندان کرگ ناخن زهره کرگ مهره دار ۴ کرگ حمله کرگ پو به شیر زهره پیل تن
خشن لست ای پیل غلامت همچو رسم صد هزار ۴ خسرو ا در مدح لو نبر کرگ و کرگ و پیل
کشته ام قادر بار صاحب چرخ افتدار ۴ پیش شیر افکنی کرزت اگر خواهد دهد ۴ کرگ را چون
دم کرگش بر سر کردون فرار ۴ آن و زنهری کز برای کوشمایی کرگ چرخ ۴ دل نهاده
همچو کرگ و پیل و شیر از اضطرار ۴ بی فسون کرگ و زور کرگ غرش میزند ۴ بر سر میدان
کرگ دیده شیران شرار ۴ حوزده در ملک تو شاه از پیل بد جرم لو ۴ شیر ظلم و کرگ
مکر و کرگ فتنه زنهار ۴ ای قدر صدرت بفرمان وی از فر تو شاه ۴ چون قضا بر کرگ

شهرو

شیر و پیلی کامگار ۱ جرم و شاخ و موی [illegible] ز کرگ کرگ شیر پیل ۱ در ره جان و دل و طبع و
زبان آمد بکار ۱ از برای جوشن گفتست سپهر کرگ خوی ۱ اشک چرم ار پیل و شیر و کرگ
چون کرد اختیار ۱ نوز این کرگ کهن از پیل شیر و کرگ ارزان ۱ چرم هر به پوست تحفه آورد
دندان نثار ۱ کرگ تا ره چیپ و هر شیر نری را در سکون ۱ کر به پیش پیل کرگ اندازدت
آید شکار ۱ پیل بخشاید و در بداد دن بایدم و یرانه ۱ کر چه جای کرگ و کرگ شیر باشد این دیار
تاک شیر و پیل باشد در مهابت یکقدم ۱ تاک کرگ و کرگ باشد در کتابت هم شمار ۱
خصم کرگ مرا فسونت ای کرگ افکن پیل استاد ۱ باد پیش شیر دهیرت میان خاک خوار ۱
هیچو شیر و پیل و کرگ و کرگ در کرماهار ۱ دشمنان بجان شده بر آخر شکین قطار سلطان
رضیه بنت سلطان شمس الدین در سنه اربع و ثلثین و ستمایه بر تخت سلطنت نشست
و روش عدالت و آئین داد پیش گرفته انتظام مهمانی که مختل مانده بود داد و
طریقه کرم و رزی که زنان را چون نخل در میدان غیب است پیش نهاد بهمت خود مردان مرد
ساخت و نظام اهلک جنبیدی را و زیر کل ساخت و در میان امرا مخالفت و منازعات پدید آمد و سلطان رضیه تبدیر لایق امرای بی حقیقت را بر هم زد تا هر یکی
بطرفی گریختند و بعضی را التعاقب نموده بقتل رسانید و نظام اهلک در کوه سرمور
رفته ساکن بهان خانه عدم گشت و خواجه مهذب نایب قایم مقام او شد و دولت
رضیه قوی پیدا کرد و لشکری بر سر رنتهور فرستاده مسلمان را که بعد از وفات
سلطان شمس الدین هندوان در محاصره داشتند از ان حبس خلاصی بخشید و جمال
الدین یاقوت حبشی که میر آخور بود معتمد علیه و صاحب نسبت کرد بمرتبه که سلطان
رضیه در وقت سواری فیل و اسپ یکه بر بغل و بارزوی او میکرد و محمود امراشد
و سلطان رضیه از پرده عفاف سر آمد و لباس مردان پوشیده می محابا به قطار در [illegible]

بر سر و اسنه بر تخت می نشست و ملک میرانه و در سنه سبع و ثلثین و ستمایه ملک عزالدین ایاز
حاکم لاهور مخالفت ظاهر ساخت و سلطان رضیه بر سر او رفت و در حلقه اطاعت خود
آورده ملتان را نیز اضافه جاگیر او ساخت و همدرین سال بجانب برهنده لشکر کشیده
و در اثنای راه امرای ترکیه او امای ناپارسائیانه او را دیده خروج کردند و سلطان رضیه را ناپارسائیانه
با جمال الدین یاقوت حبشی که امیر الامرای شده بود گرفته در قلعه برهنده محبوس ساختند
مجمود رستی عهد از جهان سست نهاد تا که این عجوزه عروس هزار داماد است
نشان عهد و فائیت در تمام کل تا بال بلبل بپرسید که جای فریاد است سلطان معزالدین
بهرام شاه بن شمس الدین بعد ازان بادشاهی نشست و در دهلی آمده بموقف
ملک اختیار الدین التونیه حاکم تبره هنده سلطان رضیه را در عقد خویش آورده چندی را
از امرای و جاگیرداران و کهوکران و سایر زمین داران بخود متفق ساخته لشکر
بجانب دهلی کشید سلطان معزالدین بهرام شاه ملک بلبن حوزه را که با جز سلطان
غیاث الدین شده با لشکر انبوه در مقابله رضیه فرستاد و بعد از جنگ صف رضیه شکست
یافته در تبرهنده آمده نوبت دیگر جمعیت بهمرسانیده و براکنده گیها را جمع ساخته بقصد
تسخیر دهلی در نواحی قصبه کیتهل رسیده و باز از پیش ملک بلبن حوزه هزیمت یافته و
قرار نموده هم رضیه و هم التونیه بدست کوران افتاده بامداره سلطان بهرام شاه
بقتل رسیدند و این واقعه در سنه سبع و ثلثین و ستمایه دست داد و مدت سلطنت
رضیه سلطان سه سال و شش ماه و شش روز بود سری که کردن برآرد بلند
همش باز در کردن آرد کمند تا چون امر سلطنت بر سلطان بهرام شاه قرار یافت
ملک اختیار الدین ایتکین که سابقا حاجب بود و همیشه سلطان در نکاح خود داشت
و با تفاق نظام الملک مهذب الدین جمیع امور مملکت را از پیش گرفته و پوسته تکفیل

بزرگ

برزک برو رخوذ مانند بادشاهان بسته میبانست و در سنه ثمان و ثلثین و ستمایه او و مهذب
الدین وزیر بر دست چندی خدای باشاره سلطان بقتل رسیده بودند و درین سال سلطان
جهی را از امرا و اکابر و اعیان و صدور و قضات که بنهانی مجلس داشته سخن از عزل
سلطنت و نصب بادشاهی دیگر میکردند بعضی بقتل رسانیده و بعضی را چون مهذب الدین
سفیر امیر حاجب جانب بداون فرستاد تا هم انجا در حبس در گذشته از انجمله قاضی
جلال الدین کاشانی را از حکومت لشکر معزول ساخته بقضای بداون منصوب گردانیده
و قاضی شمس الدین و قاضی ماهره را نه پای فیل انداخته برین قیاس و در سنه تسع
و ثلثین و ستمایه افواج مغول جنگزی آمده لاهور را محاصره کردند و ملک قراقش حاکم
لاهور بیم آنکه بجنبه بدهلی آمد و سلطان از سر نو بیعت از امرا گرفته و کشایش طلبیده
نظام الملک وزیر را که در باطن با سلطان صاف نبود بجنبه دفع مغول در پنجاب فرستاد
او بمکر و نفاق عریضه بسلطان نوشت و از امرای که همراه بودند شکایتها نموده سلطان را
طلبیده سلطان مصلحت در رفتن خویش ندیده فرمانی از روی سادگی بوی نوشت که
این امرا مخالف سزای خود بوفق خواهند یافت تو نیز می باید که تا آن زمان با ایشان
مدارای بکنی او همان فرمان را انجمن با مرا نموده با خود متفق ساخت و سلطان
معز الدین بهرامشاه خدمت شیخ الاسلام خواجه خواجگان قطب الدین بختیار اوشی
قدس الله سره العزیز برای اصلاح حال و تسکین فتنه نزد او فرستاده صورت پذیر
نشد شیخ الاسلام بازگشته بدهلی آمد و مقارن این نظام الملک و امرا نیز رسیده
سلطانرا در دهلی محاصره کردند و او را بدست آورده محبوس ساخته و بعد از چند روز
بعالم دیگر فرستادند و دیگری را بجای او نصب کردند زمانه و پرستنده کین رسم دارد
کهن بستاند و آن سپارد و مدت سلطنت او دو سال و شش ماه و بانزده روز بود

سلطان علاء الدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروز شاه در آخر سنه مذکور باتفاق اعیام
حرمش که سلطان ناصر الدین محمود و سلطان جلال الدین اولاد سلطان شمس الدین
ایلتمش باشند از حبس برآمده بادشاه شد بعد از آنکه غیاث الدین بلبن بزرگ یکروز بتخت
نشسته منادی فرموده بود و هیچکدام از ملوک و امرا باینجا راضی نشده رجوع باو نمودند
و ملک قطب الدین حسن را نایب و ملک مهذب الدین نظام الملک را وزیر ممالک گردانید
و در سنه اربعین و ستمایه امرا سلطان علاء الدین مسعود نظام الملک وزیر را بقتل رسانیده

بنا بد بتیز دولت بود چون کل ؛ که آب تند روزه داخکنه پل ؛

وزارت بصدر الملک نجم الدین ابوبکر تفویض یافت و ملک غیاث الدین بلبن حوزه که اول خطاب الغ خانی
یافت و بعد ازان سلطانی رسید ایشان جاجب کشت و حکومت ناگور و سنه و اجمیر بعده بملک
عز الدین بلبن بزرگ مقرر شد و بعد ازان بملک تاج الدین تفویض یافت و درین سال غیاث الدین
طغا خان که از اکره بجانب لکهنوتی رفته بود بشرف اهلک اشتری رانزد سلطان علاء الدین
باعزیه فرستاد و سلطان چتر لعل و خلعت خاص مصحوب حاکم اوده برای غیاث الدین طغا خان
در لکهنوتی روانه داشت و هر دو عم مذکور جوذرا از قصبه برآورده حظه قنوج بملک جلال الدین
و بهرایچ بملک ناصر الدین محمود حواله نمود و از ایشان آثار پسندیده دران دیار بظهور رسید
و در سنه اثنی و اربعین و ستمایه افواج مغول بهیار لکهنوتی رسیده نه و قیاس آنست
که مغلان از راه بهت و خطا آمده باشند و سلطان علاء الدین تمور خان بجهت امداد
طغا خان درین دیار فرستاد و مغول هزیمت فرستاده یافت و میان طغا خان و ملک
قراقان مخالفت بهم رسانیده طغا خان بر ملی آمد و لکهنوتی بر تمور خان قرار یافت درین
سال لشکر مغول بنواحی اجمیر رسیده تاخت آورد و سلطان بسرعت تمام کوچ در کوچ
بکنار آب بیاس رسیده و مغول از دست از محاصره اجمیر باز داشته روی بفرار نهادند و

وسلطان بدهلی رسیده روی باخدمت پیش گرفت و امرا و اکابر از او برگشته باتفاق ملک
ناصرالدین محمود بن شمس الدین را از مهراج طلبیدند چون بدهلی رسیده در سنه اربع وار
بعین وستمایه سلطان علاء الدین مسعود شاه را در حبس کشیدند و ازان حبس برندانخانه
جاوید شتافت ۴ بیت چنین است آئین کژ دیدار جهر ۴ که بخشد بلطف و ستاند بقهر ۴ و مدت
سلطنت وی چهار سال و یکماه بود سلطان ناصرالدین محمود بن شمس الدین ایلتمش
در سنه اربع وار بعین وستمایه بسلطنت رسید و وزارت بر غیاث الدین بلبن خود که در بیع
برزگ و بنده و داماد او قرار یافت در وقت جلوس وی نثارها و ایثارهای عظیم واقع شد
و شعرا تهنیت نامها گفتند از انجمله ست این ابیات ۴ آن خداوندی که حاتم بذل و رستم
کوشش است ۴ ناصر و بنیاد دین محمود ابن التمش است ۴ آن جهانداری که سقف چرخ
از ایوان او ۴ وز علو مرتبت کوی فرودین پوشش است ۴ سکه را از القاب همیونش چهره انداز
ست مجر ۴ خطبه را از اسم همایونش چهره تازش ست ۴ و ما نژ عدالت و اخلاق حمیده
او از کتاب طبقات ناصری که بنام او تصنیف شده مفهوم ظاهر است و سلطان جمیع امور سلطنت را
بغیاث الدین بلبن سپرده و او را خطاب الغ خانی داده فرمود که زنهار کاری نکنی که فردا در حضرت بما نیاز درمانی و مرا و خود را خجل
شرمسار گردانی و خود اکثر اوقات در حجره رفته بعبادت و تلاوت و ذکر حق سبحانه و
تعالی مشغول میبود و در افواه چنانست که او در وقت بار عام سر و پای پادشاهانه
در برمی انداخت و در خلوت ژنده کهنه می پوشید و این هم میگویند که اوقات کذران
خویش از وجه که مصحف می نوشت و خود بخفیه می نوشت تا کسی خط او را
نداند و زیاده از بها نخرد و بهبازار نفروخت و حکایات دیگر غرایب که با حوال خلفا
شبیه باشد از و نقل میکنند از انجمله نوشته دیدم در کتابی که روزی زوجه

۵ الدین پدر اولود

او از دست ها کز بیک و کفت از بس کرنان بر بی شمامی بزم دست من سوخته و ابلهان فساد و
او کرده کرد و کفت و بنا کذرانست چند روزی بر محنت صبر کن که حق سبحانه و تعالی فردای قیامت
امنا و صدقنا با جر این مشقت حوری را تهو برای خدمت خواهد داد و حالا من بمنتوانم که
برای تو بیت الحمام کنز کی بخرم زوجه او نیز بر بمنج خورسنه سنه ۵ جهان خوابیت نزد
جیلم سیه ار ۱ بجوا پای دل نه بنده دهشیار ۱ و سلطان در ماه رجب از سال جلوس لشکر
بجانب ملتان برد و در وی قعد از آب لاهو کذشته و الغ خانرا مقدمه الجیش ساخته
بجانب کوه جود و اطراف بنده فرستاد و خود در کنار آب سند توقف نمود و الغخان
الواحی را مالش داده در ضبط آورد و طایفه کهوکهران و دیکر مفسدان را تنبیه نموده
بسلطان ملحق شد و بدهلی مراجعت نمود و در سنه خمس و اربعین و ستمایه بمنتوات را
ضبط نموده بولایت سیوان و دوآب پرداخت و هم در سنه مذکور الغ خانرا از حدود کره
باز و فیع و رفیع مفسدان الواحی فرستاده باغنایم بسیار بدهلی آمد و در سنه ست و اربعین
و ستمایه بر سر تهنیور رفته و مفسدان انرا بار دیکر مالش داده مراجعت نمود و در سنه
سبع و اربعین و ستمایه دختر الغخان را در نکاح خود آورد و در سنه ثمان و اربعین
و ستمایه بلشکر بطرف ملتان کشید و بعد از چند روز ملک عزالدین بلبن برزک حاکم
ناکور پای از دایره اطاعت کشیده عصیان نمود و سلطان انجا رفت و او امان
طلبیده بدرکاه هبوت و در سنه تسع و اربعین و ستمایه بجانب کوالیار چندیری و
مالوه حرکت کرد و جاهر دیواری آن دیار و پنجهزار سوار و دولک پیاده استقبال نموده
با سلطان مصاف عظیم داد و شکست یافت و قلعه نرور مفتوح کردانیده و در این
سال شیر خان حاکم ملتان و ملک عزالدین بلبن که از ناکور بکوملک او رفته بود قلعه
اچه را فتح کرده شیر خان در قلعه مانده و ملک عزالدین بلبن بخدمت سلطان آمد و جاکیر او

انقطاع بداون گشت و کشلو خان منقاب یافت و در سنه خمس وستمایه از دهلی عزیمت
لاهور نموده ازانجا بملتان و اچه رفت و درین سفر کشلو خان تا آب بیاه همراه سلطان
بود و در سنه احدی و خمسین وستمایه از دهلی نهضت فرموده بر سر هندو و اچه
و ملتان که از دست شیر خان بدر آمده بود و سنه بان در تصرف داشتند لشکر نامزد
کرده بضبط آورده حواله ارسلان خان نموده بازگشت و در سنه اثنی و خمسین وستمایه
در حدود کوه پایه لشکر مجتمع گشته و از آب کنک گذشته و دامن کوه گرفته
تا لب آب رهب رسیده و غنیمت و بندی بسیار گرفته تاراج و اسیر داده ولایت
کیهر را تاخته بداون و ازانجا باوده رفت و بدار الملک شتافت و بعد از چندگاه
خبر رسید که بعضی امرا مثل الغخان اعظم و ارسلان خان و دیگران با تفاق ملک
جلال الدین برادر سلطان در نواحی بنرهنده آغاز مخالفت نهاده اند سلطان از
دهلی نهضت فرمود و در نواحی بنرهنده کهرام و کیهل جمعی از امرا در میان آورده و امرا
بصلح قرار داده اند و بعهد سوگند امان طلبیده بملازمت سلطان آمدند و حکومت لاهور را
صلح سلطان بملک جلال الدین تفویض نموده بپای تخت رسید و در سنه ثلث و
خمسین وستمایه مزاج سلطان با والده خویش ملکه جهان انحراف یافته قتلغی را
که ملکه جهان در احباله او در آمده بود دراوده جا بگیر داد و در اندک زمانی الغ گشته
و در بهرایچ فرستاد و او را نجا هراس نموده بکوه سرمور در آمد و ملک غیاث الدین کشلو
خان و بعضی از امرا دیگر با او موافقت نموده بنیاد یغی نهادند و سلطان الغخان
مدبر را با لشکرهای گران بر سر ایشان نامزد فرمود و چون فریقین قریب بهم
رسیدند شیخ الاسلام سید قطب الدین و قاضی شمس الدین بهرایچی و جمعی دیگر قتلغی
و کشلو خان را ترغیب آمدن در دهلی و دران ملک کردند و مردم دهلی را ترغیب

جوالاپور

بر بمعنی تحریص مینمودند و الغخان این صورت را عرض درگاه سلطان داشت سلطان
فرمود تا ان جماعه هرکدام بجایگاهای خود متفرق روند و قتلغخان و ملک عزالدین کشلوخان
بعد از شکست مسافت صد کروه راه را در دو روز قطع نموده از سامانه بدهلی درآمدند
و جماعه را که باعث طلب ایشان بودند نیافتند و قتلغخان و کشلوخان نیز متفرق
گشتند و الغخان متعاقب ایشان بخدمت سلطان رسید و در سنه خمس و خمسین
و ستمایه سلطان حکم باخراج اکابر و اعیان شهر دهلی کرد و در آخر این سال مغول
در حدود واچه و ملتان رسیده و کشلوخان بلبن با ایشان بحرب در پیوست و سلطان
بر سر ایشان رانده آمد و مغول تاب مقاومت جنگ نیاورده بجانب خراسان بر
گشتند و سلطان نیز لوای مراجعت بجانب تختگاه افراخت و ملک جلال الدین جانی را
خلعت داده بجانب لکهنوتی رخصت فرمود و سنه ست و خمسین و ستمایه ایلچیان
از ترکستان نزد سلطان آمدند و ایشان را با انعامات وافر باز فرستاد و درین
سال حضرت کنج شکر اصلح الله اعلی ذکره از سرای بعید و حرمان بدار قرب و رضوان
خرامید و در سنه سبع و خمسین و ستمایه پیل و مال بسیار و جواهر و قماش بحد و قیاس
از لکهنوتی بپیشکش آمد و در رجب این سال ملک عزالدین کشلوخان بلبن انگ و
دور و دنیا فانی برآسوده بملک آخرت شتافت و درین سال غوث العالم حضرت
شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی قدس سره جنیمه وصال در جوار رب ذوالجلال عزشانه
افراخت و عزیزی این مصرع در تاریخ گفته ✻ زیر عشق رمانی نکنی زخمی دگر خون بچکه
و در سنه ثمان و خمسین و ستمایه سلطان ناصر الدین محمود ولایت میوات و غیرآنرا بنیابت
داد و چون کار ملک با و قرار گرفت در سنه اربع و ستین و ستمایه سمارسده و چشم از
عالم خواب و خیال پوشیده بملک باقی خرامید و از واردی نمانده و مدت ملک او نوزده

سال و سه ماه و چند روز بود و قبر او در دهلی مشهور است چنانکه هر سال در وجهی عظیم
میشود ۵ بیا و یک نظر اعتبار کن در خاک ۱ که خاک نکند که خسرو ان معبرات ۱ و از جمله
که در عهد ناصری کوس سخنوری نواخته بدرجه ملک العلمائی رسیده بود نه یکی شمس الدین
دبیر است که آثار فضایل و کمالات او از حد بیان و توصیف و تعریف متغنی است و میر
خسرو قدس الله سره عیار اشعار خود را بر محک قبول طبع او زده بیان مبالغات فرموده
و در دیباچه غرة الکمال و در آخر هشت بهشت کلام خود را بذکر محامد و نشر مناقب او
زیور تمام بخشیده و سلطان غیاث الدین بلبن در آخر حال او را مسند ممالک بنگاله
و کامرو ساخته در ملازمت پسر بزرگ خویش سلطان ناصر الدین و بغراخان گذاشته
بود و این چند بیت از قصیده اوست ۵ این همه کار دلم از تو بنا دانی خام ۱ داد
دوشش مرا وعده مهمانی خام ۱ بخته کردم همه شب جیغم ندانستم کمان ۱ طمعی بود ازان کونه
که میدانی خام ۱ بخته دارم دل ازانه پسته روئیت که چراست ۱ رنگ تو بخته همین میدانی
خام ۱ سست میدارم هرچند قوی میکنم ۱ ریسمانی ست زنن تا به پریشانی خام ۱
مکن از عشق خودم بخته چو مهمان توام ۱ که تو انی ست قوی دادن قربانی خام ۱ گفتم
اینچه مسلمان نخورد خام بر بین ۱ غم تو میخورد م اینست مسلمانی خام ۱ خام میخوانیم از سینه
خود بیگانه ۱ بخته بنمایم اندک که تو میدانی خام ۱ بس که در حسن تو ام فرملک چیرانم ۱
کار ناپخته من مانده ز چیرانی خام ۱ چون ملک خسرو ثانی ست نماند هرگز کارم از دولت
خسرو ملک ثانی خام ۱ ناصر دینی و دین آنکه به پیش ملکش ۱ سده رشتاهان بوسی ملک
سلیمانی جم ۱ شاه محمود سه آن سلطان کز فرزندی ۱ و یک در آرزوی پیش بهت رسلطانی خام ۱
آفتاب کرمش کر سوی بستان تابد ۱ نا پدید از شاخ برون میوه بستانی خام ۱ چکنه چرخ اگر
بار و غارت نکند ۱ چه کند بارگران ترک یالانی خام ۱ دشمنت لاتق آنست کز خام

تعزه ۵

هر کرد کالبد خام چه بنائی خام ؛ غل حضم است بخون جای رزه پیراهن ؛ در کلوسبک دلش
هردم زند اسپ خلا ؛ به کار تو رزبخته و به خواه ترا ؛ کار به هر زه و مصداق هیثمانی خام حضمت
آنخون بر به است که از کل جهان ؛ پوستی دارد و دان نیز چو هیثمانی خام خلق را کرگ مباد
هر روز دو وقت ؛ دانه خایند چو دستاس زپی نانی خام ؛ حضم اگر کرد پر پاچه پاکست اگر چه
کرد چون پیر علم حمله زکشخانی خام ؛ سحر فرعون چه یارد چه فرو خواهد برد ؛ از زدهای علمی
از دم تعبانی خام ؛ حسرو الشمس و بهرامست قوی پنجه بسخن ؛ هیبت چون دفر یان سوحضه
دیو انی خام است آو بخته سوریش چو رز بخته و بیت ؛ سحنش چون سخن بخته خاقانی خام
بخته او بکرم بار بکردانی خام ؛ بخته کرد است فلک بهر تو مملکت یارب ؛ و ملک املک و
الکلام امیر فخر الدین عمید لوکی میفرماید در قصیده مطلعش اینست ؎ چو بردارد لگام
جنگ بند د زخمه بر ناحن ؛ زند ناهید زاصد زخم غیرت بر جگر ناحن ؛ ز رشک چنگ او نا
هید رابت کرد انضاعت ؛ کبود اسکرد دار تاثیر آن بت سر بسر ناحن ؛ حنا بر ناخنش
خونین شمرگز و نخ رک حسن ؛ ز چنگ خشک نا که بجست و کرد تر ناحن ؛ بیادی
ناحن من کر لبت راحت ازین مشکن ؛ که بهر جا شنی دارند که که در شکر ناحن ؛
سر ناحن زغمزه تیز دارای جان که چنگی را ؛ بر انگشتان بناشد جز به تیزی منبر ناحن
بیاورده بلطف ای مهر دلداری که بار و بیت ؛ عروس ماه خون دل ز رشک آورد در حجلی
می چون خون خر کوشم بیاد مجلس شاهی ؛ که قهر او بکند از پنجه شیران نر ناحن ؛ شهنشه
ناصر دنیا و دین محمود کز عدلش ؛ بمنقار افکند نیهو زبان تیز بر ناحن ؛ ز جود چرخ کار حضمش
آمد در حضر سایه ؛ که از حجام نا استاد باشد در حذر ناحن ؛ سرش پرورد قطعت با تیغ
سر اندازان ؛ چو اندر موض تقلیم بر حکم جز ناحن ؛ سزد کز هیبت شاهین عدلش در کرز اکنون
چو بر ناحن بیند از دعقاب نشتر ناحن ؛ چنان بیند از زبانی ناحنه و تنگی طعمه ؛ که ناحن
خارش

علامیت

عاریت خواهد زکبک مخصر ناخن ؛ برای آنکه پیش قدرتش از غیرت سری خارد ؛ فلک هر ماه از آن
نماید از جرم قمر ؛ بجنب غیرتین کرد سمنه ش کرد و نافه ؛ شده بیقدر چون کوی که باشد
زیر پا چند انگشت بر دوست طفر کورا ؛ رزوی صورت آمد برگ سپید جان شکر ناخن
چه انگشتی کر خواهد بحکم بنیزه هندی ؛ نشاید در ضمیر آهن و قلب خنجر ناخن ؛ نهاده تیغ قهر
برسخ دشمن چنان داغی ؛ که نیماید بروی ما و راز سوز پسر ناخن ؛ بکین جان خصم به
نزاد وش تیز کرده پین ؛ کر ازان قضا دندان و شیران قدر ناخن ؛ جهان فدر اسر تیغ
تو برد لها چو بخرا شد ؛ بر واز پنجه جور سپهر شنگ میر ناخن ؛ عدویت کی شود چو تو بخنجر کی
رسد کر چه ؛ چو خنجر میکند پیدا که از کاهی کهر ناخن ؛ خیالش کر زند ره کو نهد انگشت بر فرقت
بدست او هبا کرد و سر انگشت بدر ناخن ؛ پناه روی عالم شد دم تیغ تو خونش بود ؛ پس لشت
سر انگشتان اکر بنود پسر ناخن ؛ حسود از ناخن حرات اکر کین تو میسازد ؛ مکر مسکین
نمیداند که باشد زهر ناخن ؛ شهاهکدار تا از بهر جنک روزکار من ؛ زند بر بهد کر هر لحظه چرخ
کینه ور ناخن ؛ ردیف ناخن آوردم درین شعر که شعر آمد ؛ بلی در شعر کار آید بیان
موی سر ناخن ؛ چون ذکر عمید که مستوفی جمیع ممالک هندوستان بود در بیان چزی
از آثار کرمه او که غریزا لوجود است ایراد نمودن صرزی بود ؛ بر خیز عمید ارنه فسردست
دل تو ؛ بکذر ز غزل حمد خداوند جهان کو ؛ مداحی درکاه خدا کن که بر افرانت ؛ بی زحمت
الات بپیچ کنبد مینو ؛ روشاه روان کرد برین طارم ارزق ؛ پس داده ز سیاره
شتابان خیل زهر سو ؛ صد شاهد اخضر بکه شام نموده ؛ مشاطه صنعش ز پس برده نه تو
نمود بخانون جهان از شب و از روز ؛ دو خادم چالاک لقب کرده سو و هندو ؛
بی هیچ دکان دارد کانچه کردون ؛ آویخته یک کوشه بدو کفه ترازو ؛ صنعش بسر کوه
بروبانده شقایق ؛ در باغ دوانده کرمش سوری و زآهو ؛ کاه از سر برکاه کرمش

دهن بست ؛ کاه از قلم لطف لکاریده دو ابرو ؛ رو از کرمش کشته همه رخ بسفیدی ؛ شب
نیز رصفش بسیاهی همه کیسو ؛ شاهان مجازی زسر بندیکی عجز ؛ مالیده بی آب بخاک درآورد
هر ماه بمیدان فلک وارد مه را ؛ کر چون خم چوگان وکهی چون بصفت کو ؛ ان دادگری
کو بکه داد همیشه ؛ نازرد کهی شخص کس از ظلم شهر مو ؛ اورا که زخون دل انکو زغذا دید ؛
وز داش سیه روی کند چون زاگو ؛ تهو بسر پنجه لطمه باز در آید ؛ کر چند سر مور دهد زور به
تهو ؛ بخشید نسیم سحر از لطف عمیمش ؛ مر چین خطا را سرف از نافه آهو ؛ اکنون از من ای
یار چو تو حصه شنیدی ؛ بنیدی که ازو باز شود کوش من و تو ؛ آنانکه بدیبان سر خوش
داشته با یار ؛ امثال تو زا بجله نکوئی که نکی کو ؛ خود هر سحری بین که بدین لطف کواه است
بر شاخ چمن فاخته از کفتن کوکو ؛ بر خاک فکن چشم که تا بخته بینی ؛ بس باز نکو روی بسی
دلبر خوشخو ؛ شو باز عمید البر رشته توحید ؛ در عقد مناجات دراویز چو لولو ؛ ای داور
دارا رجهان دار که هستی ؛ پیدا روح ابد زنده و بیکام سخن کو ؛ از حکم تو پیدا شده از
نفش سه دختر ؛ بی زحمت دریوزه و بی واسطه شوی ؛ با حکم قدیم تو چه کبری وچه قیصر ؛
در پیش قضا ، تو چه خاقان چه بلاکو ؛ پیدا امر تو نکیر رنعد انزند دم ؛ پیدا علم تو نیک خفته نکداند
پهلو ؛ کر چه صفت چنک شوم کو رد نکون را ؛ در بزم امید تو زنم پرده تهو ؛ آنزد که از آب
تو جمله در آینه ؛ ارکان هنوت زسر پا بهوزا لو ؛ با زشم بکرم بر من بیچاره رخنای ؛ کر معصیت
آلوده ام وغرقه بهر سو و له فی نعت النبی صلی الله علیه وسلم سخنم طراز ام اکنون که طراز
آستینش ؛ زطراز جان بجوید چو طراز آفرینش ؛ ره طرز کز تو بینم زطراز نعت پیکره
که دو کون شد کتابه زطراز آستینش ؛ کل روضه هنوت که زسنبلش سماحین ؛ تحفی برین
زنافه بزد صبا چینش ؛ سر کائنات عالم که پای همت او ؛ حوصف نثار برده فلک از
درنمینش ؛ فلکش زبیح نوبت دو علم سه پایه کرده ؛ زتنوره سدش بحصار همتینش

بنکین

بکنین چم ندیده زسر کرشمه خرعشق ۱ که زمانه تا جاهی شه مهر برنگینش ۱ صد زو قضاش راعی
اجل و امل موافق ۱ زمن و زمانش داعی ملک و فلک رهینش ۱ لبش انگبین و کلرخ چهر
مفید عالمی شه ۱ خفقان معصیت راهد وکل انگبینش ۱ دمن صدف پراز دز کلام در
مراجش ۱ کرافق مرصع زدرازی یقینش ۱ کف معده یقین راهه سپرور یاسرش ۱
زخ سالکان دین راهه یمن در یمنش ۱ صفحات هفت کردون بفطنت ازوحوش
دو جهان بحوی همت عرفت از جینش ۱ بزبان سوسمار رمزی بدراز سجلش ۱ زسیح عنکبوتی
سقی بدار قرینش ۱ بسپهر کریان نظرش بیک اشارت ۱ چو فواره زود و بیمه دل ماه
نازنینش ۱ بوفا طاق لبنه زو جوشش ناظهورش ۱ بهرود لب گشاده زشیوخ تا جنینش
کل وخار در ریاجین ثمری زقهر و لطفش ۱ شکر و شرنگ هردو اثری زمهر و کینش ۱ چمن از
بنار خلقش چو بنفشه رخ شخوده ۱ اثر کبودی اینک لعبد ارباسمینش ۱ تن اوزرد چ
قدیسی که سفار روح انسی ۱ نرسد بطینت اوکه زنورشه عجینش ۱ چو براق برق سرعت
برکاب او درآمد ۱ لبغان چرخ برزد چو هلال عطف زینش ۱ رخ رقعه زمین راچو
سپرده ره نوردش ۱ بمثابه قدم زوکه شه آسمان زمینش ۱ کره سپهر توسن جیلینش من کز بهر
مایعقبی ۱ شه امتی سرایان دل زین قبیل خرینش ۱ حزد ازچه ضلالت لبغا بینش براید
بطناب جبل عصمت که خطاب شه تینش ۱ دل حاسدان سنگجان چو زبان سگ گشیده
تبسان آب داده اسد اله از غرینش ۱ کرهی چو مور مضعف برهی چو موی لویان ۱
بمثال برق لامع زفروغ شمع بینش ۱ کرهی چو موی رفته بحمیر آتشش از پل ۱ که میان چو مور
بسته چو مخالفت بکینش ۱ برج بساط صدفش زو غاکه بر زند سر ۱ که بچرخ باز ماند بزراد
گعینش ۱ طبقات آسمانرا که بقطب شه سپر ۱ شه هفت رکن ثابت بحما رهینش ۱

هم زین چهار گنبد چو قدان هر دو سعدین ؛ مه و مشتری مقارن بقران هر قرینش ؛ بدو گوش
چهار عنصر چه خوش است کوشوارم ؛ زدو فرطهارت جنت بدو نور چشم بینش ؛ رصد
عمید کشید سر جاده سوی نعشش ؛ مگر که بروج گیرد سخن عنت سینش ؛ بر نسبت چه نام انجا
که نیارمندم از دل ؛ بشفیع روز محشر که کنر بحق بدینش ؛ زطراز لغت سحرم چه جلال
مینماید ؛ چو می که حرف صفوت زیاله شده مینش ؛ زطراز وحدت بنش لب طوطیان شکر چین
حور حوا بخز فصاحت خرد ست ریزه چینش ؛ چه کسم چه طوطیم من که کنم سخن سرای ؛
من و انکهی ثنا لیش یکسی بس و طینش ؛ دم طوطیان حایم نفس مباد خایله ؛ زنرنم ثنا
لیش زنوای آفرینش ؛ ای زنسیب حکم تو خم زده قامت فلک ؛ خطبه کبریای تو وحدت
لاشریک لک ؛ ملک تو ملک ثابتست ملک تو ملک راستین ؛ ملک نه ملک منقلب ملک
نه ملک منشرک ؛ بر تو نوز قدس تو چهره کشای مهر و مه ؛ کوشه نشین ملک تو اوج
تا سمک ؛ کاه تدرو روز را بال و پر آتشین دهی ؛ کاه در آبکون قفص بوم شب
کنی علک ؛ طاسک مه سکنه در سر پای بر مهی ؛ غور محیط بسته کرده ستاره یزک ؛ قدرت
تست با عنان ریغ رهین مزعت ؛ فیض بحور سیه را ساخته کرد او ملک ؛ از خلل نور
شرق امر تو می برآورد ؛ قرصه رز مغرب پی از پس سیکون خنک ؛ در چین از صنایعت
دست مناظره صبا ؛ عاریه لطف میکند برگ مثال برحک ؛ کل که بنفشه بهده وش کرد غنچه بستر
چون رخ ترک مه کر او روی نماید از فلک ؛ بر سر عرض نو بهار از در او فر بهست ؛ لاله
نشسته با سپر پیه ساده با جمک ؛ سنبل کل بهر برون از لب چهره صنع تو ؛ در شکر طرز دین
لطف تو پرورد نمک ؛ جز قدم تو یکه کند قافله حدوث را ؛ کحل بدیده یقین میل
بچشم شریک و شک ؛ هر که موافق رهت نقش نگینش قدنجا ؛ وانکه مخالف درت درع
جنبش قد هلاک ؛ در شرف قبول تو کی بجبل رسد کسی ؛ هر شجری کجا کند از نوح بن

طوطی جان بند کرتو مانده مصون زوام غم ۱ چون بمحیط مشتری حرث از رشک ۱ چون حبشی
روی بپرده راستان تو ۱ روز قبای زرچکن شب سلب فلک کلک ۱ جرعه از رعایت
همت ملهور چند صف ۱ ورزه از عنایت اهل جریه چند لک ۱ تا چو سر رسن کسی روی نیابد
از درت ۱ در رسن مجریه کرون رچیز فلک ۱ باد سر حبابره قهر تو سیکنه برون ۱ از سر شب
لشه پی بطلیعه یزک ۱ فطره فیض قرب تو کرچکدم بکام دل ۱ ابر نیاز کو مبارا شک امید کو
محک ۱ مسلم زقبض تو در عشیان کهر صفت ۱ فی حوضه کر پری خوبش برآید از فلک
پایگه سخنوری یافتم از قبول تو ۱ حوذ زازل بعون تو دست مراث این چمک ۱ چند کنم
صدای غم کرد بساط حسروان ۱ کر در لست عالمی زرق پذیر بی فلک ۱ باده که در دسر دهد
خاک بسرت مطرحش ۱ معرش اکر حریر شد سوختنی است از حسک ۱ یارب زان کل کرم
کر لغات خلق او ۱ خشک بماند مشک چین بر دمنام تر ملک ۱ تازه کنم مدام جان
نالب خاک بر نفس ۱ حاکم ازو چو کشتنی دور شوکت خشک ۱ مایه صدق محض عدل حیاد بر حض
خانه دین بدین همه بسجل و هم بچک ۱ بر فلک رسالتش راه روان سرع را ۱ هر یک این
چهار رکن آینی از تمر و لک ۱ هر نفسی رجا بمن باد درود آفرین ۱ تا نفس سپیده دم بخفه
بروح یک بیک ۱ مردم این دو دیده را چار شمر زدوستی ۱ ورنه بماندی از درج
ساخته در درک ۱ رفض چه فایده کند چون علی از تو تشه تری ۱ زو چه عیار برد بهار چه
تابد بش محک ۱ کاس رباب را چه نقص از کسله برجمه در ۱ تا بر بشیمی بر دیاس این
حرک ۱ رو سر نامه رسول از سر صدر باز کن ۱ تا سوی از ضمیر تو ماحی شبهت شک ۱
والکه چو بوم شوم لاف زند رخارجی ۱ محرم عار ارزو چنانک رایت روز شب یزک ۱
عزم خروج فتح کن خرما دب نفس زن ۱ با قزل ارسلان کجا چره سری کند کیک ۱
فرق صحابه سنی چون رسد کز ابلهی ۱ کو رصفت ملک کنی نرمی فاقه از فلک ۱ دانش

وقت پاک بر زین فرق بلا پرفن ۱ پیش کر این مدارشه در سفرت که ماسلک ۱ یارب اگر چه
پیش براین بود مرا دل وجگر ۱ خسته دل بر چکل بسته کلرخ نمک ۱ در سر نون دال عمر از پی
خاو نون دها ۱ شکر که مرغ همتم رست بجهد زین سترک ۱ دست فشانده ام بر بن پای کنده
ام اران ۱ جسته بر دود انکه چون کل خار از تفک ۱ بر درست لعبد از زین بنت انبک در دمن
نار و نیاز و من بتو سر و علا بنه معک ۱ فضل کنی دران زمن کز دم اجل شود ۱ هم دفنم فسرده
در سکرات هم جنک ۱ چون هلکی شود نفس بسته میخنیق تن ۱ سنگ عراده اجل شکنده از و
کزک ۱ وجه صبا فتم تو سار از سر جوان معفرت ۱ ور نفسی که کویدم قابض جان فتق کرک
با اثر شکستکی بنده عمید میکنند ۱ نظم تا بخضرت نزل قدر ما ملک ۱ این دو عرف محقر زین سک
پر کن قبول ۱ کین سک خام پوستین در ره تست منسلک ۱ حمد تو سبت بر دلم لغت رسول بر اثر
هر رقمی کز زین کدرت آن رخ پر ما و حک ۱ ای از بقعه بر سمنت صد نهر ارنبد ۱ ور لعل تست
بوند کهر آبدار نبد ۱ زلفت رزه کریت که هر دم در آورد ۱ بر سوت زسلسله مشکبار نبد ۱
سوسن بزیر حلقه سنبل نکو تر است ۱ کو جنبش صبا زکلت برمدار نبد ۱ در غنچه که خنده همیزد دهان
تو بست ۱ زان غنچه واکای هم از لوک خار نبد ۱ کلبرگ تست ساخته در نبد مشکناب
جز بر کلت کر دید چنین ساز وار نبد ۱ کفتی مکر هم از کل و لاله ست در نظر ۱ حظه معبر تو بر
لاله زار نبد ۱ مشرف بنود عارضت از خط چراک ۱ چون من بنبود دولت این
شهریار نبد ۱ شاه جهان کدای نظر الحق از انکه هست ۱ بر دست و پای محل زجوشن
نهار نبد ۱ والا محمد بلبین کز کمند فهر ۱ بر سر کشان نهد بکه کار زار نبد ۱ ای خسرو زمان
کهین تو برکشاد ۱ کنجور قدرت ار صدف کان بسیار نبد ۱ در زیر زین عنصر خصم تو روز
رزم ۱ از یک لکام و زین تو شه سست خار نبد ۱ افیون فشه جوی بداند لیه مکوی
اضیونش کر نماند در کوکنار نبد ۱ تا بر کرفت لخلخه طیب خلق تو ۱ از روی چین نافه مشکین بار

هم عبر از نسیم سرشک بوی برگرفت ۱ هر غنچه را کشاده شده از نو بهار بند ۱ مستان جام لطف
ترا هر که افکند ۱ بر سد ره و داغ سپهر از خمار بند ۱ چو هیئت دولت نو زنر چشیه مراد ۱
امن و نشاط و عیش درین جویبار بند ۱ اسباب فتح ره عدل آنچنان کشای ۱ کز عدل
نو نباشد جز زلف یار بند ۱ دیری کسی که عون ستم کرده در نفس ۱ در کار او نهاده قضا
پیشمار بند ۱ نوشیروان صفت چو در عدل بر زنی ۱ بر تنگ و به نداشته استوار بند ۱ در عهد
او سزد کر زنه بند کسی بعمر ۱ جز ساق سرو و پنجه دست چنار بند ۱ بند بت عقده دوبت دراین در
فلک ۱ هین واکشای از فلک پیر ار بند ۱ تا مهر و ماه کم شود از زحمت کسوف ۱ در عقده دوبت
زمن اطمینان ار بند ۱ فرموده که بند نهند اهل فضل را ۱ هی های بر اهل فضل منه زنهار بند ۱
تعظیم کن زحلیه و زور ج خاطرم ۱ هر نوعروس مدح ورا هوار بند ۱ هر کز کس از ملوک
بر اهل سخن نهاد ۱ روزی رزاه سلطنت و کبر و دار بند ۱ من طوطی سخنورم آخر نه جزه باز
در پای طوطیان غلط آمد شکار بند ۱ بندم چه میکنی کر زاه نهان بسیم ۱ مستحکم است بر
در حصن آشکار بند ۱ بگشا دبند ما و زهر کشا و حصن ۱ دل بر امید فضل در کرد کار بند ۱ بودم
بکار سینه خورد جفای چرخ ۱ ساقم چو سبزه میکند اکنون فکار بند ۱ در بند من ندید کسی
یم دانگ رز ۱ در دیده بهران نگنم اختیار بند ۱ در چشم من بنو داشت کی نهیم ۱ بر رز به
دوازده چون سرو حوار بند ۱ دارم چو آب رز سخن و رز کسی دکر ۱ اینجا کشا و بیخه
دانچ نگار بند ۱ چندین مدار از پی تخلیص منتظر ۱ خونم چو آب کرد و ازین انتظار بند ۱ مارا
به تیغ قهر کش این بیگناه را ۱ بندم منه کر بیگنهم زار زار بند ۱ نامم زشرق و غرب کر گنجی
از سخنوری ۱ واجب کند بپای چنین نامدار بند ۱ میکفت پیش زین به لفیحت مرا خرد
خود را بر آستانه شه کار بند ۱ بودم بر این امید که خود شاه لطف کرد ۱ چون خود
نان بر من سوکوار بند ۱ جای کر مهر کنج تحکم یکشاده بود ۱ انجا یقین بر ان کر نهاد

لگام بندد ۱ بسستی بخت باز کشاده زهی کرم ۱ بردم بحضرت از در تو باد کام بندد ۱ تیغ ملوک بود
کراز فضل ذوالمنن ۱ ورنه براو ریده به از من دمار بندد ۱ گر پیش تخت شاه به پستی کمر عبید
از پاس او کشاده بهی روزگار بندد ۱ نانو خطان سنوخ علی رغم عاشقان ۱ وز تیغ نوک
زهر دو خطار بندد ۱ مراست دیده محیط و خیال جان کشتی ۱ بر آب دیده رغم بکیم کشتی
در آب دیده شب و روزم و چگونه بود ۱ فراز شیب زخون موج و در میان کشتی ۱ مراد دل چیه
طمع دارم از جهان حبیس ۱ چگونه زانم بر روی ناوودان کشتی ۱ درین محیطم گرچه روان
ساکن هست ۱ ز چار لنگر زین هفت بادبان کشتی ۱ چه سود دارم آن بادبان وان لنگر
چو شد زموج اجل غرق اجل ناگهان کشتی ۱ و فا زاهل جفا خواستم درین ایام ۱ که دیده
بر سر چیون بمرگان کشتی ۱ صد راه بسته باد در بخت بر عدو ۱ عدا نهاده اند زخط بر عذار بنده
زپیش پنجه خرجنگ دور نه کردون ۱ چهار لنگر بگاه پس روان کشتی ۱ نهنگ حرص روان
باز کرد دور بنه ۱ توان کشید بهبو به کران کشتی ۱ برون اهل بصر سوی حاصل عقلی گجا برد
گر داب این جهان کشتی ۱ برابنوس جهان دل منه که غرق شود ۱ زابنوس درین بحر
خاکه ان کشتی ۱ بزیر حمل لقاح طریق امن مجوی ۱ که لنگند سبک از حمل بس گران کشتی
امان زبحر غم آنکه طلب کرد ابی ساخت ۱ چو من زلوح مدح خدایگان کشتی ۱ مدار فلک
بر و بحر تاج الحق ۱ که بحر فلزم غم ساخت از امان کشتی ۱ سپهر مرتبه بر کرفه زوید کرد ۱
بسوی معبر دریا قیروان کشتی ۱ برون دهد زنسیم بهشمس در بحر ۱ زجوانب خشک ۱ شاخ زعفران
کشتی ۱ بنرد بانی پیش آید پس فلک چو شود ۱ بنرد ساحل محتاج نردبان کشتی ۱ در آن
زمان که خون دلاوران کرد ۱ روانه بر سر خونناب ارغوان کشتی ۱ چنان نماید دریا
که غیره کند ۱ بر آب خشک برو جنبز و سنان کشتی ۱ زنیزه سنگافت حیات راد شمن ۱
چو دام دیده همه رخنه آنزمان کشتی ۱ زمین پیش قدومت بسینه پیموده ۱ زپشت موج سراسر

فرقدان کشتی ؛ کنده خنجر تو سینه حسود چنانکه ؛ رزوی پشت کشاید لب و دهان کشتی
بقصد مالش دشمن دران زمان که شود ؛ گران رکاب صبا و سبکعنان کشتی ؛ ازین عذیره
طلب کردن تی حسرو کراست لایق این لجه مرغان کشتی ؛ کشیده پیش زسر طمع پیش آنرا
اگرچه در حوز دریا بود آن کشتی ؛ چون خاطر من موج میزد از مدحت ؛ ردیف سالم
از بهر امتحان کشتی ؛ مرا نخواندی خرجر فضل و کان سخن ؛ چو ماهی از سبزی را اصل بی
زبان کشتی ؛ کس از بحور فضایل بر از عمیه کراند ؛ زنیل فضل و درین قلزم بیان کشتی
همیشه تا که زخرم هلال هر مه نو ؛ بدیه میشود از بحر آسمان کشتی ؛ تر از باده چون آفتاب
آتش تر ؛ بر آب عیش روان باد حاودان کشتی ولد زهی زنرگس مست تو بر خمار آهو
زبند نافه مشک تو شرمسار آهو ؛ بجز تست دران چشم دیده نرگس ؛ بغیر تست دران زلف
مشکبار آهو بگرد بستان صد ره چو دایره بر گشت ؛ ندیده چون خط تو یک بنفشه زار آهو
چه صنعت دران نرگس که آفتره ؛ درونش صید دلست و برون شکار آهو ؛
زشک لقطه مسکین که بر گل تو چکید ؛ مدام دارد در سینه خار خار آهو ؛ ضرورتست که با
این دو صورت مفتون ؛ کند حمایت زلف تو اختیار آهو ؛ حدیث غمزه زلف تو نا شنیده
به و فکنده قصبه نافه تو در اقطار آهو ؛ زچشم مست تو بر دشش خمار میکند ؛ زجام
بزم جهان پهلوان خمار آهو ؛ خجسته شهریکه تاج دین حق سپرد ؛ که شرزه فلکش هست
در شمار آهو ؛ صواب دیده که سوی خطا زخاکدرش ؛ بر دشمه کافور یاد کار آهو
مگر بخاک خیالش که دید زینش حوز ؛ که بر دحوشش شد از نافه کامگار آهو ؛ زهی
شهاب حسنکی که از تو دیو دلان ؛ حذر کنند که از صیغم الحذر آهو ؛ مخالفی که بخنکت
در افتاد و نرست ؛ زچنگ شیر که دیدست رستگار آهو ؛ چو خرخره بچنگ لگام دشت
این دم ؛ مسلم از تک خود داشتست عار آهو ؛ بوقت حمله غباری که خرد ارد او

کجا رسد بتکلف دران غبار آهو ۱ عجب مدار کر از غایت عنایت او ۱ پیاده پوزه رود زین
سپس سوار آهو بجنب لحظه خلق تو چه باز کند ۱ بخون سوخته ناف در تتار آهو ۱ زعون
لطف چو تریاک تو ندارم باک ۱ اگر چه رنگ غذا خوز شود زمار آهو ۱ غذاش ارقم و سیم
چون کوزن خز تریاک ۱ بوصف نافه کند هر طرف نثار آهو ۱ بوصفه که توئی که از و فورا لطافت
غمین بسته در و یوز و عنکبار آهو ۱ بروز عزم تو نبود حذر که شانه راست ۱ چو از همین صفت
رانده برسپار آهو ۱ باعتماد تو کرد پرورد عجب نبود ۱ ز مصطفی بچه شیر در کنار آهو ۱ چو پای
دارد پاکیزه تو دو صد دشمن ۱ بچشم یوز تو سنجد صفت هزار آهو ۱ عدو بزرم تو وقتی
رسد کر باشد زه ۱ عیان کند بسر شاخ کارزار آهو ۱ بمرتع کرم سرین پهلوی آن ۱
ندیده هرگز چون ساق حور نزار آهو ۱ جهان گشا یابستم باستان خوشتر ۱ اگر و مدح
تو برسد و سه قطار آهو ۱ ردیف مدح تو صد باره زیبد هوا مشک ۱ ز مکرمت چو فتاده
ام دوبار آهو ۱ نبافه دانست ازین پیش کار و بار اکنون ۱ ز فر مدح تو دارد رواج کار آهو
کنی و نافه حکمت عمید مدحت تست ۱ چو نافه که بران کرد افتخار آهو ۱ همیشه تا کمر سر ناف
برزمین جستن ۱ ز خاصیت نهد هیچ نافه در آهو ۱ بحال عدل تو جای رسیده باد مدام ۱
که بوزه را شود از طبر ناف خار آهو ۱ بباغ بخت گذارنده باش و نازنده ۱ چو در بهار
در اطراف مرغزار آهو ۱ قد چو مار و نشش کرد خیزران روزه ۱ ز ارغوانش بروین
داده زعفران روزه ۱ چو زعفران بخندم ازان و از گریه ۱ زبیر کورخ و اشکم ارغوان روزه ۱ چه لاله بود که خیزیش میدهد گونه ۱ چه سرو بود که میدارد شش توان روزه ۱
چو بال بار دشش خم گرفت و کس دیده ست ۱ ز قد مارون و سرو بوستان روزه ۱ گل
شگفته او تا بغنچه ناز نشد ۱ بقین نشد که گرفت است گلستان روزه ۱ صید و هفته او تا نشد
هلاک که دید ۱ درست برسه و خورشید آسمان روزه ۱ شکسته ناوک غم در دلم ز قامت او

از مطلع

زسنبل بزبر آورد و چون کمان روزه ۱ دو زلف کرد شکر تنگ تنگ می بندم ۱ بیک نفس که زدوش
مهر بردهان روزه ۱ درین لغم از لبسته شکر گزاو ۱ شکر به تنگ در اطراف در میان روزه
رسی روست کم از دره بل کمرت ۱ نه نیم زره توان دانست زو کمان روزه ۱ شکفته بین بچه
صنعت لکاه میدارد ۱ میان دره لعل شکرفشان روزه ۱ بغمزه خون دلم میخورد چه
پندارد ۱ که از تحمع خون نشکند عیان روزه ۱ مگر بموشک سنبلش افکند بتعلیق ۱ حرز چو
کربه صایم گرفت ازان روزه ۱ در از روی لب اوست این دلم بیمار ۱ درین هوس که
کشایه گرفت زان روزه ۱ زبان چو روزه سلام خشک در بیضه اوست ۱ که سنبل است گل
تازه و خزان روزه ۱ چو غنچه گرچه لب از روزه بسته بکشای ۱ چو من زخوان مدیح خدا
یگان روزه ۱ محیط فیض بصیر الحق انکه بکشاد دل ۱ زکرد سفره اکرامش انس و جان زده
قطا طلیعه محمد که بنده نیزه او ۱ بخون خصم کشاد از سرسنان روزه ۱ سفنه یار یمنی که از
لب رکفش ۱ کشاده است برین روی هفت خوان روزه ۱ زجود و بردلش از غایت
تهی دستی ۱ شمرد بر دل خود فرض بحر کان روزه ۱ زهی شهی که گرفت از برای
حفظ زمه ۱ بدور سعدلشت ترک چون شبان روزه ۱ توی که وسطی سایه هم رکاب
ملک ۱ چو بارکاب نمازست و همعنان روزه ۱ وجود تست که ملک تو امان آمد ۱
چو بازکات حج و عمر تو امان روزه ۱ نسیم خلق تو چون طیب مشکبوی خلوف ۱ تحفه
برد سوی روزه جنان روزه ۱ زرنگ و بوی اباحات روح انسانی ۱ لب شکست طبیعت
صفت بیان روزه ۱ درین عهد کس از عهد جم ندارد یاد ۱ فراز مائده مثل تو میزبان
روزه ۱ وجوب یافته بر جود بهوی جوان گفت ۱ بیزم رزم زهر جنس مهمان روزه
کشاده مرغ خدنگت چو پشه بگرفود ۱ زمغز خصم تو در کاسه دخوان روزه ۱ جوان و پیر
گرفته ثبات ملک ترا ۱ زکائنات هم از پیر و هم جوان روزه ۱ گرفت ذکر جمیل تو در زمین

سنش طاق ۱ چو هفت رکن جوارح برین خوان روزه ۱ بهمتی که چون روحانیان بنگ اید
بعمر بر سر این خاک خاکیان روزه ۱ چو روزه پیش تو بستم میان بصدق که هست ۱ زمانه بر
وبد اوفی نهان روزه ۱ مرد از سر همت شمار بر که گفت ۱ که فرض کن بسر خام وسان روزه
دواعی کرمت بود مفطر و فتم ۱ وگرنه بر سخن افکنده می روان روزه ۱ واگرنه مدح تو بودی غذای
ناطقه ام ۱ کجا به نظم کشادی سر زبان روزه ۱ چو طوطی از شکر شکر تو بود سحرم ۱ نه چون
همان کشیم باستخوان روزه ۱ برین مثال که آرد کشاد و وقف ردیف ۱ برازعمید بجلاب
امتحان روزه ۱ کشاده بر پر مرغ دعا که هست کنون ۱ زنهر مرغ دعا بهتر اشیان روزه ۱
همیشه تا که مشوبات فیض رحمت حق ۱ دفینه آرد صد گنج سالکان روزه ۱ فسانه کرم و لطف
بایش در کیتی ۱ که سوی خلد برین مسیر هنان روزه ۱ من آن که چون سیمرغ در کوشه
مسکین کرده ام ۱ ماورای مرکز خاکی نشیمن کرده ام ۱ ننگ هر مرغی درین بوم ارچه معنی میکنم
رفته ام عنقا صفت در کوه مسکن کرده ام ۱ مرغ همت تا مگر دد خرمن سفله گرای ۱ خرمن
چرخش ز اجم پرز ارزن کرده ام ۱ مه چو خرمن میزنه چون دانه نمایه بکس ۱ من بجو شنک
مروت چند خرمن کرده ام ۱ نوعروس معنی را بنور معرفت ۱ در سبستان خرد چون روز
روشن کرده ام ۱ سبز احرام سپهر از جدول تقویم کن ۱ بر درج ناطق یک یک برهان کرده ام
در لگام چار حلقه کمان ستانم عنبریست ۱ بس ربا ضنا که من بر نفس توسن کرده ام ۱ طوطی
جانزا که قلب گلخن ستوجس بست ۱ هر نفس دستان سرای سینه گلشن کرده ام ۱ سد اسکندر
طوطی و زاغ هوا برانم ۱ کرد بر کرد طبیعت وقف گلخن کرده ام ۱ در لبسی فن اهل حکمت را
گران رغبت بنود ۱ من دران صد گونه ره چون مردمک فن کرده ام ۱ گنج حکمت را صفیر
من چراغ افروزشد ۱ در فنیش تا زنور عقل روغن کرده ام ۱ گوهر اسرار معانی شد چنان
حاصل که من ۱ خاطر از گنجینه اسرار مخزن کرده ام ۱ روزی از راه رعونت در گلستان هوا

جلوهٔ حکمت چو طاوس ملون کرده ام ؛ مشاه باز غیرت حق از کمین زد بیخ ؛ زان کبوتر واز
در یک گوشهٔ مسکین کرده ام ؛ ره درین مکرج پی روزن نمود دندم و پیا ؛ من بهمت ره برون
[illegible] کوتاه کرده ام ؛ برجی انگه چون دلم پل کرد دل من تنگ تر ؛ رسته ام کوی مکان
در چشم سوزن کرده ام ؛ این نه بس آهنگر آورد م نوید بخت بند ؛ گفتمش برکردن از خونی نگران
کرده ام ؛ مسند خورشید رزین تخت می زنید مرا ؛ حال رامن نکته پرکرسی آهن کرده ام ؛
در گریبان سرفرو برد از دهای هفت سر ؛ تا من این مار دو سر در زیر دامن کرده ام ؛ بند پرنگ
نیکنند م عرض در چاه ستم ؛ پای میزده دیدم و فی جرم بزن کرده ام ؛ صبر بازوی تهمتن دارد
از روی قیاس ؛ وقت مخلص بیازوی تهمتن کرده ام ؛ همدمانم هریکی در شغل من در بند حبس
حاش لله زین همه تنها گزمن کرده ام ؛ کار برعکس است ورنه خود که روزی بد کند ؛ شغل اشراقی
کرمن بروجه احسن کرده ام ؛ تا ملک چرخ ستم گر یکه زد روشن زیست ؛ گرچه روی صبر را
از سینه چوشن کرده ام ؛ تن غذا خواهست در بند غم و من را بر تنش ؛ شربت از
خون و کباب از دل معین کرده ام ؛ یکزمان بودم چو لاله در شکایت لب زبن ؛ خویشتن را
لب ازین مانند سوسن کرده ام ؛ چون بنفشه سر به پیش افکنده از قحط کرم ؛ همچو سوسن ده
زبان از مدحت الکن کرده ام ؛ برج قوس است و من خورشید شان بر عالمی ؛ نو بهاری
را زآه سرد بهمن کرده ام ؛ کیفر لب بسترم گر گفتن مدح دروغ ؛ هر که ای را سته اشهب
زلف من کرده ام که سیما را بروغ ماه رجحان داده ام ؛ گاه دریا را کم از فیض غریزان
کرده ام ؛ دوستی با حرص کردم چون عسل از چون زان ؛ زان قناعت ابروی
خویش دشمن کرده ام ؛ طبع اسب بای را از دست پای آبی حرج ؛ زیر حمل محنت اکنون
بهن چه کودن کرده ام ؛ خاطر معنی طراز و طبع گوهر زای را ؛ گرچه دیری کرباقطران
ستردن کرده ام ؛ همسنم زین یک دیوانی و صد درج کهن ؛ بلک هر بیتش به از شعر ملون

کرده ام حسن برمن شیون آورده ساز لطف سخن ۱ سوز دیده اسنی که من در عین شیون کرده ام
بارب از نخل کرم و برگ و نوای من بده ۱ مرغ جانرا چون بتوحیدت نوازان کرده ام ۱ خلعت
اسم کرامت کن که ما را در کمت ۱ مامن اصلیت اینک قصه مامن کرده ام ۱ دور دار از ظلمت
شرک و نفاق حقد کین ۱ باطنی گنج از خلاصت مزین کرده ام ۱ آفتاب معرفت در سینه ام
تابنده دار ۱ چون کهرهای یقین را سینه معدن کرده ام سلطان غیاث الدین بلبن که خطاب
الغخانی داشت در سنه اربع وستین وستمایه با تفاق ملوک وامرا در قصر سفید بخت
سلطنت را بجلوس خویش آرایش نمود و او از جمله بندگان جهل کانی سلطان شمس
الدین بود که هر کدام از ایشان بمرتبه امارت رسیده اند چون در ایام خانی نیز زمام
مملکت بدست او بود و کار مملکت بروز و قرار گرفت و او را اول را در کارها اصلا
دخل نداد ی فخر نام را رئیس بازاری سالها خدمت کرده یکی از مقربان التجا آورده
بقبل حال بسیار نموده که اگر سلطان غیاث الدین بلبن یکبار با و همزبانی فرماید تقبید
این همه نقده و جنس گرانمایه بیش سازد و چون این عرض سلطان رسید قبول
نفرموده و گفت که همزبانی با سافل و ارا ذل موجب نقصان مهابت است و تظلم
اصلا راضی نبوده و در اوایل حال جلوس چندین را از امرای خود بسبب ظلمی که از
ایشان بر رعایا واقع شده بود عتاب فرمود و یکدو را بعد عیان داد تا بقصاص رسانند
و بعد از انکه آن امرا دیت دادند تا آخر عمر از شرمندگی از خانه نتوانستند برآمد تحارت
تا انکه از عالم درگذشتند ۱ نامداری بعدل و داد بود ۱ ظلم و تباهی چراغ و باد
بود ۱ و سایر اوصاف حمیده او از اینجا قیاس توان کرد که هرگز بی نماز نبود
و در مجالس وعظ رقت و گریه بسیار کردی و در باب اهل بغی و طغیان کمال جد
و فهاری را کار فرمودی ۱ فرد گنجوری از اینجا خواست ۱ که جهانرا بعدل و عدل آراست

روز خلوت کلیم پوشیدی ۱ بمارزو بنیاز کوشیدی ۱ روی بر ریگ و دل چو دیگ بجوش
دل بسخن کن ز و زبان خاموش ۱ تا بدیدی دلش رسد بهاء راز ۱ دیده بینای این
نشیب فراز ۱ دهد رین سال جلوس تاتار خان پسر ارسلان خان[ص] نامه بنبالی و کنبله
رفت حصار بنبالی و کنبله و بهوج پور و دیگر قلعها بنا کرد و با پنج هزار سوار بهانه
اسقعداد سفر کوه جود از آب کنک گذشته از دهلی دو نشب در میان ولایت کانهر
بشهر در آمده مردمغنی را تا هشت ساله نیز بقتل رسانیده و زنان را بنده کرد و چنان پنهه
داد که تا عهد جلالی ولایت بدادن و امرو هه از شر کافران ایمن بود و
راههای بهار و جونپور و تمام راههای شرق رویه بهند را که مسدود بود مفتوح
گردانیده و ولایت میوات و میان دوآب را بسرداران زبردست داد تا متمرد
آنرا بقتل رسانیدند و بندی ساختند و بر سمت کوه پایه پیشنور تا خت و دران حدود
قلعه بنا کرد و حصار نو نام نهاده بکوه جود رفت و لشکر بجانب لاهور کشید و حصار
لاهور را که در عهد سلطان معزالدین بهرام شاه از دست مغلان خراب شده بود
از سر نو بنا فرمود و اینجا بیمار شد و جز تا خوشی از بستر حد لکهنوتی رسید و طول
نایب امین خان که بعد از شیر خان دران دیار منصوب بود بنیاد طغیان نهاد و
با صاحب خود امین خان جنگ کرد و غالب آمد و او را اسیر ساخته اسباب شوکت
بادشاهی بهم رسانید و سلطان معزالدین خطاب خود کرد و چند فوج سلطانی
که بجنگ او رفته بودند همه را شکست داد و سلطان غیاث الدین لشکر بر سر
طغرل کشیده او در بنجره سرور شته بطرف جاجنگر و تارکیله رفت و ملک اختیار
الدین بیک پرلاس را حکم بتعاقب او شد رای شنکار کام و بهونج نام سلطان را
ملازمت کرده متعهد آوردن طغرل گشت و ملک اختیار الدین با لشکر رفته طغرل را

[ص] ارکلهنوتی نخست و سپس دیلی تنگش فرستاد
در زمان سلطان

متعهد

جلوس ۶۸۰ھ

که در جنگی که رنجبه میکشت غافل یافت و بقتل رسانیده سر او را به رکاب فرستاد و سلطان
اتملک را به پسر خود خویش بقراخان حاکم سامانه که آخر سلطان ناصر الدین خطاب
یافت با چتر و دوریاش داده بتخت گاه رسید چون بعد از وفات شیر
سلطان و از جمله بنده های سلطان شمس الدین و حاکم لاهور و دیپالپور و غزنین
خطبه بنام سلطان ناصر الدین خوانده بود و مغول در ایام حکومت او هندوستان
روی آمدن ندانست راه آمد و شد بر مغول دانسته بود سلطان بلبن بجنبه تدا
این فتنه پسر بزرگ خود سلطان محمود را که مشهور بخان شهید بقا آن ملک است
چتر و دوریاش و اسباب و علامات سلطنت داده ولی عهد گردانیده و سندرا
با توابع و مضافات باو مفوض داشته باستعداد و تمام جانب ملتان روانه گردانید
و راست تا بته و کنار دریای شور در تصرف او بود و امیر خسرو و امیر حسن دهلوی
تا پنج سال در ملتان بخدمت او قیام داشتند و در سلک ندیمان داخل بودند زر
بسیار از ملتان بپیش از فرستاده التماس قدوم شیخ سعدی رحمة الله علیه نمودند
و شیخ سعدی بعذر پیری نیامد اما پیش از بیعت امیر خسرو سلطان را وصیت فرمود و مغارش
او فوق الحد نوشته و صفحه اشعار بخط خود ارسال داشت و سلطان محمد هر سال
ملتان سلطان بلبن می آمد با خلعت و سایر انعامات و تشریفات ممتاز گشته
مراجعت مینمود و مرتبه اخیر که بعد از ان ملاقات میسر نشد سلطان او را بخلوت
نصایح و مواعظ دلپذیر که در کتب تواریخ دهلی مذکور است فرمود و رخصت داده
بملتان فرستاد و در همان سال اتمر مغول با سی هزار سوار آب راوی را از
گذر لاهور گذشته فتنه عظیم دران دیار انگیخت و حاکم لاهور علیه مستاجرین مغول
بخان شهید فرستاد او در مجلس خویش سی هزار را سه هزار خوانده باستعداد تمام

بگو الهار

بکوچهای متواتر در حدود باغ نزیر برگزار آب لاهور آمده با کفار جنگ کرده بدرجه شهادت
رسید و این واقعه در روی حجه سنه ششصد و هشتاد و سه روی نمود و میر حسن دهلوی مرثیه
ازین واقعه بهلی فرستاد و در پنجاب جنس نقل کرده میشود مرثیه میر حسن دیر بازار است تا بهد
ستمگر اگرچه مدتی عهد موافقت می بندد و عهد مصادقت می پیوندد و بر میگردد و روزگار نا
سازگار اگرچه رسم رضا می نهد و وعده وفا می دهد در میگذرد آسمان شوخ چشم کرد یک
مردمی او بجنس خسارت معیوبست اگرچه اول چون مستان پی آنکه هیچ کرمی باشد چیزی
می بخشد و لیکن آخر چون طفلان پی آنکه هیچ خیانتی مانع آید باز می ستاند عادات و
معهودات زمانه جانی اهرین منوال چه بتجارب و چه بتسامع دیده و شنیده آمده است که اگر
چون ماه برآمده می پیمنده میخواهد که روی کمال او را بداغ سیاه نقصان کند و هرگز اچون
ابر بر سر آمده می بالنده دران میکوشد که جواهر او را پاره در اطراف افاق پراکنده و درین باغ
حیرت و بستان حسرت چنانکه هیچ گلی بیخار نرست و هیچ دلی از خار خار نرست ای بسا
سبزه نورسته که از خزان آفت در مقام لطافت زرد روی مانده و ای بسا نهال نوخواسته
که از تندباد زمان اجل در خاک زمین پهلو نهاده ؎ در باد خزان همین که چه حد سروی کرد
بر سرو جوان چه نا جوانمردی کرد ؎ یکی از امثال این تمثیل واقعه حسنر و ماضی خان
ملک غاریست انار الله برهانه و نقل بالحسنات میزانه روز آدینه سلخ ماه دی حجه سنه
ثلثین و ثمانین و ستمایه ؎ ماه چون مهر در دل کافر هیچ جا پایدار نبود آفتاب بمصاحبت
لشکر اسلام پیشتر ازان برآمد و شاه زاده اعظم که آفتاب آسمان فلک بود نورانیت
غزا در غره غزای او لایح و مهده اوراط جهاد در حضیر مبزا و ثابت پای در رکاب مبارک
آورده شبانه بر رای منگل کشای عرضه داشتند که امیر ما تمامی لشکر فرسنگی فرود آمده
است چون بامداد شد بر عزیمت کوچ ازان مقام نهضت فرمود و بیک فرسنگان

ملاعین پیش باز آمده بموضع مصاف در حدود باغ کریر کرانه آب لاهور اختیار کرد چنانچه متصل
آب دیهی بزرگ بود آنرا حصن حصین ساخت وصورت بست که چون کفار مقابل شوند در پهلو
آب در عقب لشکر باشد تا ازین حمله کسی رو بفرار نتواند نهاد و نه ازان مخاوف لشکریان را
آفتی تواند رسید والحق آن اختیار از غایت حزم و نهایت کاردانی آن خان جهان بعید
امان چون قضا به میرسد سر رشته همه مصالح از تاب میرود و سلک همه تدبیرها ازان انتظام
میشود ؎ هر کرا از بخت به راه او فتد ؛ کار او در کام به خواه او فتد ؛ بخت چون دیوانه
از ره کم شود ؛ عقل چون شب کور در چاه او فتد ؛ قضارا آنروز ماه و آفتاب که نسبت بملوک
دارند و در خانه ماهی آویخته بودند و مریخ که سرخ روئی او بهر از خون اعیان مملکت است
همه از ترکش آن برج خدنگ و خذلان و طغانه طغیان میکشاد خان جوز اکمر را کرا سد
بود از برج آبی خانه خوف و خرابی و دلایل فتن و مخایل فتور بر نوع ظاهر و باهر و در
واشارات جاد القضا ضاق القضا در سیاق اوراق افتاد القصه نیمروز است که سوار
چرخ در ولایت نیمروز رسید و روز آن شاه گیتی فروز را وقت زوال نزدیک شد ناگاه
گردی از سمت آن کفره بهویدا آمد خان غازی همان زمان سوار شده و مثال داد که تمامی
خیل و حشم و حاشیه و حشم او بر قضیه و قاتلوا المشرکین کافه صفی صد بار قوی تر از سد
سکندر برکشیده انه لعبد تربیت میره بزات عالیصفات در قلبگاه چون در جمع کواکب
ماه بجاه ایستاد و کفار تتار علیهم الخزلان والخسار از آب لهاور عبره کردند مقابل
صف اسلامیان در آمدند ازین و حشیان خرابی دوست بیابان مزاده پرهای یوم برسر
شوم خود نهاده و غارت اسلام از ملوک ترک و خلج معارف هندوستان و سایر
سپاهی در شمار گاه موکه ازان جهت که مصطفی علیه الصلوة والسلام جهاد را با صلوة نسبت
فرمود که رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر بکبر بویان دست برآوردند و در اول

حمله چنین زیردستان را از خیل مغل زیر تیغ گذرانیده نیزه نوک در کاه در اعضاء
اعدا چنان می نشست که نیزه وار از بالای هر یک خون بر میخاست و شست ترکمان
تمار ناوه پیر دریافته چنان می بود که جامه بر اهل نار نار میشد ۵ در اول ملک حذنک
جست ۱ گفتند نار یان همه ست ۱ حذا لکان شیر دل شمیر زن با شمشیری چون
عقیده خود صاف از میان مصاف هر بار که حمله می آورد شمیر کوی دران حرکاه بر
شمایل آتشی می لرزید و همه تن زبان شده با و میگفت که امروز دفع مهم و رفع این ملا
عین به بندگان دولت حواله کن و بنفس نفیس خود حرکت مفرمای که شمیر دور و به است
و تیغ اجل رخمی بی محابا نتوان دانست که از نفذ بر قادر بر کمال بگه رسد من از عین الکمال
چشم میزنم ۵ مرد نا خاک تو بر چشم نبندم ۱ مکن کز چشم بر اندیشه مندم ۱ فلک رو
چنان روشن ندیده است ۱ من از دیده بران آتش شنیدم ۱ نار نامی که در میدان
سیر غزاور سوم اجابا خامت میرسانید هر یک از اسلح بزبان حال مقال آمده نیزه میگفت
ازفح ۵ کرنا ما امروز دست گوناه کن که زبان سنان من از بسیاری جدال و قتال کند
شده و مرا در روی خصم مجال طعن نمانده مبادا که بر چیم و حرکت پریشان از من ظهور
آید و تیر میگفت ای عقد شست تو عقده جو هر گشاده بمقصد این فسده پیش مرو من
فلک خود در رفتن مهلکه بر خاک سر میکنم مباد که ننگ چشم ترک که بر بام هیچم است و بر در خانه هشتم
دیگر شه کمین از کمان کشید و کمین بر سپل حیارت و جفا بر تو حذنک خطا روان کند
و کمنه میگفت که امروز سر رشته نه هر از دست تفکری می باید و که من ازین جنگ سپه رنگ و زرم
بی جرم تو بر خود می بخم ساعتی توقف کن که اسلام و اسلامیان چون طناب بر بسته
خیمه بغم تو اند الله الله با این طایفه رسم طناب اندازی را چنین طناب مده ۵
من بر عنبت پیش تو سر بر طناب آورده ام ۱ تو کمنه از زلف اندازی کمنه اندازی من ۱

فی الجمله آن شاه دین پناه گفته گاه بهمه قلب سپاه با این کروه کمراه از بیم روز تا شب نگاه غزوی
بی اجبار و اکراه میکرد و غوغای و غا و غالبان طالبان سرعره غزا کوش کینی و اسماع سماکر
کرده زبانهای آتشین که از سر نیزه غزا موزی خانت و زبانهای تیغ که در کذاردن پیغام اجل
یکحرف خطا نمیکرد و دران غابت همه بر بین آن روان بود که یوم یفر المرء من اخیه است
زمین چون چشم بران بصر بیاد داده بر خون و روی آسمان چون رخ لشکران بدر
کشته پر کرده آهن شمشیر چون آتش چهره تابی ای پدر یا مرا داغی نمی بر جگر خواهی نهاد
هم در عین این عنا و اثنای این اشوب و بلا ناکاه تیری از شست قضا بر بال آن شهباز
فضا و غزا رسید و مرغ روح از قفس قالب ان حضرت جانب کلشن جنان و روضه رضوان
نقل کرد انا لله و انا الیه راجعون همان زمان پشت دین محمدی صلی الله علیه وسلم چون دل
بتمان زار بشکست و سد ملت احمدی صلی الله علیه وسلم چون کور غربان پست بیفتاد
و اعتقادی که بازوی ملک را بود از دست شد و اعتمادی که بیضه اسلام و ذات
ارجای بر رفت راست وقت غروب آفتاب عمر آن شاه که افتابش رو زد شده بود
بمغرب فنا فرو شد و کردون پرستار سوکواران جامه در نیل زده و اشک ستاره بر
اطراف رخساره روان کرده بدان کرفت زحل بر وقف قضا و فا و شرط غزا کسوت
سیاه کردانید و از مرک او بر اهل هند و ستان نوحه میکرد و مشتری بر دریغ آن انعام
کردانید و دو قبای خوان آلود در اعه چاک میکرد و دستار بر خاک میزد و زهره کاد یکاد
قوت او چون چشم نرکان و روی معیشت او چون جعد زنکیان در تنک و تاریک تابان
تاسف آن خار خار که در دل خون انکیخت چون حوت در پیش افتاب و چون حمل
در قبضه قصاب می طلبید و آفتاب از شرم آنکه چرا در دفع این حادثه و قمع این واقعه
نکوشید بر تابید و در زمین فرو شد و زهره چون دید که اجرام از چنک ایام چه زحمت

بافشند راوی الطنبور بنغمه دف را ورق بگردانند و سماع در پرده دیگر آغاز کرده و بر وفات
آن شاه بنده نواز خود بجای سازنالیدن گرفت و عطارد که در غرفات دفتر حیات
بر مواقف کاتب قضا مهاد رقم می آورد و دران لطظم از سواد دوات خود روی سیاه
میکرد و از اوراق دفتر خویش بر اهن کاغذین می پرداخت و ماه حابل در صورت
هلالی تا قیامت مبخنی دران قبامت زمین سر بر دیوار و در افق میزد و مراتب مراثی
لگاه میدانست ؎ روی بخاک می نهی وه که چنین نخواهمت ؛ ماه زمانه مرا زین
نخواهمت ؛ گر بسگار میروی جان منست خاک تو ؛ خاک خلوت خویش بود جان
من این نخواهمت ؛ حق تعالی و تبارک روح مطهر و مطیب آن شاهزاده غازی را
بمدارج اعلی و مراتب والا برساناد و دود مبدم جام مالامال تجلی جمال و جلال بخشاد
و بر شگفت و مرحمت و عاطفت و تربیت که در حق این شکسته بسکس داشت سبب
مزید در حیات و محو خطیات او کرداناد و این رب العالمین و میر حشر و نیز در امروز در
بنده لاهوری نوکر مغل افتاده بود و بار تو بره و جل بر سر داشت و ازان حالت یاد
میدهد و میگوید ؎ شکسته بر سر بنی نهادم کل ؛ بار بر سر نهاد کفتا جل ؛ و دو مرتبه ترکیب
بسته که در دیوان غرة الکمال مسطور است بر وبنظم آورده در دهلی فرستاد و بگاه و گم و
پیش آن ترکیب بنده را مردم میخوانند و بر کشکان خویش خانه بخانه نوحه میکردند
و میگفتند ؎ واقعست این یا بلا از آسمان آمد پدید ؛ آفتست این یا قیامت
در جهان آمد پدید ؛ راه در بنیاد عالم داد سیل فتنه را ؛ رخنه کا مثال در بنیاد بستان
آمد پدید ؛ مجلس یاران پریشان شد چو برگ گل زباد ؛ برگ ریزی کوی اندر لوستان
آمد پدید ؛ هر مژه پر دیده ایشان سنانی شد بچشم ؛ نیزه بالا خون ز هر سوک سنان
آمد پدید ؛ دل بسیجد چون زمانه رشته صحبت گسست ؛ در بریزد چون خلل در رسیمان آمد پدید ؛ گر

چشم خلقی شد روان ... چار سوی ۱ پنج آب دیگر اندر مولتان آمد پدید ۱ خواستم تا آتش دل
بر زبان آرم سخن ۱ صد زبان آتشینم در دهان آمد پدید ۱ من نخواهم جز همان جمعیت و این
کی شود ۱ چون حبابت این بنات النعش پروین کی شود ۱ تا چه ساعت

تیغ کاوکش آب کشتن کافر کشید

مولتان لشکر کشید ۱ آنچه حاضر بود لشکر لشکری بجست ۱ زانکه رستم را ندمت لشکر کشید
یک کشش از مولتانش تا بلاهور او فتاد ۱ خنگ شه دیدی و برگردون غبار انگیخت ۱
باد با بر کافران خاک را انگیخت ۱ غلغله در انجم از جوش سپاه انگیخت ۱ زلزله در عالم از زیر
سوار انگیخت ۱ از خروش کوس شاه و بانگ اسپ و از سوار ۱ لرزه در صحرا و دشت و کوه
سار انگیخت ۱ نعل در آتش نهادن نوسنان کرم را ۱ وز سم قهر آتشین نعلش شرار انگیخت ۱
این چه حیرت بود کاه کارزار انداختن ۱ وین چه وحشت بود کاه گیر و دار انگیخت ۱
از فروغ تیغ در سر لشکر و تاب انداختن ۱ وز خیال تیر در دل خار خار انگیخت ۱ پهلوان
حمله از بهر مخالف سوختن ۱ پهلوان در حیله از بهر فرار انگیخت ۱ ضربتی مردانه در پهلوی
نامردان زدن ۱ شعله آتش ز تیغ ابدار انگیخت ۱ دیو بندی را علم جمشید وار افراختن
ملک کسری را فرس خورشید وار انگیخت ۱ آسمان اندر تضرع زان فزع بر داشتن
آفتاب اندر یتیم زان غبار انگیختن ۱ آنچه ساعت بود کافر بر سرش لشکر کشید ۱ جوق
جوق از آب بگذشتند تا که در رسید ۱ روز را تاریک آمد چون بهم بر بافتند ۱ زرد شد
خورشید چون خنجر بخنجر یافتند ۱ روز نزدیک فرو رفتن شده از زخم تیغ ۱ آسمان از سر
خورشید لشکر یافتند ۱ شانه را زانست ان صفهای تیغ از هر دو سو ۱ سر کشان چون
موی در مو یکدگر بر بافتند ۱ آنگون شد خاک چون جوشش بجوشن دوختند ۱ گلستان
شد دشت چون اسپرد را سر یافتند ۱ صاف گشت از تیغ چون نمی سر کافر تمام ۱ کافران
هر صف چون مرغول کافر یافتند ۱ از سر شنگ خون همه یاقوت تیغ سرخ چهر ۱ تا مکلل

شد

شده علمهای که در رزم یافتند ؛ همه یکان سرشه و دوکان شمیز چون برهم زدند ؛ هم دوکان
سرِ یکان سرها چو در سر یافتند ؛ کشتگان افتاده در صحرای از اطراف سر ؛ همچو صورتها
که در دیبای احضر یافتند ؛ پیش ازین کوشش بود کز چاشتگه تا وقت شام ؛ رو بروی
مو بمو سر بسر یافتند ؛ خواست شه تا یکطرف کرد لیکن چه سود ؛ کز فلک آن یکطرف را
بر سگل دیگر یافتند ؛ اندران میدان که فرق از مرد نامرد بود ؛ ای بسا کس را که لبها
خشک رو با رزد بود ؛ یا رب ان خون بود کاندر روی صحرا میدوید ؛ یا بسوی تشنگان
موجی ز دریا میدوید ؛ آب در غربال ریزی چون فرو ریزد بزیر ؛ خشکها ز اخون
بر اعضا میدوید ؛ کشته اندر خاک جان میکند از زخم میلیپد ؛ در کلویش موج میزد خون بالا
میدوید ؛ این بروز خ بر د آب و آن بجنبت بر د خوی ؛ گر چه خون گرد و مومن هر دو یکجا
میدوید ؛ توسنان در خیز و سرها ز سواران میفتاد ؛ مرد را سر میدوید و اسب بی پا میدوید ؛ هر کرا از قوت
دل بازو اندر کار بود ؛ راست کرده تیز سوی قلب اعدا میدوید ؛ تیز کشتیهای تن بر اند
بر دریای خون ؛ یکدگی میزد بتندی و کنار امید وید ؛ و انکه از ضعف و زبونی دست و پا گم
کرده بود ؛ گر بسوی آب و کاهی سوی صحرا میدوید ؛ از وجودی مرد هر جوینده کان از بهر چیست ؛
چون کسی از خاک بجهد پی محابا میدوید ؛ شاه لشکر کش یکم ترتیب صف و آیین جنگ ؛ میدوانید
از شهب اقبال را تا میدوید ؛ پای پس میبرد کردون موکرفته فتح را ؛ فتح هم چندان ز اعلا عین
جانب تا میدوید ؛ یکزمان شمیر فتاکش نیاسود از قتال ؛ از زوال روز تا نیمه اندران
روز زوال ؛ تا چه نیمه بود آنکه ز رخ آفتاب افتاده بود ؛ دیو آتش در جهان میزد شهاب
افتاده بود ؛ گر حسین کربلا را ره بپای آبی فتاد ؛ او محمد به گر در آتش تاب افتاده بود
روز چون باقی نبود ان آفتاب تخت را ؛ روز باقی بود چیزی کاقتاب او فتاده بود دام

ماهی شده دل مردم کز ذستان دیو ۱ دست جم راخاتم ساهی در آب افتاده بود ۱ کاوند
خون حرز ور بارگین غلطیده بود ۱ موی اندر کل چو گوهر در خلاب افتاده بود ۱ فوجی
طوفان بلا را میکنه نشت ۱ موج دیگر تشنه در راه سراب افتاده بود ۱ هر یکی دخمه
بهر آنکه ۱ کارشان با دفتر یوم الحساب افتاده بود ۱ جوز هندی بر منقش کرده از شنگرف تر
کاسهار کرکه اندر خون ناب افتاده بود ۱ از وداع جان جراحتها ، دل خون میگریست
در فراق زندگانی تن خراب افتاده بود ۱ ای بسا زنده که از هیبت میان تشنگان ۱ تن
بخون آلوده بیده بخواب آلوده افتاده بود ۱ فعل این کرگ کهن بنگر که از دست سگان ۱ شیر نر
زنجیر و پیل از طناب افتاده بود ۱ کاوند را انتظار رنج که تا پیرون شود ۱ ناگهان میران مارا
بله دیگر گون شود ۱ و ایران آسمانی گردش بر کار کرد ۱ مرکز اسلام را سر کشته چون پرکار کرد
دره را که دیدی که آب چشمه خورشید خورد ۱ سنگ را دیدی که کار لولوی شهوار کرد ۱
ناشده اندر کهف عصمت شد سکینت آن آدمی ۱ کوزه زافغان خفتگان کهف را بیدار کرد ۱
کز لغار غیب رفت از بیش و دشمن عیب بیت ۱ مصطفی از رزم دشمن عزم سوی غار کرد ۱
در شرار آمد شش از بیم شرک مرهمت ۱ خشم نمرود آخر ابراهیم را در نار کرد ۱ ور بدار دین
رفت از تنگنا دل بدکمن ۱ عیسی از جور فضا را سرفه ای دار کرد ۱ ور شکان روبه فنی
با او هم بخوان ۱ زانچه تنها تهمتن را غرق دریا بار کرد ۱ و رزد پوانش گذشت آب از انچه خر
یاد کن ۱ زانچه سگ ساری بروی حمله رکرار کرد ۱ با مغول کاور ا بهر سالی سر و کار بیش بود
عاقبت جان گرامی در سران کار کرد ۱ دست تقدیر است که خون ریزد کم جان برد ۱ ناتوا
نانیم نتوان کینه با قهار کرد ۱ شیر نر از بیش موری صد خرد بیش صعب زد ۱ پیل مست از نوک
خاری صد فغان زار کرد ۱ بیفزع بود آنقیامت را ان معین دیده ام ۱ کز فضایت را

افتاد

بندر

مرکان

نشان اینست پس من دیده ام ۱۲ مرده بر روی الفرح نقابگر بسته ۱ روز تب بر سال ان
اندک نقابگر بسته ۱ همچو فرمانش روان شد شرق تا غرب آب چشم ۱ بند فرمانان که بفرمان
گر بسته ۱ پس که اند رعصه او ماهی و مرغ آسوده بود ۱ ماهیان در آب و مرغان در
هوا نگر بسته ۱ آسمانها بازاران دیده بر اهل زمین ۱ همچو باران بهاری بر کیا نگر بسته ۱
شبنمی کز آسمان هر صبح میریزد بخاک ۱ اشک انجم دان که از اوج سما نگر بسته ۱ خلق
ملتان مرد و زن مویه کنان مو کنان ۱ کو بکو و سو بسو جا بجا نگر بسته ۱ از رد و شش که بگذشت
بانگ و هل بر کس نخفت ۱ پس که در هر خانه اهل غرا نگر بسته ۱ هم بآب چشم خود کردند
ترتیب وضو ۱ مغفرت جویان که در وقت دعا نگر بسته ۱ دیده خون افشانده بر کل چون
کلوی تشنگان ۱ پس که هر کس تشنگان خویش را نگر بسته ۱ شد زبان از ناله چون پای
اسیران آبله ۱ پس که از بهر اسیران بلا نگر بسته ۱ و ز ازان بند بلا تا که اسیری باز گشت
روی او دیده بهر کس بهر یا نگر بسته ۱ جمله بود و بسلخ ذی حجه که بود ان کارزار ۱ آخر ایشان
و شد آغاز ایشان و چهار ۱۲ دست عالم با خود از دندان کم یار و کبود ۱ یا پوشم جامه زین
مینای چون مینو کبود ۱ هر کسی نامی زند سوزن بهر یار دی من ۱ نام شد چرخ جوار دندان
کم یار و کبود ۱ وه که از چرخ کبود او حفته پهلوی زمین ۱ در زمین خفتن بهم اتفاق شد
پهلو کبود ۱ هم سیاهی شد زهند و هم سفیدی شد ز ترک ۱ پس که می پوشد کنون هم ترک
هم هند و کبود ۱ مصر جامع را بهر سوی روان شد رود نیل ۱ شد بنه شد از گریه چندان
جامه از بهر سو کبود ۱ نیلگر را خود عروسی شد نجا نه پس که شد ۱ شست نها نی عروسی دیگر ای
شو کبود ۱ نیل پوشیدن کنون چون رسم زین پس راست ۱ گر کنند اسپید با فان رشته
در ماکو کبود ۱ خون بر و یا فی که پیدا نی ز دند و خون گریست ۱ زیر ابر و سرخ شد تا بالاتر از ابرو کبود
نیل حاجت نیست خوبان را و سرخی بعد ازین ۱ چون ز کندن سرخ شد رخ و ز زدن شد رو کبود

پرنیان ها ۱۲

بس که میکند نه موازون مارک سر بسر ۱ شه زآزار چنان کمتر نه هر مو کبود ولی گر به چنین
شه که موج دهد از چنین گذشت ۱ حالمن این بود حال دیگران تا چون گذشت ۱ وه که دل یکبارگی
خون شه برای دوستان ۱ آه زان جمعیت راحت فزای دوستان ۱ بس که خونی پی بهانه خورد
است خاک از دوستان ۱ واجبت از خاک چیدن خون بهای دوستان ۱ دیده بهر دوستان
شه آشنای آب و خون ۱ تا میان آب و خون شه آشنای دوستان ۱ خصمگان خاک را
گر خاستن ممکن بود ۱ عمر باقی میکنم وقف لقای دوستان ۱ حیف با شه مردمان از چشم و
چشم از مردمان ۱ دیگر انرا چون توان دیگرن بجای دوستان ۱ خاکیان در دیده ها
ارم و رانصافی بود ۱ انچنین بیقدر با شه خاکپای دوستان ۱ دوستان رفته غریبی را
چه گریم در کنار ۱ چون کنم بر قامت هر سرو قبای دوستان ۱ در هوای دوستان گر از سرم
بیرون کنند ۱ از سرم بیرون نخواهد شد هوای دوستان ۱ حسرتا هر بار میگوی فراخوانهم در
جامه جان تا بدامن در عزای دوستان ۱ جان کرصد جا پاره شه از غم کجا با شه روا
پاره را پاره کردن از برای دوستان ۱ دوستان رفته از بهر که میگوی سخن ۱ ختم مطلق
کن سخن را از برای دوستان ۱ موی سر تا چند ازین غم زار و گریان برکنم ۱ این تن چون
موی باری از سر جان برکنم ۱ یارب ان خورشید رحمت نور در جان با دشان ۱ جاودانه
فیض نور چون خورشید تابان با دشان ۱ بود شان در روز هیجا خان اعظم پیشوا ۱ پیشوای
جبهت الفردوس هم خان با دشان ۱ در هوای کان فلک ایجا پر در کرد و تمکس ۱ پر طاوس
سان فردوسی مکس را با دشان ۱ فیض رحمت ایجوانست در ظلمات گور ۱ یارب
اندر ظلمت گور ایجوان با دشان ۱ چون ز خور شید قیامت رو بها کرد و سیاه ۱ پر بر از
پر ملایک سایه کردان با دشان ۱ چون دیوان سیاست نامه شان بر کف نهند ۱ اگیتا با
با لمین در نامه عنوان با دشان ۱ فطره خوبیا کرکث از خلق ایشان ریخته ۱ بهترین لعلی

برای تاج عفران بادشان ؛ تسکانی را که جانهاشان زپی ؛ برفت ؛ برسرا بر کرم هر لحظه
باران بادشان ؛ بسکان را که دشواری برایشان دیر ماند ؛ یارب ایمنیه رهای زود آسان
بادشان ؛ رستگانی بنده را رنجی که اندر بنده بود ؛ موجب از بهر نجات آخرت آن بادشان ؛
وانچه باقی مانده واندوزان بلا باز آمده ؛ فضل یزدان بادشان احسان سلطان بادشان
چون محمد رفت شه را عافیت محمود باد ؛ کیقباد شش اسعد و کیخسرو ش مسعود باد ؛ و مطلع مرتبه
دیگر اینست ؎ ای دل بغم نشین که رنج دی نشان نماند ؛ وی غم جهان ستان که
طرب در جهان نماند ؛ در این قصیده نیز اشارت بآن واقعه میکند ؛ همین بران که از شمال
در حد ملطان ؛ شکسته میمنه مومن از مصف کفار ؛ چگونه شرح توان داد انقلابات را
کزان فزع ملک الموت خواستی زنهار ؛ چگونه آن صف حمله کردن غازی ؛ بروی
جهربان بچو حیدر کرار ؛ ولی چه چاره توان کرد حکم محکم را ؛ که کرد نامزد از کارخانه قهار
رهین رزم که شه بازگشت بود مه ؛ بسا کر ریخته شد چون امان شه یار ؛ چو جرعه خون
شهیدان بکل سرشته تمام ؛ چو کل کلوی اسیران برشته بسته قطار ؛ دوال بازی
سر در شکنجه فراک ؛ شکنجه کاری کردن برشته افگار ؛ مرا اگر چه سزا زان دوال بازی
همه تراست کلوزان شکنجه ازار ؛ اسیر گشتم و ازبیم انکه خون ریزند ؛ نمی نمانه زخون در تن
بخفت و خزار ؛ چو آب پاسر و پا میدویدم و چو حباب ؛ هزار آبله در پا ز رفتن بسیار
رهایهای من از آبله جدا شده پوست ؛ چنانکه باز شود در رهای پا افزار ؛ ز رنج سخت
شده جان چو قبضه شمشیر ؛ ز ضعف چوب شده تن چو دسته چغار ؛ دمی بمانه زبانم
بدان تشنه ؛ دمی شده شکم من زماندن ناهار ؛ برهنه مانده تنی چون درخت کاه خزان
هزار بار چو کل از خراش خار ازار ؛ بگریه مردمک دیده قطرها میریخت ؛ چنانکه نکبد از گردن
عروس هار ؛ قرونه که مرا پیش کرده رهبر برد ؛ نشسته بر فرس چون پلنگ بر کهسار ؛ کشاده

گشاده از دهنش نکهت چو بوی بغل ؛ فتاده بر رخش سیلنج چو موی زهار ؛ زمانه کی عدد بی
ماند می اگر پستر ؛ کهی طغانه کشیدی بخشم و که نگمار ؛ همیزدم دم سرد و بدل همیگفتم کز این
بلا نتوانم که جان برم بهجار ؛ هزار شکر خداوند را که داد خلاص ؛ ز دل زنیز سگالف و نه
تن ز تیغ فگار ؛ چو خواست کالبدم خشت کور راست کنند ؛ ز سر شد آب و کلم قصر عمر را
معمار ؛ ولی چه سود مرا از خلاص کان رشته ؛ گسسته گشت چو سلک مهاجر و انصار
بریخت آن همه رویهای همچو گل در خاک ؛ ز تند باد حوادث خزانست این نه بهار ؛ نماند
هیچکس از دوستان بار امسال ؛ معاینه است که امسال نیز کرد دیدار ؛ تو نیز همچو من ای
ابر نوبهار کنون ؛ ز آب دست بشوی و دریده چون می بار ؛ جهان پر از گل و مجلس تهی
ز گل پویان ؛ چگونه چون نشود دل چو غنچه از دل تنگ ؛ بنالم بدهیم که از سر حسرت
تهی کنم نی و هر کم ز گریه بر زار ؛ کنون که شصت و هشتاد و چار سنه تاریخ ؛ مرا بسی و سه
آید نوبت سی و چهار ؛ نه بس و چاندکه گر بست هزار سال بود ؛ چو در حساب فتاد ز بیست
شصد نه هزار ؛ نه بست عدد را چه کم چه هم آنکه خاک ؛ نه خسرو را چه گزند و هم آنکه
عمار ؛ و در دو پا چه غرابت الکمال نیز اشعاری بطریق اجمال ازان سر گذشت میفرماید که
خلاصه چاشنی انکه طول را مسرکم کردند و سال نهاده که بدعا و زاری در خلوت خیز
الناصر بن سیکفت و اجعل لی لدنک سلطانا نصیرا و با قطاع لکهنوتی و خیز لعل چاپان
سر بلند شد که فرق فرقدسای او به پرده اطلس رسید و ملک شمس الدین و سر قاضی
ایلیز خواست که بلباس سلم دامن گیری کند اما فراق عزیز ایم گریبان گیر بود ضرورت
یوسف وار ازان چاه زندان سوی مصر جامع روان گشتم و در سایه علم ظل الهی
در شهر بوستم همدران شهور خان بزرگ قاآن ملک ازفخ و مرمله در رسید که بسخنم
بدور سیده بود تا از میوه بخته سخن هر سیده خام پخته چنانچه بود پیش برد و مجلس

خانه خاص قبول افتاد و بشرف تشریف وصله مشرف گشتم و کرنبه کی میان لشکر و کلاه
نه بمی بر سر بچال دیگر بنج آب ملتمز از بحور لطایف حوالی آب دادم تا ناگاه از حکم
محکم حکیم آن اختر شرف را با مریخ بحسن مقابله افتاد و وقت زوال رسیده بود که کوکبه
منحوس مریخیان در رسید و بوقت غروب آفتاب مشرق از گردش چرخ فیروزه جهان
بر دلان سهم خورده افتاده بودند و طبق زمین پر از کاسهای شکسته و اجل
خود در ان میان کاسه کجا بهم و کوزه کجا برهم میکفت اسمان خاک میخورد و آفتاب
طشت خون فرومی برد ۵ چگونه شرح توان داد آن قضایت را کز ان فزع ملک
الموت خواستی زنهار ۵ در آن کانون بلا مرا نیز رشته کفار کلوگیر شد اما چون خدای
تعالی رشته عمرم دراز داده بود خلاص یافتم بود و آن شاه راه بلاد الارزم و بنجاب
قبة الاسلام آمدم و زیر قدم مادر بهشتی شدم او را خود حالها که چشمها بر من افتاد و
جوی شیر از اشفاق روان شد ۵ بهشت زیر قدم های مادر است مدام ۵ دو شیر
از و بین روان لبنان بهشت ۵ و چندگاه بهبدار عزیز مادر و عزیزان دیگر در قلعه مومن
پور عرف تهسایل بر لب آب کنک روزگاری خوش کناره میکردم انتهی القصه چون
بر این حادثه حالها بسمع سلطان رسید چند روز شرط عزا بجا آورده لشکر عظیم
در کار او افتاد چنانکه دیگر کمر نوالت بست و حوذ را بهر چیزی مشغول میساخت و فرمانی
بنام بغراخان که سلطان ناصر الدین خطاب یافته بلکهنوتی فرستاد که چون برادر ترا
این چنین حادثه صعب پیش آمد میخواهم که تو بجای وی نعم العدل باشی نامهای او را بدین
لقای تو فراموش تو ام ساخت نصیر الدین را که حکومت آنجا با من حسب الامر
مستقلال و الا نفراد دست داده بود در آمدن تعطیل بسیار روی نمود و بعد از انکه
قصه عزن تمام آمد در دهلی نوالت قرار گرفت و فیل را هندوستان بیاد آمد و از انجا

نزف ۵

بوار الارزم

جوی ۵

پدری و فرزندی و [illegible] ری فراموش کرده از هوای آن دیار بیقرار بود تا روزی
پر حضت پدر با مقربان چند به بهانه شکار برآمده با بلغار خود را بلکهنوتی رسانیده بر سر کار
خود رفت ۵ چرا نه در پی عزم دیار خود باشم ۴ چرا ز خاک کف پای یار خود باشم ۴
غم غریبی غربت نمی توانم دید ۴ بشهر خود روم و شهر یار خود باشم ۴ و سلطان بلبن که
ازان واقعه بسیار محزون و ملول گشته و روز بروز ضعف او قوت گرفته و بر بستر بیماری
افتاده و من او نیز از هستی دگذشته بود پسر بزرگ خان شهید را که کیخسرو نام داشت
خطاب خسرو خانی و اسباب سلطنت برای او مرتب ساخته و ملتان حواله او شده و ولی
عهد گردانیده و وصیت کرد که کیقباد بن نوخاتا در لکهنوتی همیش پیش پدر بفرستند و بعد از
فراغ خاطر از مهمات ولیعهدی کیخسرو و دیگر وصایای جهانداری بسه روز رحلت همینی
ازین جهان بجهان دیگر برد و این واقعه در سنه ست و ثمانین و ستمایه روی نموده و
مدت ملک او بیست و دو سال و چند ماه بود ۵ ای دل جهان محل ثبات و قرار نیست
دست از جهان بدار که پس پایدار نیست سلطان معز الدین کیقباد بن سلطان ناصر الدین
بن سلطان غیاث الدین بلبن درمن هژده سالگی بعد از جد خویش با اهتمام ملک کچین تکین
که اتابک نام داشت و دیگر امرای که با جان شهید اخراف مزاج داشتند بر سریر سلطنت
استقرار گرفت و خسرو خانرا با خیل و تبع او اقطاع ملتان داده بحیله روان گردانیدند
و هواخواهان او را جلاوطن کردند و بعد از استقرار سلطنت بجمله اهل عقد را به بستور
سابق بر اشغال مملکت مقرر داشت و ملک نظام الدین علاقه داد بیکی بافت و بخواجه
خطیر الدین خواجه جهانی و ملک شاهک امیر حاجب خطاب وزیر خانی دادند و ملک قوام
الملک علاقه وکیل درشد و بعد از شش ماه از دهلی رفته قصر کسلو گیری را که الحال نزدیک
بکمدز خواجه خضر بکنار اب جون و بیرانست آباد ان ساخت و با رعام داده و مغلان

نو مسلمانان را الجیله بدست آورده اکثر ایرا بقتل رسانید و جمعی را جبراً وطن کرده بهندوستان
و باعث این امر ملک نظام الدین علاقه وزیر بود و این نظام الدین علاقه همانست که کتاب
جامع الحکایات و تذکرة الشعرا محمد عوفی بنام او تصنیف شده و ملک حمیر را که آخر مقطع کوره و
بکنور رسیده و میر حسرو در قران السعدین تعریف او کرده ۵ خلاصه حمیری کنور کرای
کرایب خانمان کرده بسته بیای ۵ اقطاع سامانه تفویض نموده و دختر او در حبالهٔ نکاح
سلطان معز الدین کیقباد در آمد در آخر ماه ذی حجه سنه مذکور چون کفار تتار که ایشان سردار ایشان
بود رسیده که لاهور و حدود و ملتان را تاخته اند سلطان شاهنشاه بار یک را با سی هزار
سوار نامزد ساخته و خانخانی خطاب داده فرستاد او تعاقب تتاریان کرده تا کوه
پایه جودوف دست ایشانرا بقتل و اسیر دفع کرده بدرگاه آمد و چون سلطان کیقباد را
در زمان حیات سلطان بلبن آرزوهای دل میسر نبود و معلمان مودب بر و گماشته
بودند این زمان که بسلطنت رسید خلیع العذار بوده با ستیفای ملاذات و شهوات مشغول
و اکثر خلایق نیز بمقتضای حوزهٔ آن عهد بعیش و عشرت روزگار میگذرانیدند و ارباب
لهو و لعب مسخرگان و مطربان و بازیگران بر خلاف دورهٔ پیش تقرب تمام یافته
و بازار علم و زهد و صلاح شکست یافت و ملک نظام الدین علاقه سلطانرا مستغرق
نشاط و انبساط دیده و از کار ملک غافل یافته دست تطاول دراز کرده پای از
حد کلیم برون نهاد و بحکم خام سلطنت در دل او افتاده در پی استیصال خاندان
غیاثی شده اول حال سلطان معز الدین را باعث بر قتل کنجر و ولد سلطان محمد شهید شده
و او را از ملتان طلبیده و در قصبهٔ رهنگ بدرجهٔ شهادت رسانیده بهمرش ملحق گردانید
و همچنین خواجه جهان را که بنای نابوده مهتم ساخته شهر نمود و امرا و بلوک بلبنی را
که برای مغول نو مسلمان قرابت داشتند محبوس ساخت و در قلعهای دور فرستاد

الحکایات

با ستیفای

ورونق درگاه مسلمان بشکست و سلطان ناصرالدین بغراخان چون خرابی احوال پسر
خویش در لکهنوتی شنید لکهنوتی را کفایت آمیز برمزو اشارت بسلطان معزالدین توشته
معزالدین ۵ اورا بر دواعیه فاسد نظام املاک آگاه ساخت و سلطان ۵ بغرور و جوانی پندپدر را کار
نفرموده بعد از رسل و رسایل قرار یافت که سلطان ناصرالدین از لکهنوتی و سلطان
معزالدین از دهلی روانه گردیده در اوده با یکدیگر ملاقات نمایند و از فحوای عبارت میر
خسرو علیه الرحمة که در قران السعدین واقع شده و از تاریخ مبارکشاهی نیز چنین مفهوم
میشود که بغراخان چون برمسند سلطنت بنگاله نشست و ناصرالدین خطاب یافت با
جمعی انبوه بقصد دهلی می آمد و سلطان معزالدین نیز لشکرها از اطراف جمع آورده در مقابل
اوبسمت اوده روان شد و چون آب سرو درمیان بود پسر بنطرف آب و پدر بنطرف
فرود آمد و هیچکدام عبور نمینوانستند کرد و امرا و ملوک عنایتی درمیان آمده قرار صلح
ناصرالدین ۴ وصلح دادند و سلطان ۴ با جمعی از حواص خود از آب گذشته چنانچه قرار یافته بود که پسر
برتخت و پدر پایین تخت ایستاده پسر آداب سلطنت و تعظیمات لایقی او را بجا آرد
نه چنید و سلطان معزالدین را آن قرارداد و از بسیاری شوق نجا طر نماند و بمجرد
افتادن نظر بجمال پدر از تخت فرود آمده پای برهنه دویده میخواست که در پای او افتد
پدر را بسینه رضا نداد و هردو یکدیگر را کنار گرفته تا دیری گریه کردند و هرچند پدر خواست
که پایین بایستد پسر بزور دست او را گرفته بالای تخت برد و بنشانند انگاه خود بایستاد
و بعد از زمانی در از سلطان ناصرالدین بمنزل خود رجوع کرد و فیلان نامی بسیار و تحف
قماش و تحف لایق فراوان و نفایس قیمتی از دیار لکهنوتی برای پسر پیشکش ساخت
و پسر نیز از همچنان اسپان عراقی و دیگر اصفهه و افسته و اوزاد و اجناس فاخره که محاسب
وهم از شمار آن عاجز بود برای پدر فرستاد و انواع خوشدلی و کامرانی بر روی امرای

غیاثی و ناصری و معزی و خاص و عوام هر دو سپاه کنونی و دهلو یکدگر آمد و رفت مینمودند
و بر خسرو ذکر این صیحها را بتفصیل در قرآن السعدین ایراد فرموده و جای دیگر در
قصیده میگوید ؎ زهی ملک خوش چون دو سلطان یکی شد ؛ زهی عهد خوش چون
دو پیمان یکی شد ؛ پسر با دو شاهی و پدر نیز سلطان ؛ کنون ملک بین چون دو سلطان
یکی شد ؛ زهی جاندار و با دو شاهی ؛ جهانزاد و شاه جهانبان یکی شد ؛ یکی ناصر عهد
محمود سلطان ؛ که فرمانش در چار ارکان یکی شد ؛ دگر شه معز جهان کیقباد ؛
که در ضبطش ایران و توران یکی شد ؛ سلطان معز دنیا و دین کیقباد شاه ؛ یکدیده
و دو مرد و یک و چار با دو شاه ؛ در روز آخرین که سلطان ناصر الدین بوداع ابد سلطان
معز الدین را بحضور ملک نظام الملک و قوام الملک که هر دو عاقله و علاقه سلطنت بودند
از هر باب نصیحتها فرمودند با شباع و شرح و بسط کرد و اولا بر افراط شراب
و کثرت جماع انکار بر پی هر دائی از امور ملکی و کشتن برادر خود کنجرو و دیگر امرای
نامدار و ملوک غیاثیه را سرزنش بسیار نموده و ترغیب بر دوام نماز و روزه ماه رمضان
و سایر ارکان سلمانی کرده چندی از ضوابط و قوانین ضروری مملکت آموخت و
در وقت کنار گرفتن آهسته بسر گوشی گفت که نظام الملک علاقه را رد و از میان
برادری که اگر او فرصت می یابد ترا فرصت نمیدهد این نکته و نوحشی تمام دیگر را
وداع نمودند و سلطان معز الدین چند روز دهاس سخنان پدر داشته گرد عیش
و عشرت نمیگشت و چون مزیل انقطع نمود نازنینان لولوی وش و سایر اقسام
سلطانی دلکش و بازیگران جادو فریب زهره شکن هر فن از هر طرف بهجوم آورده
بانواع نازو کرشمه و حرکات و سکنات هوش ربای بمحاصره و ثبات سلطان را
از جای بردند ؎ چند تنی چند هیران و در دل او جا کردند ؛ زانکه دل مایل شیرین بسر انگشت اورا

چند

وقیل هند و ستانرا خراب و دیه و تو به ضروری که حکم لشیع عنکبوت دارند پنک اشارت
بگشت و میکفت کدام پدر و چه بیضت ﴿ ما عشرت امروز بفردا نهیم ﴾ فردا چه شود
هر چه بشود میشود کو ﴿ و بر خلاف این مضمون که ﴿ نه در عشق و هوس بهوسته بودن
خطا باشد که با شد با بیان مست ﴿ نشاید با دوسار امست بودن ﴿ بود شه با شبان
خلق پیوست ﴿ شبان چون شد خراب از باده ناب ﴿ رمه در بعده کرکان کند خواب
رطلهای کران با ساقیان سیمجان می پیمود و بهره از عمر دو روزه کوته خویش میگرفت
و دران حال روزکار کین کذار با و این نکته میسرود ﴿ ای عمه تو عهد دوستان
سر پل ﴿ از مهر تو کین خیزد و از عز تو ذل ﴿ پر مشغله و میان تهی همچو دهل ﴿ ای یکسه همچو
شمع و یکروزه چو کل ﴿ با این حال عشرت متوال در سنه تسع و ثمانین و ستمایه بدهلی
رسید و بعضی از امرای نامدار ارزو متوهم شده سر بر امن کوه کشیدند از انجمله ارسلان خان
پشمان شده باز کشت و در زندان افتاد و از انجا بر نداخانه خاک رفت و دیکران
بسیاست رسیدند و فیروز خان بن بغدش خلجی را که آخر حال سلطان جلال الدین خطاب
یافت سالسنه خان لقب کردند و اقطاع برن را با و تفویض نمودند و او ملک ایمر چین را
که بعد از قصه کشتن او کرده بودند بلطایف الحیل بدست آورده بقصاص فعلی که بوجود
نیامده رسانید و سر من حفر سرا لاخیه فقد وقع فیه ظاهر شد ﴿ تو چاهی کنده در ره
که خلقی را بر اندازی ﴿ نمی ترسی از انروزی که خود را در میان بینی ﴿ و سلطان مغیث الدین
کاری که کرد این بود که نظام الملک علاقه را بموجب وصیت پدر خواست که از میان بردارد
اول او را بجانب ملتان نامزد ساخت و اینمعنی را دریافته لعلل در رفتن می نمود
و بعضی مقربان با شارت سلطان چیزی در کاسه او کردند او را بملک عدم فرستادند
اتفاقا اینمعنی نیز بیشتر باعث خلل در ملک کشت و درین حالت سلطانرا ازافراط

و تفریط در شراب و جماع باد لقوه حادث شده و دیگر رحمتها مهلکه و امراض مزمنه
بر ملک وجود او استیلا یافت و طبیعت از مقاومت با علت عاجز آمده و قوی در
مقام سقوط افتاد و اکثری از امرا و ملوک و لنجوانه پسرش کیکاوس نام داشت و او طفلی
بود حوزده سال شمس الدین خطاب داده بپادشاهی برداشتند و در سنه ثمانین
و ثمانین و ستمایه بایشالیسه خان که او را عدیل نامیده بودند او را با وفای
جسم خود را که از بس طلبیده بود آنطرف اب مسلح و مکمل ایستاده انتظار می بردند
فرمود تا از آب چون گذشته اماده جنگ مخالفان باشند و بعضی از امرای غیاثی
و معزی با فیلبان و جمعیت انبوه در مقابله آمده سلطان معزالدین را گذاشته
بلکهنوتی نزد پدر فرستاده در خدمت سلطان شمس الدین کیکاوس باشم و با وجود
این خاص و عام دهلی بمدد سلطان شمس الدین آمده و پیش دروازه بر اون جمعیت
نموده در مقابله بایشالیسه خان بحرب ایستاده اند و چون پسران ملک الامرا فخر
الدین کوتوال در جنگ بایشالیسه خان اسیر شده بودند و ملک امیر سرخه که با بنه کان
غیاثی اتفاق کشتن بایشالیسه خان و بردن سلطان شمس الدین کیکاوس کنکاش
کرده بودند به ست اختیار الدین ولد بایشالیسه خان کشته شد لاجرم ملک الامرا
عوام را از ان ازدحام منع نموده تا انکه مردم بایشالیسه خان سلطان شمس الدین
کاوس را ببزبور از تخت برداشته در بهاپور جای که بایشالیسه خان بود بردند و کسی را
که سلطان معزالدین پدر او را کشته بود فرمود که تا در قصر کیلوکهری رفته در جائی
که از سلطان رمقی پیش نمانده بود لگدی چند بر سر او زد و در آب چون سرداد
و سلطنت از خاندان غوری و بادشاه از دودمان غیاثی برافتاد و این واقعه
در اواسط محرم سنه تسع و ثمانین و ستمایه روی نموده و مدت سلطنت سلطان معزالدین

۴ را ضعیف و بحیله جنابا نشم تو حیلی مشابه نمودار کرد
چتری بر سر او برداشته از دور بالای قصر کیلوکهری نمودند
که امرا و ملوک میکردند و دریں میان ملک جهو را در بعضه
سلطان غیاث الدین پدر کتبک حاجب خطاب یافته تو
فریاد زد که سلطان معزالدین را

نشاط وجنبانا عوا ۵ برین گونه کرد و همین چرخ پیر ۱ گهی چون محالست و گاهی چو تیر
گهی مهر نوش و گهی کینه زهر ۱ برین سان بود چرخ گردنده دهر ۱ و از تاریخ مبارکهای حضین
مفهوم میشود که سلطان معزالدین را دران ایام عام بعد از دست آوردن شاهزاده و فتح
که در بارگاه نشسته بود بستند چنانچه همانجا بگرز سنگی و تشنگی هلاک شد و دران حالت این
رباعی گفت ۵ اسب لهرم بر سر میدان مانده است ۱ دست کرم بسته ان مانده است
چشمم که زیکان کهرکم دیدی ۱ امروز بهای نان چه حیران مانده است ۱ و چون غوغای
ملک از بهر سرخه و خلق دهلی فرو نشست و شالیسته خان لگام دل شاهزاده را بر تخت
نشانده کار ملک سر کرده روز و دیم سلطان معزالدین این جهان فانی ناپایدار را بدرود
نمود و آن همه عیش و عشرت را خوابا و خیالی انگاشت ۵ بیا بار کز آمده باشی
همه عمر ۱ لذات جهان چشیده باشی همه عمر ۱ همه آخر مرگ باشد و انگاه ۱ خوابی بایسته کرده
باشی همه عمر سلطان شمس الدین کیقباد بن معزالدین کیقباد در سنه مذکور بانفاق
شالیسته خان و ملک جهجو از برای نام بر تخت سلطنت در بهاپور نشست و عم شالیسته خان
ملک حسین نام که در ایام بهرج و مرج در قصبه کیکو گهری بجای قطب سلطان معزالدین
قیام داشت اعتباری تمام یافته و شالیسته خان ملک جهجو کشلیخان را بتکلف بنیابت
ملک نموده و شاهزاده با و سپرده از برای خود اقطاع برهنده و دیپالپور و ملتان التماس
کرده رخصت بجانب آن ولایت طلبیده و ملک جهجو نیابت وزارت را در عهده او گذاشته
اقطاع کرده برای خود در حوالت شالیسته خان ملتمس او را در ساعت قبول نموده و
حلعت داده بعد از چند روز بجانب کره روانه گردانیده و ملک الامرا فخرالدین کوتوال
شالیسته خان را بمنصب عالیه و دولت فراوان داده باعث بر رخصت ملک
جهجو بود و شالیسته خان شاهزاده را در بارگاه آورده خود بدرگاه می نشست و انتظام

کار ۵

مهار ۵

مهمات ملکی میداد و بعد از یک دو ماهی سلطان شمس الدین را از ساحته در قصر کیلوکهری
آورده محبوس گردانید و با مقیمان زندان خانه خاک همخوانگی داده در پرده عدم فرستاد
و مدت ملک شمس الدین کیقباد سی و سه ماه و چند روز بود ۵ نوشین فلک بی نمک
همیشه بنیت ها شغل جهان سنجیده پیش نیت سلطان جلال الدین فیروز شاه کرملک فیروز نام
و سالیسه خان خطاب داشت و در سنه تسع و ثمانین و ستمایه با تفاق ملک حیجو کشلی خان
چنانچه گذشت تخت سلطنت را آراستی داد و چون قبل ازین نایب و ضابط ملکه
بود مهمات ملکی بر و قرار گرفت مخفی نماند که اگرچه شهاب الدین حکیم کرمانی چوپنوری
صاحب تاریخ ملقبات محمود شاهی نسب سلطان جلال الدین و سلطان محمود مالوی را
از نسل قاچلی خان داماد چنگیز خان درست کرده لیکن درین باب قصه دارد مطلب اما ظاهر
آنست که ایشان دعوی نداشته باشند و صاحب طبع سلیم را تا ملی فاسد دعوی او معلوم
میشود و نیز در میان قاچلی و خلج هیچ نسبتی نیست با آنکه قاچلی بزبان ترکی ملایمتی ندارد
و اگر با شد بمعنی شمشیر بود و در بعضی تاریخ آورده اند که خلج نام یکی از فرزندان یافث بن نوح
علیه السلام او خلجیان منسوب باو بنده و الله اعلم فی الجمله سلطان جلال الدین پسر مهتر
از همه را برفرزندان و برادران خویش تقسیم نموده پسر بزرگ را خانخانان و سپاهی را
ارکلیخان و حوزدار قدر خان و ملک حسین عم خود را تاج الملک مخاطب ساخت برین قیاس
دیگران را خطاب داده صدر جانگیر مقرر فرمود و در کنار آب جون در مقابل قصر مغری باغی
نو و شهری نو بنا نهاده و حصارش مسکین فرمود چون مرتب گشت شهر نو منسوب
گردید و در شعبان سال دویم از جلوس ملک حیجو کشلی خان در کوه رفته سر از اطاعت
پیچیده و امرای غیاثی که دران حدود جاگیر داشتند با او متفق شده بسر وان آمده
و آب کنار از گذرانیده بچلانه که گذشته غربیت واقع است معسکر ساختند و راه ملک حیجو میدیدند

کرا زراه کجا بر پیاده سلطان جلال الدین خانخانان را دریافتند که اشکر متوجه دفع ایشان
شده و لشکر خود را دو فوج کرده خود از راه کول بهیادن رسیده و ارکلیخان را در
کناره آب رهب چند روز با مخالفان جنگهای مردانه کرد درین اثنا کسان برمدیو راجه
کوله که آنرا کوله نیز میگفتند ملک جهجو را از تعاقب سلطان جلال الدین خبردار ساختند
و رعبی عظیم در دل او انداخته ترغیب بگریختن کردند و او از هیبت سلطانی سر را از بالش ساخته
شبانه روی بفرار نهاد عاقبت بهت کوران افتاد و ارکلیخان از آب رهب عبور
کرده برمدیو را بجهم فرستاد و تعاقب ملک جهجو نموده او را و بعضی از امرای دیگر غیاثی را
اسیر کرده بجانب لهاری و کم کور که شمس آباد باشد رفت و چون ملک جهجو و دیگر امرا
اسیر هلینی را بدیدند و غل نزد سلطان بردند در حال نسبت فتح بی ایشان را بیاد آورده از سینه بر
کشیده و بجام فرستاده و خلعتها فاخر پوشانیده با خود هم پیاله ساخت و ملک جهجو را
بحرمت تمام بمکان فرستاد و ملک علاء الدین که برادر زاده و داماد سلطان بود
از بداون با قطاع کره نامزد شد و الماس بیک برادر علاء الدین که بعد ازان الغخان
کشت منصب احوز یکی یافت درین اثنا خان خانان را امرای که ناگزیر همراه است در
رسید و سلطان را از مصیبت او دلتنگی بسیار روی نمود و میر خسرو این مرثیه بنام او گفت

چه روزست اینکه من خورشید تابان را نمی بینم ۱ و کر شب شد چرا ماه درخشان را نمی بینم
دو روزی بهت کاندر پرده افتاب من ۱ که اند چشمها جز ابر بارانرا نمی بینم ۱ بهندوستان خطائی کشت پیدا و بهر روی ۱ همی بینم هزاران چین و خاقانرا نمی بینم نگین
خاتم شاهی بکان سنگ پنهان شد ۱ و لم چون لعل خون شد زان سبب کانرا نمی بینم
سه ایک بر سر بخت و بزرگان صف زده هر سو ۱ همه هستند لیکن خانخانانرا نمی بینم ۱ چو
دولت کور دیدم گفتمش خواهی بصر گفتا ۱ چو خواهم کرد چون محمود سلطانرا نمی بینم ۱

و در سال دیگر ازکلیخان از ملتان به هلی آمد و سلطان اورا در ده گذاشته بجانب منداور
آنور عزیمت فرمود و بعد از رسیدن دران منزل بواسطه شنیدن خبر عذر از یعنی
امرا و غیاث اندیشیده ملک مفلسی را اقطاع به اون داده در ساعت رخصت نمود
و ملک مبارک را برهنده داده بعد از فتح قلعه منداور بکوچهای متواتر به هلی آمد و در ان
ایام سیدی مرتاضی مجرد صاحب تصرفی متوکلی باذلی بجندین فضایل و کمالات آراسته
سیدی مولانا می اول از ولایت عجم در اجودهن بملازمت حضرت قطب الاولیا
مخدوم شیخ فرید گنج شکر قدس الله سره رسیده رخصت رفتن بشرق رو به هند طلبید
ایشان فرمودند زنهار از هجوم مردم و اختلاط با ملوک احتراز نمای چون به هلی
رسید خانخانان پسر بزرگ سلطان نسبت بوی ارادت و اعتقاد بسیار پیدا کرده
بود همچنین اکثر ملوک و امرا مشغول بودند که روزی هر وقت بر سفره آن درویش
که از هیچکس قبول نمیکرد و مردم گمان کیمیاگری بردند حاضر میشدند و هر از من
سیده و با لقمه من مملوخ و سیصد من شکر خرج یومی شیخ بود که در لشکر لنگار صرف
و سیدی مشارالیه اگرچه نماز پنج وقتی میکرد اما بنماز جمعه حاضر نمیشد و بسیار اعتقاد
چنانچه از سلف معمولست تقیه نداشت و قاضی جلال الدین کاشی قاضی ازدو و مردم نامی
و سرداران معتبر و سایر خواص و عوام بهوسته ملازم خانقاه او بودندی چون این خبر بسلطان
رسید میگوید که شیخ بلیاس ناشناس در خانقاه او رفته تصرف او را از انچه شنیده
بود زیاده یافت و روز دیگر مجلس علما ساخته سیدی مولانا بقاضی و دیگر امرا معتقد
او با نواع اهانت در اغلال و سلاسل مقید طلبیده صورت ماجرا و داعیه سلطنت او را
از هر که ام پرسید سیدی مشارالیه انکار آورد و سوگند یاد کرد و فایده نداد الکاه سلطان
قاضی جلال الدین را در عوض خطاب و عطاب داشت او نیز شکسته و قاضی منزول

ساخته بقضا را بدین نامزد گردانیده و از برای تصدیق شرف سیادت و امتحان کرامت
سیدی مولد آتش بلند نمرودی افروخته میخواست که سیدی مولد را در آن آتش
علماء وقت بنا مشروعات این امر منوعی داده خاطرشان سلطان کردند که جوهر آتش
محرق به ذات است و کسی از آن بسلامت بدر نمی آید سلطان از آن امتحان باز آمده
اکثری از آن ملوک را بهدران مجلس سیاست فرمود و بعضی را اجلاء وطن ساخت و چون
جوابهای سیدی مولد همه معقول بود و از راه شرع و عقل کتابی بر دو متوجه نبود سلطان
ملزم شده بیکبار کی روی به ابوبکر طوسی صیدی کرد حلقه قلندران پی باک بود آورد
کفت در دلیشان چرا دادمن از ین ظالم نستانید ازان میان قلندری برجست و
اسپره چندی بر سیدی بیچاره زده مجروح ساخت و محاسن او را بکاهروی تاریخ
فرود آورده و سورتهای جوانقلیان به بهلوی او زدند و پژمرده از کلیجان پسر لیلائی
سلطان فیل مست را بر سر سیدی مظلوم رانده با نواع عقوبت شهید ساخته
رحمة الله و میکویند که سیدی مذکور پیش ازین واقعه بیکماه اکثر اوقات این دو بیت
میخواند و میخندید ؎ عشق چرنکو را نکشند ؎ لاغر صفتان زشت خوران نکشند ؎
کر عاشق صادق را کشتن نکریز ؎ مردار بود هر انچه او را نکشند ؎ و مقارن این حال
در روز قتل او پر باد سیاه بر خاست و عالم تاریک شده و باران در ان سال کم
بارید و قحطی چنان واقع شد که هندوان از غایت کرسنکی و مخصصه جماعه جماعه دستهای
یکدیکر را کرفته خود را در آب چون انداخته طعمه نهنک فنا میشدند و مسلمانان نیز
باتش کرسنکی سوخته غرقه بحر عدم می بودند و اهل عالم ظهور این وقایع را دلیل حقیقت
سیدی و برهان صدق او می دانستند اکرچه هر بیطور خبر تا مدار اهم نتوان کرد شاید از
جمله اتفاقیات باشد و ما نیز امثال این امور معاینه و مشاهده شده چنانچه بذکور خواهد شد

فی باب

در مطلع

تنبیه

انشاء الله تعالی بیاید هیچ قومی را حق العفت نکرده تا دلی صاحب نامه بدرد و باقی
نهضت زدگان بوسیله شفاعت ارکلیخان از خطر جانی و سیاست سلطانی خلاص
یافتند و همدرین سال سلطان برتبه دویم بجانب رنتهبور نهضت فرموده و نواحی
آنرا نابود ساخته و بتها و بتخانها را برانداخته و بفتح قلعه مقفیه نائله باز گشت و
ارکلیخان بی رخصت او بملتان رفت و سلطان بسیار دلگیر شد و درسنه احدی
وتسعین وستمایه مغلان جنگزی با لشکرهای گران بهندوستان روی نهادند و با
افواج قاهره سلطان در نواحی ستام محاربه عظیم نموده و از لشکر هندوستان جمعی
کرفته سخن صلح درمیان آوردند و سلطان سردار ایشانرا که قرابت قریب بهلا
کوخان داشت و پسر او سلطان را پدر خوانده و یکدیگر را دیده و تحف و هدایا از جانبین
نبشته در کار شده هر کدام بولایت خویش باز گشتند و الغو قبه جنگرخان بشرف اسلام
مشرف شد و چندهزار مغل نیز به بیعت او نموده کلمه طیبه مبارک بر زبان رانده خدمت
درکاه اختیار کردند و الغو بیادی سلطان اختصاص یافت و در غیاث پور
مسکن کرفتند که حالا روضه منوره که سلطان المشایخ نظام الاولیا قدس الله سره
در انجاست و اکثر ایشان بمغول پور دارد و آن مغلانرا نومسلمان خوانند و آخر
همین سال سلطان بر سر قلعه منداور رفته حوالی آنرا نهب و غارت فرموده باز گشت و
علاء الدین حاکم کره درین سال رخصت بجانب بهیلسه کرفته و آن ولایت را تاخته
غنایم بسیار بخدمت سلطان آورد و بت معبود مسعود هندو آنرا در پیش دروازه
بدایون پیش پای خلایق کرداند و این خدمات از علاء الدین مستحسن افتاد و بکار
او ده نیز اضافه جاگیر او شد و چون علاء الدین از کوچ سلطان کره خوش دل
او باشد و دختر سلطان ولی عهد بر عصمه و حکمی بر خون و ریخت کرازوی همیشه بسلطانی

بدی میگفتند بهر بهانه میجوئید که از قلمرو سلطان دورتر رفته گریزگاهی برای خود پیدا
سازد و لوکر حد بدیگاهداشته بلباس و تقیه نوازی چند پرا از سلطان طلبیده و از دلی
گمره آمد از انجا به بهانه تاختن چینیهای از راه ایلچیو رکه شته متوجه سرحد دیو گیرشد و ملک علا
والملک راکه یکی از مخلصان او بود در کره بنیابت گذاشته و اورا بدارو مدار با سلطان
رهنونی کرده بجای رفت کرکس نشان ندهد و چون مدتی مدید خبر ملک علاوالدین منقطع
بود سلطان از جانب او دل نگرانی بسیار داشت و پیکبار خبر آمد که علاوالدین
رفته بدیو گیرسر کشیده و آن نواحی را تا ارقصی و لاپت و کهن کشاده خزاین و
اموال و فیلان و چند هزار اسپ و امتعه و اقمشه و جواهر افزون از حد قیاس
بدست آورد بجانب کره می آید و این خبر موجب مسرت خاطر سلطان شد و دلیان
روزگار بقیاس و قرینه همچنین میدانستند که علاوالدین که بی رخصت سلطان
بآن ولایت رفته و ازار بسیار از ملکه جهان که حرم سلطان باشد و از خرم خود دیده
سر در جهان نهاده و دایما در دل اندیشه فاسد دارد و حالا که اسباب عصیان
اورا بوجه کمال بهم رسیده به رکاه آمدنی نیست عجب است که سلطان فکری بحال او
ندارد و بالعکس این خبر را بعوض سلطان بمی نوازد رسانیده و سلطان اصلا و قطعا
بر مخنی که علاوالدین از مادرزاد و کوچ خود داشت مطلع نبود و اکرایشان احیانا
سخنی از یاغی و خروج علاوالدین میکردند حمل بر غرض نموده تمرد و طغیان اورا
بهیچوجه بدل خود راه نمیتوانست داد القصه در زمانی که سلطان بنواحی کوا کبار
بود از امراء خویش در باب علاوالدین کفایش طلبیده گفت علاوالدین
که با چندین اسباب سلوک می آید بقیاص شما او چه معامله کند مرد ما را چه باید کرد
ایا براه چنه بری بیشتر از او برویم یا همین جا باشیم یا به بلی مراجعت نمایم ملک احمد

چپ که وزیر صاحب رای و تجربه کار بود و دولتخواه قوی هر چند سلطان را بدلایل
عقلی و مقدمات نقلی خاطرنشان ساخته و فتنه گری ملک حیجو و لئی مردم کره را که بنا بر آنکه
کذشته بود کواه حال آورده ترغیب بر استقبال بجانب علاء الدین و برهم زدن
مواد حشمت و شوکت و کرفتن فیل و مال و اسباب و اسباب کار آمدنی ازو نمود معقول
سلطان نیفتاد و علاء الدین را لطیف بسیار کرده کفت خاطر من بجمیع وجوه از جانب او
جمع است که پرورده نمک و برآورده من است با من هرکز بدی نخواهد اندیشید ملک فخر
الدین و امرای دیکر نیز همراهنه نموده بجانب سلطان رفتند و دلایل و آهی از هر جنس
بر موافقت مزاج سلطانی و تمثیلات ضعیف آورده باعث بر مراجعت سلطان جانب
دهلی شدند و ملک احمد چپ بعضب ازان مجلس برخاست و همین سخن میکفت که اکر
ملک علاء الدین با این اسباب شوکت و سلطنت بکره رسیده و از آب سرو کذشته
قصد لکنهوتی کرد من نمیدانم که از عهده او کسی میتواند برآمد و تاسف بسیار بر حال سلطان
میخورد و میکفت سه عدو را بکو چک نباید شمرد ۱ که کوهی کلان دیدم از سنک خورد ۱
و سلطان از کوالیار بدهلی آمد و علاء الدین بکره رسیده و عرایض حیله انکیز پر کار بدرکاه
نوشته سلطان را به پیشکش ساختن فیل و مال بجه خام طمع ساخت و فرمان طلب
امیر مشتمل بر طلب خود نیز التماس نموده در پیله استعداد در فتن بلکهنوتی می بود
و برادر خورد خود ظفر خان را در اوده فرستاده فرمود تا کشتیها در آب سرو مهیا
دارند سلطان جلال الدین دارنده ساده لوح فرمانی موافق مدعای او بخط خود نوشته
بدست و مقرب محرم خویش که یکی عماد الملک و دیکر ضیاء الدین نام داشت فرستاد
اینها آمده از طرح و وضع او چنان معلوم کردند کر ورق دیکر کون شده و علاء الدین
آتش سلطان را طیار ساخته و موقوف بر اشاره نمانده علاء الدین آن دو نفر را

بوکلان سپرده تا بجای لکهاوتی کرپرنده نزد انها پرنتواند زد وخطی به الماس بیگ برادر
خود که همراه تاج سلطان بود نوشته در دهلی فرستاد که چون ازمن در بن فتح جرات
کونه ظاهر شد که بی فرمان سلطان به بولیکر رفتم بنابران بعضی مردم در دل من وهمی
ورعی انداخته اند چون من سلطان را بنده و فرزندم اگر جریده الغار فرموده بیایند
وبت مرا گرفته نیرند از بندیکه چاره ندارم واگر چنانچه گفته اند بای روزگار صدقی دارد ومرا
سلطان به تخصیص ازمن منحرف شده بضرورت سر خود گرفته از عالم گم خواهم شد چون
الماس بیگ نامه را بعرض رسانید سلطان در ساعت اورا برای تسلی علاوالدین مضمون
رخصت فرموده ووعده کرده که من نیز از عقب میرسم والماس بیگ در کشتی نشسته
چون باد بر روی آب روانه شده هفتم روز بملک علاوالدین پیوست واورا برفتن
بلکهنوتی تحریض نموده وبعضی دانایان دوراندیش از مقربان علاوالدین گفتند
که چه احتیاج برفتن لکهنوتی داریم سلطان از عمر سوم طمع مال دولیکر وفیلان دارد
آمد باید در عین لنگال جریده نزد ما خواهد آمد آنزمان هرانه که می باید می اندیشیم
وهرچه کرد نیست برای آن وقت ذخیره داریم وکار اورا همین جا تمام میسازیم وچون
سلطان جلال الدین را ایمانه عمر شده ودل بهوس مال وحرص موهوم میبود ومالا
مال گشته وقضا اورا کور وکر ساخته بود ازین مقاله هیچکدام بنظر او در نیامده
قضا چون زکردن فرو هشت پر همه عاقلان کور کردند کر ودر سخن دولتخواهان
پاره با جنبدی از خواص ویکهزار سوار در کشتی نشسته سرعت از باد ولتجیل از آب
استعاره کرده شده وملک احمد کریبان چاک میکرد وسود ندانست بنوشته
چون کوش نهند به پند خورد کوشمال از سپهر بلند وسلطان که گشته عمر او
باد مخالفت تباهی شده لب ساحل فنار رسیده بود در هفدهم ماه مبارک رمضان

بکره

بکره رسید و علاء الدین که لشکر خود را مستعد ساخته ماهین کره و ماکپور از آب گنگ گذشته
فرود آمده بود الماس بیک را بقدعن نزد سلطان با جواهری چند تحفه و پیشکش و پیشنهاد تا بهر
نوعی که داند و بهر حیلی که تواند سلطان را از لشکر جدا ساخته بیاورد آن حریف در ملازمت سلطان رفته
با انواع مکر و فریب و عجز و نیاز که اگر من نمی آمدم علاء الدین را بالکل آواره شده از عرض کرد
دست رفته بود و از بس که عرض کوبان کوش او را از سخنان بی التفاتانه بادشاهی
پر ساخته رعبی در دل او انداخته اند حالا هم ترس و وهم تمام از خاطر او مرتفع نشده
وان احتمال هنوز باقیست مگر آنکه کرم لطف بادشاهی او را دریابد و تسلی بخشد و تنها
بدات شریف خود رفته و دست او را گرفته بیارد و سلطان خون گرفته سخنان او را
راست و الکنه سوار آنی را که همراه داشت فرمود تا هماانجا توقف نماید و خود با چند
معدود که مسلح و مستعد بودند پاره راهی طی نموده پیشوا از اجل رفت و الماس بیک
عذار باز عرض نموده که برادر از کمال دهشت و هیبت سلطان دریافته و سر تا پای
او را زه گرفته این چند کس را که خواهد دید پیشتر رم خواهد خورد از رحمت سلطان مایوس
خواهد شد سلطان فرمود تا این مقربان سلاحها از خود جدا کردند و نزد لکهان بادشاهی
ازین رای رکیک خود نها میخورند و سلطان از منع ایشان ممتنع نشد چون نزدیک
بکناره آب رسیدند لشکر علاء الدین را که یال بسته ایستاده بود عیان دیدند
که مسلح و مکمل شده انتظار جنگ می برند ملک حوزم وکیل و رالماس بیک گفت
که ما بگفته تو لشکر خود را کنار شیتم و سلاحها را جدا کردیم این جهت که لشکری مستعد
جنگ در نظر می آید او گفت که برادر من میخواهد که عرض لشکر نماید و مجرای خویش گیرد
بیان واجب در نظر سلطان در آورد تا روزی بکار آید و سلطان بحکم اذا جاء القضا
ضاق الفضا هنوز هم بی بکر دشمن بزده بپای خود کام لگام از دهان پیرد ۵ چو تیر

شود مرد را روزگار ۱ همه آن کند کس نیابد بکار ۱ و با تماس یک سنگدل گفت کرمن با وجود
پری وصف روزه اینقدر راه آمده ام هنوز نهم دل برادر پی مهر تو نمیکند که بر زمین نشیند و
نزدیک من بیاید التماس یک گفت برادرم نمیخواهند که تنهی دست و خشک و خالی سلطان را
به بینند دست تهی کرا بر شیخی روی ۱ بار نیابی و نیابی نظر ۱ او در پی انتخاب فیل و مال
و اسباب و پیشکش بود و ما بخدمت مشغول و طعام افطار و نزول مهمانی مهیا ساخته
انتظار مقدم شریف سلطانی می بردیم تا باین دولت مشرف گردیده در میان اقران
ممتاز شود و سلطان درین حالت بتلاوت مصحف مجید اشتغال داشت تا وقت
عصر یکبار آب رسیده در جای که برای نشستن سلطان مهیا ساخته بودند نشست و
علاء الدین کار خود پخته ساخته و در ملازمت سلطان با جمعیت انبوه آمده در پای
افتاده و سلطان بتبسم کنان از روی شفقت و مهربانی و محبت طبایع تسلی بر حال او
رفته اظهار نوازش و مرحمت و دلگرمی بسیار فرموده و مقدمات وعظ و نصیحت
انگیز و سخنان شوق و محبت آمیز با و میگفت و با انواع تسلی میداد و دست ملک
علاء الدین گرفته بجانب خود میکشید درین اثنا که سلطان محاسن او را گرفته و
بوسیده حضوریت اظهار میکرد دست بدست وی داده بود علاء الدین بچه سلطان را
مضبوط گرفته پیش رو و بجاعه که منتظر و متکفل قتل سلطان بودند اشاره زخمی ساخت
سلطان با نیزه زخم بجانب کشتی دویده گفت که علاء الدین بدبخت چه کردی درین هنگام
اختیار الدین نامی که بر ورده نعمت سلطان بود از عقب در آمده زخمی دیگر زد و کار
او را تمام ساخته و سر سلطان را بریده نزد علاء الدین آورده علاء الدین فرمود که تا ران سلطان
مظلوم شهید را برداشته و در کره و ما کپور گرداینده و از انجا باوده برند و محفوظ
سلطان در کشتی بودند همه بقتل رسیده و جمعی خود را باب زدند و غریق بحر فنا شدند

ملک

نسخه بعوض شیخ نعیم نامحمود سالم
و از اجلاد سادات نعیم بخشت
بر سلطان

ملک فخر الدین کوچی زنده بدست آمد و بعقوبت رسید ملک احمد چپ از دوی سلطانی را
اسیر کرده بدهلی آورد و تا آمدن ارکلیخان از ملتان که پسر رشید سلطان و قابل سلطنت
بود توقف نموده قدرخان پسر خود سلطانزاده رکن الدین ابراهیم خطاب داده بنیاد
شاهی بر تخت دهلی بسی ملکه جهان برداشتند و ملوک و امرای جلالی تمام در رغبت
او در آمدند و تا یک ماه نام بادشاهی داشت و ملک علاء الدین فرصت نداده هم
در روز قتل سلطان آثار علامات سلطنت ظاهر ساخته و چتر سلطنت بر سر خود
کشیده بسلطنت موسوم شد در عین اشتغال بکوچهای متواتر جانب دار الملک دهلی
رانده و دینار و درهم را چو باران بر سر خلایق ریخته و زرها در غزانده و منجنیق
در ره گذر خاص و عام روزگار افشانده بکنار آب چون در باغ خود رسیده نزول
کرد و امرای جلالی روز بروز باو پیوسته و عهدها کرفته در بیعت می آمدند و بامید زر
سرخ کینه جلال الدین از دلهای سیاه ایشان تمام شسته شد ✓ سخاوت
مس عیب را کیمیاست ✓ سخاوت همه درد ها را دواست ✓ میکویند روزی سلطان
علاء الدین در بداون رسید شصت هزار سوار در قلم آمده بود ملک رکن الدین
ابراهیم چون طاقت مقاومت نداشت با چندی از امرای مخصوص بعد از حرکت الغ
بوجی در ملتان نزد ارکلیخان رفت و جهان یکسر بکام علاء الدین کشت ✓ در هفدهم ماه رمضان
سنه اربع و ثلثین و ستمایه روی نمود و مدت ملکش هفت سال و چند ماه بود
✓ دیدی که چه کرد چرخ ستمکار با خسرو ✓ نامش مبر چه چرخ نه چرخ و نه خبرش ✓
در خاک او فکنده چه خورشید ملک را ✓ کردون که خاک بر سر خورشید انورش ✓

جلوس سلطان جلال الدین

سلطان جلال الدین طبع نظم داشت و امیر خسرو بعد از وفات معز الدین کیقباد
در خدمت سلطان جلال الدین رسیده بشرف ندیمی اختصاص یافته و مصحف او را

نگاهمیدانست و حلقها کرخاصه امرای سلطانی بود و امتیاز تمام و اعتبار کلی داشت
هر سال بدو میرسید و همچنین امیر حسن و مویدجاجرمی و امیر ارسلان کاسبی و سعد منطقی
و باقی خطیب و آخی مغیث هاتسوی که از جمله فضلای روزگار جلالی است و غزلی
گفته نوزده بحری و این مطلع ازانست ۵ دو در کوشش و فد خویش و دو خد خوب و
خط تر ۱ فرتوفری پیری و بری ۱ با تو نکروی ۱ و دیگر فضلا پیوسته مجلس سلطان را بر انواع اشعار
و لطایف علمی و حکمی آراسته و پیراسته میداشتند و این چند بیت نتیجه طبع سلطان
است ۵ آن زلف پریشانت نرو لیده نمیخواهم ۱ و آن روی چوگلنارت تفسیده
نمیخواهم ۱ بی پیرهنت خواهم یک شب بکنار آیی ۱ هان بانگ بلند است این پوشیده
نمیخواهم ۱ در زمانی که والیار را در محاصره داشت صفه بزرگ و گنبدی عالی بنا کرده
این رباعی فرمود و تا کتابه آن عمارت سازند ۵ مارا که قدم بر سر گردون سایه
از تو وه سنگ و گل چه قدر افزاید ۱ این سنگ شکسته زان نهادیم درست ۱ باشد
که دل شکسته آساید ۱ و سعد منطقی و دیگر شعرا و فضلا را فرمود که عیب و هنر این شعر را
بگویند همه تحسین بسیار نموده گفتند که هیچ عیب ندارد و گفت و گفت شمار عایت
خاطر من میکنند عیب آنرا در این رباعی ظاهر میسازم ۵ باشد که در این جا گذر کس
باشد ۱ گرش خرقه ردای چرخ اطلس باشد ۱ سایه که زمین قدم میبوسش ۱ بگذارد ما.
رسد همان بس باشد سلطان علاء الدین خلجی در بیست و دویم ذی حجه سنه خمس
و تسعین و ستمایه باتفاق برادر خویش الماس بیک لوای سلطنت و ملی برافراشت
و الغخان و سنجر خسرو پوره حوذ را که میر مجلس بود آلبخان و ملک نصرت جلیسر را
نصرتخان و ملک بدر الدین را ظفرخان خطاب داده و فضای سیری نزول
نموده لشکرگاه ساخت و بار عام داده امرا و اکابر و اصاغر را بانعامات واوفره مخلوط

کرد انیده و خطبه و سکه بنام خود آراست و مناصب و القاب بر امرا مقرر داشته و چاکران
علم مخالفت بر افراخته اول از همه دفع و رفع پسران سلطان جلال الدین کهور ملتان بود
پیش دید همت ساخت ۵ سر وارث ملک تابرین است ۴ این ملک را فتنه برآن است
و در محرم سنه ست و تسعین و ستمایه الغخان و آب خان را بر سر ارکلیخان و سلطان
رکن الدین نامزد کرد و این هر دو برادر در حصار ملتان محصر شدند و اهل شهر و کوتوال
امان طلبیده در صلح زدند و سلطان زاده ها بوسیله شیخ رکن الدین قریشی قدس الله
سره العزیز برآمده با الغخان ملاقات نمودند و او بتعظیم تمام ایشان را در یافته و فتحنامه
بدهلی فرستاد و خلعت و نثار جلایل را کرفته متوجه دهلی شد و نزدیک بهوپهر نام موضعی
از نواحی هانسی نصرتخان فرمانی آورد تا هر دو پسر سلطان جلال الدین با لغو مغول
داماد سلطان و ملک احمد چپ را میل در چشم کشیده سلطان زاده ها را تسلیم کوتوال هانسی نمودند و با دو پسر ارکلیخان شهید کرده اینده و حرمهای سلطانی
و باقی فرزندان او را در دهلی مقید داشتند و احمد چپ و الغو مغل را در قلعه
کوالیار فرستادند و جمعی دیگر را نیز مکحول ساخته هر جانب پریشان ساختند و
بسیاست رسانیدند و خیلی از خانه ابای قدیم را برانداختند و باطن سیدی مولیه
مرحوم رو و ظاهر شد و خون او دیر نخشیده در اندک فرصت باعث خونریزی
سلطان جلال الدین و بنارش و چندین هزار خونهای دیگر حلایق گشت ۵
کیخ قارون کو فرمیرود از قهر هوز ۴ خوانده باشی که هم عبرت در و پیاست ۴ و در
سال سنه تسع و تسعین و ستمایه نصرتخان بعهده وزارت منسوب شد و در باز یافت
رزهای که سلطان علاو الدین در اوایل حال بجهة استجلاب قلوب هر دم بخشیده
بود مبالغه بسیار نموده و مبالغ بیشمار مسترد ساخته و اصل حزانه کرد اینده و علمای الملک

خیال

نکشید

عم ضیاء برنی صاحب تاریخ فیروز شاهی را که سلطان علاء الدین از کوتوالی بحکومت
و ایالت کره رسانیده و نصرتخان را منصب کوتوالی داده بود از کره طلبیده و باز
عهده قدیم باو مفوض شاهد و ملتانرا بالپخان دادند و در سنه ثمان و تسعین و ستمایه
خلیدی نام سرلشکر مغل از آب سند گذشته روی بهند آورد و الغخان و نغلق خان
حاکم دیپالپور که غازی ملک باشد بدفع آن فتنه نامزد شده در حدود جارن منجهور
بایشان مصاف قوی دادند و شکست بر لشکر مغول افتاده بعضی کشته و دیگران
اسیر شدند و لشکر سلطان علاء الدین با غنایم بسیار مظفر باز گشت مرتبه دوم
قتلغ خواجه ولد داؤد از ماوراء النهر بجمعیت بیشمار بقصد تسخیر ولایت هند و ستان
تا ظاهر دهلی درآمده رسیده و بهر کنات هیچ تعرض نرسانیده در دهلی کرانی علم شده
و بر مردم شهر جانگ کشت و سلطان علاء الدین الغخان و ظفر خان را مقدمه ساخته
با عساکر بیشمار بمحاربه لشکر مغل فرستاد و در حد کیلی جنگ عظیم واقع شد و ظفر خان
مقتول گشت و صرفه سلطان نیز درین بود و قتلغ خواجه هزیمت یافته راه خراسان
پیش گرفت و در آن جا بکهاه بدار فنا رفت مرتبه سیوم ترغی مغل که یکی از امرای
یغی بیرانداران سیخطای آن دیار بود با یک لک پیاده و بیست هزار سوار دلیر و نامدار دهن
کوه کرفته و آن ولایت را بتصرف آورده تا قصبه بران رسید و ملک فخر الدین ابرز داد
حاکم آنجا حصاری شد و ملک نغلق و غازی ملک از درگاه ثانی شده بجهه
دفع آن فتنه نامزد گشت و ملک فخر الدین از حصار برون برآمده و بملک نغلق جمع
شده با تفاق شبیخون بر مغل زدند و شکست بران لشکر افتاده ترغی اسیر گشت
و ملک نغلق او را در حضرت آورد مرتبه چهارم محمد ترقاق و علی بیک مغل مغول
که با دو شاهزاده های خراسان بودند لشکر بسیار جرار جمع آورده و فوج شده

بدهلی

یکی بجانب ناکور تاخت برد و دوم دامن کوه سرمور را گرفته تا حدود سیاه که آنرا
گانی میگویند متصرف گشت سلطان علاء الدین ملک مانک بنده خود که کافور نام داشت
هزار دیناری باشد و ملک تغلق حاکم دیپالپور را بجانب امروهه نامزد ساخت
و زمانی که لشکر مغول اموال و مواشی فراوان غنیمت گرفته بکنار آب رهت رسیدند
ملک مانک از عقب رسیده جنگی عظیم پیوست و هر دو بار دسته شاهزاده های مغل را
مردانگی داده عاقبت اسیر شدند و بقتل رسیدند و بیشتر از آن ملاعین علف
تیغ کین گشتند و بقیه السیف پریشان بهر بار خود فرار نمودند و سرهای آن
هر دو سردار را بر کنگره حصار بداون برده آویختند و این رباعی یکی از فضلاء آن
عصر گفته بر دروازه جنوبی آن شهر کتابه نوشته ؎ ای حصن که تا بید خدایا تو باد
فتح و ظفر شاه علمدار تو باد ؛ از تو ملک زمانه معمار تو شد ؛ ترغی چو علا سنگ
گرفتار تو باد ؛ و میر خسرو علیه الرحمة قصه جنگ ملک مانک را که ملک نایب خطاب
یافته بود در تاریخ خزاین الفتوح بعبارتی آورده که معجزه اوست و طاقت بشر
از اتیان بمثل آن بعجز قائل و معترف دیگر تمام کلام آن خسرو سخنوران از بسط اطناب
و تعریف و فرق نهادن دیگری فضول و غلط ؎ اذا ما جل شئ عن مجال
یدق عن الاحاطة و المثال ؛ مرتبه پنجم اقبال منوکیک مغل لشکرها جمع نموده آمده
با مقام محمد ترقاق و علی بیک در سرحد ملتان تاختند و سلطان این مرتبه نیز ملک
نایب و ملک تغلق را نامزد فرمود و ایشان بوقت بازگشت مغل بلغار رفته تعاقب
کردند و کبیک در جنگ گرفتار شد و اسیران و غنایم بسیار که بهمت کفار تاتار افتاده
بودند بعوض کبیک باز خریدند و ازان روز مغل را هوس هندستان بر دل سرد
شد و دیگر ان طمع نکرد گشت و بعد ازین فتوحات پسر سلطان بخاطر جمع باجرای قانون

مجلس شراب داشتند رطلهای گران می پیمودند شب چون دور پیاله باخر رسیده بود ندماء
بعضی از اهل مجلس باشارت چشم و ابرو یکدیگر اشارت برخاستن کردند و نظر سلطان
بران افتاد و بدیشان شده فریاد برآورد که عذر عذر و بهدران حالت حکم بکشتن فارض
بهار که از جمله ندما و ظرفا بود فرمود و دیگران متفرق شدند صباح چون پرده آرزو
کار برگرفت و سلطان چون روز روشن شد که گمان غلط بود باش تا پرده برانداز
جهان از روی کارها و آنچه امضا کرده فرداست کرده و آشکارها و طلب قاضی بهار نمود
عرض داشتند که او خود همانزمان بهزار سالها پیوست سلطان از این اندیشه دلخجل
شده از شراب توبه کرد و منادی کردانید که شراب بیکقلم از ممالک محروسه برطرف
باشد و خمهای شراب بردرگاه ریخته جوی از آن روان کردانیدند و هرکرا مست می یافتند
بزندان کشیده تعزیر مالی و بدنی مینمودند و بازار توبه و زهد رواج یافت و خانه خرابات
و خرابات خراب و دوکان محتسبان گرم شد و احتیاج بخریدن سرکه نماند و میخواران
بزبان این بیت گویان بودند بیت کز نمک ریزد بخم گر بشکند پیمانه را محتسب تا چند در
شور آرد میخانه را و در سنه سبع و تسعین و ستمایه سلطان هر نو مسلمانان مغول
بدگمان شد و اعیه قتل و استیصال ایشان نمود و این جماعه نیز بسبب سخت گیری
ارباب دخل و شدت مطالبه اموال مستعد و قصد عذری در وقت شکار سلطان
و پراکندن جانور یافته بودند یکی از مغنیان ایشان رابسلطان رسانیدند و فرامین بنامهای
بکهام و لایات نوشتند که در فلان ماه و فلان روز نو مسلمانان مغل را بیک اتفاق
هر جا که یابند بقتل رسانند بنابران بر سر سعادچیان مغول رابیک اتفاق هر جا
که یافتند بقتل رسانیدند بنابران بر سر سعادچیان مغول غریب و نامراد را بر تنگ نهاد
مسافر ملک عدم ساختند که عقل از شمارشان عاجز باشد و در هند نام مغل نماند اما این

رسم غریب کرد از آن وقت باز ماند و در اوایل حال چندین فتحی که متواتر روی داد
داعیه فاسد بخاطر سلطان راه یافت یکی احداث دینی جدید و بعد ازین چهارس الغخان
نصرتخان و ظفرخان و الب خان و قیاس حال خود با پیغمبر علیه السلام و یاران او
رضی الله عنهم اجمعین و دوم تسبیح اقالیم ربع مسکون چون سکندر و لهذا در خطبه و سکه نام
خود سکندر ثانی ثبت فرمود و چون مسرت از علا و اهالک کوتوال دهلی پرسید او
سلطان را ازین هر دو داعیه باز داشته گفت که دین از پیش خود اختراع نمیتوان
کرد تا مویدش عند الله نباشد و معجزات صادر نشود و این میخ برزور ملک و مال
و حشم و خدم صورت نمی تواند بست و در بیصورت انواع فتنه و فساد های عظیم
متوقع ملک محقق است و کاری از پیش نمیرود و پشیمانی باقی است و داعیه ملک
ستانی بسنده بوده است و لیکن آنرا استعداد تمام می باید و هم عهدی درست و دیرینه
چون ارسطو و آنجا همه منتفی است و سلطان اگر قلاع هندوستان را از کفر
و لوث دهلی را از ستمردان پاک سازد کم از جهانگیری سکندر نیست سلطان را بعد از
تامل وافی این دلایل عقلی و نقلی او بسیار خوش آمد و او را خلعت داده انعا
مات وافر بخشید و از هر دو داعیه باز آمد و امرای کرار جبه در شستی مزاج سلطان
سخن بر آمدن می توانستند گفت که هر کدام برای علا و اهالک تحفها و اسباب و
اسبها و نفیس فرستاده آفرینها گفته اند ٥ به نزد من آنکس نکوخواه است
که گوید فلان خار در راه است ٥ و آنچه ازان پس برید تیغ مینه برید ٥ و آنچه ازین
پس شکست کرنگر شکست ٥ و درین سال سلطان بدیوگر رفته فتح مجدد نمود
و غنایم شتی گرفت ٥ و در سنه ثمان و ثلثین و ثمانمایه الغخان را باعاکر فاخره
در ولایت گجرات بر سر رای کرن که سه هزار سوار و شش هزار پیاده و سی زنجیر پیل

دارشت تعین فرمود و الغخان نهروالهرا بعد از هزیمت بافتن رای کرن بهت و
غارت کرده تعاقب نموده و رای کرون در پناه رای بید بوکه والی دیوگیر بود
از ولایت دکن بگوشت و اهل و عیال رای کرن و خزانه و پیل و هر چه دارشت بتاب
غازیان اسلام افتاده و از جمله حرمخانه او دیولرانی بود که خضرخان ولد سلطان
علاوالدین آخر حال بر و عاشق شده و قصه عشقبازی خود را با میرخسرو گفت تا نظم
آرد و کتاب خضرخان و دیولرانی که بعشقه مشهور است بنام اوست و الغخان
بتی را از نهروالهکه بعوض بت سومنات بود که سلطان محمود آنرا در غزنین برده
و هندوان معبود خود ساخته بودند و در دهلی برده پی سپر خلایق گردانیده و تعاقب
رای کرن تا سومنات کرده و تبخانه سومنات را مجدداً خراب ساخت و مسجدی
برآورده باز گشت و نصرتخان بگنهاکه بنده رایست مشهور رفته از آنجا اموال
و لعل و جواهر بقیاس نیامدی صرف و کافور هزار دینار دی که باجز سلطان علا
والدین باو تعلق خاطر پیدا کرده نایب ملک ساخت از جمله این غنایم بود و الغخان
چون در حد الور رسید بتحقیق اموال و اسبابیکه بدست مردم در جنگها افتاده
بود مقید گشت و شرط از حد گذرانیده باز یافت مینمود و جماعه از مغلانرا
که همراه او بودند ایمنی دشوار آمد قصد عذر انها نشنیدند و عاقبت پریشان شده
بعضی نزد رای هیر دیو در جهاین که نزدیک رنتهبور واقعست رفتند و بعضی بجای
دیگر و الغخان بگونج متواتر بحضرت دهلی رفت و از اینجا معلوم میشود که قصه غریب
کشی بعد از آمدن الغخان از گجرات روی نموده و ارباب تاریخ تقدیم تاخیر را
منظور نداشته اند و الله اعلم و در سنه تسع و تسعین و ستمایه الغخان بجانب
قلعه رنتهبور و جهاین که مشهور رنتهبور است نامزد شد و رای [illegible] پنیره را

بهنپور آکه ده هزار تازی سوار و پیاده بسیار و پیلان نامدار داشت جنگی کرده و هزیمت یافته
باستحکام قلعه داری تمام پناه بقلعه رنتهپور آورده و الغخان بوقت حال را بدرگاه
عرض نمود سلطان از بسیجر آن قلعه ترغیب کرد و سلطان لشکر بجهت آورده برنتهپور رفت
و آن قلعه را بجد درست و عزم الملوک تمام در اندک فرصت بقهر و غلبه گرفته همه دیوار
هر وزخ فرستاد و اموال و خزاین و فاین بسیار بدست آورده کوتوالی برای حراست
آن قلعه تعین فرمود و ولایت جهاین در تصرف الغخان سپرده قصد چیتور نمود و آنرا
نیز در ایامی معدود دست داده خضر آباد نام نهاده و چتری لعل بخضرخان مذکور مرحمت
نموده در قبضه اقتدار او باز گذاشت و از جمله وقایعی که درین یورش روی
داد یکی آن بود که نصرتخان بکوتک الغخان از گره برنتهپور آمده بود پیش از انکه سلطان
بانجا رسد در ایام محاصره روزی سنگ بر سر اورسید و بعالم دیگر شتافت و یک بازوی
سلطان که عبارت از ظفرخان باشد خود در جنگ قلعه خواجه شکسته بود بازوی
دوم نیز حالا شکست دیگر چون نزول لشکر در نواحی قصبه پهپت واقع شد روزی
سلطان شکار قمرغه فرموده شب در صحرا مانده و صباح بگاه سیاه خویش را بهر جانب
تعین نموده خود با جمعی معدود بر سر بلندی تماشا میکرد و درین اثنا برادرزاده سلطان
اکتخان با جمعی از مغلان نومسلم که بعهده وکیلداری مشغول بود و زمانی محابا سر زده در آمده
سلطانرا بدینگونه فریفته و بازوی اورا مجروح ساختند چون هوای زمستان بود و
سلطان کلهٔ برهنه پوشیده بود زخمها کارگر نیفتاد و اکتخان خواست که از اسپ
فرود آمده سر او را ازتن جدا سازد و بایکدیگر چند بلباس موافقت و مبایعت او در
آمده فریاد زدند که کار سلطان تمام شد بسخن آنها خوشنود گشته بتجهیل تمام بلشکر
گاه [illegible] بیارگاه سلطانی در آمده بر تخت نشست و چتر بر سر کشیده و امرا

سوانح

واکتخان

بدستور قدیم بنوره و نزک سلطان بر بیعت او در آمده بی اکراری ظاهر ساخت کنان
بیحوصله مغلوب شده بهمان ساعت قصد اهل حرم خاص نموده و ملک دینار حرمی
کرباجماعه خویش مسلح و مکمل بر در حرم پاس میداشت کفت تا سر سلطان را می تمامی
نمیکذارم کر قدم درین سرا برده توانائی نهاد و سلطان علاوالدین چون ازان تهلکه
اندکی بهوش آمده زنهار ابربست و بخود یقین کرد که اکنجان با تفاق امرا که از من
برکشته اند جرات بدین حرکت پیش کرده و اکر نه او خود تنها مرد این کار نبود و نابرین
خواست با پنجاه و شصت نفری که نزد او مانده بود از افغان راه جهاین پیش کیرد
تا اورا چه راه نماید یکدو مغربچه از مقربانش سخافت این رای روشن
کمه او را نیز غیب بر رفتن در سرا برده سلطنت و بارجابی دولت نمودند و تا رسیدن
بارکاه پنجاه سوار بهم رسیدند و اکنجان راه افغان پور پیش کرفت و جماعه که بالبغار
متعاقب او رفته بودند اورا دستکیر ساخته بملازمت سلطان فرستادند و هر چه
که خویش و تبار او بود متاصل کردانیدند و قتلغ نام برادر او نیز دران میان تلف شد
مصرع رخته کر ملک سرافکنده به در
همان ایام عمر خان و منکو خان دو برادر زاده
سلطان در بداون سر بعصیان کشیدند و امرا چند از درکاه رفته کرفته آوردند تا میل در
آنها کشیدند و باویلا نعمت از برون آری که سیری که سر نکون آمد دیکر
آنکه در ایام محاصره سلطان قلعه رنتهبور را حاجی مولانام شیخی از خاص خیلان
ملک الامرا کوتوال مفسدی چند بهم رسانیده در دهلی فرمان لباسی ظاهر ساخته
واز دروازه بداون بشهر در آمده ترندی نام کوتوال را طلبیده و در ساعت سرش
از تن جدا کرده دروازه ها را ببست و کس بعلاء الملک صاحب خویش که کوتوال حصار نو
بود فرستاد که از سلطان نو آمده بیاد بخوان علاء الملک از سر کاه شده بهمین اوفت

فرمان

وحاجی

وحاجی مولانا رمضان بکوشک لعل رفته وبند پای ابراهیم از زندان برآورده بر کدام اسب و اسلحه
وخرپی و افراز خزانه داده جمعیت بسیار بهم رسانیده وسید زاده علوی شاه نبشته ناصح را
که از جانب مادر نسبش بسلطان شمس الدین التمش میرسید بحضور اکابر و صدور بزور
طلبیده بردر کوشک لعل بر تخت اجلاس نموده وخواهی نخواهی از اعیان شهر برای
او بیعت گرفت وسلطان این خبر را شنیده فاشش تخت واز جایی درنیامد
تا بحدی فوق الحد والغایه فتح قلعه دست داده یکهفته از معامله حاجی مولانا گذشته
بود که ملک حمید الدین که پیر کوی دانش با پسران خود که بشجاعت اشتهار داشتند
وجمعی از سواران ظفر خان که از امروهه بجهت عرض محلی آمده بودند با حاجی مولانا
جنگ کرده وکار او را تمام ساخته آن سید زاده نامراد را نیز بقتل رسانیده وسرها را
برنتهور فرستادند وسلطان الفتی نزابه ملی نامزد فرمود تا جماعه را که درین فتنه
بودند بهروی نموده بعرض تلف درآوردن وخاوندخان ملک الامرا را خوب ازان را
بگمان انیک حاجی مولانا بی اشارت ایشان شروع درین امر نموده باشد ازپیچ
برانداخت وسلطان قلعه رنتهور را با ولایت و رجا گیر او مقرر فرموده بازگشت
واو در بهانروز در راه بیمار شده و رخت ازین جهان بردور رنتهور نسبت با و حکم
بهشت شداد پیدا کرده بود دیگر آنکه جماعه از باغبان حالپوری که پیر محمد ناصح سردار
ایشان بود بعد از فتح رنتهور دران قلعه بدست افتادند وچون سلطان از
محمد شه که زخمی بود پرسید که اگر جان بخشی نموده ترا معالجه فرمایم ازین مهلکه نجات
یابی من بعد با من چگونه سلوک میکنی او گفت که اگر مرا صحبت شود و دست بایم
ترا بقتل رسانیده پسر بهیرد یو را بیاد شاهی برآورم سلطان ازین سخن متعجب و متعجب
مانده از امرا، صاحب رای و تدبیر سبب برگشتگی خلایق و روی گردانی ازو پرسید

منجر

انگیزهای متواتر و فسادهای متوالی پرسید و چاره دفع آن حوادث از ایشان
خواست راهی چند نمودند که مال ان بچهار چیز محصر میشد اول جزدار بودن پادشاه
بذات خود از معاملات نیک و بد در مملکت میکذرد دوم قطع ماده شراب خواری
که خوبهای زشت ازان متولد میشود سیوم ترک آمد و رفت ملوک بخانهای دیگر و کیفیات
نمودن با هم چهارم باز یافت رسمهای زیادتی از هرکه باشد خواه سپاه و خواه رعیت
که سرمایه هر فتنه و فساد از دست حضوصا نوکیسهای سفله در اندک مدت این ضوابط
باسد تصواب پسندیده رایان از قوت بفعل در آمد چنانچه سابقا بجهة سمت کذارش
یافت سلطان شراب را برانداخت و دیگر ضبط نیز بعمل در آورد و قانونی چند از
خود احداث کرد که در زمان هیچ پادشاهی نه قبل ازان نه بعد ازان کس نشان نمیدهد
خواه موافق شریعت بودی و خواه نه و از انجمله است ارزانی غله و پارچه و اسپ
و سایر ما یحتاج الیه ضروری سپاه در رعیت و وصول انعامات و خیرات بعام و
خاص که تفصیل آن در تاریخ جهانبرنی مشروح و مفصل است و آن بر لب و از
نوادر روزگار و عجایب امور بود و ارزانی اسباب از معظمات اسباب رفاهیت عامه خلق
شد و سدی عظیم گشت از برای در آمدن مغل و چون در ذکر بعضی ازین وقایع
و سوانح در کتاب اصل ترتیب سنوات ساقط است و ایراد ان هر سپل استطراد را
تقریبی است اینجا نیز بهمان طریق مذکور شد در سنه سبعمائه عین الملک شهاب ملتانی را
بجانب مالوه با لشکر بسیار نامزد فرمود و کوکانام رائی که چهل هزار سوار و یک لک
پیاده در رکاب با و تاب مقاومت نیاورده فرار نمود و عین الملک تو لایت را نهب
و تاراج داده با فتوح و غنایم بیحد و حساب باز گشت و حسرو شاعر درین باب مثنوی را
در عیشیه بعین الملک اشارت کرد زابرو که تا آرد بسوی مالوه روی روان

سنه

شده لشکریان صف کشیده با یکدیگر همچو مرغان کرده پرده و در سنه مذکور سلطان بطرف تلنگانه
بجانب سورته نهضت فرموده و سبلدیو نام مقدم ایشان با اتباع و اشیاع در الحصار پناه سبلدیو
جسته و لشکر سلطانی رانیخ آن میسر نبود بدست آورده بحضور فرستاد و در سنه احدی
و سبعمایه قلعه جالور بدست کمال الدین گرگ فتح شد و کهنر دیو ممزوجی سخت را بدرک
اسفل روانه گردانید و در سنه اثنی و سبعمایه ملک نایب کافور را با لشکران و استعداد
فراوان بجانب تلنگ بعزیمت تاخت و عالم عالم گنجها و فیل و اسپ و جواهر
و رقمه بغنیمت بدست غازیان افتاد و در سنه ثلث و سبعمایه ملک نایب کافور دیگر
باره بار تغلق رفته خزاین بسیار و چند زنجیر فیل نامی و هفت هزار اسپ از رای اندر
دیو حاکم از تغلق پیشکش گرفته و خراجی معین قرار داده آمد و در سنه عشر و سبعمایه ولایات
معبر نادهور سمندر حوالی بحر اهل اسلام در آمد و در سنه احدی عشر و سبعمایه
ملک نایب با سیصد و دوازده فیل و بیست هزار اسپ و نود و شش هزار من طلا
و صندوقهای جواهر و مروارید و دیگر غنایم زیاده از حساب افزون بدرگاه آمد گذرانید
امیر خسرو که دران لشکر بود خصوصیات این احوال در خزاین الفتوح بنوشته و
این فتوحات را بعضی حمل بر استدراج و بعضی بر کرامات سلطان علاء الدین میکردند
و بعضی امن و امان آنعهد را از برکات پرتو نهادات سلطان المشایخ نظام اولیا
قدس الله سره میدانستند فی الجمله چون خاطر سلطان از ضبط و ربط مهمات و
استقبال ملکی فراغ یافت همت بر امیر خسرو تیسیر ان خویش بگماشته و هر کدام را بمناصب
ملکی نامزد نموده اقطاعات برای ایشان جدا ساخت و از انجمله که حذری خضر خان
زیست باد و لرانی و آنچه کرانی ذکر میکنند همان است که تا دامان قیامت دامان گیر
و [illegible] آنرا در کتابه عشیقه خواهند خواند و سلطان خضر خانرا اجیر و دوریاس

داده و لبعهد ساخته بجانب هنسا پور و دامن کوه رحضت فرمود چون کارها فراگرفت
و چرخ ازان بر فلکی که در طبیعت مذکور است آغاز کرد و ان بدخوی اسکندر اساس
گرفت و پیری بر مزاج سلطان استیلا یافت و لها ازو برگشت ۵ جهان بادشاه
چون شود دیرسال ؛ پرستنده را زو بگیرد ملال ؛ سری کو سزاوار باشد بتاج
سرین کاه او سنگ باید نه عاج ؛ و امراض گوناگون بر و عارض شده و علت دق که
موجب درشتی و بدگمانی و انحراف مزاج است از جاده اعتدال بر مملکت بدنش
غالب آمد و چون اندک صحت یافت که حکم خانه روشن کردن چراغ دانست روی
نمود حضر خان بموجب نذری که کرده بود بچنین هیئت و خلوت ذهن از هنسا پور بر نهج پای
بزیارت پران حضرت دهلی رفت و شکرانه صحت بهر بجای آورد و از جمله غرایب
اینکه اصلا بملازمت سلطان المشایخ و الاولیاء ۵ شیخ امام قطب طریقت نظام
حضر و مسیح ازدم یحی العظام ؛ که دست انابت و توسل بدامان دولت نزد و ملک
نایب آمدن حضر خانرا بصد آب و تاب بسلطان باز نموده گفت که الیخان خانگو
حضر خان که از گجرات آمده بتدبیر دورانه لیاقتی در کار ملک و طی نیابت و وکالت
خود خواهر زاده طلبیده و اکر این فکر خام و سودای ناتمام در میخله حضر خان جا نکرده
باشد حرا بطلب بدرگاه آمده سلطانرا که مزاجش اشفته و دماغش پریشان و حواس
در یافته بموجب آنکه ۵ او اساء حال المرء ساء ملفوظه از غایت هشیاری این سخن را
واقع و این سخنانرا راست شمرده در حال بسیاست الیخان حکم فرمود و آن بیچاره
ملک نایب و ملک کمال الدین کرک چون کوسپند سلیم کرفته اندرون قصر بادشاهی
پاره پاره کردند بعد ازان ملک نایب سلطان رابرین داشت که حضر خان چون از
کشتن خال خویش هراس یافته مناسب اینست که بجای خود برود و

تا بجهت اصلاح امور ملکی چند روز بجانب امروهه رفته بسر برد تا انکه فرمان طلب بنام
او صادر شود لیکار مشغول باشد و چیزی دور باش و سایر اسباب سلطنت را
بدرگاه باز فرستد خضر خان بادلی مردد و خاطری پریشان بموجب فرمان علیه نهضه
بعد از چند گاهی از حسن طنی و خلوص اعتقادی که بخاطر داشت چنان بعرض رسانید
که از من چنانچی صادر نشده که موجب چنین گمانی خاطر سلطان باشد بی اختیار
از امروهه بعزم پابوس بدرگاه رسید درین مرتبه رک مهربانی سلطان در حرکت
آمد و پسر را در کنار گرفت و بوسها بر پیشانی او داد و اشارت بدین والده
او کرد خضر خان آنجا رفت و ملک نایب از روی حرامزادگی باز همان ساعت گوش
سلطان را از سخنان غیر واقعه پر کرد و گفت خضر خان دویم مرتبه است که بقصد بدسگالی بحکم
بدرگاه می آید و سلطان از یمن غافلست سلطان درین مرتبه حکم فرمود که خضر خان
و شادی خان هر دو برادر را در قلعه کوالیار فرستند و ملک نایب بعد از فرستادن
این دو وارث ملک شهاب الدین پسر سلطان که از مادر دیگر و خورد سال بود
سر راست شده و او را ولیعهد ساخته از دهلی عهد گرفت و بعد از دو سه روز سلطان را
رحمت وجود مزاحم شد و میخواست که دمی را بعالم بیخودی ندهد ۲ سکندر گر بر
عالمی حکم داشت ۲ در آندم که میرفت عالم گذاشت ۲ میسر نبود شش گر و عالمی ۲ یک دمش
مهلت دهندش دمی ۲ تا کارخانه هستی را از نقد حیات بپرداخت ۲ و این
واقعه در سنه ست عشر و سبع مایه روی نمود و مدت ملک سلطان علاء الدین
هشت و یکسال بود ۲ علاء الدین که از مهر علای سکه بر زر زد ۲ جهان بگرفت
زیر زر بکف دست زراف شش ۲ زد و در چرخ گشت آن سکه دیگرگون ولی آن زر
همان ماند در عالم که یمنی دست کردانش ذکر میر خسرو و میر حسن رحمة الله علیهما

از جمله شاعران که زمان سلطان علاء الدین بوجود ایشان مزین و مشرف بود یکی خسرو
شاعر است علیه الرحمة و الرضوان که آفاق گران تاکران از نظم و نثر وی مملو و مشحون
است و خمسه را در سنه ثمانمصد و نود و هشت بنام سلطان علاء الدین در مدت دو سال
تمام ساخته و ازان جمله مطلع الانوار را در دو هفته گفته چنانچه میفرماید ؎ سال گرین
چرخ کهن گشته بود ؛ از پس ششصد نود و هشت بود ؛ از اثر اخر کردون خرام ؛
شد بدو هفته مه کامل تمام ؛ در کتاب نفحات از سلطان المشایخ نظام الاولیا قدس
الله سره العزیز نقل میکنند که روز قیامت هر کسی بچیزی ناز دونیاز من بسوز سینه ازین
ترک الله است و میر خسرو غالبا باینجا اشارت میفرماید ؎ خسرو من کوش براه صواب
تات شود ترک خطای خطاب ؛ دیگر میر حسن دهلویست که دیوان او نیز شرق و غرب عالم را
گرفته و در آن عهد اگرچه شعرای دیگر صاحب دواوین بوده اند اما با وجود این دو نامدار
ذکر آنها خوش نمی آید ؎ چو آفتاب برآمد ستاره ها عدم است ؛ و فات میر خسرو در سنه
خمس و عشرین و سبعمایه و در دهلی پایان قبر منور پر جوار رحمة الله علیهما مدفون است و
مولانا شهاب معمای در تاریخ آن قطعه گفته بر تخته سنگی نقش فرموده بالای مزار پر
نصب ساخته و قطعه اینست ؎ میر خسرو خسرو ملک سخن ؛ آنکه خط فضل و دریای کمال
فکر او دلکش تر از ماء معین ؛ نظم او صافی تر از آب زلال ؛ بلبل دستان سخن ؛ شیرین مقال
طوطی شکر مقال همثال ؛ از پی تاریخ سال فوت او ؛ چون نهادم سر بزانوی خیال
شد عدیم المثل یکتا تاریخ او ؛ دیگری شد طوطی شکر مقال ؛ و میر حسن در سالی که سلطان
محمد دهلی را ویران کرده دولت آباد دکن را تعمیر کرده آباد ساخت در آن دیار وفات
یافت و در شهر دولت آباد مدفون شد و قبری مشهور است که ترک زیارت
کرده میشود و عارف جامی قدس سره میفرماید ؎ آن دو طوطی که شکر خایستان ؛

بود در رهندو لشکر ربدی شان ؛ عاقبت سخره افلاک شدند ؛ خامشان قفس خاک شدند

سلطان شهاب الدین بن علاء الدین خلجی که طفل بود بطریق نمونه در ماه شوال
سنه خمس عشر و سبعمایه بیعت و اتفاق ملک نایب بر تخت سلطنت نشست و باین
لقب ملقب شد و ملک اختیار الدین سبزل را در قلعه کوالیار فرستاد تا چشم خضر خان
و شادی خان را میل کشید و مادر خضر خان ملکه جهان را مقید کرد و اینده هر چه دراثنا از
وی کرفتند و شاهزاده را که مبارکخان نام داشت در حبس کشیده داعیه میل کشیدن
نمود و تقدیر موافق تدبیر او نیامد و چون قصد استیصال دودمان علای از و شاهد میشد
مبشر و بشیر نام دو سردار با جمعی از پایکان محافظ قصر هزار ستون اتفاق نموده شبی
ملک نایب را بقتل رسانیدند ؛ ۲ اگر به کنی چشم نیکی مدار ؛ که هرگز نیارد کز انکو بار ؛
نه پندارم ای درخزان کشته جو ؛ که کندم ستانی بوقت درو ؛ و شاهزاده مبارک خان را
از حبس برآورده بجای ملک نایب به نیابت سلطان شهاب الدین ۳ را بقلعه کوالیار
فرستادند در سنه ست عشر و سبعمایه همانجا درکذشت ؛ ۲ کس بوی و فا می نشنید
است زایام ؛ هرکس که زایام وفا جست خطا کرد ؛ و سرداران پایکان را بقتل رسانیده
و دیگران را در اطراف متفرق ساخت ؛ ۲ نکو رایک و به راد رشمار است ؛ بپاداش
عمل کیتی کذار است ؛ و مدت حکومت شهاب الدین سه ماه و چند روز بود سلطان
قطب الدین مبارکشاه بن علاء الدین خلجی باتفاق امرا و وزرا بر تخت دهلی در اوایل
سنه سبع عشر و سبعمایه جلوس فرمود و مناصب و جاکیرهای لایق بامرای مقرب
خویش تقسیم کرده حسن نام پسر ایچه را که حسنی تمام داشت و از مالوه اسیر شده
پرورده ملک شادی نایب خاص و حاجب سلطان علاء الدین بود باختصاص خویش
سرفراز کرده خطاب خسرو خانی داد و طایفه پروایچه در کجرات بمنزله خدمتکاران

۲ مصرع کز اندیشه مبارکخان تا یکدو ماه دیگر
۳ کار دربار ملک روان خضر و اعوان مملوک
از خود راضی کردانید و سلطان شهاب الدین

حالا در ملک دهلی سلطان ارلس که والده وشیفته روی او شده عهده وزارت را
با وجود پیر اسعد اوی با و معوض ساخت ؎ کرت تملکت باید ارا سته مدبر
اعظم بنو خاسته ؛ نخواهی که ضایع شود روزگار ؛ بکار دیده و مفرمای کار ؛ و سلطان
قطب الدین چون محنت زندان کشیده بود روز اول تمام زنهاریان را ازاد
کردانید و ملک فخر الدین حونا پسر غازی ملک را که آخر بسلطان محمد عادل ملقب
شد امیر اخور ساخته در سال اول از جلوس واعیه تسخیر دیوگیر عرف دولت
آباد کرد و امرا مانع آمدند ؎ پسندیده نبود رفتهک ورای ؛ چنان بادشاه را
خرامش رجای ؛ که داند که در پرده بد خواه کیست ؛ بصدق اندرون مخلص شاه
کیست ؛ و در سنه ثمان وعشره وسبعمایه سلطان قطب الدین پسر سلاجی
کوتوال را فرستاد تا در کوالیار رفته خضر خان و شادی خانرا بدرجه شهادت
رسانیده و دیوگرای را طلبیده داخل حرم ساخت و پیر خسرو درین باب میفرماید
؎ مع القصه نمانی وان این راز ؛ زکنج راز در زنهار کند باز ؛ که چون سلطان
مبارکشاه بمهر ؛ زتلخی گشت بر خوبان ترش چهر ؛ سلاح ملک در خونریزشان دید
سزاوار به تیغ تیزشان دید ؛ بران شد تا کند از کین سگالی ؛ ز انباران ملک
اقلیم خالی ؛ نهان سوی خضر خان کس فرستاد ؛ نمودار ی لعبه راز دل برون داد
که رای شیخ زمجلس دور مانده ؛ تنت پای تاج و رخ پای نور مانده ؛ تو میدانی که از من
نیست این کار ؛ شکمش مانده بگیتی شهریار ؛ کرت بندیست از کیتی خداوند ؛
چو وقت آید همو بگشاید این بند ؛ نمیباید درین اندیشه تعجیل ؛ بهنجار از تحمل برون
رود پیل ؛ کنون ما هم درین هنجار کاریم ؛ که با هنجار زان بندت برآریم ؛ چو در جوزد
که با شیر شکر اندر آری ؛ بر افلیمی کنیمت کارفرمای ؛ و یا مهر کسی کاندر ارات رست

نه در جوزد

نه درخورد علوهمت تست ؛ دولرایا که در پیشت کنیزست ؛ کنیزا نه بود هم سهل پر
شنیدم کاچنان کشت ارجمندت ؛ که باشد پایبوس اوسر بلندت ؛ نه بس زیبا
بود کز چشم کوتاه ؛ پرستاری پرستاری بود شاه ؛ که دور صحن بستان کیت بارد
که جویه سرملندی باچناری ؛ حسنی کو درکف دربانهد پای ؛ بردبادش برجمی سهل
ازجایی ؛ چوزینجا رفت بازینجا فرستش ؛ بپایین کاه تخت ما فرستش ؛ چوسودای
دولت کم کشت چیزی ؛ دهیمت بازتا باشد کنیزی ؛ چوشد پیغام کوی وبرد پیغام
حضرخان زامانه اندرون آرام ؛ بخشت ازدیده لب راجوشش خون داد ؛ پس
الوده بخون پاسخ برون داد ؛ که شه راملک رانی چون وفاکرد ؛ دودلرانی
بمن بایه رهاکرد ؛ درین دولت هم ازمن دورجوابی ؛ مرابی دولت وبی نورجوابی
چوبامن سمرست این یارجانی ؛ سرمن دورکن زان لب توانی ؛ پیام آور
چوزان جانی غم اندود ؛ ببرج شاه بردان آتشین دود ؛ شنیده کرم کشت
ازپای تافرق ؛ بگرمی چره خندی کرد چون برق ؛ برآمد شعله کین زد زبانه ؛ بهانه
جوی رابایه بهانه ؛ به تندی سرسلاحی راطلب کرد ؛ که بایدکرد صید امروز ترک کرد
رواندرکالبورابن دم نه بس دیر ؛ سرشیران ملک افکن بشمشیر ؛ که من ایمن نشوم
زابنا رزی ملک ؛ که هست از فتنه کمرتا بزی ملک ؛ بفرمان شه روان مردشکار
کبوترپای بندوچره ناهار ؛ شبانروزی بریدان چند فرسنگ ؛ رسیده بند کرد
ازتابه آهنگ ؛ رسانیدانچه فرمان بودش ازتخت ؛ شه اهل قلعه درکاری چنانک
سخت ؛ درون رفتند سرهنگان پاک ؛ بپای آمد دران عصمتکه پاک ؛ بران
پوشیدکان هولی درافتاد ؛ دران برج ازشعب هرتیرشه قوس ؛ قیامت
مهمان آمد بجز دوس ؛ زکنج حجرها باصد نشزندی ؛ برون جستند نرشیران چوبندی

که ازافتو گزیده بربام و در افتاد

زبار تور و فرزین تاب رفته ؛ تو ان مرد چرد در تاب رفته ؛ شه اندر عرصه شاهی خان والا
بدو جست از پناه حق لقا با ؛ سبک در کو تو ال او بخت نادیر ؛ بچنگند و بکشتن جست شمشیر
چو شمشیر ظفر کم گشته بودش ؛ ازان نیروی بیحاصل چه سودش ؛ عوانان در دو بندند از
چپ و راست ؛ در افتادند روان افتاده بر خاست ؛ بهر یک سر زدچان سک بیا
و بخت ؛ نکو سک را که بر شیران غضب ریخت ؛ زهی سکساری چرخ زبون گیر ؛ که شیران را
سکان سازند نخجیر ؛ چو بستند آن دو دو دلبند را سخت ؛ زمانه بست دست دولت
و بخت ؛ فتادندان شکر خان در زبونی ؛ برآمد سر بسو شمشیر خونی ؛ چو جست آواز بے
رحمی ز خنجر ؛ درآمد خونی بے رحمت از در ؛ حمادی مایه غم شد دلش نام ؛ مخالف
چون خط مدروغم دام ؛ بفن دجال را معزول کرده ؛ بگفل ابلیس را مشغول کرده
بهر یک جانب از ره جسته مینی ؛ ز هر یک موی او بر بسته مینی ؛ نهی تند چون سکین
جلاد ؛ لقاهی تند چون سیمین فرهاد ؛ دهانش خشمنا کی گشته خشمان ؛ گرفته
خشم لبهایش بدندان ؛ همه دهر و سیاست رغبت ورای ؛ همه نفرین و نفرت
فرق تا پای ؛ اشارت کرد هر سو راند چون تیغ ؛ نشد برق کسے در جنبش از میغ ؛
عفا الله بر چنان رد های چون ماه ؛ کسے چون بر کند شمشیر کین خواه ؛ کرا در دل
نیاید سوز جانی ؛ را فسوس چنان عمر و جوانی ؛ فلک را باد یارت سینه صد چاک
کرا نیسان ارجمند آن کند خاک ؛ بخون قصاب را رحمت چه جوی ؛ کرا خواهد
تیغ خود را سر خسروی ؛ چو کل بندد ز سر جلاد خون ریز ؛ زاندام چو کل بنود بهر بیز
غرض کس را پر لیان چون نشد رای ؛ که کرد د تیغ خون را کار فرمای ؛ رجیبه بدان
سیان چون تند بادی ؛ فرو تر لبستی هند و نژادی ؛ سینه صورتی اهرمن آثار ؛
هزار اهرمن از رویش بر نهار ؛ غم افزای چو عیش تنگ حالان ؛ کج اندیشی چو عقل

حوزه سالان ؛ چو بوم نوبد بدن شوم چهری ؛ چو صبح دی بعزیزین سرد مهری ؛ چو شام
غم جیحونی محنت آمیز ؛ چو حوی بد طبیعت لعنت انگیز ؛ بهی چون پاسبانی جفت رانان
رخی چون بوسه جای کج دهانان ؛ دران ناخوش دهانی چون غراره ؛ بسم کوته
چون کفش پاره ؛ دراز شش سبلتی بیجده بر گوش ؛ رسنبلت کرده خود را حلقه در گوش
سکی زان صف سرهنگان بروحبت ؛ کشیده کرد دامان قبابت ؛ شهادت
خواست از حضرانه دران کاخ ؛ چو تسبیح درخت از سبزی شاخ ؛ سبابت را فلک
زاری همیکرد ؛ شهادت را ملک یاری همیکرد ؛ در فردوس رضوان باز کرده
همه حوران در و آغاز کرده ؛ از انا بانگ شهادت کامد از شاه ؛ شهادت گو
شد هم مهر و هم ماه ؛ چو بر سر خنجر و سر حمد بر داشت ؛ دران منزل فغان رعد بر
خواست ؛ سپر میکرد خورشید از تن خویش ؛ و یا لقمه بیکسو کرده از پیش کبند .
تیغ قضا چون قطع امید ؛ نه مه دانه پرکشتن نه خورشید ؛ بیک ضربت کر آن ماهر
مان کرد ؛ سر سر در کنارش میهمان کرد ؛ بخون شستن بران سر چرخ دولا .
کر سازد چشمه خورشید را آب ؛ ولی چون در تن از جان دم نبودش ؛ برون
جانب زخون شستن چه سودش ؛ دو لرانی کر با فرخنده یکی بود ؛ حضر خانرا
زلالی رنده یکی بود ؛ چو حضر چرخ با او در کمین کشت ؛ همان آب حیاتش تیغ
کین کشت ؛ چو دیدم اندرین شیشه بتمیز ؛ بسی است آبجیوان حضر کش تیز
آبجان عاشق خون فشانان ؛ و یا بیکیت کرد اکرد جانان ؛ کلی کزوی چکید
قطره خوی ؛ فشاندی خون خود صد رویه بروی ؛ بجای آب زالکل خون کشیدند
مگر کن تا کلابش خون کشیدند ؛ و چون بنیاد این استیصال در حلقه ان
علای افتاد یکی از مجد و یا پرسید کر این چه میبود گفت چون علاو الدین

جیحون

از آن

آتش در جان آن عم ولی نعمت خود زد بر خانمان او نیز همان معامله میرود ه درین کنه
بر صدا بانوی ۴ سخن هر چه گوئی همان بشنوی ۴ بهر نقد بعد از تسلط سلطان قطب
الدین جمیع ضوابط و قوانین علمای که هر یک متضمن حکمتی و مصلحتی بود برهم خورد و فجور
و عصیان و تمرد و طغیان در دور سلطان قطب الدین از سر نو احیا یافت و در عیش
و کامرانی بر روی خلق بگشود و چون ملک کمال الدین کرک بعد از طلب الپ خان
و لباست رسیدن او بگجرات رفته بدرجه شهادت رسیده بود عین الملک ملتانی
از درگاه نامزد شده و آن قشه را فروگذاشته بدوالد و سایر بلاد گجرات را باز در ضبط او
سلطان قطب الدین دختر ملک دینار را بحباله ۵ خود آورده خطاب ظفر خانی داده بگجرات
فرستاد و او مهمات آن ملک را بهتر و خوبتر از عین الملک سر کرد و هم در سال نهصد
عشر و سبعمایه سلطان قطب الدین قطب الدین با سپاه گران بجانب دیو گر متوجه
شده و رایان آن دیار تاب مقاومت نیاورده ۴ هر یال دیو را که در مدت فترات
بعد از رام دیو گر سر از اطاعت کشیده بود پوست از سر کنده و ولایت مرهت نیز
در تصرف قطبی در آمد و خزو خانرا چیرو دو رباستش داده جانب سیمر نامزد گردانید
و یک لکهی را در دیو گیر بنیابت گذاشته بجانب دهلی معاودت نمود و به نزدیک بیره
ساکون ملک اسد الدین بن بوشن خانرا که ملک خموش نام داشت و عمزاده سلطان
علاو الدین بود داعیه سروری در سر افتاده غدری لسلطان اندیشید و سلطانرا
یکی از برادران خبردار کرد سلطان فرمود تا ملک اسد الدین را همانجا بقتل رسانیده
بهت نفر را از خویشان بوشن خان که ازین واقعه خبر نداشتند و بعضی اطفال
بودند فرمان فرستاده حکم سیاست کرد و چون بجهانپین رسید شادی که سر سلاحدار
را بکوالیار فرستاده تا اهل و عیال حضر خان و شادیخان مقتول را با بقیه اهل

بحباله ۵

بجاپین ۵
جاپر نام جای مشهور بنهر
بالدر که در قلعت دیوگر
هم همراه جانذر در نهاد دیده

حرم علای بعد از کشتن سلطان شهاب الدین بدهلی آورد و سلطان قطب الدین
بتقریب آنکه خضر خان مرید سلطان المشایخ نظام الاولیا قدس الله سره العزیز
بود با حضرت شیخ نسبت پیر اعتقادی داشت و بر رغم حضرت او شیخ رکن الدین را
از ملتان طلب نمود و شیخ زاده حمام را که از مکران شیخ بود بخود اختصاص داد
ع چون خدا خواهد که پرده کس درد ؛ طعنش اندر سیرت پاکان زند ؛ و خدا
خواهد که پوشد عیب کس ؛ کم زند از عیب معیوبان نفس ؛ و اخلاق او بسیار
تغیر یافت و در وادی خودپرستی مانند پدر [illegible] و پرستده جوبهای از خون
روان کرد و ابدان کرف و ظفر خان و ای گجرات را بهمو جب نسبت رسانید و در
اثنا یک نکهی در دلو گیر بنیاد سرکشی کرده علامات پادشاهی برای خود ترتیب داد
آخر چون خسرو خان به لوگیر رسید مردم لشکری که در دلوگیر نامزد بودند یک نکهی را
گرفته بخسرو خان سپردند و او را مقید ساخته در دهلی فرستاد و بسیاست رسید
و ملک شاهین که بخطاب و فا ملک مخاطب بود سلطان لسخن غرض کویان بیچه بیچه
بفضل رسانید و دران ایام سلطان اکثر اوقات خود را بلباس زنان و رزو زیور
ایشان آراسته در مجلس حاضر میشد و شراب خوری و دیگر اقسام فسق علانیه میکرد
و دندگر و مونث نسبت بوی یکسان بود چون واو و نون هم قدالف قدان جمع
شده ع زبس که کرد الف در سخن گاف همه ؛ و هزالان و مسخرها را معتبر خود
تا امرا معتبر و نامدار [illegible] مثل عین الملک ملتانی و قرا بیک را که چهارده شغل در دولت
و دیگر آنرا بالای کوشک هزار ستون بطریق هزل و مطایبه اهانتها میرسانیدند و تقلید
میکردند و عریان شده حرکات قبیح و شنیع بجا آورده بول بر جامهای امرای محتشم
انداختند و اسباب زوال همه مهیا کردند ع کل بود بسره نیز آراسته شد ؛ و دولت

بزبان حال میگفت ؎ شاها زمی گران چه برخواهد خاست ؛ وز میت بیگران چه برخواهد
خاست ؛ نه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش ؛ پیداست کزین میان چه برخواهد
خاست ؛ و بعد از قتل ظفر خان حسام الدین را که برادر اعیانی خسرو خان بود بسردار
حشم ظفر خان اعتبار کله بجانب گجرات نامزد کردانیدند و حسام الدین طایفه پروانچه را
ازان ولایت جمع ساخته داعیه طغیان در سر پیدا کرد و امرای ظفر خانی او را پسند کله
در دهلی فرستادند سلطان بجهة خاطر خسرو خان هیچ متعرض او نشده در ساعت
خلاص کردانیدند و تربیت او فوق الحد نمود و ملک وحید الدین قریشی را بجای حسام الدین
بجانب گجرات نامزد کردانیدند که باعث گرفتاری یک لکهی او بود و خسرو خان در
حدود ملک رسیده برای انجارا در حصاری محصر ساخته صد و چند زنجیر فیل و خزاین و
خاتین و نفایس نامعدود و نامحدود او بتکیش گرفته بجانب دیار متهلی حرکت نموده
و نهصد و بیست فیل و یک قطعه الماس بوزن شش درم بدست آورده بولایت معبر درآمد
و بقوت اموال داعیه طغیان و عصیان پیدا کرده خواست تا هما نجا بماند و امرا چندرا
که همراه داشت بقتل رسانیده ملک تلیغه لعده و ملک تلیغه ناکواری و ملک حاجی نایب
و دیگر امرای سلطانی از سر باطن او آگاه گشته او را بزور در محفه نشانده و با بلغار
و سرعت تمام در هفت روز از دلپکر در دهلی برده اند لیکه فساد او را بعرض سلطان
رسانیدند و خسرو خان در محل خلوت که با سلطان صحبت خاص داشت دل سلطان
بلطایف الحیل بدست آورده بهر بهای امرای بوجوه خاطرنشان سلطان ساخت
و سلطان سخن او را نص قاطع دانسته از پس شیفتگی و رلودگی که با و داشت
از امرار نجسته و اعزا اهبا بانشان کرد و اهانتها رسانیدند و هر چند آنها گواهان صادق
القول بر طبق مدعای خویش گذرانیدند فایده نکرد و گواهان بیچاره بسیاست رسیدند

وآن سخن فرزوق شاعر راست آمد که چون با زن خویش مراجعت بد از الخلافه بغداد
بردوه او جعفر برمکی را شفیع ساخت و زن او زبیده خاتون را وسیله کرد اینها و
خلیفه رعایت خاطر زبیده کرده حکم بر وفق مدعا زن فرزوق فرمود فرزوق این
بیت گفت شعر لیس الشفیع الذی یاتیک مستترا ؛ مثل الشفیع الذی یاتیک عریانا
یعنی شفیعی که نزد تو از روی پوشیده بیاید مانند آن شفیع نخواهد بود که برهنه بیاید و این
مثل از آن روز در عرب مشهور شد و بعد از انکه خاطر خسرو خان از سلطان
بجمیع وجوه جمع گشت حکم بهم رسانیدن قوم خویش از کجرات و آوردن ایشان
در خدمت سلطان کرفت و سلطان اعتماد تمام بر وی و قبیله او نموده زمام تمام کار
و بار سلطنت را بکف کفایت او باز گذاشته خود بعیش و مجون مشغول گشت ؛ مصحف
شمشیر برانداخته ؛ جام و صراحی عوض ساخته ؛ و مقربان دولتخواه صم و بکم شده
بضرورت زمانه سازی خود را در پناه خسرو خان گرفتند ؛ اگر زمانه بکامی دهد نام
مراد ؛ برای روز سلامت سلام باید کرد ؛ و درگاه سلطانرا ازدحام الوس بر وانچه
فرو گفته در منزل خسرو خان شب و روز اجتماع نموده کشاکش فتنه انگیزی و عذار انداز
در حق سلطان میکردند و چون قاضی ضیاء الدین المخاطب بقاضی خان ایشان را
بعرض رسانید سلطان مغلوب شهوت همانزمان خسرو خان را طلبیده با او این
سخن در میان نهاد خسرو خان گفت چون مردم عنایت سلطانرا درباره من
از اندازه افزون می بینند از روی حسد تهمت بر من میکنند سلطان تصدیق
او کرده کلیدهای دولتخانه و دیگر کارخانها را نیز باو سپرده خسرو خان این معنی را دلیل
بر فتح باب ؛ خود دانسته فال خوب برای خود زد ؛ چو فیروز دید آنچنان حال را
دلیل ظفر دید آن فال را ؛ ازان فال فرخ دل خسروی ؛ چو کوه قوی داشت پشت قوی

تا شبی سلطان با خسرو خان مجلس شراب داشت و امرا و چوکیدار از نوبت خویش
باز گشتند و قاضی خان از بام هزار ستون فرود آمده تفحص حال در دهلیز ها و پاسبانان
می نمود در بین اثنا بهلول نام عم خسرو خان با جماعه از برادران که خنجر ها زیر بغل پنهان
داشتند بقاضی خان رسیده و او را بحرف و حکایت مشغول داشته و غافل
ساخته زخمی بر وزدند و شهید گردانیدند تا مظهر قاضی فی الجمله گرمی و غوغا بلند شد
و سلطان که غیر از خسرو خان با خود ندیدی دیگر در آن وقت ندانست پرسید که چه غوغا
ست خسرو خان از پیش او برخاسته و تحریک خوبیان بر قتل سلطان کفته
باز آمد و کفت اسپان طویله باز شده با هم جنگ میکنند در همین وقت جاهریا نام خال
خسرو خان با جمعی متوجه قصر هزار ستون شده ابراهیم و اسحاق را که محافظ قصر
بعهده ایشان بود بقتل رسانیده قصد سلطان کردند و سلطان در آن هنگام مست
برخاست و جانب حرم دوید خسرو خان موی سر او را از عقب کشید و سلطان با او
در تلاش بود که جاهریا رسید و زخمی بر پهلوی سلطان زد و سر او بدشنه بریده از
بالای قصر پایان انداخت ۵ شه خار خار بسزا ان شخص نازنین ۵ کاز ار میرسید
زد پای بسترش ۵ خلایق چون آنحال را دیدند هر کدام خود را بکوشه کشیدند و هر طرف
سنگ تفرقه افتاد و چند برادر از امرا بر در قصر بقتل رسانیده و بابر آمدند در حرم
سلطانی در آمده فرید خان و شکوه خان پسران خورد سال سلطان علاء الدین را
از کنار مادران جدا کرده سرها بریدند و دست تعدی کشاده هر چه خواستند کردند
و آن همه ننگ و ناموس و تعلقی را در یک لحظه بباد دادند ۵ بیک ساعت بیک
لحظه بیک دم ۵ دگرگون میشود احوال عالم ۵ و چون خاطر از قتل و نهب فارغ
ساختند چندی از امرا مثل عین الملک ملتانی و ملک فخر الدین چونا که عبارت از

خلد ص

علاء الدین قتلیه

سلطان

سلطان محمد بن تغلق شاه باشد و ملک وحید الدین قریشی و پسران قرا بیگ و
دیگر امرای کبار را شبانه طلبیده بر بام هزارستون تا صبح نگاه داشتند چون روز
شد از علماء اکابر شهر بیعت بنام خسرو خان گرفتند و خطبه بنام او خواندند و جمعی را
که گمان مخالفت از ایشان داشتند بحیله و بند بر بدبت آورده بانجام عدم فرستادند
و خانجهان قاضی ضیاء الدین و قاضی خانرا بغیر از اذن او که گریخته بود مقهول مذکور را
سپردند و حسام الدین برادر مادری خسرو خان خطاب خانخانی یافت و مدهول
رای رایان شد و حرمهای سلطان قطب الدین و دیگر شهزادگان و مقربان را
میان یکدیگر تقسیم نمودند و حرم محترم سلطان را خسرو خان در حبالهٔ نکاح خود
درآورد و این واقعه در سنه عشرین و سبعمایه روی نمود و مدت ملک سلطان
قطب الدین چهار سال و چند ماه بود ؎ تا جهان بود چنین بود چنین خواهد بود
همه را عاقبت کار چنین خواهد بود ناصر الدین خسرو خان که نام اول حسن پروانچه
بود در سنه مذکور با تفاق قبیله خویش بر تخت علای و قلبی جلوس نمود و امرای قطبی ۱۲
که قبل ازین مذکور شدند خواهی نخواهی سر باطاعت او در آورده او را مخاطب
باین خطاب ساختند و شعار اسلام روی به تنزل نهاد و رسوم هندوی و عادات
کفر رواج گرفت و بت پرستی و تخریب مساجد شایع و خسرو خان برای تالیف
قلوب از چیزهای زر و زیورها و بخششهای وافر نمود و اکثر خزاین علای و اموال جمع آورده
قطبی را در اندک فرصت بعوض متلف نهاد مصراع الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود
اما دلهای خواص و عوام ازین حرام نمکی و بی دینی او بطوری نرمیده بود که بدست
توان آورد و در سنه احدی و عشرین و سبعمایه خسرو خان چندی از اولاد
سلطان علاء الدین مثل ابو بکر خان و علی خان و بهار خان را میل در چشم

کشید و بعضی از امرا مثل عین الملک و دیگران را متفرق گردانیده بهود و رنود بر اغلب
دیار کامیاب و کامکار شده و سیل خرابی بر اهل اسلام سنجون آورده عرض و مال
ایشان را در ربود و خانمانها بباد فنا داد و واقعه غازان که در زمان سلطان سنجری
روی نموده بود از یاد رفت و این بیت حسب حال مردم بود که روی نمود داد الا
بدی مرگ نه پیش مردم بگریز در شکم مادر بنا پای و حزه و حسن و خان فرامین باطراف
خلق را بجانب خویش استدعا کرد و کمال الدین صوفی را و کلیدار و پسر خود
فخار را عارض الملکی داد و ملک فخر الدین حوتا پسر غازی ملک را امیر اخور یکی مقرر داشت
و دل او را از همه بیشتر بدست می آورد تا بانشد که بتقریب او غازی ملک نیز که از امرای
کبار علای در مقابله مغول نشسته بود از سرحد دیپالپور بیاید و در دام او افتد آن
زمان هر چه داند از قوت بفعل آرد و عین الملک ملتانی را چند روزی عالم خانی
خطاب داد آخر او بغازی ملک یکی شده مکتوبی باو نوشته مشتمل بر یکجهتی خود و قرار
نمودن در روز موکه از دهلی بدیار خویش که مانوه باشد و آمدن بعد از قرار گرفتن
مذاهب و امرای دیگر بعضی مطیع مناصب و جاگیرها رجوع به حسن و خان میکردند و بعضی
دیگر سرکشی مینمودند و غازی ملک را بعد از شنیدن این اخبار موحش عرق غیرت
اسلام و حمیت ناموس و لیعمت در حرکت آمد و کمر همت بر انتقام کافران
برمیان جان بست و نامها بملوک اطراف بلاد فرستاده استمداد بر استیصال
آن کافر نعمت نمود و ملک فخر الدین مکتوبی بطریق حقیقه مشتمل بر فرار خویش از
دهلی و طلب اسپان الاغ که بزبان هندی دالکی میگویند و تعین کردن سواران
بر رقه در راه هر جا بهر جا بجایت بفرستاده و شبی با تفاق پسر بهرام الله حاکم
ملتان و اچه از دهلی با چندی از سواران با بلغار بر سمت راه دیپالپور شتافت

بولف صوفی را که چه خانم خان
و خضر الدین سنانی خانم خان
خطاب کرد و کمال الدین صوفی را
وکیلدار

بیت نشسته بران تازیانه براق ؛ بهر اندیکرویه با اتفاق ؛ و غازی ملک خود پیش ازان
در قلعه سرستی دولبست سوار فرستاده بود چون خسرو خان از خواب غفلت
بیدار شد رفتن ملک فخر الدین جونا را دلیلی قوی بر زوال نعمت دولت خود دانست
و پسر قراقار را که عارض ممالک ساخته بود بتعاقب او فرستاد او تا قصبه سرستی
رسیده و بر مقصود خود دست نیافته باز گشت و خسرو خان را اطلاع بر حقیقت
حال [illegible] و غازی ملک بعد از آمدن پسر خوشحالی بسیار اظهار نمود و عزم
الملوک را کار فرموده در امضاء عزیمت جهاد داد و تردد و مردانگی داده بصوب
دهلی روانه گردید و خسرو خان خانخانان برادر خود را حرم و دور باش داده و
صوفیخان را با دیگر امرای اساطل و اراذل بر سر غازی ملک که سالها بسیار در
معارک مغول شمشیرهای نمایان زده و بهر جا مظفر و منصور باز گشته بود و ملک
بهرام اله حاکم ملتان و اچه نیز بمدد غازی ملک رسید و فریقین در حوض تهانیسر
جای مصاف اختیار کردند و در اول حمله نسیم ظفر بر لشکر اسلام وزید و علم کفار
نگون گشته و خسرو خانیان فیلان و اسباب و علامات پادشاهی بباد داده
روی فرار بجانب دهلی نهادند و غازی ملک بسرعت تمام تعاقب کافر نعمتان
کرده رانده بکوج متواتر بدهلی رسید و خسرو خان لشکرهای پراکنده خاطر از اطراف
جمع آورده و در خزانه گشاده مواجب سه ساله و چهار ساله با انعامات وافر و امید
واری مناصب و ولایات بلشکر میداد درین حالت بقیه از شاهزاده کان
علای را که مکحول ساخته بود از حرم بر آورده مقتول گردانیده و با استعداد و جمعیت
تمام بطالع نحس از شهر بر آمده بر سر حوض خاص دیرگرد و منتهای [illegible] جنبهای اردو
او از حوض خاص تا اندپته بود و غازی ملک نزول در حوالیه [illegible] حظیره سلطان [illegible]

فرستاد

انداپته ۱۲

نمود و درین حین عین الملک از لشکر نامظفر خسرو خان بموجب قرارداد طرح داده
و قرار نموده جانب دیار و اجین شتافته و این منع باعث دلشکستگی خسرو خانیان
شده و روز دیگر معرکه کارزار منظم گشت و اهل حق با فرقه باطل دست و گریبان شده
و یار از روزگار مدبران حرامخور برآورده اول بار لشکر خسرو خان غالب آمد
و شکست بر مردم غازی ملک افتاد و غازی ملک پای ثبات افشرده رستمانه در
آمد و با سیصد سوار مرد کار آزمای که در گوشه کمین کرده بودند هیبت کافر ار بر و بر
و ملک فلتنه ناکوری و پسر قره فخار و دیگر ارکان دولت آن بیدولت درین حمله
چون روباه دو رنگی علف تیغ بیدریغ شدند و خسرو خان مقهور و مردانگی یاران
نامردانگی لگام ربوده تا آخر روز جنگ کرد و آخر الامر تاب مقاومت با شیران جنگی
نیاورده و پشت بهزیمت نهاده بجانب ثلیثه فرار نمود و جیر و علم و جلیم عاریتی او
بدست غازی ملک افتاد و خسرو خان از ثلیثه باز گشته در خطیره ملک شادی آمده
که صاحب اول وی بود تنها و سراسیمه و مدهوش پنهان شد و روز دیگر او را باین
حال گرفته نزد غازی ملک آوردند تا بجزای اعمال شنیعه و افعال فجیعه خود رسید
در حینی که بر وردی آمد بیار نه پیش هم اکنون برش در کنار کرش بار خار است خود کشته
دگر بر بنان زست خود رشته و روز دیگر غازی ملک از ثلیثه سوار شده در گوشک
سیری فرود آمد و اکابر و اصاغر باستقبال آمده زبان تهنیت گشودند و روز دیگر
بشهر دهلی در آمد و خبر رسانیدند که خانخانان حرامخور در گوشه باغی خزیده و ملک
فخر الدین بحکم غازی ملک رفته او را مثله ساخته در شهر گردانیدند الغاه
بساست پیوست و این واقعه در سنه عشرین و سبعمایه روی نمود و مدت ملک
خسرو خان چار ماه و چند روز بود آنچه کنی باز نشانت دهند آنچه دهی باز

بتعظیم

نتوانند داد

فاد خلوتیان

بچه پسر داخل دارد

بهانت دهند غیاث الدین تغلق شاه که غازی ملک باشد در سنه عشرین وسبعمایه
باتفاق امرا و اعیان بر سریر سلطنت جلوس فرمود و باین خطاب مخاطب شد
و مهمات سلطنت و ملکی را در یکهفته چنان بتعظیم و ترتیب داد که دیگران در سالهای دراز
خویش را مناصب معین مقرر فرمود و امرای علای و بعضی از ملوک قطبی را نوازش
نموده اقطاعات داد و همت بر تعمیر قلعه تغلق آباد و سایر عمارات عالی گماشته
سرجمله ران نمود و بدرستی تاریخ اتمام قلعه را فاد خلوتیان یافت و جهی را که در
عقد جلیله سلطان قطب الدین با خسرو خان منفق بودند و امداد و معاونت
طایفه رلوذ و اوباش مینمودند بسیاست رسانید و ملک فخر الدین پسر خود
خونبار را که انار سید و فر سلطنت از ناصیه او ظاهر بود الغخان خطاب فرموده
و جتر و لوازم سلطنت داده ولیعهد ساخت و بهرام ایبه را که سلطان تغلق برادر
خوانده بود دکنو خانی مخاطب ساخته اقطاع ملتان و تمام سند با و مفوض
داشت و چهار پسر دیگر خود را اعنی ابراهیم خان و ظفر خان و محمود خان و نصرت خان
خطاب داد در سنه احدی و عشرین و سبعمایه الغخان نزا با عساکر چندیری و
بداون و اقطاع دیگر از شرق روبهند بجانب دیوگیر و تلنگ نامزد فرمود و
الغخان لشکر دیوگیر را همراه گرفته قلعه ارنکل را که از هفصد سال باز در املاک
رای لدر مهادیو اباو اجداد او بود محاصره نمود و حصار گلین بر وسیاکرفته نزدیک
بود و حصار سنگین درونی را نیز بگیرد در این اثنا عید شاعر متضمن معارض
میر خسرو علیه الرحمه که این بیت از آن بدبخت شهرت دارد ۵ غلط افتاد
خسرو را زخامی ۴ که سگها بجنت در دیگ نظامی ۴ و میر در اکثر تصانیف از دولت
او و سعد مانیفی سگها بتها کرده و شیخزاده دمشقی بتقریب دیر رسیدن دالچو بگ

از دهلی بدر رفوع او آوازه در انداختند که سلطان تعلق نماند و فتوری عظیم در اهل اسلام
رفت و عبید امرا از الغخان نرسانیده و کفار برآمده بسیاری را از لشکر بقتل
رسانیدند و ملک تکین و دیگر امراء واقعه طلب در حق الغخان عذر انداشتند و او
با پنجاه سوار با بلغار بدرگاه آمد و امرا هر کدام با قطاعات رفتند و ملک تکین که در
نواحی مابین ملتان و جسلیمر رفته بود با اهل و عیال اسیر شد و تاج الدین طاقانی
داماد ملک تکین که از بند نجاته گریخته بود در کنار آب سرو گرفتار شد و خیمه شاهی
نیز باینجانب منکوب بدست آمد و این جماعه را با چهل و نیار زیر پای فیل انداختند
و باقی مانده هر جا که رفته بودند کشته شدند و در سنه ثلث و عشرین و سبعمایه الغخان
بار دوم بجانب تلنگ رفت و رای لدر مهادیو باز حصاری شد و الغخان حصار
بیرونی و درونی آنرا بگرفت و غلبه کرده رانی را با چهل پیل و بدست آورد و عمال در انجا
گماشته لشکر بجانب جنگرو و بیدر کشید و فیل و مال بسیار و جواهر و نفایس افزون
از قیاس بغنیمت گرفته سوی حضرت دهلی فرستاد و رای لدر را نیز روانه درگاه
گردانید و ارنکل را سلطان پور نام نهاده بدهلی مراجعت نمود و در سنه اربع و عشرین
و سبعمایه سلطان غیاث الدین تغلق شاه بتقریب بدسلوکی حکام بنگاله الغخان را
بنیابت خویش در دار الملک تغلقابادکه در مدت سه سال و کسری نغیر یافته بود
گذاشته و مهمات ملکی و مالی برای صایب او مفوض گردانیده بجانب لکهنوتی
عزیمت مصمم فرمود و سلطان ناصر الدین ضابطه لکهنوتی و رایان نامداران آن
دیار باستقبال سلطان شتافته سر در ربقه اطاعت درآوردند و سلطان
تغلق شاه چتر و دور باش با سایر لوازم و اسباب سلطنت به سلطان ناصر الدین
داده لکهنوتی را از سر نو حاکم نشین ارکانون راکه دم از استقلال میزد زنجیر

از اینجا نویسنده مقرر داشته فتح نامه
دهلی و فرستادن او بتاتار خان
پسر خوانده جهو حاکم ظفرآباد
بتفصیل رود از کردار بنیاد تا مهادیو
غرق نوشته را

در گردن

درگردن انداخته با جمیع فیلان او بخدمت درگاه پیوست و سلطان تغلق شاه بهادر
راهی راه کرفته منظفر و منصور بجانب دهلی بازگشت و دو منزل را یکی ساخته بطرفی
ایلغار می آمد و الغخان بشنیدن این خبر فرمود تا قریب پانصد پور که سکه کردهای
تغلقی باد است قصری رفیع عالی در سه روز طیار ساختند تا سلطان تغلق
در انجا فرود آید و شب کذرانیده و آسایش کرفته در ساعت سعد از انجا متوجه
مزون و ماید سلطان در انجا رسید و الغخان با سایر اکابر و اعیان باستقبال
رفته طعام مهمانی کشید و سلطان تغلق فرمود تا فیلان که از بنکاله همراه آمده
بودند و ایستاده و چون بنیاد قصر نو و تازه و بی استحکام بود از زلزله فیلان در تندرست
و نزلزل آمد و مردم چون دانسته بودند که سلطان بسرعت سوار میشود و دست نا شسته از ان
خانه برآمدند و سلطان تغلق بقرب دست نشستن نادست از حیات شسته و قصر بر سر او
افتاده محقق نماند که از ساختن انچنین قصری که بهیچ ضروری نبود و بوی آن می آید که الغخان
قصداً قصری مجوف ساخته باشد چنانچه مشهور در عوام است اما صاحب تاریخ فیروز شاهی
نوشته اگرچه احتمال خوش آمد و ملاحظه خاطر فیروز شاه هم دارد و این واقعه در سنه
خمس و عشرین و سبعمایه روی نمود مدت سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه
چهار سال و چند ماه بود چون کرگی در تهه بای خویش و بخشی سر انجام برجای خویش
و در میان اهل هند مشهور است که سلطان غیاث الدین تغلق با سلطان الشایخ
چون سوی مزاج داشت از راه لکهنوتی پیغام به شیخ فرستاد که بعد از انکه من بدهلی
رسم با شیخ انجا باشد با من شیخ فرمود هنوز دهلی دور است و این سخن از امثال
ضرب المثل کشته شهرت یافت و تغلق نامه میر خسرو که اخرین تصانیف اوست
بنام سلطان بموجب حکم او منظوم کشته و وفات سلطان الشایخ و میر خسرو با

از انجا بر نماید

چنانچه گذشت در همین سال بود سلطان عادل بن تغلق شاه که آقبغان باشد در سنه
خمس وعشرین وسبعمایه باتفاق امرا وارکان دولت بر مسند سلطانی نشست وبعد
از اقامت مراسم عزا بچهل روز در شهر بدولتخانه پادشاهان سلف رفته تمارهای موافق
الحد والقیاس فرمود ومناصب واشغال بر امرا تقسیم نموده ملک فیروز برادر خود را
کر سلطان فیروز باشد نایب گردانید وبرین قیاس پایه مقربان خویش افزود وحمید لوکی
مشرف شد وملک سرتیز عادل ملک وملک خورم ظهیر الجیوش وملک پندار خلجی
قدرخان ملک غازی الدین بجی اعظم الملک خطاب یافت واقطاع دستگانون برو
مقرر شد ودر سنه سبع وعشرین وسبعمایه سلطان عزیمت دیوگیر کرده از دهلی
تا بانجا در راه بر سر هر کروهی داده بلغ بالکان خبردار نشانده وبر منزلی کوشکی وخانقاهی
بنا فرمود وشیخی نصب کرد وطعام وشراب وتنبول وسایر مصالح مهمانی مهیا میداشتند
واز هر دو طرف راه بانانرا حکم کرد تا مسافر اینرا نکنند واثرهای ان تا سالها در ان
باقی بود ودیوگیر را دولتاباد نام نهاده ومیانه ولایات خود تصور کرده امرا وارکان ملک
ساخت ومخدومه جهان والده خود را با جمیع اهل وعیال امرا وملوک ومعارف
حشم وخدم وخزاین ودفاین بدولتاباد فرستاد بتعجیل مخدومه جهان سادات ومشایخ
وعلما نیز همه انجا رفتند والغامات واورارات هر یکی اضعاف مضاعف شد
وبموجب الجلاء اشد البلاء والغربة اصعب الکربة درین ویرانی دهلی وانتقال
ازان مزاحمت بسیار بحال مردم راه یافت واکثری از ضعفا وبیوها وعجزه ومساکین
در راه تلف شدند وانانکه برسیدند هم فرار نتوانستند کرفت وآخر سنه مذکور ملک
بهادر کرشاسپ عارض لشکر در شهر دهلی خروج کرده فتنه انکیخت وملک احمد آیاز
کر خواجه جهان خطاب داشت با بهادر جنگ کرده او را شکست داد وبهادر اسیر شد

و نزد سلطان برده بسیاست پیوست بعد از انکه ملک بهرام الله برادر خوانده سلطان
تعلق در ملتان یاغی شده و علی خطلغ را که بطلب او از درگاه رفته بود بقتل رسانیده
سلطان ۵ جوق لشکر آورد و ملتان را بدهلی و از انجا بکوچ متواتر بملتان رسید و بهرام بمقابله بعزم
آمده و مقاتله نموده و منهزم گشته آخر بقتل رسید و سر او را نزد سلطان آوردند
و سلطان خواست که بگناه وی جوها خون از ملتانیان روان سازد شیخ الاسلام
قطب العالم شیخ رکن الحق و الدین قدس الله العزیز سر مبارک خود پیش بردر
گاه سلطان برهنه در مقام شفاعت ایستاد و گناه آن جماعت بدیشان بخشید
ز ابتدای دور آدم تا زمان بادشاه ؛ از بزرگان عفو بوده و از فرودستان گناه
و سلطان ملتان را بقوام الملک مقبول داده باز گشت و بعد از چند روز ارزانی تغیر
داده بهر آورا فرستاد و شاهولودی افغان بهزاد را گشته سر بغی و طغیان برکشید
و سلطان چون به بیانه رسید شاهو کرنجیته در کوه پایه رفت و سلطان باز
گشت و در سنه تسع و عشرین و سبعمایه نرمه شیرین مغول برادر قتلغ خواجه مغول
بادشاه خراسان که سابقا به هندوستان آمده با لشکرهای انبوه در ولایت دهلی
آمده و پیشتر حصار هانسی و از لاهور و سامانه و اندری تا حدود اودن بقبض و اسیر
کرفت و چون عساکر منصوره اسلام بر سر او رسیدند همچنان باز گشت و سلطان تا
حدود کلانور بتعاقب او نموده شکست در بخت و حصار را بعهده مجیر الدین ابو رجا باز گذاشته
بر سمت دهلی باز گشت و درین ایام رای سلطان چنانچه اقتضا کرد کرار پس که
رعایای میان دوآب سرکش و دارند خراج آن ولایت ده بیست مقرر سازند و
کاوشماری و خانه شماری و رسوم و بدعتهای دیگر نیز پیدا کرد که موجب خرابی
و وبرانی آن ولایت با کلیه کردید و ضعیفان نابود شدند و اقویا بنیاد فساد نهادند

وسلطان حکم فرمودند تا بقیه ساکنان دهلی وقصبات جوار را قافله بر قافله روانه سازند و
بدولت آباد ببرند و خانها را از مواطنان بگیرند و بهای آنرا الله از خزانه دهند و از انعامات
واوزعلاحده باشد و دولت آباد باین طریق معمور و دهلی خراب چنان شد که سگ و
گربه بهمدیگر نماند و این بهت حسب حال آن بود بیت جای که بود آن دلستان باد و ستان
در بوستان شد گرگ و روبه را امکان شد گرگ و گرگس را وطن و این همه باعث یکچند
خزینه بزرگ شد و از جمله اسباب نقصان خزاین اینکه سلطان حکم فرمود تا مهر سنگین را
مهر نقره صرف کنند و هرکه در سکه زدن آن تامل میکرد او را فی الحال بسیاست میرسانیدند
و مقارن این احوال در ملک از این ره گذر لازم آمد و مفسدان و ستمگران بی مدارا جا بجا
در مواضع خویش دارالضرب پیدا کرده بر فلوس سکه میزدند و در شهرها برده بدان
نقره و اسپ و اسلحه و نفایس میخریدند و قوت و شوکت عظیم بهم رسانیدند و چون
در جاهای دور دست سکه مس رواج نداشت و یک تنکه نقره به پنجاه شصت تنکه مس
رسید و کسادان بر سلطان ظاهر شد حکم فرمود تا هر کرا تنکه مس در خانه باشد بخزانه
عامره آورده تنکهای نقره از ایشان ببرد و خلایق را ازین ممر دستگاه عظیم بهم رسید و
آخر مس مسدود نقره و آن تنکها فلوس شد پشته پشته تا زمان سلطان مبارک شاهی
بقول صاحب تاریخ مبارک شاهی مانده در لشکرگاه باد حکم سنگ وارث والله اعلم
و در سال ثمان و ثلثین و سبعمایه ده هزار سوار با سردارن نامی برای تسخیر
کوه هماجل که میان ولایت چین و هند و ستان حایل است و آنرا فراجل هم میگویند
نامزد فرموده حکم کرد که هر جا هر جا محافظان بگذرانند تا راه آمد و رفت رسد غله مقطوع
نباشد و باز گشتن مردم آسانی روی دهد بعد از درآمدن این لشکر بیابر خاصیت
طبیعت آن کوه که به نسبت او از مردم و فریاد انسان و شیهه اسپان ابر و باران

لیسار

بسیاری میبرد و تشنگی راه و کمی علف راهداران متوانستند قرار گرفت و کوهیان
غالب آمده آن افواج را برو داشتند و عقب لشکر را گرفته بر تیرهای زهرآلود و
سنگ باران هلاک ساختند و اکثر بر العالم باقی فرستاده هر رجه شهادت رسانیدند
و بقیه را اسیر گردانیدند تا مدتی دران جاهای سراسیمه می گشتند و آنها که بصد تشویش
خلاص یافتند سلطان بسیاست رسانید و بعد ازین واقعه انجنان لشکری بر
سلطان جمع نماند و آن رزهای مواجب همه سوخت و در سنه تسع و تلثین و سبعمایه
بهرامخان حاکم ستارگانون وفات یافت و ملک فخرالدین سلاحدار سر بطغیان
برآورده خود را خطاب سلطانی داد با قدرخان ضابط لکهنوتی با تفاق ملک
حسام الدین ابو رجا متوفی و غرالدین یحی اعظم الملک جنگ کرده شکست یافت
و اسباب تجمل و خزینه و حشم او بردست قدرخان افتاد چون بسنگال رسیده بود
و اسپان قدرخان سقط گشته و او روپیه بسیار جمع کرده بود به بهانه پیشکش
سلطان در منزل خویش نهاده بود هر چند حسام الدین ابو رجا او را از جمع اموال ط ۱۲
و طمع کردن مردم و زود منجر و فتنه شدن منع میکرد قدرخان نشنود آخر الامر چنان
شد که حسام الدین گفته بود و ملک فخرالدین باز آمده و سپاهیان قدرخان باو پیوسته
شده صاحب خود را کشتند و زر نصیب فخرالدین گشت و حکومت ستارگانون
بملک علم او را مسلم شد و مخلص غلام خود را بر لکهنوتی نامزد کرد و علی مبارک عارض
لشکر قدرخان مخلص را کشته دم از استقلال زد و عرایض مصلحت آمیز بدرگاه
سلطان نوشت و سلطان ملک یوسف را نامزد کرد و او را در راه فوت شد
و سلطان را اشتغال دیگر در پیش آمده کسی دیگر را بدان جانب نفرستاد و درین
مرتبه علی مبارک که بجهة عداوت فخرالدین علامات پادشاهی ظاهر ساخته خود را بسلطان

علاء الدین مخاطب گردانیده و ملک الیاس حاجی که صاحب قبیله و حشم بود بعد از چند روز
باتفاق بعضی از امراء و ملوک لکهنوتی علاء الدین را بقتل رسانیده خود را سلطان شمس
الدین خطاب کرد و در سنه احدی و اربعین و سبعمایه سلطان محمد بقصد تنبیه تتارکا
نون رفته فخر الدین را با سپری کرفته در لکهنوتی آورد و بقتل رسانیده باز کشت و شمس
الدین بادشاه باستقلال در آن دیار شده و حکومت و سلطنت آنملک تا مدتی مدید در
عهده او و فرزندان او بود و دیکر در قبض سلطان محمد عادل نیامد و در سنه اربع و اربعین
و سبعمایه سید حسین کنبلی پدر ملک ابراهیم خزینه دار سلطان کرنجسن کانکو مشهور
است و آخر کار سلطنت دکن بر و قرار یافته مخاطب بعلاء الدین بهمن شاه کشته در معبر
بجهت ضعف سلطانی و قوانین اخراجی و فیل زکی عام از سری بطغیان و عصیان برآورده
واکثر از حشم دهلی را که دران حدود نامزد بودند بخود کشیدند و سرداران مخالفان را
بقتل رسانیده سلطان بجهت دفع آن فتنه از لکهنوتی بهر بوکیر رفت و چون به تلنک رسید
بیمار شده و باز کشته بکوچ متواتر بدهلی آمد و فتنجیان را در دولت آباد کذاشت و فتنه
معبر همچنان قایم ماند و کار حسن بالا کرفت و در سنه ثلث و اربعین و سبعمایه ملک
ها چون و کل چندر کهوکهر و ملک تتار خوزه حاکم لاهور را بعد رکشتند و چون خواجه
جهان بر سر ایشان نامزد شده بجنک پیش آمدند و مغلوبان مالش خوب یافته منهزم
کشتند و در سنه اربع و اربعین و سبعمایه سلطان از میان شنام و سامانه کذشته
سادات کنبل و سایر اهل اسلام را بر رغم حسن کانکو حکم بقتل عام فرمود و مفسدان
آنجا را بجای ایشان رعایت کرده در حوالی شهر بردود و بها و اقطاعات معین
ساخت و خلعتهای فاخره و کمرهای زرداده همانجا ساکن کردانید و چون قحط عام بود
فرمان داد تا هر کس خواهد بجانب شرق رویه هند رفته ایام کرانی و تنکی را بکذراند و کس

مانع نشود و همچنین اگر کسی ترک سکونت دولت ابد خواسته بهلی باز کرد تعرض باو
نرسانند و دران سال چندان مردم از ولایت خراسان و عراق و سمرقند بامید
نجشش سلطان در رهند آمدند که درین دیار بغیر از ایشان طایفه دیگر کم بنظری آمدند و درین
سال حاجی سعید صرصری از مصر منشور خلافت و لوا و خلعت و خطاب ناصر امیر المومنین
از خلیفه عباسی که مانده بود و سلطان آنین بندی در شهر فرموده با تمام مشایخ و
سادات و مقربان باستقبال رفت و پیاده شده پای حاجی سعید بوسیده در جلو
او روان شد و نماز جمعه و عید را که در نیمدت موقوف بر حکم خلیفه و اجازت او داشته
بود و اقامت فرمود و خطبه بنام خلیفه خوانده و نام بادشاهانی از دار الخلافه نداشته
برانداخت غیر از سلطان محمد و زرهای بسیار و نفایس قیمتی چندان ایثار کرد
که خزینه خالی شد و یک گوهر نفیس که مثل آن در خزینه نبود بهراه حاجی برفعی بار دیگر تحف
و هدایا بمصر فرستاد و در زعم خود خلیفه برحق شده مصحف و مشارق و منشور خلیفه را
همیشه پیش خود نهاده حکم الامری میراند و میگفت که خلیفه چنین و چنان میفرماید و بیعت
از مردم برای خلیفه میگرفت و در سر کدواری که در نواحی شمشاباد است رفت و دو
مرتبه دیگر نیز در بروج و کنهایت مناشیر خلیفه آمد و مرتبه دیگر مخدوم زاده بغدادی
آمد و سلطان تا پالم پیاده باستقبال او رفت و او هر گاه او را از دور میدید پیشوا رفته
بر تخت بهراه خود می نشانند و شهر کیلی و باغ و قصر و سایر امکنه در تصرف او باز گذاشته
و در سنه خمس و اربعین و سبعمایه ملک نظام الملک حاکم کره فتنه انگیخت و شهر الله برادر
عین الملک از او ده لشکر بر سر او آورده دستگیر ساخت و فتنه فرو نشست و
شهاب الدین سلطان در بیدر نمرد نمود و قتلغخان بران جانب نامزد شد و شهاب
الدین با پسر بجنگ پیش آمده در حصار محصور گشت و قتلغخان او را با مان برآورده بحضرت

آورده

که اجازت

او را الاجری

فرستاد و در سنه ثمان و اربعین و سبعمایه علیشیر خواهرزاده ظفرخان علای بامجیت
تمام متصرف کلیرکسه شده و ضابط بید را بقتل رسانیده و اموال و اسباب فراوان
بدست آورده با قتلغخان محاربه نموده و هزیمت یافته در حصار بید متحصن شد و قتلغخان
او را نیز اسیر ساخته در سرکدواری که لشکرگاه سلطان بود فرستاد سلطان اول
آن اسیر را بجانب غزنین جلاف نمود بعد ازان طلبیده همه را بسیاست رسانید در سنه
سبع و اربعین و سبعمایه زمانی که سلطان سرکدوه را مرکز ساخته بود عین الملک
ظفرآباد و اوده اموال و نفایس دیگر پیش کش آورده بدرگاه آمد و مطمح نظر سلطان
برین قرار یافت که قتلغخان را از دکن طلبیده عین الملک را بجانب او فرستند عین
الملک وهمی را بخاطر راه داده شبانگاه از سرکدواری گریخت و از آب کنک گذشته
باوده متوجه گشت و برادر او شهاب الله بعضی از پیلانی و اسپان بادشاهی را که برای
چراگذاشته بودند دست اندازی کرده برد و سلطان تعاقب ایشان نموده تا
قنوج رفت و عین الملک باغوی برادران بطایفه از تابعین ملک فیروز نایب بارک
که بر فیلان و اسباب موکل بودند از آب کنک گذشته و این جانب آمده بر لشکر
سلطان زدو بطریق دزدان و کوران هند در جنگل درآمده پیاده بجنگ پیوستند
و از پیش پیلان بادشاهی و تیراندازان از سرداران عین الملک در آب فرو رفتند
و بقیه طعمه شمشیر سپاهیان و گریختگان اسیر کوران کشتند و عین الملک را زنده
برلاشه برداشته سر برهنه بدرگاه آورده چند روز موقوف داشته و سلطان بسبب
خدمات شایسته او را منظور داشته خلاص داد و بدستور سابق در تربیت او
افزوده ولایت سپرده بهلی مراجعت نمود و قتلغخان را از دکن طلب داشت
و چون قتلغخان آن ولایت را نیکو ضبط کرده و مردم ازو آسوده بودند تغزاو

سرکدوه اوده

باعث فتور و قصور بسیار شده و عزیز خمار که از اراذل بود در مالوه رفته امیر صده بسیار
را که عبارت از یوز باشی باشد برحسب اشارت سلطان کشت و فتنهای سر کشید
و در سنه ثمان و اربعین و سبعمایه امیران صده در گجرات فتنه و فساد انگیخته بر مقبل
بنده خواجه جهان نایب وزیر گجرات بود و خزانه بدرگاه می آورد شبخون زدند و
خزینه و اسباب و اسباب بادشاهی را به تاراج آوردند و سلطان بدفع این فتنه
متوجه شده بگجرات رسید و بعضی امرای معتبر چون ملک علی سرجاندار و احمد لاچین
حین را در دولت آباد فرستاد تا میر صدهای انجا را بسته بدرگاه آرند ملک احمد لاچین
چون در دره مانک کنج رسید میر صدهای از ترس جان خویش باهم اتفاق کرده ملک
احمد لاچین را بقتل رسانیدند و عزیز خمار که بدفع میر صدهای دیوهری و بروده از
گجرات متوجه شده بود چون روبروی باغبان شست و پاکم کرده از اسپ افتاد
و گرفتار گشت و این خبر بسلطان رسید و بیشتر باعث تخضب او گردید و بعد از هزیمت
مقبل و قتل عزیز میر صدها دلیر شده از هر جا قبایل و خویش را طلبیده از سلطان
مطلقا یکرو به شدند و قلعه دولت آباد از ضابطان ملک عالم گرفته بتصرف در آوردند
اسمعیل مخ نامی را بادشاهی برداشته سلطان ناصر الدین خطاب دادند بعد ازانکه
میر صدهای دیوهری و بروده که سلطان برسر ایشان امرا نامزد فرموده بود از
فوج مقابل خود شکست یافته با میر صدهای دولت آباد پیوستند چون سلطان
به دولت آباد رفت اسمعیل مخ جنگ مصاف داد و هزیمت یافته در حصار دهارا
که عبارت از ارکه دولت آباد است متحصن شده مسلمانان بسیار از دولت آباد
درین فتنه بقتل رسیدند و اسیر شدند و ملک عماد الملک سرتیز مستعد گرفتن
امیر صدها بطرف بیدر نامزد شد درین اثنا خبر طغیان ملک طغی در گجرات رسید

که ملک مظفر حاکم آنجا را کشته اسباب و اموال موجوده در تصرف آورد و سلطان ملک
جوهر و خداوندزاده قوام الدین و شیخ برهان الدین بلکه امی را در دهار امگر گذاشته
متوجه دفع فتنه ملک طغی شده و لشکر کرنجیه در دولت آباد که حسن کانکو سردار آنجا
بود از کمین برآمده بر ملک عماد الملک سرنیزه و عماد الملک کشته شده و لشکر او کرنجیه بود
لتاراج بنیاه بردند و ملک جوهر و خداوندزاده قوام الدین و امرای دیگر طاقت مقاومت
بالاچیین در دولت آباد نیاورده و آن دیار را خالی گذاشته روی بدرار اگر نهادند و
حسن کانکو تعاقب ایشان نموده بدولت آباد درآمده و اسمعیل مخ را رانده بسلطانی
علاء الدین خطاب خود کرده و بنیاد شاهی نشست و ازان باز سلطنت او قطاع
دولت آباد و حکومت آنملک در خاندان او ماند و تاریخ فتوح السلاطین بنام او منظوم
شده و طغی طاغی بعد از رسیدن سلطان بگجرات دو بار جنگ صف کرده شکست
یافت و خود را بقلعه [illegible] قرار داده جا بجا میگشت و سلطان نیز درین مهم ملک فیروز
قبول خلیفتی که سلطان تمام مهمات خود بر و گذاشته و خطی از جانب او به بندگی
خلیفه مصری عباسی نوشته بدست حاجی برقعی فرستاده بود فوت کرد و احمد
ابار کرخواجه جهان باشد و ملک قبول قوام الملک در دهلی تمشیت مهمات مینمود
و در آخر عهد سلطان محمد جنیدان بغی و عصیان و خلل و فتنه روز بروز ظهور کرده آرام
یکی مسئول میشد دیگری از دست میرفت و کار از صلاح گذشته بود و آن آرامش ملک و امان
و آبادانی و ولایت بعکس تبدیل یافت و ظلم بجای عدل و کفر بجای اسلام فروگرفت
و ایمنی را اسباب بسیار بود و هیئت مجموعی آن باعث خلل و تفرقه و زوال ملک
گشت و تفصیلات آن در اصل تاریخ فیروز شاهی و مبارکشاهی مسطور است و
حال آن بطریق اجمال بهفت امر عاید میشود اول آنکه بیشتر خلق و رعایای بلاد

و دیار از تاراج ترمه شیرین خراب شد و دیگر روی بابادانی ننهاد دوم خراج میان
دواب که از معظمات بلاد هند است یکی بره بیت قرار یافت و کاوشماری و خانه
شماری و دیگر اخراجات علاوه این شد باین طریق صنعای رعایای اموال و
مواشی که اشتهار بافیونی میبوستند و افیون با تمرد و فساد بنیاد نهاده قطع طریق و تخریب
ولایت میکردند و بهر حال محصول کم شدن گرفت و میان دواب خراب شد سیوم قحط
عام و گرانی غله هفت سال چنان شد که قطره از آسمان نبارید و مخفی نماند
که این عبارت از مبارک شاهی بجنس نقل نموده شد و معلوم نیست که صاحب
آن غلو در اغراق کرده یا در واقع همین طور باشد چهارم ویرانی دهلی و معموری دولت
آباد است که بعد از تخریب دهلی مردم را از قصبات و مواضع دران شهر آورده آباد
ساختند و باز کوچانیده بدولت آباد بردند و ضیاع موروثی و عقار ملکی و اسباب
و اسباب که داشتند همه ضایع و تلف شد و دیگر روی سامان ندیدند پنجم بقتل رسیدن
هشتاد هزار سوار تمام در کوه ها اجل یکبارگی و ویران شدن جان و مان ایشان
ششم فتنه کری که یعنی هر روزه در هر جا که مردم از ترس جان خویش میکردند و بعضی
در جنگ و اکثری بی جان و مان بتهمتی کشته میشدند و بهر حال آن دیار و بلاد خراب
میشد هفتم کثرت خونریزی سلطان و سیاست عام که بر سادات و علماء و مشایخ
و اسافل و اراذل و محترفه و مزارع و سپاهی نسبت با و یکسان بودند و بهیچ
پیش سرابرده سلطانی و درگاه و بارگاه آواز کشته نشنه از مرده تو ده بود و کشتگان
و جلادان از کشیدن و کشتن انبوه نسبوه آمده بودند نه خلق از فتنه و نه سلطان
از سیاست بس میکرد عاقبت سلطان درین کار و بار حیران شد و با وجود آن
زیادی آواز از رکاب ماند و تیغ از سیاست و هیچ فایده ندارست تا سیلاب فتنه و ارکان

ملک بتدریج سست شد و مرض بر طبیعت غالب آمد و سلطان از خلق و خلق از سلطان
خلاصی یافت بیت این همه خلق جهان کرچه ازان ها اکری پاره و کمتر برهند ها تو چنان
زی کر چو میری برهی ها نه چنانکه بمیری برهند ها و از نوادر حکایات اوضاع غر
مکر سلطان می آرند کر در امور سیاسی چندان اهتمام داشت که چهار مفتی را در ان
محاوطه بقصر خود مجای داده بود و در منازل معین لکاهداشته تا هر کرا نهیی میکرد
اولاد ریاب سیاست او بمفتیان رو و بل حبیب المفدور میکرد و کفته بود کر شما
در کفتن کلمة الحق از جانب خود بتقصیر راضی نباشید کر اکر کسی بناحق کشته
شود و فرو کذاشت از جانب شما خواهد بود خون انکس در کردن شماست و
بعد از مباحثه بسیار اکر ایشان ملزم میشدند هر چند نیم شب هم بودی حکم بکشتن
آن متهم میکرد و اکر خود را ملزم می یافت بمجلس دیکری انداخت برای دفع سخن
ایشان جوابی انذیشیده آمده بتقریر میکرد و بعد از انکه مفتیانرا مجال حجت نمی
ماند همان زمان او را بقتل میرسانیدند والا در ساعت خلاص میداد حکایت
میکویند کر روزی سلطان محمود کفش پوشیده پیاده در محکمه قاضی نجم الدین
صدر جهان رفت و کفت کر شیخ زاده حامی مرا ظالم کفته است او را بطلبید کر ظلم
مرا ثابت کند و اکر نه اجرای حد شرعی هر چه لازم آید بر و نمایند شیخ زاده بعد احضار
از اقرار کرد و سلطان بیان حوالت او کفت هر کرا سیاست میکنی حق یا ناحق
العهدة علیک اما این کر زن و فرزندان او را بجلاوان می سپاری تا هر چه
خواهند کنند این در کدام مذهب و کدام شریعت آمده است سلطان خاموش
بوده از مجلس قاضی برخواست فرمود کر شیخ زاده را مقید ساخته در قفص آهنین
داشتند و در سفر دولت آباد او را بهمان حالت بالای فیل برداشته برده بود

چون مراجعت نموده بدیهی آمد از پیش همان محکمه قضا که نشسته و از قضص برآورده آن
بیچاره را بحضور خود فرمود تا داده باره کردند و ازینجا معلوم میشود که سلطان محمد جامع
اصداد بود و لهذا نام او در افواه بملک در بعضی کتب هم بخوبی شهرت دارد نه
عادل و درین باب حکایات بسیار است که شنیده شده و نوشتن و گفتن
آن موجب اطناب و اکثار خاطر عبرت و ایمنه اولی الابصار القصه چون افراط
ظلم و تعدی سلطان که در اعتقاد او عین عدل بود اختلال تمام در احوال مملکت
پیدا شد و رخنهای قوی افتاد و عقلا از اصلاح آن عاجز آمدند از محن کوناگون
و فتنه لشکرهای خاسد بیماری دق در مزاج سلطان راه یافت و مع هذا سر در پی
طغی نهاده بقصد استیصال وی توجه بملک ستهر کرد که طغی پناه آنجا برده بودند دران
یورش فرعن نایب پادشاه خراسان التون بهادر را با پنج هزار سوار بملازمت
سلطان فرستاد و رخصت سلطان اندکی رو بصحت نهاده بود و چون به نشر رسید
روز عاشوره روزه گرفت در عین موسوم که بعد از افطار ماهی خورده و رخصت
عود کرده و در بیت و یکم ماه محرم سنه اثنی و ثمانین و سبعمایه سفر آخرت کرده
و مدت ملک او بیست و هفت سال بود ۲۷ خزانه دولت عادل چو طالع
بآسانی ۲ زمین بسنده آمد در نگین ۲ همچون خراسانش ۲ حصاری هفت خانه
از هفت جوش افزاید ۱۰۱ ثبت کرفت ۲ پریدی لشکر طایر بر سر برج چو هر جایش
بدامان قیامت عهد حکم ثبت ورزده ران ۲ چو هیبت عنکبوت آمد حلقهای قوایش
بنابی جز صدای بوم بر سرهای دیوارش ۲ نه بینی غیر زاغ سوم بر بالای بسنایش
بقاء کبریا شاهنشهی را می سزد کامد ۲ تعالیت ربنا عما یقول الظالمون شانش
و از شعرای مشهور در زمان سلطان محمد بدر شاشی مذکور است که شاهنامه بنام

افزاید

او کشته قریب بسیصد هزار بیت و همین که تاریخ منظوم غنیمت است سلطان فیروز شاه
بن ملک رجب که برادرزاده سلطان غیاث الدین تغلق و عمزاده سلطان محمد
عادل بادشاه بر حکم ولیعهدی سلطان محمد باتفاق اعیان مشایخ و اکابر امرا و وزرا
در سنه مذکور در نواحی تتبه بر مسند دولت و سلطنت جلوس فرمود و میگویند که
مخدوم زاده عباسی بغدادی و شیخ نصیر الدین چراغ دهلی قدس الله سرهما العزیز باعث
سلطان فیروز بران بیعت بودند و در افواه چنان مشهور است که مخدوم شیخ نصیر الدین
چراغ دهلی قدس الله سره ملک فیروز را در مدت غیبت سلطان محمد بقائل بادشاهی
کرده بود و بعضی مقتبان این خبر را به سلطان رسانیدند حکم فرمود تا این هر دو مرید
مرا بدر را از دهلی مقید ساخته بلشکر بیاورند و ملک فیروز بنوعی دل محافظان را بدست
آورده بهمان حالت در نواحی بالنه نزد شیخ بدر الدین که یکی از اولاد شیخ جمال
الدین بالنه قدس الله سره بود رسیدان بزرگوار کفت سبحان الله یکی را مقید
کرد انیده برای سلطنت می برند و او جز ندارد و چون در نواحی تتبه بلشکر سلطان
رسیدند و خبر این دو عزیز بسلطان رسید حکم کرد که بمجرد رسیدن ایشان را بقتل
رسانند و سعادت شکرات افتاد و پسری که در اثنای بیکار رفته بود محافظان چون
این حالت دیدند حضرت شیخ و سلطان را گذاشتند و سلطان فیروز باتفاق
اعیان لوای سلطنت برافراخته و پسر سلطان را بحیله از هم گذرانیده و بعد ازان
مراجعت بدهلی نموده بر کنه جوارسی را از ولایت بالنه نذر خانقاه و لنگر شیخ
بدر الدین مذکور گردانید این بود آنچه شنیده شد و الله اعلم بحقیقة الحال و نیز
میگویند که سلطان محمد ابن تغلق شاه حضرت شیخ را جامه داری فرمود تا روزی
شیخ قدس الله سره کوهی بر جامه او رده فرمود نصیر الدین بنده و خراک بد

وهمان روز سلطان مرد بهت دولتی راکه باشد غم زاسب زوال ها بی تکلف نشود
دولت در ولایتست ها بهر تقدیر سلطان فیروز در اول جلوس حکمی کرد این
بو دکه دست بردم لشکر مبنمودند جدا از اردو فرود آیند فتنه انگیزی ایشان
از حد گذشت و سلطان خود حراست نموده وجیو لانرا تنبیه داده دست آنهارا
از تاخت و تاجت بندبان لشکر کوتاه ساخت بهت مغل را بغارت ارزانی
دهی ها ازان بر که جنت بشارت دهی ها و لشکر را سلامت بماغی رسانید و ازراه
سوستان بگوج متوجه دهلی شد و احمد ایاز مخاطب بخواجه جهان که بغیبت
سلطان طفل مجهول نسبتی را بیاد شاهی برداشته سلطان غیاث الدین محمود
شاه خطاب کرده خود را بوکالت قرار داد بود بعد الفتیا والتی و رسل و رسایل بسیار
از روی عجز و اضطرار بشفاعت اشرف الملک و دیگر اعیان و اکابر و اشراف سر برهنه و
دستار در گردن انداخته بنواحی مانسی آمده سلطان را دید و سلطان رقعه
جریمه او را باب عفو و شفقت بگو توال مانسی سپرده و جمیعی که باو در ان
منازعت و مخالفت شریک بودند هر کدام را بطرفی اخراج نمود و در منزل
سرستی خبر وفات شاهزاده فتح خان که پسر ارشد آخر تغلق شاه شنید رسید و خبر طغی
طاغی از گجرات نیز بهم آنجا آمد و در روز بیم ماه رجب سنه مذکوره تخت دهلی را بقدوم
خویش زینت داد و مناصب از سر نو تقسیم فرمود و در سنه ثلث و خمسین و
سبعمایه بجانب کوه بهور شکار رفته باز آمد و عمارتی عالی بکنار آب سرستی بنا
فرمود و شیخ برزگوار شیخ صدر الدین ملتانی قدس الله سره شیخ الاسلامی داد
ملک قبول نایب وزیر را خانجهان ساخت و در آخر این سال بجانب لکهنوتی
بقصد دفع فتنه حاجی الیاس که خود را شمس الدین نامیده بود متوجه گشت و او

بنوشت سپرده

در ماه جمادی الاولی شاهزاده محمد خان
را فرزند ارجمند محمد شاه خطاب یافت
متولد شد و در سنه اربع و خمسین و سبعمایه
بجانب کلانور شکار کرده باز گشت

در قلعه اکدله که محکمترین قلاع بنگاله است التجا برده و حرکت الذبوحی نموده اندک
جنگ کرده فیلان و اسباب سلطنت و حشم و حشم را بباد داد و بهمه آن بدست
سلطان آمد و سلطان بحیلت بنگال با وی صلح کرده باز گشت و در سنه خمس و
خمسین وسبعمائه از کهرا مانکپور گذشته بدهلی رسید و بنای فیروز آباد بر کنار جون
فرمود و در سنه و خمسین وسبعمائه بجانب دیپالپور رفت جوی از آب ستلج
برآورده بحبهر که چهل و هشت کروه ازانجا بود برد و در سنه ست خمسین وسبعمائه بهر
از آب جون از حوالی مندوی و گذرانیده و هفت نهر دیگر با وجمع کرده بهانسی
و ازانجا بهراس رسانیده و درانجا قلعه بنا فرمود و حصار فیروزه نام نهاده زیر قصران
قلعه حوضی وسیع کافت و انرا از آب نهر برساخت و جوی دیگر از نهر کهگر
کشیده زیر حصار سرسنی برد و ازانجا تا هریانه کهره و درین ماهین حصاری بنا
نهاده فیروز آباد نام نهاد و آخر این سال در روز عید اضحی خلعت و منشور خلیفه
الحاکم بامرالله ابی العباس بن ابی الربیع سلیمان از دار الخلافه مصر متضمن تفویض
جمیع ممالک هندوستان بسلطان رسید و همدرین سال رسولان از جاجی الیاس حاکم
لکهنوتی با نفایس تحفه و هدایا رسیده بر احترام و عواطف بیحد مخصوص گشته باز گشتند
و حکم شد که بجای این استعه فیلان خوب میفرستاده باشند و تمامی بلاد هندو
تصرف سلطان فیروز الا غیر از لکهنوتی که در تصرف حاجی الیاس بود و سلطان
مصالح دانست و غیر از دکن که بعد از فوت سلطان محمد حسن کانکو متصرف شده
بود و در سنه ثمان وخمسین وسبعمائه ظفر خان فارسی از ستارکانو باد و زنجیر
فیل بدرگاه هبوست و نیابت و وزارت یافت و در سنه تسع وخمسین وسبعمائه
بجانب سامانه رفته ملک قبول پسر بردار را بر لشکر مغل که بحدود دیپالپور رسیده

بود نامزد ساخت و مشغل شنیدن آوازه لشکر سلطان بارکشته بولایت رفت
وسلطان بهاهی مراجعت فرمود و درین سال سلطان اسپان تازی و میوه
ولایتی و سایر تحف و نفایس بهمراهی رسولان سلطان شمس الدین لکهنوتی
که بابهای بسیار بدرگاه آمده بودند روانه گردانید و در بهار خبر شنید که سلطان
شمس الدین فوت کرد و سلطان مکین پسر او بجای پدر نشست و اسپان را حسب
فرمان بجشم بهار رسانیدند و رسولان را در کره یاز آوردند و در سنه ثلثین وسبعمایه
سلطان بالشکرهای انبوه عزیمت لکهنوتی مصمم ساخته و خان جهان را در
دهلی گذاشته و تاتارخان را که ملک تتار بود از غزنین تا ملتان پیرده روانه شد و
بنگال در ظفرآباد گذرانید و درین منزل اعظم ملک شیخ زاده بسطامی با ملک احمد ایاز
که مدت عمر اتفاق و رزیده آخر بحکم سلطانی از خراج یافته بود از دار الخلافت
مصر خلعت برای سلطان آورد و اعظم خان خطاب یافته و سید رسول دار را بار رسولان
لکهنوتی نزد سلطان سکندر بلکهنوتی فرستاد و سکندر پنج فیل نامی با نفایس
دیگر بدرگاه روانه گردانید و سلطان بعد از بنگال از ظفرآباد بجانب
لکهنوتی عطف عنان نمود و در راه اسباب ملک داری و فیلان و فراش خانه
و غل که اعتبار تمام دران زمان داشت برای شاهزاده فتح خان معین شد و بنام او زدند و چون بحدود بنده و پیرسید سلطان سکندر در حصار کهله بجای
که پدر او مشخص شده بود بحصن جست و بعد از انکه سلطان محاصره فرمود سلطان
سکندر را امان طلبیده شش و هفت فیل و نفایس دیگر خدمتی فرستاد و در سنه احدی
وثلثین وسبعمایه سلطان بکوچ متواتر از راه بنده و کجوهنور آمده و بنگاهی انجا
بدرانید و در آخر این سال از راه بهار سگبایه بجانب جاجنگر عزیمت فرمود و فیلان

وبنگاه را درکره فرستاد بکوچ متواتر بکهیره رسید ورای انجا بکوشه رفت وازانجا
بشهر بانارسی که مکن رای بزرگ بود رسیده از آب مهندری عبور کرد وبانارسی
قرار نموده بر تلنگ شتافت وسلطان باره راه تعاقب اوکرده بازگشته شکارکنان
بولایت رای بیربهان دیو رسید او سه و دو فیل وحذمتی دیگر بنفیس فرستاد
وازانجا سلطان در پیه مادی وبرهم تلاکه مرغذار از فیلان قوی هیکل بود آمده شکار
فرمود و دو پیل را گرفت و درین باب ملک ضیا والدین رباعی گفته است

که رخ دولت بابنده گرفت ۴ اطراف جهان چو مهر تابنده گرفت ۴ از بهر شکار فیل

درجا جنگر ۴ آمده چوگفت سه و شش زنده گرفت ۴ وازانجا براه کره صه بسرعت تمام
مراجعت فرمود و در سنه اثنی وسبعین وسبعمایه منظفر ومنصور بدهلی درآمد وبعد از
چند گاه جانب نهر سلیمه نام سواری فرمود و ان آبیست که از میان پشته رنگی
بزرگ آمده و این نهر مشتملست بر دو جوی بزرگ که همیشه جاریست ومیان این
هر دو جوی پشته بلند واقعه است که اگر آنرا الکاوند اب سرست درین جوی درآید
وبسهرند ومنصور پور وسامانه رود وسلطان فرمود تا بنجاه هزار بیلدار جمع ساخته
بکندن آن مشغول شوند واز ان پشته استخوانهای بیلان وآدمیان ظاهر شد که هر استخوان
دست آدمی سه گز بود پاره سنگ شده وپاره دیگر بهمانطور استخوان مانده وآن جوی
کنده نشد درین اثنا سهرند را نامزد کردهی خارج جمع ساخته بحواله ضیاء الملک شمس
الدین ابو رجا فرمود تا حصاری برآورده فیروز پور نام نهاد که سهرند بابت و سلطان
ازانجا بنگرکوت رفت ۵ و نگرکوت را سلطان بنام سلطان محمد مرحوم محمد آباد نام نهاد
چون برف دران دامن کوه بسلطان در آورد فرمود و فنی از سلطان محمد مرحوم
که حذاوند من بود بانجا رسید و شربت برف برای او آوردند چون من حاضر بودم

۵ راجه انجا نوار محاره و محاربه امده ملازمت کرده نوازش خروانه یافت

ازان شربت میل نکرد و بناچران چند فیل و شتر بار نبات را که همراه سلطان فیروز بود
شربت بروف ساختند و فرمود که بروح سلطان محمد ختم قرآن بکنند و ازانجام اهل
لشکر تقسیم نمایند و درینحال بعرض رسانیدند که وقتی که سلطان سکندر ذوالقرنین
باینجا رسید ازان وقت باز مردم این شهر صورت نو شاه ساخته و رخانه داشته
اند و معبود ایشان است و یکهزار و سیصد کتاب از برهمنان سابق درین بتخانه است
که بجز الاهی اشتهار دارد و همیشه آتش سر بفلک کشیده ازانجا می افروزد
و بهزاران مشک اب بهم فرو نمی نشیند سلطان براهمه را طلبیده بعضی ازان کتب را
فرمود تا مترجمان بزبان فارسی ترجمه نمایند ازانجمله غزالدین خالد خانی که از شعرا
و منشیان عصر فیروزی بود کتابی در بیان هبوط و صعود و ستیارات سبعه و سعادت
و نحوست آنها و تقاویل و شکون بنظم آورده و دلایل فیروزی نام نهاده و فقیر جامع
این منتخب در لاهور در سنه الف [illegible] آنرا از اول تا آخر دیده خالی بهم نیست
و تعریفی هم ندارد و چند کتابی دیگر قبل ازین هم بنظر فقیر رسیده که بنام سلطان فیروز
ترجمه شده بعضی ازان علم پنکهل یعنی فن موسیقی و اقسام اکهاره که آنرا ابا بر بازی
میگویند و بعضی در غیر آن و اکثر آنرا بی ماحصل یافت غالبا بهمین کی آن از جهت ذمائم
مطلب یا صعوبت تعبیر خواهد بود چنانچه ظاهر است و سلطان ازانجا بتته رفت
و جام که لقب حاکم تته است منحض شد و سلطان بجهته تلافی آب و روز باقبال
و کرانهای غله ترک محاصره نموده بگجرات شتافت و آن ولایت را بلطف خان تفویض
نموده نظام الملک را متوکل ساخته و نایب وزارت دهلی گردانیده بازتته آمد و
درین مرتبه جام امان طلبیده سلطان را دید و با سایر زمینداران تا دهلی همرکاب
بود ازانجا نوازش یافته و حکومت تته بر دستور سابق بدو مقرر شده رخصت

یافت و در سنه اثنی و سبعین و سبعمایه خانجهان و زیر وفات یافت و پسرش جوانمه
نام بهمان خطاب مخاطب گشت و کتاب حضر این را که مشتمل است بر بیان هندو
در بیان عشق لورک و حاجه نام عاشق و معشوق و الحق خیلی حالت بخش است مولانا
داود نام او نظم کرده و از نهایت شهرت درین دیار احتیاج بتعریف ندارد مخدوم
شیخ تقی الدین واعظ ربانی در دهلی بعضی ابیات تقریبی او را بر منبر میخواند و مردم
از استماع آن حالت غریبه روی میداد چون بعضی افاضل آن عهد شیخ را بر سبب
که سبب اختیار این مثنوی هندوی چیست جواب داد که تمام آن حقایق و معانی
ذوقیست و موافق بوجدان اهل شوق و عشق و مطابق بتفسیر بعضی از آیات
قرآنی و خوش او از ان هند حالا هم بسواد حوالی آن صید دلها میباشد در سنه ثلث
وسبعین او سبعمایه ظفر خان در گذشت و شغل آن اقطاع بر پسرش مقرر گشت
و در سنه ست وسبعین و سبعمایه شاهزاده فتح خان را ناگزیر حلایق در رسید و درین
سال شمس الدین دامغانی گرمبند رز وجود وال نفره که محقق مخصوص است
یافته بحکومت گجرات از جانب ظفر خان نامزد شد و چون بگذاف قبول نموده
بود که هر سال صد فیل نامی و دویست اسپ تازی و چهار صد برده از مقدم زادها
و حبشیان با سوال نقد دیگر به بارگاه معفر ستم و از انجا بوصول نموانست رسانید بضرورت
باغی شد و در سنه ثمان وسبعین و سبعمایه سر صدهای گجرات او را گشته سر او
بدرگاه فرستادند و ان فتنه فرو نشست و گجرات بعد ازان بعهده فرحت الملک
عرف ملک مفرح سلطان تفویض یافت و در سنه تسع وسبعین و سبعمایه بجانب
اتاده و اکچک نهضت نموده و رایان آن دیار را با خیل و بار بدهلی فرستاده حصار با
دران حدود بنا کرد و فیروز پور و بهلای بحواله پسر ملک تاج الدین ترک نموده و اکچک

بملک افغان داده بدهلی بازگشت و درین سال ملک نظام الدین حاکم اوده که در رکاب
سلطان بود درگذشت و حکومت آن دیار متعلق بملک سیف الدین پسر بزرگ او گردانت و
در سنه احدی و ثمانین و سبعمایة بسامانه رفت و از میانه بناه باد و انباله گذشته در
کوه پایه سنور در آمد و پیشکش بسیار از رایان و حکام عمال گرفته بتخنگاه رسید
و ملک الشرق دامروان دولت را که نصیر خان خطاب داشت از اقطاع کره و میوه
طلبیده برای سرانجام فتنه معزول بطرف ملتان نامزد گردانید و کره و میوه را با سایر
توابع و مضافات بر سر ملک الشرق سلیمان و له ملک مردان مقرر داشت و
سید خضر خان جد سلطان علاء الدین بر او دنی که عاقبت بحکومت دهلی رسیده
و پسر خوانده او بود و در سنه اثنی و ثمانین و سبعمایة بقصد انتقام راهی کهر و
مقدم کهر که سید محمد سید علاء الدین هرو و برادران را که حاکم بداون بودند بعذر
طلبیده گشته بود بدان جانب لوای عزیمت برافراخت و کهر کهر مقدم بجانب
کوه نمالون فرار نمود و ولایت او را تمام نهب و غارت داده و ملک خطاب
افغان را در ولایت منبل متبدار کهر فتنه کهوکهر که انسته و بداون را بملک قبول
سپرده بازگشت و قبول بوره که حالا در بداون بیرون قلعه محله ایست مشهور بنام
اوست و هر سال بطریق شکار آمده و ولایت کهر را نابود مطلق میساخت و در سنه
تسع و ثمانین و سبعمایة در موضع بیول که هفت کروهی بداون است و مواسهای
مشهور رهت حصاری بنا نهاده فیروز پور نام آن کرد انسته و چون بعد ازان حصار
از سلطان عمارتی دیگر بنا نیافت بآخرین پور شهرت کرفت و درین ایام اگرچه
اثری ازان بنا باقی نیست اما از خشتهای کهنه و طرح و وضع آن زمین بلند معلوم
میشود که وقتی ازاوقات عمارتی دران زمین بود و چون عمر سلطان قریب

بود سال رسیده و با صدق این ابیات کشته بود ابیات بهشتا دو نود چون در رسید
بساحت که از کیی کشیدی و رانجا چون بصد منزل رسانی بود مرگ بصورت زند
کانی خانجهان وزیر کل تصرف تمام در امور مملکت پیدا کرده در مقام برانداختن مخالفان
جاه خویش بود با شارت سلطان جمعی را ضایع ساخت و جمعی را مقتول گردانید
و سخنان ساختگی از شاهزاده محمد خان و بعضی ملوک دیگر که با او یگانه نبودند گفته
مزاج سلطان را از و منحرف ساخت و خاطرنشان او گردانید که اینها در پی بر
داشتن شاهزاده اند بعد از انکه روزی چند هراس کرفته بودند و ترک ملازمت
سلطان کرده روزی بخلوت در ملازمت سلطان رسیده حقیقت حال نمود و بخواهی
و عذر انداخت خانجهان زبوض بر سانید و قضیه منعکس شده او از جانب سلطان رخصت
کونه بجهت دفع و استیصال خانجهان یافته و امرا فیروزی و عوام الناس را با خود
متفق ساخته در ماه رجب سنه تسع و ثمانین و سبعمایه با استعداد تمام بر سر خانجهان
جهان رفته و او را از حمی ساخته خانمان و مان او را بغارت داده خانجهان بجانب
میوات با چند کس کریخته بکوکلز میوات از آنجا پناه برد و شاهزاده چندیرا از امرا
که موافق خانجهان بودند مستاصل ساخت و بعد ازین واقعه شاهزاده وزیر مطلق
العنان کردیده و سلطان بهر اسباب ملک داری از فیلان و اسپان و خیم و علا
مات بادشاهی او ساخته و ناصر الدین والدنیا محمد شاه خطاب داده در ماه شعبان
سنه مذکوره او را جلوس فرمود و خود بعبادت و طاعت حق تعالی مشغول شد
تا در خطبه جمعه نام هردو با دشاه خوانده میشد و سلطان محمد مناصب و مواجب امرا
از سر نو بخش کرده و ولایت مقرر ساخته و ملک یعقوب را سکنه رخانی داده
بر سر خانجهان در میوات نامزد کرد و کوکلتاش جوهان زمیندار میوات خانجهان را

بخت ملازمت سلطان برداشته و بعضی امرا را با خود متفق ساخته

ورق دیگر

نزدیک سکندرخان فرستاد و سکندرخان او را بقتل آورده سرش را تحفه درگاه
محمدشاه گردانیده بجانب گجرات روان شد و در سنه تسعین و سبعمایه محمدشاه
بشکار کوه سرمور برآمد و ملک مفرح در گجرات با تفاق میرصدها سکندرخان را خانه اکنده و
لشکر او بتمام بغارت رفته همراه سپهسالار برهلی آمدند و محمدشاه از کوه باز گشته
از نهایت بی پروای که لازمه جوانیست فکر انتقام سکندرخان نکرده در عیش و عشرت
مشغول شده و فتنهای عظیم در کار ملک افتاد و لشکریان سلطان بجهت حسد و کینه
سماء الدین و کمال الدین که تربیت کردهای محمدشاه بودند سر بمخالفت برداشته
در میدانی وسیع مجتمع شدند و ملک ظهیر الدین لاهوریرا که شاهزاده بنصیحت نزد ایشان
فرستاده بود بسنگ مجروح ساختند و او با بخال نزد محمدشاه آمده آگاه
گردانید و شاهزاده جمعیت نموده بجنگ آنفریق رفت و لشکر و شاهزاده اول
غالب آمده لشکر سلطانرا برداشته و باین جماعه پناه بسلطان فیروز بردند و تا
دو روز جنگ صعب روی نمود چون کار بغلامان سلطان تنگ آمد سلطانرا که
شیخ و مشایخ پیش نمانده بود بکنگ کاه برده نمودار ساختند و چون لشکر محمدشاه
و مخلصان او را نظر سلطان فیروز افتاد ترک جنگ کرده نزد سلطان آمدند
و محمدشاه با جمعی قلیل که مانده بود بجانب کوه سرمور رفت و لشکر سلطان گرفته
بیکه لک سوار و پیاده بود در منازل محمدشاه مختصان سر زده بغارت داده
باز گشتند و سلطان بکفته ارباب غرض رنجیده محمدشاه را از ولایت عهد معزول
ساخته و تغلق خان ابن فتح خان پنجره خود را بخطاب تغلق شاهی داده بولی
عهدی بر داشت و تغلق شاه میرحسن داماد سلطان را که مخصوص محمدشاه
بود کردن زد و غالبخان حاکم سامانه را جلای وطن کرده بولایت بهار فرستاد

بتاریخ هژدهم شهر رمضان سنه تسعین وسبعمایه سلطان فیروز از رحمت وجود خلاص
یافته بعالم بقا شتافت ودر کنار حوض خاص مدفون شد وبر مزار او گنبد عالی
بنا یافت که مشهور است وفات فیروز ونقل فیروز شاه دو تاریخ او یافتند وثانی
بیک عدد کم است ومدت ملک اوسی وهشت سال وچند ماه بود مثنوی
همه سروری تا بخاک است وبس ؛ کسی نیست در خاک بهتر ز کس ؛ چو قطره بدریا در انداختند ؛
دگر قطره را باز نشناختند ؛ فلک را سر انداختن سنه سر شت ؛ نشاید کسین بر سرانگشت ؛
سر انگشت ؛ که داند که این خاک انگیخته ؛ بچون چه دلها سته آمیخته ؛ همه راه کر نیست
بینندگور ؛ ودیم کوز نیست وگیجت کور ؛ واز شعرای عصر فیروز شاهی ومدحای او ملک
احمد ولد امیر خسرو است علیه الرحمة واگرچه دیوانی از و مشهور نیست اما وخلهای
که در کلام متقدمین نموده ودر مسایل ارباب فضایل مسطور ومشهور است ازانجمله در بن
بیت ظهیر دخل نموده مگر رهی ربوده زر خفت کلاه کوشه تو کلاه کوشه کردون زر وی
جباری او گفته که مصراع اول چنین باید بیتی که زهی طبایچه قهر تو از طریق نفاذ وبجای
او ربوده در مصراع اجیزه فکنده باید بیتی گفت دیگر درین بیت این سهل سهل بود
که کوکرد سرخ خواست کرمان خواجه خواستی آنرا چه کردمی چنین گفته که
این سهل سهل بود که آب حیات خواست ؛ دیگر درین بیت کرشنگ خواند خاک
درت را ملک مرنج ؛ نرنج گهر بطبعش خرد آشنا گفته که ؛ گر لعل خواند سنگ درت
مشتری مرنج ؛ وبعضی اشعار او نیز بنظر درآمده اما بخاطر نمانده وچون ملک احمد
خلف صدق وبادگار امیر بود این وخلهای او را بادشاه ومدحای وفضلای
زمانه بسیار پسندیده اند وغنیمت دانسته دیگری مولانای مطهر گفته است که اولاد حسن
حالا در بلده لکنهوتی ساکن اند واباعن جد معزز ومحترم آمده اند واورا دیوا

چنین گفته

مشتمل بر پانزده هزار بیت و چون ملای او بر شاعری غالب است نقد سخنش
چندانی در بازار فضل رواج ندارد با آنکه اگر لگاه ند خبرهای خوب بر سبیل بدرت
بیه امیشود و دیگری قاضی عاید است که این قطعه از دست ؎ دوستان کوشید عاید
با چنین طبع لطیف ؛ حیست کاشعار و غزل از تو فراوان بر نخواست ؛ ما اگر شعر و
غزل کوییم چون در عهد ما ؛ شاه مودون و ممدوح رزاقان بر نخواست ؛
و این قطعه نیز شعر عربیت ؎ فالوا ترکت الشعر قلت ضرورة ؛ باب الدواعی
والبواعث مغلق ؛ خلت الدیار فلا کریم ترتجی ؛ عنه النوال ولا ملیح یعشق ؛ ومن
العجایب انه لا یتزی ؛ ومع الله از دبخان فیه ولیس یرزق سلطان تغلق ه بن
فتحخان بن سلطان فیروز در سنه تسع وتسعین وسبعمایه بحکم وصیت جد خویش
با تفاق امرا بر مسند حکومت سلطنت جلوس نمود و خودرا غیاث الدین تغلق
شاه خطاب کرد و امرا و نامدار بر سر محمد شاه بجانب دامن کوه نامزد فرمود و
محمد شاه اندک جنگی کرده خودرا بنگرکوت رسانید و لشکر شاه تغلق از صعوبت
راه بازگشته آمد و ابوبکرخان بن ظفرخان بن فتحخان که برادرزاده او بادشاه ترس
وهراس کرفته بجانبی بدر رفته و ملک رکن الدین جنده وزیر با تفاق امرای دیگر
با ابوبکرخان پارسره ملک مبارک کبر را در فیروزآباد بر درسرای تغلق شاه کشت
و در وقت کریز تغلق شاه خانجهان وزیر را تعاقب نموده و کشته سرهای این دو را
بدروازه شهر آویختند و این واقعه در سنه احدی وتسعین وسبعمایه روی نمود
ومدت حکومت تغلق شاه پنجاه و هژده روز بود ؎ در خاک ریخت آن کل دولت
که باغ ملک ؛ با صد هزار نازه بپرورده در برش ابوبکر شاه بن ظفرخان بن
فتحخان بن فیروز شاه و بعد از شهادت تغلق شاه با تفاق امرای پی را

بیاد شاهی نشسته باین خطاب مخاطب شده و در اوایل جلوس مناصب برامرا تقسیم
نموده رکن الدین جیپه را بمنصب وزارت سرفراز ساخت و بالاخره چون نشسته که
رکن الدین با اتفاق بعضی از امرا خیال عذر و طمع سلطنت در سر دارد او را با آن جماعه
از میان برداشت و پیلان و خزانه بدست آورده دهلی را متصرف شد و روز بروز قوت
گرفت و درین اثنا میرصدها سامانه ملک سلطان شه خود سر دل امیر سامانه را که بر سلطان
محمد شاه در دامن کوه نامزد شده بود بر سر حوض سامانه پاره پاره کرده و خانه او را
بغارت داده سر شش در لنگر کوت نزد شاهزاده محمد شاه فرستاد و او را طلبیده
و محمد شاه بکوچ متواتر از لنگر کوت براه جلیسر در سامانه آمده و اسباب سامان
و تجمل سلطنت بهم رسانیده بار دویم در ماه ربیع الاول سنه احدی و ثلثین و سبعمائه
لوای بادشاهی برافراخت و در ماه ربیع الاخر سنه مذکور با پنجاه هزار کس متوجه تسخیر
دهلی شده در قصر جهان نما نزول نموده امرا را مناصب مناسب داد و ملک سرور الملک را
خواجه جهانی و ملک الشرق نصیر الملک حاکم ملتان را خضر خانی داد و ابوبکر شاه بتعاقب
بهادر ناهر خان زاده میوانی صف آرای کرده بتاریخ جمید الاول سنه مذکور در میدان
فیروز آباد با محمد شاه جنگ کرده فیروز گشت و محمد شاه با دو هزار سوار از آب چونی
گذشته در میان دو آب آمده و همایون خان پسر میانگی حوض داب مانه فرستاده
و از انجا جمعیت بسیار و لوازم سلطنت بهم رسانیده و امرای هند را با پنجاه هزار
سوار همراه کرده بار دیگر لوای عزیمت بجانب دهلی افراخته با ابوبکر شاه اتفاق
محاربه افتاده و باز شکست یافت و ابوبکر شاه پاره راه تعاقب نموده مراجعت را
غنیمت شمرد و محمد شاه در بهجته که قصبه ایست بر کنار گنگ رسیده و چشم بباد داده
باز قصد جنگ نموده و در محرم سنه اثنی و ثلثین و سبعمایه شاهزاده همایون خان

جنگهر

صلوده

حدود سامانه امرای بسیار بکومک طلبیده و حوالی دهلی را خراب کرده در نواحی پانی‌پت
با عمادالملک که از جانب ابوبکر شاه با چهار هزار سوار بقصد پیکار آمده بود محاربه نمود
و هزیمت یافته بجانب سامانه رفت و در ۱۵ جمادی الاول سنه مذکوره ابوبکر شاه بجهت
دفع محمد شاه با غلبه تمام بجانب جیتراون شتافته در ساحت کروهی دهلی فرود آمده
بود که محمد شاه با چهار هزار سوار چپ غلط کرده از راه دیگر خود را بدهلی رسانیده در قصر
همایون نزول فرمود و بیمن و شرف شهر باو پیوستند و ابوبکر شاه تعاقب نموده
آمد و ملک بهاء الدین جنگی را که محمد شاه بجهت محافظت دروازه کنار گذاشته بود تقبل
رسانیده بی تحاشی متوجه قصر همایون شد و محمد شاه که غافل بود تاب نیاورده از
راه دروازه حوض خاص باز بجانب چیتر که مقر و مقر اصلی او بود شتافت
و خیلی از امرای نامی و حشم نگاران مقرب او کشته شدند و اگرچه سلطان محمد شاه را
طاقت مقاومت با ابوبکر شاه نماند اما دلهای سپاهیان و رعایا از ابوبکر شاه
رمیده بود در ماه رمضان سنه مذکوره میسره چپ و بعضی از بندگان فیروز شاهی
که بدرجه امارت رسیده بیش از اسباب از ابوبکر شاه رنجیده بودند بنهانی
خطها به محمد شاه نوشته او را استمالت نموده و ابوبکر شاه بعد از وقوف بر احوال
بیدست و پا شده بتقریب استمداد اندیشه و ناهموار روی بجانب کوتله میوات
نهاد و ملک شاهین و عمادالملک بجوی و ملک بحری و صفدر خان را در دهلی
گذاشته رفت و محمد شاه بموجب طلب امرا بار سیوم با حشمت تمام آمده در دهلی
بقصر فیروز آباد بر تخت سلطان سلطنت جلوس نموده و میسره چپ خطاب اسلام
خانی یافته بدرجه وزارت رسید و بعد از چند گاه از فیروز آباد بر قصر همایون
جهان نما رفت و حکم بقتل بندگان فیروزی که در زمان هرج و مرج باعث

فتنه انگیزی بودند بطریق عموم کرد و خیلی از اجرا را نیز از ولایت شرق رو به هند
بتقریب خامی زبان ایشان غلام و السنه زیر تیغ کرده زایل شدند و ابوبکر شاه بعد
ازین حادثه کمر شوالست بست و همدرین کوتله بود تا آنکه خبر محمد شاه را دیدند و بهادر ناهر
خلعت و نوازش یافت و ابوبکر شاه را در قلعه هبرت محبوس ساختند تا بهمان
حبس خانه رو بدیار راحت و این واقعه در سنه ثلث و تسعین و سبعمایه روی
نمود و مدت حکومت ابوبکر شاه یکنیم سال بود سلطان محمد بن فیروز
شاه بعد از وفات برادر زاده خود ابوبکر شاه در سنه مذکور باتفاق اعیان
دولت و ارکان مملکت بر سریر سلطنت دهلی دم از استقلال زد و او را منازعی
در ملک نماند و همدرین سال مفرح سلطانی حاکم گجرات تمرد ورزیده ظفر خان
بجای حمید الملک بدان جانب نامزد شده و در سنه اربع و تسعین و سبعمایه زمین دار
و مواسیان میان دوآب فتنه انگیخته قصبه بلارام را تاخته و اسلامخان بر
سر ایشان نامزد شده سکنت داد و سلطان تا قنوج و اتاوه رفته و کفار آن
دیار را مالش داده و اتاوه را خراب ساخته باز گشته بجیره که جای مالوف و مانوس
او بود آمده شهر محمد آباد بنا نهاد و درین سال اسلامخان را بتهمت ارادهٔ بغی
سیاست فرموده و در سنه خمس و تسعین و سبعمایه ملک مقرب الملک را بسر متمردان
ولایت اتاوه نامزد کرده تا او قول و قرار کرده با عنایت طلبیده و در قنوج برده
بقتل رسانیده به محمد آباد مراجعت نمود و در ماه شوال این سال چون سلطان را
بیماری طاری شد بهادر ناهر بعضی مواضع را از نواحی دهلی تاخت و سلطان ناچار
صفدر کوتله رفت و بهادر جنگی کرده و گریخت و سلطان مظفر به محمد آباد معاودت
نموده اهتمام در عمارت فرمود که بیماری عود کرد و در سنه ست و تسعین و سبعمایه

بسیاهزاده

بکی متواتر بر سر ابوبکر شاه رفت و بهادر ناهر
میسوزد و ابوبکر شاه در چاه باروت بقصد
بعد از جنگ بسیار لشکر خود بسلطان

در چند نسخه دو ناچیز زمانه بخندید
و که رو نیز سر سلطنت ایجهان مرتفع از
کرکان اندرو هزار هزار ان مراد را
هیزند مخلب این مراد را میزند منکار
آخر الامر بر سر دهلی و فیروزه باز ماند
این مردار

شاهزاده همایون خانرا بر سر شیخا کهوکهر که بغی ورزیده لاهور را متصرف شده
بود نامزد فرمود و هنوز شاهزاده در شهر متوقف بود که سلطان از شهرستان وجود
بصحرای عدم آباد خرامید و در خطیره پدر یکبار حوض خاص مدفون شد و مدت حکومت
او شش سال و هفت ماه بود حبیت دنیا سرای آفت و سرا خانه محنت و مکان
حرزئیت و روی وفا و باری یاد دیده ام آزموده ام بسیار سلطان علاء الدین
سکندر شاه بن محمد شاه بن فیروز شاه که همایون خان نام داشت بتاریخ نوزدهم
ربیع الاول سنه خمس وتسعین وسبعمایه بحکم ولیعهدی بر تخت سلطنت نشست
و بعد از یکماه و شانزده روز این سرای مستعار را بدرود کرده بسرای باقی رخت
کشید سه تا جهان بود چنین بود چنین خواهد بود ؛ همه را عاقبت کار چنین
خواهد بود ؛ و خاصلی در زمان شاهزادگی مقامات حریری را جواب داده بنیاد او
تصنیف کرده و مقامی ازان بنظر آمده سلطان محمد شاه بن محمد شاه که پسر خود او
بود بر حکم بیعت امرا بتاریخ هیجدهم جمادی الاول سنه مذکور بر تخت سلطنت نشست
سلطان ناصر الدین
محمود خطاب یافت و مقرب الملک را بمقرب خان مخاطب ساختند و بولیعهدی و
مناصب و خطابات و ولایت برادر امقرر فرمود و بجهت انتظام مهام مملکت
که از غلبه کفار رکنون سار خلل پذیر شده بود خواجه جهانرا السلطان الشرق
مخاطب ساخته از قنوج تا بهار بعده اختیار و قبضه اقتدار او باز گذاشته
رخصت بانجانب فرمود او تا جا جنگر رفته ضبط نمود و فیل و مال بسیار ازان
دیار بدست آورد و باد شاه لکهنوتی فیلانرا هر سال بر سبیل پیشکش فرستادن
گرفت و پیشتر قطاعی را که از حدود کره و اوده و سندیله و دلمو تا بهرایچ و
برهت کافران خراب ساخته بودند از سر تعمیر فرمود و ساکنان خانزاد را قطاع

دیپالپور بجهت دفع فتنه شیخا کهوکهر روانه گردانید و در ماه ذی قعده این سال شیخا
در نواحی موضع ساموتهله دوازده کروهی لاهور را به برادر خود عادلخان سپرده
بر سمت دیپالپور مراجعت کرد و در ماه شعبان این سال سلطان محمود مقرب خانرا بشهاب
که بعد از رشید سلطانی اشتهار داشته همراه کرفته بجانب بیانه و کوالیار رانهضت
فرمود و مسجد جامعی سنگین وسیع در قصبه لساور که تا الحال موجود است بنا بر حکم سلطان
تعمیر یافت و سلطان چون در نواحی کوالیار رسید ملک علاء الدین دهارواله و
ملو پیرا در سارنگخان پسر ملک راجو بر سعادت خان عذر انه پسندیده و او را بخفیه
خبر داده ملک علاء الدین و سارنگخانرا بدست آورده بسیاست رسانید
و ملوخان کریخته نزد مقربخان در دهلی رفت و سلطان تحکماه مراجعت نموده
در سیوا دسلهر فرود آمد و مقربخان از ترس انکه ملوخان آنجای داده بود حصاری شده
استعداد جنگ نمود و نامدت سه ماه محصر شد و میان سعادتخان و مقربخان
جنگ قایم بود و در ماه محرم سنه سبع و تسعین و سبعمایه سلطان محمود بتقریب
بعضی از هواخواهان مقربخان از سعادتخان جدا شده در قلعه رفته با مقربخان
پیوست و مقربخان بقوت یافت و روز دیکر مقربخان و سعادتخان در میدان
جنگ کردند و مقربخان منهزم شده باز درون قلعه در آمد و سعادتخان در فیروزآباد
رفت و باتفاق بعضی از امرا نصرتخان بن فتح خان بن سلطان فیروزشاه را
از میوات طلبیده در ماه ربیع اول سنه مذکور بر تخت سلطنت اجلاس داده ناصر
الدین نصرة شاه خطاب کردند و نصرة شاه نموده همیشه خود تمامی کار مملکت را
سعادتخان از پیش خود کرفت و بعضی بندکان فیروزشاهی و فیلبانان با سلطان
نصرت شاه متفق شده او را بمکر و حیله بر فیلی برداشته یکبایک بر سعادتخان

درحالتی که غافل بود بجمعیت تمام بردند و سعادتخان بدست و پا نتوانست کرد بضرورت
فرار نموده در دهلی رفته التجا بمقرب خان برد و بردست او بعد از مقتول گشتن امرا
نصرتشاهی مثل محمد مظفر وزیر و سپهسالار و ملک فضل الله بخشی بلخی و بندگان فیروز
شاهی بتمام مجدد بیعت بر سلطان نصرتشاه آورده مناصب از سر نو تقسیم نمودند
و در دهلی سلطان محمود و در فیروز آباد نصرت شاه اسم بادشاهی داشتند و مضربان
حصار دهلی کنه را حواله بهادر ناهر میوانی نمود و ملوحارا اقبال خانی داد و هر روز
میان این دو بادشاه که چون بادشاه شطرنج بازیچه بودند جنگ قایم بود و
ولایت میان دوآب و سنبل و پانی پته و رهتک و جهجر در تصرف سلطان محمود
نصرتشاه ماند و حصاری چند کهنه و ویران چون دهلی و سرسه و غیر آن در قبض سلطان
محمود ماند و این مثل مشهور ازان روز در افواه افتاد که حکم خداوند عالم از دهلی
تا پالم و در اطراف هندوستان ملوک طوایف شدند در شهر یکوی بابو
پاسی پاس کاشفته بود کار و ولایت بدوش و تا مدت سه سال احوال ملک بر
این منوال بود و کاهی دهلویان بر فیروز آبادیان غالب می آمدند و کاهی برعکس
چون علیواری کرشش ماده و شش نر شد و در سنه ثمان و تسعین و سبعمایه
درمیان مسند عالی حضرخان امیر ملتان و سارنگ خان حاکم دیپالپور محاربه و
مجادله بسیار واقع شد و عاقبت بتقریب بیوفای بعضی غلامان ملک مراد که
کرمریی ملک سلیمان بود حضرخان بود و موافقت نمودن ایشان با سارنگ
خان حاکم دیپالپور ملتان از تصرف حضرخان برآمد و بدست سارنگ خان رفت و
جمعیت روز بروز تضاعف پذیر فتن گرفت و در سنه تسع و تسعین و سبعمایه سارنگ خان و غالب
خان حاکم سامانه و تاتارخان والی پانی پته را بر داشته تا نواحی دهلی بتعرف آورده

وسلطان نصرتشاه ملک الماس سبزه فیروزشاهی را با پیلان وحشم بمدد تاتارخان نامزد
فرمود تا سامانه را از سارنگ خان مستخلص گردانیده بقبالجان سپرد و در ماه محرم سنه
ثمان مایه در میان زلقین در نواحی موضع کوتله محاربه عظیم روی داد و شکست بر
سارنگ خان افتاد و بسمت ملتان روی نهاد و تاتارخان تا حد تلونڈی رفته و کمال
الدین مبین را بتعاقب سارنگخان فرستاده مراجعت نمود و در ماه ربیع الاول
سنه مذکوره مرزا پیر محمد بن شیخ صاحبقران امیر تیمور گورکان بادشاه خراسان و
ماوراالنهر از آب سند گذشته حصار اچه را محاصره کرد و تا یکماه علی ملک سارنگخانی
جنگ قلعه داشت و چون ملک تاج الدین بختیار هزار سوار از سارنگخان گرفته بحصار
اچه رسید مرزا پیر محمد اچه را گذاشته در کنار آب بیاه بجای کوه ملتان ملک تاج الدین
بختیار هزار سوار از او بود غافل ساخته تاخت و اکثر مردم تاج الدین طعمه تیغ اجل
و قبضه السیف غرقه سیلاب فنا گشتند و مرزا پیر محمد بعد ازین فتح بسرعت تمام تعاقب
نموده قلعه ملتان را طلیعه مرزا را دیده و میرزا در ملتان تا آمدن صاحبقرانی توقف نمود
و در ماه شوال سنه مذکور اقبالخان مشهور بملو با سلطان نصرتشاه سوگندهای غلیظ
شده بهم خورده یگانه شد و سلطان نصرتشاه را با پیلان وحشم برداشته در حصار
جان نما برد و سلطان محمود و مقربخان و بهادر ناهر او دهلی که مستحفظ گشته و روز
سیوم اقبالخان با جمعیت تمام غافل ساخته بر نصرتشاه رانده و نصرتشاه
از جهان نما فیروزشاه فرار نموده بفیروزآباد آمده و از انجا آب جون عبره نموده نزد
تاتارخان و زبردستخان دربانی بتعرف و تمامی حشم و فیل نصرتشاهی بدست اقبال
خان مبرا فتاد و تا مدت دو ماه میان مقربخان و اقبالخان هر روز جنگ و جدال بود
و بعضی امرا در میان در آمده این هر دو سردار را با یکدیگر صلح دادند و بعد از چند روز

محاصره کردن سارنگخان نشکر شاه جنگ و صلح نمودن احوالدران

اقبالخان

اقبالخان بر سر مقرب خان رفته حوالی اورا بیک ناگاه محاصره کرده و امان داده اورا
بهر رجه شهادت رسانیده و سلطان محمود را بدست آورده نموده ساخته کار و بار ملکی
از پیش خود میراند و در ماه دیقعده سنه مذکوره اقبالخان پانی پته را برفوراز تصرف
کسان تاتارخان برآورده اموال و حشم و فیلان اورا تمام قابض گشت و تاتارخان
پیش از توجه اقبالخان از پانی پته بقصد تسخیر حصار دهلی برآمده بود و انجا خود
کاری نتوانست کرد اما او لشکر خودرا بباد داده از دهلی با جمعیت انبوه در گجرات نزد
پدر خویش رفت و اقبالخان بدهلی آمده ملک نصیر املک خویش تاتارخانرا که بوسه
پوسته بود دعا و لخان خطاب داده اقطاع میان دوآب حوالی او نمود و در ماه
صفر سنه احدی و تمان مایه امیر تیمور صاحبقرانی قصبه تلپته را تاخته و در ملتان نزول
فرموده تمامی اسیران لشکر سیارنگجان را که میرزا پیر محمد در بند دارست زیر تیغ بیدریغ
گذرانیده و بگوچ متوانتر بهت را نیز فتح کرد و رای دیلی بهتی را اسیر کرده با خلایق
اهل قلعه بقتل رسانید و ازانجا توجه فرموده و سامانه گرفته و جهاینرا از گرفتگان
دیار دیپالپور و اجودهن و سرستی که از ترس هر جای سر اسیمه و سرگردان دست و پا
میزدند مقتول گردانیده و جمعی کثیر را مقید ساخته همراه داشت و ملی منازل و مراحل
نموده از آب جون عبره کرده و در میان دو آب در آمده و پیشتر و لایات را بباد
باد نهب و صرصر غارت داده در ظاهر قصبه لونا کنار آب جون نزدیک دهلی نزول
واقع شد و درین منزل مقدار پنجاه هزار اسیر را انچنانچه تا آب گنگ بر دست سپاهیان
افتاده بودند علف تیغ ساخت و بعضی از اهل علایم و ارباب سعادت لشکر
نیز که هیچگاه با تیغ آشنائی نداشتند این همه اسیران اهل اسلام هندی را هندو
خیال کرده بطمع ثواب غزا و جهاد بدست خود بملک عرضه رسانیدند و در ماه

حصار

جمیر الاول سنه احدی و ثمانمایه صاحبقرانی از آب چون گذشته در فیروز آباد نزول
فرمود و روز دوم بالای حوض خاص فرود آمد و اقبالخان با فیلان و افواج
مستعد بیرون آمده بجنگ در پیوست و در حمله اول شکست یافت و بهزار حیله و
و پای رفته پاره از فیلان در آن شهر توانست برد و درین هزیمت خلقی عظیم
کشته شد و چون کوکبه شاه بآن مقام رسید شکست اقبالخان و سلطان محمود
اهل و عیال را اسیر دام بی ننگی و بی ناموسی گذاشته سلطان محمود جانب گجرات
بیک جلو رفت و اقبالخان از چون عبره نموده بقصبه برن شتافت و صاحبقرانی
روز دیگر اهل شهر را امان داده مال امانی و پیشکشی از ایشان جماعت گرفت
درین اثنا سپاهی چند را مردم شهر کشته روز چهارم حکم بنه عام فرمود و همه را بجانب
ورای النهر برد تا عاقبت شیخ احمد کهو کر رفته او در سرخیز گجرات قریب باحمد
آباد مشهور است همراه آن لشکر رفته صاحبقرانی را دیده حالت ورویش و
فضیلت علم خود را ظاهر ساخته و با علما و فضلا عکر و ماوراالنهر بحثها کرده اکرام
داده شفاعت اسیران نمود و صاحبقرانی را نسبت با و اعتقاد تمام پیدا شد
و ملتمس او را قبول کرده همه هند بایزا خلاص داده و این حق بر ذمه شیخ برذمه اهل
هند مانده و تفصیل این احوال در مقامات شیخ مشروح و مبین است و بعد از
فتح بچند روز مسند عالی خضرخان و بهادر ناهر میوانی که از ترس در کوهستان میوات
پناه برده بودند بملازمت امیر صاحبقرانی آمدند و بغیر از خضرخان که ظاهرا سابقه
خدمتی داشت حکم باسیر ساختن آن مردم شد و لوای مراجعت افراخته و از من
کوه سوالک را گرفته و از آنجا در آن کوهستان انداخته بلاهور رسید و تواریخ
این فتح را راجه و خار نیز یافته اند و شیخا کهوکر را که سابقا بملازمت امیر آمده و بنیه

لاهور را از سارنگخان گرفته متصرف گشته بود بدست آورد و او را با اهل و عیال مقید
حکم بغارت و بند لاهور شد و خضرخان را دیپالپور و ملتان حواله فرموده بزبان
سیرفت که دهلی را گرفته بتو بخشیدم و از لاهور بگوجر متوجه شو از راه کابل بدار الملک
سمرقند رفت و خضرخان بجاگیر خویش رسیده و درین ایام چنان قحطی و وبای در دهلی
افتاد که باعث خرابی تمام گشت و بقیه مردم که مانده بودند درین حادثه بعالم آخرت
شتافتند و تا دو ماه در دهلی پرنده پر نمیزد و درین فرصت سلطان نصرت شاه که
از پیش اقبالخان هزیمت یافته درمیان دوآب رفته میدان خالی دیده بخیریت و
از انجا بفیروز آباد رسیده شهر دهلی را حراست نموده و عادلخان و خلایق دیگر که از
دست مغول خلاص یافته بودند از گوشه و کنار آمده بر وجع سلطنت و بعد از بهم رسیدن
جمعیت شهابخان را بجانب برن بر اقبالخان نامزد ساخت و در اثنای راه
هندوی جنده بر شهابخان شبخون زده او را بدرجه شهادت رسانیدند و اقبال
خان بیش دستی نموده فیل و حشم او را خاوندی کرده و کار او روز بروز رونق
گرفت و مهم نصرت شاه برهم خورد و اقبالخان از برن بجانب دهلی روانه گردید
و نصرت شاه از فیروز آباد راه میوات پیش گرفت و در هانسی بملک بقا شتافت
و طوایف ملوک شش در چار طرف هندوستان تصرف داشتند و در سنه اثنی
ثمانمایه اقبال خان بر شمس خان اوحدی حاکم بیانه حرکت نموده و روز نوزدهم
شهر ربیع الاول بر لب میان فریقین صفین روی نمود نسیم اقبال و فیروزی بجانب اقبالخان
وزید و شمس خان بیانه رفت و اقبالخان بر ولایت کنهر لشکر کشیده از رای
هر سنگ مال و خدمت گرفت و همدرین سال خواجه جهان در جونپور رحلت نمود
ناگاه گوی که سائر عیش که خورده بود یکه گوی که گوی اقبال برده بود انتهاچه خانه

ایست می باید رفت ۱۲ اینها چه حکایت است می باید مرد ۱۲ وملک مبارک قرنقل خود را
مبارک شاه خطاب داده بجای او بنشست و در جمیدالاول سنه ثلث وثمانمایه شمس خان
بیانه و مبارک خان بن بهادر ناهر اقبالخان را دیدند و او ایشان را همراه کرفته در حدود
بیانه بکناره آب سیاه که بکالا پانی مشهور است با رای سرمقدم آنجا وه جنگ صف
کرده غالب آمد و ناحدانا وه تعاقب کفار نمود و چون بقنوج رسید سلطان الشرق
مبارک شاه از جونپور آمده و آب کنک را فاصله ساخته نشست و هیچکدام نتوانستند عبور
کرد و کاری نساخته بولایت خویش باز کشتند و در وقت مراجعت شمس خان و مبارک
اقبالخان بعذر کشت و درین سال ترک سلطانی کرده اند غالبخان سامانه بود لشکر انبوه
بهم رسانیده در تاریخ نهم رجب سال مذکور در نواحی جودهن با حفرخان جنگ صف کرده
منهزم شده در قصبه بهوهر رسید و غالبخان و امرای دیکر باتفاق او را بقتل رسانیدند
و در سنه اربع وثمانمایه سلطان محمود بن محمد شاه از حظه دهار به دهلی رسید و اقبالخان
اکرچه باستقبال او رفت و بشرایط خدمتکاری و لوازم تعظیم در کوشک جهان نما
فرود آورد اما چون اسباب سلطنت را اقبالخان متصرف بود سلطان محمود کینه
او را در دل داشته همراه خود به سمت قنوج برد و درین سال ملک الشرق مبارک شاه
وفات یافت و برادر خورد او سلطان ابراهیم قایم مقام او شده به محاربه سلطان
محمود و اقبالخان آمد و سلطان محمود پیش از شروع در جنگ وجه ال بهانه شکار
از لشکر اقبالخان برآمده با سلطان ابراهیم ملاقات کرد و سلطان ابراهیم با او استقبال
پیش آمد و سلطان محمود شاهزاده فتحان هروی را که از جانب مبارک شاه در قنوج
متصرف بود برانکیخته آن قلعه را بقبضه اختیار خود آورد و عام رعایا و سپاهیان
قنوج بسلطان محمود پیوستند و سلطان ابراهیم سمت جونپور و اقبالخان بطرف

دهلی مراجعت نمود و سلطان محمود تنها بر دیار قنوج قناعت نمود و در سنه خمس
و ثمانمایه اقبالخان نواحی قلعه کوالیار را که در قرارات مغول رای پرسنگ بعد از
از دست مسلمان گرفته بود تاخته و از دست بیرم دیو بن پرسنگ برآورده در ضبط
خویش آورد و در سنه ست و ثمانمایه تاتارخان پسر ظفرخان عاق شده و پدر را
بعذر مقتضیه کرده در اساول فرستاد و خود را سلطان ناصرالدین محمد شاه خطاب
کرد و با لشکرهای انبوه بقصد تسخیر دهلی روانه گردید و در اثنای راه عم او شمس خان
زهر داده تاتارخان را از میان برداشت و ظفرخان را از بند برآورد و لشکر تمام
با او همدست شد چون بادشاهی را نشاید و کرشمه بجز شش نپاید و در
سبع و ثمانمایه اقبالخان جانب کوالیار و اتاوه حرکت نمود و رای آن سرحد تمام
در قلعه اتاوه متحصن شده تا چهار ماه جنگ قایم داشتند آخر چهار صد دیگر لک تنکه
لایق داده و صلح نمودند و اقبالخان از انجا بقنوج رفته با سلطان محمود محاربه کرد
و از جهت استحکام حصار کاری نتوانست از پیش برد و بر مطلب خود دست
نیافته بدهلی بازگشت و در محرم سنه ثمان و ثمانمایه ب مانه رفت و از انجا بر دوآب آمد و
بهرامخان ترکچه را که ب رنگ خان مخالف شده بود بجیله بدست آورد و پوست
از سر او کشیده و از انجا بجانب ملتان بقصد محاربه خضرخان روانه گردید و در نلوکهیری
رای کمال الدین معین و دیگر زمینداران را همراه کرفته نوزدهم ماه جمیدالاول سنه
مذکور بنواحی جودهن در کنار دهنده با خضرخان مصاف داد و چون او با یار با
اقبالخان روی آورده بود در حمله اول شکست یافت و اسپ او زخمی گشته
نتوانست بدر برد و لشکریان خضرخان تعاقب نموده سر او را بریده در فتحپور
از توابع ملتان فرستادند و در ماه جمیدالاخر این سال سلطان محمود باستعداد تمام

امرای دهلی از قنوج آمده باز بر تخت دهلی جلوس نمود و مناصب بر امرا مقرر و موفور
خیل و تبار مبارکخانرا بجانب کول روانه گردانیده و در ماه جمیدالاول سنه تسع
و تسعمایه سلطان محمود طرف قنوج سواری فرمود و از انطرف سلطان ابراهیم آمده
و از آب گنگ گذشته و با یکدیگر جنگ ناکرده باز گشتند و سلطان ابراهیم جانب
جونپور روان شد و سلطان محمود عازم دهلی گردید و چون امرای لشکر سلطان
محمود هر کدام از انکار راه بافطاعات خویش پیوستند سلطان ابراهیم باز گشته
قنوج محاصره کرده و ملک محمود ترمتی که از جانب سلطان محمود ضابطه قنوج بود
تا چهار ماه با سلطان ابراهیم محاوله نمود و چون از هیچ جانب مدد نیافت رسید بحضرت
امان طلبیده قنوج را بسلطان واداد ابراهیم بکمال قنوج گذاشته روان قنوج دیارا
بحواله اختیار خان نبیره ملک دولتیار کرده بقصد تسخیر دهلی روان شد و در سنه
عشر و تسعمایه بحضرتخان کرک اندازد و تاتار خان لشکر سارنگ خان و ملک مرجا
غلام اقبالخان از سلطان محمود روی گردان شده بسلطان ابراهیم پیوستند و اسد
خان لودی در سنبل متحصن شد و روز دوم حصار سنبل را سلطان ابراهیم فتح
کرده و آنرا بتاتار خان داده و از آب گنگ گذشته در کنار آب جون بگذر کچه
در حوالی دهلی فرود آمد و خبر یافت که خضرخان عرصه دهلی را تسخیر نموده قصد
جونپور دارد و سلطان ابراهیم ملک مرجا را در برن گذاشته بجونپور متوجه شد خود را
بجونپور رسانید و سلطان محمود تعاقب نموده ملک مرجا را در جنگ گشته و سنبل را
بی جنگ فتح نموده بدستور سابق بااسد خان گذاشت و تاتار خان بقنوج رفت
و سلطان بدهلی آمد درین سال خضرخان بجمیت فراوان آمده دولتخانرا از سامانه
برداشت و آنچه بود بتمام اورا دیدند و سلطان محمود غیر از رهنگ دیوان و

نماند و در سنه احدی عشر و ثمانمایه سلطان محمود تا فیروزه حصار رفته آن اقطاع را
از قوام خان که حضر خان بدو داده بود گرفته متصرف شده و بدهات رته رسیده
بدهلی عود کرد و حضر خان با جمعیت انبوه از فتح آباد براه رهتک بجنگ سلطان محمود
آمده دهلی را محصور کرد و از جهت بلای قحطی که در دهلی عام بود در انجا قرار نتوانست
گرفت و میان دو آب را متصرف شده بفتح پور باز گشت و در سنه اثنی عشر
و سبعمایه بهر مخان پرگنه که بعد از وفات بهرامخان ترکچه سامانه را قابض شده
و با دولتخان را دیده بود حضر خانرا ملازمت نمود و بهر گنات سابق و روجه جاگیر
او مقرر گشت و در سنه ثلث عشر و ثمانمایه حضر خان تا سنسماه حصار رهتک را محاصره
نموده بعد از فتح بفتح پور رفت و سلطان محمود درین سال بجانب کنبر سواک
نموده بدار الملک دهلی رسید و در سنه اربع عشر و ثمانمایه حضر خان بنار [illegible]
آمده و آنولایت را بتاراج داده و سلطان محمود را در حصار پیری دهلی و اجنبار
خانرا در فیروز آباد محصور داشته و جنگهای عظیم کرده از جهت کرانی غله نتوانست
قرار گرفت و براه پانی پته گذاشته بفتحپور معاودت نموده و در سنه خمس عشر و ثمانمایه
سلطان محمود از عالم در گذشت و سلطنت از خاندان فیروز شاه منقطع
شد و مدة ملک او هم با آن همه تزلزل و انقلاب هفت سال و دو ماه بود
سلطان محمود از بادشاهای بیجرنامی نداشت ؎ کیست درین دایره دیرپای
کو لمن الملک زند جز خدای ؎ سر بر اکه کردون بر آرد بلند ؎ همش باز در کردن
آرد کمند ؎ بجز خون شاهان درین طشت نیست ؎ بجز خاک خوبان درین دشت
نیست ؎ و از شعرای عهد سلطان محمود قاضی ظهیر دهلی است که دیوانی دارد
پر از قصاید مدح و از انجمله است این ابیات وارث سلطنت قاهر سلطان محمود

حضر خان با لشکر جنگ کرده و باز هم بفتحپور

که جهان خدمت جد و پدرش نگزیده ؛ و بران را ز فلک بر نگزیده است ؛ تو زنالیده که
داریم همین یک دیده ؛ شیر را کرده هم از چاشنی زه بیدار ؛ بعد ازانش بگزد خفته بخوا
بیهنده ؛ دم سیری زده آفاق رخوان گرمت ؛ جز ربابی که ز خالی شکم نالیده ؛ ای شکم
جهانگیر تو در ظلمت کفر ؛ برق سوزانست تبار یک شبی رخشیده ؛ گرچه چون چشم نبان
حضم ترا یکچنبدی ؛ کرده سرمست فلک بازیچه لغطانیده ؛ بحر را ریگ لف جود تو در شور
آورد ؛ ورنه از باد هوا اینست چنین شوریده ؛ فرمانی که بر دسیجه بسویش افلاک
یادشاهی که کند فخر بدو رویش ایام ؛ قبله خلق و قیام دل و دین محمود ؛ که حاجات تلاش
کرفتند ازام ؛ قاضی چرخ بیاده کندش استقبال ؛ حاکم رای مصیرش چو فرستند اعلام
ناشیجون نزند قصه همیدارد پاس ؛ جزم تو تیغ بکف دارشنه و الناس نیام ؛ نا نسیم نزد
حلقم زباغ کرمت ؛ بابت و در دسرش چرخ فزون داد زکام ؛ چرخ هر نیز ترا قسمت
هر سهمی کرد ؛ زین مکونز نتوان کردن تقسیم سهام ؛ یار بیرون رفت بیرون رو تو ای
جان نیز رانک ؛ کر برون بایار نمای باشد از یاری برون ؛ خاصه کاکنون از برای
قلع اهل کفر و بغی ؛ شد بصد اقبال رایات جاکیری برون ؛ کرده عهدت فتنه در بند
عدم کفتم بچرخ ؛ زینها راین بند سلطانست بکذاری برون ؛ ماه دی آمد و شد سیر
بدانکونه هوا ؛ کر نمی جنبد جز باد خنک کس از جا ؛ کشت از برف جهان سر و هوا
سردست ما ؛ آری آری شود از برشدن سرو هوا ؛ آتش لاله و کلنار فروزد باغ
چوب کشتند درخشان چمن از سرما ؛ آب یخ بست زسرما و بشوخی میکفت ؛ لشکنم
از بهنه پای کسی بر سرما ؛ می نیابد بهر از وصف چو هین شیخ ؛ عنچه را بر سر و تن کرچه کلاه است دو
قبا ؛ مرغ بر شست و هان دید چو تاراج خزان ؛ غارت عام چو شد سود ندارد غوغا ؛
مطلب بر کف نوای بچمنها کامروز ؛ برک بر باد شد و مانده تهی خاک نوا ؛ تا که بر باد بود

آنکه محمود بسی آمد برون
عیسی آمد از پی دجال هم از پی برون
جهانکیر

طلاق

نگاهی چو بگذل ؛ میرند هر نفسی چون نفس سرد صبا ؛ کل جهان رفت که گر مشرق و مغرب جوید
جز به بزم شه آفاق نیابند اورا ؛ شاه محمود که زایش برمش دایم ؛ نوبهارست بهی ماه
و جهان خلد غا ؛ آنکه از لغچه صف را چو بزم آرایه ؛ صف به جواه هم از دیده نشن آرد صفرا ؛
دل او مشرق نیست و قوی دارد ؛ که کند تر قد بنظر استیفا ؛ ای بقانون ممالک
ور زرا دستوری ؛ جز به دستوری رایت نزده دم وزرا ؛ دفتری کرنه زاخلاق تو خواهد
بنوشت ؛ ورق کل بچمن مشکنه باد چرا ؛ پیش رایت چو شهابی بنماید خورشید ؛ پیش
حوز شید کهی گر چه کنمود سها ؛ قاتل خصمی و ایام بقضلت قایل ؛ ملجه خلقی و به
خواه به سنت ملجا ؛ ساقی بزم ترا جام طرب بر کف دست ؛ قاصد صیت ترا جله جهان
در ته پا ؛ خوان معنی بنوان جز به کنایت کسترد ؛ بکفی مایده را خصم تو بود بر جلوا جز زا
کر زر کاب تو بماندم محروم ؛ بستم فارغ یک عنی از مدح و ثنا ؛ کار من جاکر کا
چوزان ماندم باز ؛ جز دعا کوی تو کار ؛ دکری نیست مرا ؛ تو سپر رانده برا عدا و زان
ماندم باز ؛ میفرستم بمدد نام و سر فوج دعا ؛ پیش تا باشد شهای دلی از اباس
پی ثنا موسم نوروز بهی ناید تا ؛ باد خرم چمن عیش تو چون فصل ربیع ؛ عمر به جواه کوتاه
تو تر از روز شنا ؛ بوی کل جنبه سوی کستان بخرای ندیم ؛ باده کهنه طلب باد
او زان یار قدیم ؛ شاخ کل چون نخل عیسی روح پرور شه باغ ؛ زان همی جنبانه تش
مریم صفت هر دم تسلیم ؛ شاخ شد سر سبل بلبل بکی شکند از کلام ؛ حفظ در صحبت
تو انه جز کردن چون کلیم ؛ شاخ تر را از هوا کرهت میلی نیک جوی ؛ میرود بالجمله
بر صراط المستقیم ؛ باد بر جو حرف کش چون در قلم راندن دبیر ؛ چشم نرکس در هوا
چون در رسد بستن دبیر ؛ طوطیان را حله سبز و قمریان جامه سفید ؛ زاغ زین
نسبه عاری کو سیه دارد کلیم ؛ زان ام کار زنه خاکسه کوی نسبه ؛ نرکس

ص
تو

آورد ست از یک یک الف دارد و دو بیم ؛ سنبل و نرگس ز چشم و زلف خوبان نسخهاست
زان یکی افتاد و مظلومان دگر آمد ستم ؛ غنچه بشکفت از نسیم باغ آری بشکفد ؛ هم بآسیبی
کس کو را دل باشد سلیم ؛ لاله با داغ سیه کاندر دل از ظلم جزاست ؛ هندوی کو
فرو رفتست در نار جحیم ؛ تا بگیسوی ار استاده و داشته بالا و چشم ؛ حضرت شه را بقا پاینده باد
از رب رحیم ؛ آنکه تا بخت جوانش آسمان سر نگونست ؛ و زپی تعلیم رایش عقل کل طفل فهیم
تا زبانی یافته از تیغ تیز شکل نامیه ؛ خسته را خصمش اندر خاک میارد و نیم ؛ کوکب دولت
که سوی حضرتست دارد رجوع ؛ استقامت یابد او کردد بهر گاهت مقیم ؛ والحق
بعد از قاضی ظهیر شاعری که شوشش کرای خواندن کنه در هندوستان بر نخواست
و بعد از وفات سلطان محمود امرای کبار هندوستان چون مبارز خان و ملک
ادریس که صاحب رهنک بود با خضر خان منافقت نموده جهت یکدیگر بدولت خان
پیدا کردند و خضر خان درین سال در فیچپور مانده بهیچ جای حرکت نکرد و در محرم سنه
عشر و ثمانمایه دولت خان بجانب کنهر لنبکار رفته و ایشان آنخدود را بدام
آورده بشیبایله رفت و محابتخان و ایله بداون آمده در انجا با دیپوست و درین
سال سلطان ابراهیم قادرخان ابن محمود خانرا در کالپی محصر ساخت و دولت خان
از جهت قلت جمعیت تغافل ورزیده مقید بکوملک رسانیدن ایشان بجکدام از انجا نشانده و
خضر خان در ذیقعده این سال در حصار فیروزه آمد و امرای آنخدود با و در آمدند و ملک
ادریس در رهنک محصر شد و خضر خان ازان راه بمیوات رفت و جلالخان
میوانی برادر زاده ناهر را همراه کرفته بسنبل برد و از انجا براج حادثات داده
در ذی حجه سنه مذکور بقصبه دهلی بروازه شهر نزول نمود و دو نیخان تا چهار ماه
متحصن کشته اخر الامر بسبب پیوستن ملک لونا و دیکر هواخواهان از خضر خان

بگریخت

بعجز و اضطرار امان طلبیده خضرخان را و پدر و خضر خان او را در حبس موقوف داشته بتسلیم قوامخان کرد تا در حصار فیروزه برده کارش تمام ساخت و این واقعه در هفدهم ربیع الاول سنه ست و عشر و ثمانمایه بود ۵ هر کرا پرورده گیتی عاقبت خوش نگرداند حال آنفرزند چون باشد که خصمش مادر است مسند عالی خضرخان بن ملک الشرق بن ملک سلیمان در سنه مذکور بعد از فتح دیپالپور ولایات سلطنت برداشته مسند ایالت و حکومت متمکن شد و این ملک سلیمان را در اوایل طفولیت ملک نصیر الملک مروان دولت فرزند شاهی بر بسری برداشته بود و تربیت کرده و در حقیقت سیدزاده بود عالی تبار زانکه روزی مخدوم جهانیان سید الساداات منبع السعادات شیخ جلال الحق والشرع والدین البخاری قدس الله روحه بجهت مهمی در خانه ملک مروان دولت آورده و طعام خورده و ملک سلیمان طفل بود و افتان به پیش مخدوم آورده تا آب بر دست مبارک او ریزد مخدوم خطاب بملک مروان دولت کرده فرمودند که این پسر سیدزاده است و اینچنین خدمت باو فرمودن مناسب نیست ازان روز معلوم شد که ملک سلیمان سید پاک نسب است و با وجود این آثار سیادت و سعادت و اخلاق رضیه و صفات حمیده نیز در ذات مسند عالی سپهر خضرخان معاین و مشاهد بود ۵ سید کریم بود که هوید اسئوداره ۵ خلق محمود و کرم مرتضی علیه ۵ و تحویل احوال ملک مروان دولت انکه او حاکم ملتان در زمان فیروز شاه بود بعد از وفات ملک مروان حرارت آن اقطاع بملک شیخ مسلم ماند و بعد از فوت ملک شیخ در اندک فرصت بر ملک سلیمان پسر او مقرر شد و او نیز در ان نزدیکی عرصه عالم را وداع کرد و ولایت ملتان با مضافات و توابع آن از جانب سلطان فیروز شاه بر سید خضرخان مسلم ماند تا این تاریخ که سید مشار الیه از امرای بدولت بادشاهی رسید و اسم بادشاهی بر خود تجویز نکرد رایات اعلیٰ خطاب یافت و تا تاریخ مذکور در کوس

سلطان محمود نزول فرمود و والیهای خاص و عام را بانعام عام و اکرام تمام صید ساخت
و حکامات و مناصب و ولایات بر مقربان خویش تقسیم کرد و هم در سال جلوس
ملک تحفه را خطاب تاج الملکی داده با جمعیت وافر بجانب مشرق روبه هند نامزد
فرمود و او از گذرهای آب کنک عبره نموده در ولایت کنبر در آمد و رای بهرسنگ
منهزم دیار و در جنگل انوله پناه برده مختفی گشت و کنبر را بهیب و تاراج داد و مهابت خان
حاکم بهراون نیز آمده او را و بهورای بهرسنگ بچاره شده ملازمت کرد و خراج
پیشکش هر ساله قبول نمود و تاج الملک و مهابت خان کناره آب رهب را گرفته در
گذر سرکدواری رسیده و از آب کنک عبور نموده بکافران کهور که حالا بسمایا مشهور است
و کپیله و بنایلی را کوشمالی داده و بقصه سکینه و باوا هم گذشته برابری رفته و حسن خان
ملک حمزه برادر او که حکومت را پری داشتند و رای بسیر حاکم چیندوار با کفار کوالیار
همه آمده با و پیوستند و محصول قبول کردند و سر در ربقه اطاعت کشیدند و ملک
تاج الملک از انجا بقصبه جلیسر آمده و آنرا از قبضه اختیار کفار چنده و ار برآورده
به دستور سابق در عهده تصرف اهل اسلام که از قدیم الایام داشتند باز گذاشته
از سر نو ترویج دین اسلام نموده و کاشنه خویش تعین کرده و کناره آب سیاه را
گرفته و کفار ناوه را مالش عظیم داده سمت شهر مراجعت نمود و در سنه ثمان و
عشر و ثمانمایه سید خضر خان بسیر حوزه ملک مبارک را که فرمانروای کهریا صیه او
عیان بود خطبه فیروزپور و سهرند و تمامی اقطاعات که بر امحان ترکیچه داشت
داده حل و عقد آن ولایت را برای و رویت او گذاشت و فرماندهی سمت
غرب و روبه هندوستان تعلق باو گرفته ملک سدهو نادره بعهده نیابت شهزاده
منصوب و معین گشت و در سنه مذکور شاهزاده مشارالیه مهمات الصوبه را

بالتفاق

باتفاق سدهونادره و زیرکخان امیرسامانه و امراء ملوک دیگر سامان داده کارها
بکفایت رسانیده بدار الملک دهلی مراجعت نمود و در سنه تسع عشر و ثمانمایه رایات
اعلی حضرخانی ملک تاج الملک را با عساکر قاهره جانب بیانه و کوالیار نامزد فرموده
ملک کریم الملک برادر شمس خان اوحدی آمده با او ملاقات کرد و ان لوازمی را از خاکپای
پاک ساخته مراجعت نمود و در همین سال بعضی ترکیهای هرمخانی ملک سدهونادره را
که از جانب شاهزاده اقطاع سهرند داشت بعذر گرفته به رجه شهادت رسانیده
سهرند را متصرف شدند حضرخان زیرکخانرا برای دفع آن فتنه فرستاد او از انجا
بتعاقب باغیان در کوه پایه رفت و نزد و بسیار نموده بازگشت و درین سال سلطان
احمد ضابط گجرات ناگور را محاصره کرد و بشنیدن آوازه نهضت حضرخان گذاشته
رفت و حضرخان در جهاین آمد و الیاس خان حاکم جهاین با طاعت او در آمده او را
بکوالیار رفت و آنقلعه را اگرچه بکشاد اما محصول او بیکش کرفت و به بیانه آمد و کشن
خان اوحدی انقیاد او نمود و در سنه عشرین و ثمانمایه ملوخان رئیس و جماعه او
که قاتلان ملک سدهو بودند خروج کردند و زیرکخان بازنامزد شد و انجماعه را منقرض
گردانید و در سنه احدی و عشرین و ثمانمایه حضرخان بر سر کنبهر آمد و بر سنگ دیو
نوکور تمام کنبهر را خراب گردانیده در چنبل آنوله که تامپت و چهار کروه محاط طلاب
در آمد و جنگها کرده آخر منهزم شده بکوه نحاون رفت و تاج الملک از آب بهت
گذشته ناگوه بتعاقب او نمود و ازانجا ببداون آمد و مهابت خان حاکم بداون را
همراه کرفته در کنه بجلانه از گنک گذشت و مهابتخان را رخصت داده خود با ناوه
رفت و باغنایم و اموال بسیار بدهلی باز آمد و هم در سنه مذکوره حضرخان بازنجانب
کنبهر لشکر کشیده و از راه کول بهتپالی رسیده و از گنک گذشته ببداون رفت و مهابت

خان بداونی و درین مرتبه ازو هراسان شده قلعه شش ماه بخضر خان جنگ میکرد و چون
نزدیک رسید کرفتح تسود و قوامخان و اختیارخان و بعضی از امرای محمود شاهی دیگر
که از دولتخان تخلف نموده بخضرخان پیوسته بودند باخضرخان عذر انداختند
خضرخان ازین قضیه واقف شده بداون راکذاشته بجانب دهلی مراجعت نمود
و در سنه اثنی وعشرین وثمانمایه درکنار کنک آن امرای عذار را بانتقام عذری
کرده بودند بکشت و بعد ازین سال مردی مجهول در حدود بجواره حوض را بدروغ
سارنگ خان کرد پیش ازین کشته شده بود نام نهاد و اکثری از واقعه طلبان
کرد و پیش او جمع شدند خضرخان سلطان شرقی لودی را بدو نامزد ساخت و در
نواحی سهسوند جنگ عظیم کردند و سارنگخان دروغی کریخته بکوهستان درآمد و سلطان
شرقی بر تهانه ساخت و درین سال خضرخان تاج الملک را با ناوه و رستاق
ورای سیهدران حصار مستحصن شد و امان کرفته بتاج الملک مالوا جهی را قبول
نمود و ازانجا بجنده وار درآمد و نهب و تاراج نموده در کنهر رفته بدهلی آمد و درین سال
ملک تاج الملک تاج الدین وفات یافت و عهده وزارت بر پسر بزرک او ملک
سکندر مفوض کشت و طوغان رئیس باز در سهسوند فتنه انکیخته و ملک خیر الدین برو
نامزد شد و سر او بکفایت رسانیده باز کشت و در سنه اربع وعشرین وثمانمایه
خضرخان در بیوات رفته کوتله را کرفته بکوالیار شتافت و مال و خفیتی ازان
کوالیار کرفت و باز کشت و باناوه آمد و رای سیهدر و زخ رفته بود پس او اطاعت
نمود و بیماری قوی عارض خضرخان کشت و مراجعت بجانب دهلی کرد و در یکم
جمادالاول سنه مذکوره بشهر رسیده و برحمت حق پیوست و از جهان درکذشت
سه از پی او پسرش کهی جایشین کشت ؛ آخر بردارش فرود اشتین کشت ؛ و مدت

حکومت

حکومت هفت ماه و چند سال بود سلطان مبارک شاه بن خضر خان ملک سلیمان
بموجب ولیعهدی در سنه اربع و عشرین و ثمانمایه باتفاق امرا بر تخت نشست و بضبط
امور جهانداری قیام نمود و درین سال جرت بن سنیخا کهوکر یعنی در زمین فابین تقرب
کرد سلطان علی بادشاه کشمیر را که بقصد تسخیر تته روان شده بود جرت کهوکر که عامل
ساحته درون کهایی کوه شکست داده و اموال فراوان بدست اوافتاد و بنوروز الفتح
بدان اسباب سلطنت قصد کردن ملک دهلی نمود و بجهت بسیار از آب سیاه و سلیح بود
گذشته تلوندی رای کمال الدین مفسد را تاخت و رای فیروز از پیش او کرنجب و جرت
درکداهنه آمده تا سرحد رویر کنار آب سلیح را نهب و غارت و تاراج کرد از ان
آب گذشته بجالنده رسید و زیر کخان در حصار جالنده متحصن شد و جرت
کنار آب سرستی فرود آمد و سخن صلح و صلاح در میان شد و بعد زیر کخان
ساخت و سلطان مبارک شاه جانب سهرند توجه نمود و باستماع این خبر جرت
سنیخا زیر کخان را گذاشته و زیر کخان در سامانه مبارک شاه را ملازمت نمود و سلطان
مبارک شاه بلدیهانه رفت و جرت از آب لدهیانه گذشته در مقابله آمد و تمام گنجها بدست
او بود و لشکر مبارک شاه نتوانست از آب گذشت و بعد از طلوع سهیل آب پایاب
شده و سلطان از آب دریا عبره کرد و جرت گریخت و از آب جناب گذشته بکوهستان
میان کوه در آمد و افواج مبارک شاه او را تعاقب نموده و اکثری از یاوران و سواران
او کشته شدند و مال و اسباب او بغنیمت رفت و رای بهیم مقدم جمون مبارک شاه را
ملازمت کرده بهر رقم لشکر شده و مبارک شاه از انجا بلاهور آمد و در سنه خمس و عشرین
و ثمانمایه فرهنگ بکناره آب راوی منزل ساخت و شهر لاهور را که در فترات
خراب و ویران شده بود تعمیر فرموده و شکستگی حصار را باهتمام تمام مرمت کرد و

جمهر تته

تهر

ملک محمود حسن را که ملک الشرق خطاب داشت انجا گذاشته به دهلی باز گشت و بعد از
پنج ماه حضرت کهوکهر باز در لاهور را جمعیت بسیار در آمد در مقام شیخ المشایخ شیخ حسن زنجانی
قدس الله سره نزول نمود و یکماه هر روز بقصد گرفتن شهر حمله میکرد و آخر الامر مقصود
نرسیده باز گشته بکهلانور رفت و بار دیگر جنگ کرد و چون جنگ میان فریقین قایم
شد بصلح قرار دادند و ملک سکندر تحفه که از دهلی بکومک ملک محمود حسن نامزد شده بود
در کنار بیاس از آب بیاس گذشته در لاهور رفته و آمد چون حضرت طاقت مقاومت با ایشان
نداشت از آب چناب گذشته در کوه تلواره رفت و لشکر مبارک شاه آن قلعه را
دفع کرده باز به دهلی آمد و در سنه ست و عشرین و ثمانمایه مبارک شاه بکهیر رفت و نهانجا
بهراونی که با خضر خان یاغی شده بود ملازمت نموده و بمراحم مخصوص گشت و ازانجا
از آب سنگ گذشته در نواحی کهور عرف شمس آباد ولایت هنواران را تاخت و اکثر
علف تیغ گردانیده بهنب و تاراج داد و ملک سارنگ زیر کمان و کمال خان را برای
دفع فتنه ممرزان با لشکر بسیار در حصار گنبله گذاشته به دهلی باز گشت و در این سال
الیخان حاکم دیپالپور بقصد تنبیه رای کوالیار و عزم تسخیر آن دیار آمده و مبارک شاه
بعد از شنیدن این خبر بجانب کوالیار رفت چون نزدیک بیانه آمد پسر اوحدخان
اوحدی حاکم بیانه که عموی خود مبارک خان را بقتل رسانیده بود هراسان شده یاغی شد
و بیانه را خراب کرده بالای قلعه متحصن شده آخر بالطاعت در آمد و مبارک شاه ازانجا
بجانب کوالیار روان شد و الیخان کناره آب جمنا را گرفته نگذاشت که لشکر مبارک
شاه بگذرد لشکریان مبارک شاه از گذر دیگر گذشته لشکر الیخان را غارت کردند و
مقهور باز گشتند و مهم بر صلح قرار یافته و الیخان پیشکشهای وافر فرستاده و بجانب
دهلی رفته و مبارک شاه به دهلی آمد و در سنه سبع و عشرین و ثمانمایه باز جانب کوه

کماوون و کتبه سواری فرمود و از انجا برگشته بمیوات راهب و تاراج کرد امده و در ان
سال قحط عام در هندوستان افتاد و در سنه تسع و عشرین و ثمانمایه باز بجانب میوات رفته
قلعه اندروالور انگشت و در سنه ثلثین و ثمانمایه پیانه را از محمد خان اوحدی گرفت و او حد
باز انگبوشک جهان نامی فرستاد تا در انجا ساکن باشند و پیانه را بملک مقبل خالفه
سپرده خویش و سپیکری را بملک خیرالدین تحفه داد و خود بکوالیار لشکر کشید و رایان آن
دیار اطاعت او قبول کردند و در سنه احدی ثلثین و ثمانمایه ایلچیان فادرخان حاکم
کالپی در رسیدند و خبر رسانیدند که شرقی اورا محاصره دارد مبارکشاه در مقابل شرقی
روان شد و درین اثنا خبر آمد که شرقی بهون کانون را تاخته در انجا فرود آمده است
داعیه رفتن در سر او نداشت و مبارکشاه که در کنار نوه نهیل از آب جون عبره کرده بود موضع
جرتویلا را تاخته در قصبه اترولیا رفت و انجا خبر رسید که مبتغی خان برادر شرقی با
وفیل بسیار فوج حد و آماده رسید مبارکشاه ملک الشرق محمود حسن را با ده هزار
سوار بر مبتغی خان نامزد کرد و مبتغی خان بشرقی پیوست و شرقی کنار آب سیاه
عرف کالپی را گرفته نزدیک قصبه برهانا باد که تعلق باتاوه داشت آمد و مبارکشاه
از اترولیا کوچ کرده در قصبه کوته فرود آمد و شرقی جنگ ناکرده بجانب رایری
از انجا از چون گذشته پیانه رفت و کنار آب گنبهر مقام ساخت و مبارکشاه از عقب
او بجنبید و آمد و میان هر دو لشکر مسافت چار کروه ماند و بر کنار یکدیگر نمودار شدند
تا بیست روز با هم مقابل بودند آخر شرقی باستعداد تمام برآمده از نیم روز تا وقت
شام میان فریقین جنگ عظیم واقع شد و جنگ دران روز قایم ماند روز دیگر شرقی
بجانب ولایت خود بازگشت و مبارکشاه بعد ازین که جانبین مسلمانان بودند
تعاقب او نکرده بجانب آهتهانه آمد و تسخیر آن دیار نموده کنار آب جنبل را گرفته

در بیابانه نزول نمود و محمد خان اوحدی بتقریب آنکه شرقی را دیده و هراسان شده و قلعه
متحصن گشته بود باز امان گرفته آمد و مبارکشاه را دیده و مبارکشاه باز گشته به بهلی رسید و در سنه
اثنی و ثلثین و ثمانمایه ملک الشرق محمود حسن که به نیابت مبارکشاه در بیانه مانده بود و مهمات
آنجا را بدو واصورت داده و کافر انبار که با محمد خان جمع شده قشه برانگیخته بودند و بتنبیه او
به رکاب آمد و مراحم بسیار یافت و حصار فیروزه در وجه او مقرر شد و بهد. ان سال ملک
نادره حاکم ملتان وفات یافت و ملک محمود حسن خطاب عماد الملک یافته بملتان رفت
و در سنه ثلث و ثلثین و ثمانمایه مبارکشاه از راه بیانه بکوالیار رفت و اقطاع را پسر را
از پسر حسن خان گرفته بملک حمزه داد و بشهر مراجعت نمود و در اثنای راه سید سالم که
خدمتکار سی ساله خضر خان بود و اقطاع نرهنده داشت و فات یافت و یک پسر او را
سید خضر خان و دیگر را شجاع الملک خطاب داده و فولاد نام غلام بچه ترک از غلامان
سید سالم مذکور در نرهنده یعنی تورزنیده و اموال بسیار و اسباب بیشمار که از سید عالم
مانده بود متصرف شد و مبارکشاه پسران سید سالم را مقید ساخت و ملک یوسف سرور
ورای هانسوتی را بر سر او نامزد کرد فولاد ترک بجنگ ایشان برآمد ایشان زده لشکرهای ایشان را منهزم
پریشان ساخت و اموال و غنایم بسیار بدست او افتاد و مبارکشاه لشکر بر سر نرهنده
کشید و غلام ترکچه محصر شده مبارکشاه عماد الملک را از ملتان طلبیده بود و بوکالت
نزد غلام بچه فرستاد او بعد از طلب امان از حصار بیرون آمد عماد الملک را دیده باز
اعتماد نکرد و تر سیده بحصار رفت و جنگها کرد و مبارکشاه عماد الملک را دیده باز اعتماد نکرد و
و تر سیده بحصار رفت و جنگها کرد و مبارکشاه عماد الملک را امان رخصت داده و خود
باز گشته به بهلی آمد و غلام تاشش ماه در عنبت مبارکشاه با افواج او جنگها کرد غالبت
نزد شیخ علی مغل که در کابل حاکم بود مبلغها بوجه پیشکش فرستاد و شیخ علی با جمعیت بسیار

از کابل بمدد او آمد و مردم بسیار از حدود پنجاب باو پیوستند او غلام را با خیل و تبار از بیم
هندو بدر آورده و همراه خود کرفته مراجعت نمود و از آب بیاه کذشته بلاهور رفت و ملک
الشرق ملک اسکندر حاکم لاهور که هر سال حذمتی به شیخ علی میفرستاد کذارنده از سر خود وا کرد
شیخ علی از انجا بقصور آمده دیپالپور نمود و عماد الملک از ملتان بمقابله او آمد و شیخ علی کنار
آب روای کرفته نزدیک بطلنبه رفت و از انجا عنان کردانیده بخطوطپور رسید و با شیخ علی
جنک کرده شکست یافت و ملک سلیمان شه لودی که از جانب عماد الملک طلایه بود و در این
جنک کشته شد و شیخ علی در خسرو آباد آمد و مدتی مدید میان او و عماد الملک هر روز جنک
بود و در سنه اربع و ثلثین و ثمانمایه مبارک شاه لشکر انبوه بمدد عماد الملک فرستاد و سردار
لشکر فتح خان بن سلطان مظفر خان کجراتی را کردانیده شیخ علی تاب مقاومت ایشان
نتوانست آورد جلوکیر کردانیده شب در حصاری که بر کرد لشکر خود ساخته بود در آمد و ایشان
حصار او را کرد کردند منهزم شده جانب جلیم رفت و از انجا عبره کرده اکثری از سپاهیان
او در ان آب غرق شدند و بعضی کشته و بعضی اسیر کشتند و شیخ علی و امیر مظفر با
جمعی معدود در قصبه سیور رفتند و اسباب و اشیای ایشان تمامی بغارت رفت و
لشکر عماد الملک تا انجا تعاقب کرد و امیر مظفر در حصار محصر ماند و شیخ علی بکابل رو
نهاد و لشکر مظفر از انجا برخواسته بدار الملک دهلی آمد و ملتان را از عماد الملک کرفته
بملک خیر الدین خانی داده و باین تقریب فتنه بسیار در حدود ملتان سر بر آورد و در سنه
خمس و ثلثین و ثمانمایه ملک سکندر حاکم لاهور برای تسکین فتنه جسرت کهوکهر که در دامن کوه
کشمیر بود رفت و جسرت او را غافل ساخته باو جنک کرد و سکندر در نواحی جالندهر
هزیمت جسرت کهوکهر کرفتار شد جسرت او را کرفته بلاهور رفت و محصر کردانیده و سید نجم
الدین نایب سکندر و ملک خوش خبر غلام سکندر با و جنکها میکردند در این اثنا شیخ علی

جمعیت کرده باز در حدود ملتان آمد و خوطلپور را تاخت و پسر سکنه مصافات جهلم را
اسیر گردانیده و طلبه را گرفت و مردم آنرا انجام دستگیر و نهیب و تاراج ساخت و اکثر را
بکشت و بقیه را از صغار و کبار بولایت خود برد و درین اثنا پولاد ترکچه مذکور از برهنده
ولایت رای فیروز را تاخت و رای فیروز با او جنگ کرده کشته شد و پولاد سر او را
به برهنده فرستاد و درین سال سلطان لشکر باز بجانب لاهور و ملتان کشید چون در نواحی
سامانه رسید خبرت از نواحی لاهور بجانب کوه پایه و شیخ علی نیز بجانب ولایت خود در
ولاهور و جلنده هر از شمس الملک گرفته بنصرتخان گرگ اندازاوند و مبارکشاه حکم
فرمود تا اهل و عیال شمس الملک را از لاهور به دهلی برند و خود باز گشته به دهلی آمد و
در سنه ست و ثلثین و ثمانمایه مبارکشاه باز بتقریب دفع فتنه خبرت بسامانه رفت
چون در پانی پته رسید خبر وفات والده خود که مخدومه جهان نام داشت شنیده باز
گشته جریده در دهلی رفت و ده روز بتقریب عزای او اقامت کرده باز بلشکر پیوست
و ملک یوسف سرور الملک را جانب برهنده برای دفع سرفولاد نامزد کرد و مبارکشاه
لاهور و جلنده را از نصرتخان گرفته بملک الهداد کالوودی داد و او چون نزدیک بجالندهر
رسید خبرت از آب بیاه عبور نموده در بجواره با الهداد جنگ کرده او را شکست داد
و ملک الهداد گریخته بکوه پایه رفت و سلطان درین سال بر سر جلالخان در میوات
لشکر کشید و از انجا فوج بجانب کوالیار و اناوه نامزد کرده مراجعت نمود و درین سال
شیخ علی جانب پنجاب آمده باز خلل انداخت مبارکشاه عماد الملک را برای ملک امرای الخ
نامزد فرموده شیخ علی از شتور تا کنار آب بیاه تا خته مردم بسیار اسیر و تاراج کرده بلاهور رفت
و زیر کخان و دیگر امرا که در لاهور بودند محصر شدند و با او جنگ میکردند تا شیخ ساکنان
لاهور در پاسبانی و نیز کی تساهل ورزیده ملک یوسف سرور الملک و ملک اسمعیل

بیرون آمدند و حرکت کرده متوجه شدند
شیخ علی تعاقب نموده
را گرفت

شبی اتفاقی با زیرکان نموده و از کرنجکان بعضی بقتل رسیدند و بعضی اسیر شدند روز
دیگر شیخ علی لاهور را گرفت و عام و خاص آنجا را اسیر کرده در آنجا اقامت نمود و
بعد از چند روز به بیاپور آمد و ملک یوسف سرور املاک میخواست که دیپالپور را بگیرد
رود ملک عماد املاک این خبر را شنیده و از نبیره ملک احمد برادر خود را در حصار دیپا
لپور برای نگاهبانی فرستاده و شیخ علی باین ملاحظه از انطرف معاودت نموده و سلطان
مبارکشاه بقصد دفع این فتنه و فساد تا سامانه رفت و از آنجا بنلوندی و از آنجا بکرور
پوهی آمده از آب بیاه عبور کرده به بیاپور رسید و از آنجا در کنار آب راوی نزول
نمود و شیخ علی از آب جیلم گذشته و رفت و مبارکشاه تعاقب نموده تا حصار بیپور
رسید و از آب راوی نیز دیگ طلبه عبور کرد و امیر مظفر برادرزاده شیخ علی که بقلعه
او محصر شده بود تا گاه با بادشاه جنگ کرد و اخرالامر امان طلبیده و خزینه خود را با
اموال و نفایس بسیار با دو شاهزاده داد و جماعه از مردم شیخ علی که در لاهور محصر
بودند از شمس الملک امان خواسته حصار خالی کردند و مبارکشاه چون از تسخیر
بیپور و فتح لاهور فارغ شد جریده برای زیارت مزارات متبرکه که مشایخ ملتان
رفت و عنقریب از آنجا مراجعت نموده به بیاپور آمده چند روز در آنجا اقامت
نمود و از ملاحظه شیخ علی اقطاع لاهور و دیپالپور را بملک الشرف عماد املاک
داد و اقطاع بهپانه را از عماد املاک کشیده بشمس الملک تفویض نمود و جریده با
بلغار ازان حدود و در روز عید قربان بدهلی رسید و منصب وزارت بر سرور
املاک مقرر داشت و ملک کمال املاک را که نایب لشکر بود در مهمات ملکی با او شراکت
دارث و صحبت میان این دو کس بنفاق بود و چون سرور املاک از جهت کرنش
بیپور در دل خار خاری داشت و از مبارکشاه رنجیده بود درین هنگام که از او

بیشتر نا امید شد پنهان در مقام عذر و مکر در آمده با پسران کامکو و کجو کهتری و پسران
صدر نایب غرض که از آبا و اجداد پرورده خاندان مبارکشاهی بودند و ولایات و منصبهای بزرگ داشتند و با جمعی دیگر از مسلمانان حرامخور اتفاق نمودند
قصد استیصال مبارکشاه در سنه سبع و ثلاثین و ثمانمایه مبارکشاه در کنار
آب چون شهری بنا کرد و مبارکاباد که در مغنی خرابا باد بود نام نهاد و در عمارت
آن سرگرم بوده اهتمام تمام در ان اثنا جز فتح قلعه نبرهنه و با فولاد غلام بچه
ترک بدرگاه رسید و مبارکشاه ازین حوادث در بوست نگنجیده با بلغار بجانب
برهنه رفت و برزودی از انجا باز گشته در مبارکاباد آمد و درین سال خبر رسید
که در میان سلطان ابراهیم شرقی و الپخان حاکم کالپی که سلطان اهوشنگ خطاب
یافته بود محاربه است مبارکشاه فرمانها باطراف فرستاد تا لشکر با سعداد کوچ
بجانب کالپی جمع شده بدرگاه بیایند درین هنگام مبارکشاه بر عادت معهود خویش
که گاه بگاه بسیر عمارت معموره جدیده میرفت روزی با جمعی معدودی لنگ خانه
بدان جانب سوار شده اسعداد نماز جمعه میکردند کافران و میران صفکن با غوای
سرور اهلک پیوسته در کمین بوده فرصت می جستند اتفاق کرده در محل مبارکشاه
بیخانه در آمدند و سه پال نیزه کجوی کهتری بر بخت آن بادشاه سعید راسخ
ساخت و این واقعه در سنه سبع و ثلاثین و ثمانمایه روی داد و ایام سلطنت او
سیزده سال و سه ماه و شانزده روز بود ؎ ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ
ز ین فسانه هزاران هزار دارد یاد ؎ بر آنچه میکند دل منه که دجله پسی
خلیفه نخواهد گذشت در بغداد سلطان محمدشاه بن فرید خان برادرزاده مبارکشاه
بن خضر خان که مبارکشاه او را بفرزندی برداشته بود در سنه سبع و ثلاثین و ثما

نمایه بعد از مبارکشاه جلوس نمود و سرور الملک که داعیه فاسده در سر داشت
از روی ظاهر بیعت کرد محمدشاه با وجود این حال او را خطاب خانجهانی داد و
خلعت بخشید و میران صدر را معین الملک ساخت و ازان کفره هم چندروزی اغماض
نمود و ملک الشرق کمال الملک در وزارت بود پرون شهر نوطن اختیار نمود
و با محمدشاه بیعت کرد روز دویم از جلوس سرور الملک بعضی بندگان مبارکشاهی را
بهانه دستگیر کرده بقتل آورد و در برانداختن خاندان مبارکشاهی تقصیر ننمود
و ولایات را بسر خود تقسیم میکرد و اقطاع بیانه و امروهه و نارنول و کرام و چند
پرگنه میان دوآب را بسده پال و سدهارن کهری که قاتلان مبارکشاه بودند
دآدو را نون سپه غلام سده پال با جمعی کثیر در بیانه رسید میخواست که درون قلعه
درآید درین اثنا یوسف خان احدی از بهدون آمده با او جنگ کرد و فتح نیافت
و اکثری ازان کافران حرامخور را بجهنم فرستاد و زن و بچه ایشان بدست مسلمانان
اسیر شدند و سر را نون سپه بر در قلعه آویخت و چون سرور الملک و کفار دست تغلب
دراز کردند امرای حضرخانی و مبارکشاهی که در ولایت منتشر بودند جابجا سر از اطاعت
باز کشیدند و فتنه قایم شد و سرور الملک دهلی را تهی بود که اختلالی در ملک
واقع شد و ملک الهداد کالپوی حاکم سنبل و الهار و ملک جمن منقطع بداون بنشینه
خانجهانی و امیر علی کجراتی و دیگر امرای از برای انتقام مبارکشاه جمعیت بسیار کرده
جانب دهلی روان شدند و ملک الشرق کمال الملک و سید خان پسر سالم
خطاب اعظم خانی از جانب مبارکشاه یافته بود از درگاه بر سر آن امرا نامزد
شدند و ملک یوسف ابن سرور الملک و سدهارن و کانکو نیز همراه کمال الملک
تعین یافتند و لشکرها از کدر کچه گذشته در برن آمدند و ملک الهداد

کریز ملک سرور الملک

و دیگر امرای نامدار در قصبه اباد رسیده میخواستند که جنگ ناکرده از آب کنک گذشته بجای
روند اما چون تعیین ایشان نشده بود که ملک کمال اهلک از اول و جان خوابان انتقال
از سرور اهلک است بدین اعتماد از جای خویش نرفتند و سرور اهلک ازین معنی واقف
شده ملک هشیار نایب خود را بهانه کومک کمال اهلک بطریق جاسوسی در آن لشکر
فرستاد و یوسف خان و ملک هشیار سرداران کافر از کمال اهلک متوهم بوده از لشکر
بیرون تاخته بدهلی رفتند و امرای سنبل و بداون بکمال اهلک پیوستند و باجمعیت
انبوه در کمر کیچه آمدند و سرور اهلک در پیاله استعداد حصار شده در روز دیگر امرای دیگر
دولت خواه از آب چون گذشته در پناه خود فرود آمدند و حرامخوران و کافران از حصار
بیرون آمده بجنگ پیوستند و در حمله اول شکست یافتند و در حصار رفتند و در وقت
درآمدن جمعی کثیر بقتل رسیدند و بیشتری اسیر گشتند و روز دیگر بعد از فتح امرای مبارک
شاهی نزدیک حصار سیری فرود آمدند و بیشتر امرای رندروتی برآمده با ایشان
پیوستند و ماتمه ماه میان فریقین جنگ بود و در آخر این سال زبردستخان حاکم سامانه وفات
یافت و آنولایت بر محمد خان پسر او مقرر گشت و محمد شاه اگرچه بظاهر با سرور اهلک
دارو مداری میکرد اما در باطن با امرای پدر یگانه بود و سرور اهلک بر این معنی اطلاع
یافته باو تغیر در مقام غدر آمده انتظار فرصت می برد و بتاریخ هشتم ماه محرم از سنه نهصد
و نلثین و تسعمایه سرور اهلک و پسران میران صدر مکار یکایک درون سرا بر وده باد
شاهی سر زده میخواستند که آسیبی باو برسانند در همین اثنا محمد شاه آگاه شده و جمعی
نمودکسان نزد کمال الملک فرستاد و خود مکاران نزدیک محمد شاه که مستعد بود
سرور اهلک حرامخور را کشتند و پسران میران صدر را گرفته پیش دربار رسانیدند و کافران حرامخور در خانهای مخصر شده و کمال اهلک و سایر امرا از دروازه بغداد
خود ۱۵

درون حصار درآمدند و سده بال بدبخت آتش در خان و مان خود زد و جوهر که بر بالای
هندوی مشهور ساخته بود بجنگ بپوشت و علف آتش تیغ گشت و جوهر بلیه بجهنم
رفت و سه هزار کس کافر و دیگر طایفه کهتریان همه اسیر شدند و ایشان را نزد یک بخطیره
مبارکشاهی بردار سیاست کردند و ملک هشیار و مبارک کوتوال را نیز با ایشان ملحق
ساختند و روز دیگر کمال الملک و دیگر امرای نامدار با محمد شاه از سر نو بیعت نمودند و
کمال الملک عهده وزارت و ملک چین بداو تفویض خطاب غازی الملکی یافت و بدستور
قدیم حاکم بداون شد و امروهه اضافه او گشت و ملک الهداد لودی بهیچ خطاب قبول
نکرد اما خطاب دریا خوانی از برای برادر خود گرفت بعد از انتظام مهمات محمد شاه
سلطنت باستقلال پیدا کرد و ملک بفراغت میراند و در سنه اربعین و ثمانمایه بعزم
ملتان متوجه شد و در مبارکپور چهار روزی توقف نمود تا امرای اطراف بدو
ملحق شوند چون لشکرهای محمد شاهی در مبارکپور جمع آمدند از انجا متوجه ملتان شد
و در بارت مشایخ انجا کرده به دهلی آمد و در سنه مذکور بجانب ساماته حرکت نموده فوجی
بر سنیخانی کهوکهر نامزد کرده و ولایت او را خراب ساخته مراجعت نمودند و در سنه
احدی و اربعین و ثمانمایه خبر رسید که جماعه لالگاه در ولایت ملتان سر کشیده اند
و همدرین اثنا سلطان ابراهیم شرقی بعضی پرگنات دهلی را متصرف گشت و برای
کوالیار و دیگر راپان دست از مال گذاری باز داشتند و محمد شاه مساحله و زرده فقه
جای بجای سر برزد و در هر سری تمنای مهیه آمد و خانزاد کای موات که احمد آدم حسن
خان متوانی باشند سلطان محمود خلجی را از مالوه برای سلطنت دهلی طلبیدند و در سنه
اربع و اربعین و ثمانمایه سلطان محمود بدهلی رسید و محمد شاه از راه آرا سنه پیر
خود سلطان علاء الدین را بقصد جنگ او از شهر بیرون فرستاد و ملک بهلول

لودی را مقدم لشکر ساخت و سلطان محمود و پسران خود غیاث الدین و مدن خانرا
بمقابله ایشان تعیین کرد و جنگ عظیم نموده آخر بصلح قرار دادند و سلطان محمود اینرا
غنیمت دانسته و جواب دین خرابی ملک مالوه را بهانه ساخت شتابان جریده
بجانب مالوه کوچ کرد و ملک بهلول تعاقب نموده پاره از برتال و اسباب و اشیاء
اورا غنیمت گرفت و سلطان محمد ازین مژده که از بهلول لودی ظاهر شد او را خجسته
یافت لاهور و دیپالپور را بدو وارزانی داشت و در سنه خمس و اربعین و ثمانمایه بسامانه
رفت و بهلول را از خبرت کهوکهر فرستاده بدهلی باز گشت و حیرت بملک بهلول
صلح نموده او را به بشارت سلطنت دهلی مبشر و ساخت تا بهلول افغانانرا از اطراف
و جوانب طلبیدن گرفت و خیلی بر کنات را تغلب متصرف گشت و بهمین سبب ظاهر بیگ
از محمد شاه رنجیده و بر و باغی شده لشکر بر سر دهلی کشید و سلطان محمد را مدتی در
محاصره داشت و کاری نتوانست ساخت و بی نیل مقصود باز گشت درین اثنا
محمد شاه بزحمت صعب مبتلا شده امرای که در بیت کروهی دهلی بودند سراز اطاعت
او بپیچیدند و پسر خود علاء الدین را که در بداون جاگیر داشت و از انجا بانگاردین
دامن کوه رفته بود طلبیده و لهذا ساخت و در سنه سبع و اربعین و ثمانمایه در گذشت
و مدت ملک او چارده سال و چند ماه تخمینا بوده بیاویک نظر اعتبار کن بهر دو خاکدان چاک
بگیه حسرتان معتبر است سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن مبارک شاه بن
خضر خان بموجب وصیت بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست و ملک بهلول با امرای
دیگر در بیعت او در آمد و چون سلطان علاء الدین را از پدر پیشتر دیدی طمع ملک سلطان
در سر خیلی بهلول بیشتر از پیشتر در حرکت آمد و سلطان علاء الدین در سنه خمسین و ثمانمایه
بجانب بیانه سواری کرده در راه خبر وروع شنیده که بادشاه جونپور بقصد دهلی آمده

و تحقیق ناکرده بسرعت بدهلی باز گشت و در سنه احدی و خمسین ببداون رفت
و انجا را برای سکونت اختیار کرده در انجا طرح عمارت انداخته بهای تخت دهلی آمد
و در سنه ثنتی و خمسین و ثمانمایه دختر و پوره خود را شیخه شهر و میر کوی ساخته باز ببداون
رفت و ازان دو برادر فتنه سر بر زد تا هر دو بدست مردم شهر بقتل رسیدند و جلال
خان که عمدهٔ املاک و هواخواه سلطان بود و کاه کاهی سخن حق در برآمد مهمات
ملکی با سلطان میکفت از پیش از دل سلطان افتاده و معزول گشته بود و حبیب خان
وزیر مملکت که از ترس سیاست سلطان و قصه قتل او بدهلی درآمده بود و هر دو با
تفاق ملک بهلول را طلب نموده بسلطنت برداشته و او مدت غیبت سلطان
بسرهند رفته خطاب سلطانی بخود قرار داده خطبه بخواند و بار دیگر جمعیت تمام آمده
دهلی را قابض شد و نایب خود را که نشسته بجایند و بیانپور رفت و در پی کرفتن
لشکر گشت و سلطان علاء الدین عرصه انست نفاق آمیز نوشت که من بنده و
فرمان بردارم و این تردد از برای دولتخواهی منمایم سلطان در جواب نوشت
که بادشاه مرحوم سلطان محمد شاه ترا فرزند خوانده بود و مرا سر بر بک بادشاهی
تنها ببداون قناعت کرده سلطنت را بتو باز کذاشتم و سلطان بهلول از دیانپور
آمده بی جنک و نزاع در دهلی بر تخت سلطنت نشست و سلطان علاء الدین
بداون را با پرکنات از طرف آب کنک تا خیرآباد دامن کوه بحکم سلطان بهلول
متصرف بود و خطبه بنام خود در ان دیار میخواند تا انکه بعد از چند کاه در سنه خمس و
خمسین و ثمانمایه این عالم را بدرود کرد و مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود
سرانجام کیتی همین است بس ؛ وفای نکرد است با هیچکس سلطان بهلول بن کالا لودی
کردزمان سلطان محمد شاه خطاب خان خانانی یافته در سنه خمس و خمسین و ثمانمایه

لاهور

باتفاق حمید خان وزیر که بعد از کشته شدن حسام خان از دست سلطان بهلول در دهلی
بر اهل و عیال سلطان علاء الدین استیلا یافته و کلید حصار را آورده سلطان بهلول
سپرده بود و بر تخت سلطنت جلوس نموده بتدریج حمید خان را در بند کشیده و بهدران سبب
بجهت سر انجام ولایت ملتان رفت و در سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه سلطان محمود
شرقی با عنوای بعضی امرای سلطان علاء الدین با لشکر عظیم آمده دهلی را محاصره نمود
بعد از جنگ و تردد بسیار و بدست افتادن فتح خان هروی که از امرای معتبر
سلطان محمود بود و کشته شدن او سلطان محمود تاب نیاورده بجونپور رفت و
ساک دیگر درهان نزدیکی از جونپور تا اناوه آمد و برین معنی که آنچه از ملک دهلی در قبض
مبارک شاه بود سلطان بهلول و آنچه در تصرف سلطان ابراهیم شرقی بود سلطان
محمود متعلق داشته باشد صلح نموده و شمس آباد را که جونا خان نایب سلطان محمود
درانست بعد از لشکیال سلطان بهلول وعده کرده هر کدام بولایت خویش رفتند و
سلطان بهلول بموجب میعاد بر شمس آباد رفته متصرف شد و آنرا برای کرن حاکم
بهون کالونی داد و سلطان محمود[5] ایشخ را نه پسندیده باز بجونپور و شمس آباد آمده با سلطان
بهلول محاربه داشت درین اثنا سلطان محمود درخت هستی بدار بقا کشیده و محمد شاه
پسر سلطان محمود بجای پدر بر سلطنت جونپور موسوم گشت بموجب صلحی که قبل ازین
درمیان سلطان محمود و سلطان بهلول واقع شده بود داشتی کرده بجونپور رفت
و بتقریب این که قطب خان عموزاده سلطان بهلول در بند محمد شاه افتاده بود سلطان
بهلول باز بر سر محمد شاه نقض عهد نموده لشکر کشید و او نیز از جونپور بشمس آباد آمده
و آنرا از دست هندوان برآورده گرفت و در حدود رابری با سلطان بهلول مقاتله
نمود و محمد شاه هزیمت یافته بجانب فتوح راهی شد و سلطان بهلول بقلعه و

محمود

کرده

کرده و در سنه مذکور سلطان حسین شرقی بن سلطان محمود برادر خود محمد شاه خروج
کرده با تفاق امرا بر تخت مملکت جونپور جلوس نمود و لشکری گران بر سر محمد شاه
نامزد فرمود تا در کنار آب کنک در سواد راج کرا ورا بقتل رسانیدند و سلطان
حسین نیز با سلطان بهلول صلح کرد و قطب خان کوه پیرا که در بند بود از جونپور
طلبیده رسپ و خلعت داده پیش سلطان بهلول فرستاد و از جونپور بجانب قنوج
رجعت نمود و سلطان بهلول نیز برادر او جلال خان را که در بند خویش بعوض قطب خان
در ثبت اعزاز و اکرام کرده بجانب سلطان حسین روانه کرد و بعد از چند سال سلطان
حسین در حدود چندوار آمده با سلطان بهلول مصاف داد و تا سه سال صلح قرار داد
باز بولایت خویش مراجعت نمودند و درین نوبت احمد خان جلوانی حاکم بیانه خطبه
بنام سلطان حسین خواند و سلطان حسین بعد از گذشتن مدت صلح مقرری با یک لک
سوار و هزار فیل متوجه دهلی گشت و در حدود موضع بهواره مقابل شدند و قرار بصلح
داده سلطان حسین در آنا وه اقامت نمود و سلطان بهلول به دهلی آمد و بودن
این دو بادشاه در مسافت هفت روزه راه خللی از مملکت نبود جایی و
شکیمر نامی گردید تخت و جمشید مقامی گردید و درین سال سلطان علاء الدین
که دختر او ملکه جهان در حباله سلطان حسین بود در بداون در گذشت چنانچه گذشت
و ملک را بسلطان بهلول و سلطان حسین گذارشت کرد فتم الکه رسیدی بانچه میخواهی
کرد فتم الکه شدی انچنان همی بائی نه هر چه یافت بحال از پیش بود نقصان نه بهر چه
داد سنه باز چرخ ستانی و سلطان حسین زر آنا وه بتقریب او در بداون آمد و بدان
اقطاع را از پسران سلطان علاء الدین گشیده خود متصرف شد و از انجا بهمان
قدر فیل که مذکور شد در ماه ذی حجه سنه ثمانین و ثمانمایه به دهلی آمده کنار آب جون

به بنهال آمد و تا مار خان حاکم آنجا
مقید ساخته پیش از فرستاد و بالشکر عظیم

در تب کنه زکیچه نزول نمود و سلطان بهلول از سهرند آمده حسین خان پسر خانجهان را از ولایت
میرت طلبیده برای محاربه سلطان حسین روانه کرد اینده و خود در دهلی با و مقابله داشت و بسبب قطب
خان در این نوبت نیز سلطان حسین فرار صلح داده آنطرف آب کنک را تمام برای خود
کرفت و این طرف را السلطان بهلول حسین از آب چون کذشت و بهرتال و بعضی از سنبهل
و اشیار اکه سلطان حسین باعتماد صلح در منزل کوشته بود تاراج نمود و پاره از خزاین نیز که بر سر
بلان و اسبان مار بود بدست سلطان بهلول افتاد و تا چهل امرای نامی از سلطان
حسین مثل قاضی سمار الدین اللقب بفتلغان و زیرکه اعلم العلمای وقت خود بود و دیکران
اسیر شدند و فتلغان را زنجیر کرده سلطان بهلول بقطب خان نوه خود سپرد و خود تعاقب
نموده تا شمس اباد در میان دو آب که در تصرف سلطان حسین بود رفت و آنرا قابض
کشت و شحنه اران خویش بدان ولایت کماشت و این واقعه در سنه اربعین و ثمانمایه
و ثمانیه روی نمود و نویسنده خرابی تاریخ آن سال کشت و سلطان حسین چون دید که تعاقب
از حد کذشت در نواحی راپری کمر بست و بمقابله مقاتله با بیستاد و باز در میان ایشان
کار بسر طرز قرار قدیم کرد هر کدام بولایتی که داشتند قانع شده باز کردند بصلح انجامید و بعد از
صلح سلطان حسین از نواحی شما باد باز جمعیت نموده بر سر سلطان بهلول آمد سلطان
حسین در سواد و موضع سونها رو راپری و سلطان بهلول از موضع دهوپا موقوف قرار
کرفت و بعد از مدتی سلطان حسین باز جمعیت نموده بر سر سلطان باز شکست
یافت و اموال و غنایم فراوان للسجد و قیاس بردست لودیان افتاد و باعث ازدیاد
شوکت ایشان کشت و سلطان بهلول از دهوپا موتفرقه خانجهان که در دهلی
فوت شده بود انجا رفت پسر او را خانجهانی خطاب داده بر سر سلطان حسین در
راپری آمده جنگ کرد و فیروزی یافت و در وقت فرار سلطان حسین چندی از عیال

و اطفال

کور نشنه مراجعت نمودن سلطان بهلول از ضرب یافته و شکست سلطان حسین

محاربه سنجت افغان سلطان حسین بار دیکر شکست یافت و اموال بسیار و اسلحه و دواب بدست لودیان افتاد و باعث ازدیاد شوکت ایشان کشت

و اطفال سلطان در آب چون غرق شده بود سلطان حسین بجانب کوالیار میرفت
که متمردان اتکات که طایفه بهند و ربه باشند از دوی او را دست اندازی کردند و
رای کیرت سنگ حاکم کوالیار با سلطان در مقام خدمتکاری در آمده از نقد و جنس
و اسپ و اشتر و فیل و سراپرده و خیمه کذرانیده و فوجی همراه ساخته تا کالپی مشایعت
سلطان نمود و سلطان بهلول او را تعاقب نموده در حدود کالپی میانه این هر دو
بادشاه مقاتله روی داد و مدت چند کاه در مقاتله کذشت درین اثنا رای ملوک
چند حاکم ولایت بکسر بخدمت سلطان حسین آمده در پای کنک را از جای که پایاب
آب بود کذرانیده سلطان حسین تاب مقاومت نیاورده بولایت بتنه رفت و
راجه بتنه استقبال نموده چند لکه تنکه نقد و اجناس و اشیای دیکر داده و چند فیل و تنکش
داده او را تا جونپور رسانیده و سلطان بهلول بعزیمت تسخیر جونپور عازم شده و سلطان
حسین جونپور را کذاشته از راه بهریچ بجانب قنوج آمده با سلطان بهلول در
آب رهب چند کاه مقاتله نموده و هر چیزی که طبع او شده بود یافت و درین مرتبه حشم
و اسباب سلطنت او تمام بدست لودیان افتاده حرم محترم او بلکه جهان پدیده جونپور ادخر
که سلطان علاء الدین و بنیره خضر خان بود کرفتار شده و سلطان بهلول بصلاح
و عفت و احترام و اعزاز تمام آن عفیفه را الکاه میداشت و چون سلطان بهلول
باز متوجه تسخیر جونپور شد سیاسیا جونپور را بجیلا از بنه خلاص ساخته بشوهر خود
رسید و جونپور بتصرف سلطان بهلول در آمد و او را ببهار کخان نوحانی داده
خود ببیاون آمد و سلطان حسین فرصت یافته بجمعیت تمام بجونپور رفت و او را
سلطان بهلول از کذاشته پیش قطب خان وزیر لودی که در جونپوری بود رفتند
و با سلطان حسین دو لبخواهانه کفته و آنها را بکانکی نموده دار و مدار میکردند تا مکر

بهلول
سلطان رسید و سلطان پسر خود با بابک شاه را بمدد این امرا فرستاده خود نیز از
عقب او بجانب جونپور روانه شد و سلطان حسین تاب نیاورده ببهار رفت درین
اثنا خبر وفات قطب خان لودی در منزل قصبه ہلدی بسلطان بهلول رسید و بلوازم
تعزیت او پرداخته بجونپور رفت و بابک شاه پسر خود را بر تخت سلطنت نشانده
خود بازگشته بولایت کالپی آمد و آنرا با عظم همایون پسر شاهزاده دیگر که خواجه
خضر
باینزید نام داشت و ابده پلپور رسید چند من طلا از رای انجا هیکس گرفت و از آنجا
گذشته ماهن پور از نواب فلوربنجور رفت و آنولایت را بغارت داده ببهلی
آمده قرار گرفت و بعد از چند گاه بحصار فیروزه شتافت و روزی چند در انجا اقامت
نموده ببهلی باز گشت و باز بکوالیار رفت و در انجا راجه مان حاکم بکوالیار باستقبال
لشکر آنزمان هیکس گذرانیده و کوالیار را بر و مقرر داشته بانباده آمد و بجانب
دهلی مراجعت نموده بود که در نواحی قصبه سکیت بیمار شد و در سنه اربع و تسعین
و ثمانمایه وفات یافت و مدت سلطنت او سه و هشت سال و هشت ماه و شش
روز بود ۵ گر افراسیاب رست در پور زال ۱ بیابد ز دست اجل کوپال ۱ بجایی
که ساقی مقرر نمود ۱ محالست چرخی بمردی فزود ۱ اگر بادشاه است گر خسرو ش
رساند اجل صوت مرگش بگوش ۱ بهشصد و نود و چهار رفت از عالم ۱ حزینو ملک
ستان جهان کرد بهلول ۱ بر تیغ ملک ستان بود لیک دفع اجل ۱ بود محال بشمشیر
خجر ۱ مصقول سکندر بن بهلول بن کالا کر نظامخان نام داشت بعد از شنیدن
خبر وفات پدر از دهلی بسرعت تمام در قصبه جلالپور بار دو رسید و نعش او را ببهلی فرستاد
و در روز جمعه هفدهم شعبان سنه مذکور در کوشک سلطان فیروز که بر کنار آب سیاه واقع
شده با تفاق خانجهان ابن خانجهان و خانخانان فرملی و سایر امرا بر تخت سلطنت

جلوس

جلوس نمود بخطاب سلطان سکندر مخاطب گشت میگویند که وقت روان شدن
از دهلی بتقریب تفاول نزد شیخ سمار الدین کنبو پسر شیخ حمالی که از علماء کبار
و مشایخ عظام روزگار بود رفت باین تقریب که مبادا اورضا بسلطنت برادران
دیگر داشته باشد و سبق صرف هوای ما ساخته بیاید مقصود عبارت اسعد که السرا
از خدمت شیخ پرسید چون گفت که نیک بخت گردانادر خدا بیاید التماس کرد که این
لفظ را سه مرتبه بر زبان مبارک خود براند شیخ گفت او برخواسته عرضداشت
که من مدعا خود را حاصل کردم و از شیخ استمداد طلبیده متوجه لکهنوتی شد بعد از
استقرار امر سلطنت از دهلی بعزم تسخیر ملک بنگاله رایری و اناوه نهضت نمود
هفت ماه در انجا گذرانیده و اسمعیل خان نوحانی جهت صلح بابریک شاه بادشاه
چوپنور فرستاد و خود بر سر عیسی خان لعبد از مقابله و مقاتله زخمی شده و اطاعت
نموده بهمان زخم درگذشت و رای کنس راجه پتیالی که موافق بابریک شاه بود آمده
سلطانرا دید و سلطان در وجه او پتیالی مقرر کرد و بابریک شاه از چوپنور بقصد
آمده طرفین را مقابله و مقاتله دست داد و مبارک خان نوحانی درین جنگ
از جانب بابریک شاه در میدان گرفتار شد و بابریک شاه فرار نموده بیدار
رفت و سلطان سکندر آن حصار را محاصره نمود و بابریک شاه بعجز آمده دید
سلطان او را استمال و خوشدل ساخته همراه خود بچوپنور برد و به دستور
سابق او را بر تخت سلطنت نشانده اما پرگنات و ولایت را برای خود تقسیم نموده
هر جا اخوج برگماشت و معتمدان را بر سر او موکل گردانید و کالبی را از اعظم
همایون پسر خواجه بایزید تغیر کرده از انجا بجهت و از انجا بکوالیار رسیده خواجه محمد
فرلی را با خلعت خاص بوکالت خواجه مان فرستاد راجه مان نیز برادر زاده

INDIRA BAKHSH ORIENTAL PUBLIC LIBRARY

خود را بخدمت سلطان روانه گردانیده اطاعت بجای آورد و تا بیانه برادرزاده
او سلطان مبایعت کرد و سلطان شرقی حاکم بیانه بسپر سلطان احمد جلوانی
اول آمده دید و خواست که کلید قلعه بوکلای سلطان بسپارد و باز رایش منقلب شد
و چون بیانه رفت قلعه را محکم ساخت و سلطان باگره رسید و بهت خان جلوانی
از نوایح سلطان الشرق در قلعه اگره متحصن شده و سلطان چند برار امرا در گرد
گذاشته به بیانه رفت و در سنه سبع وتسعین وثمانمایه سلطان شرقی بر تنگ آمده
امان خواسته قلعه بیانه را بسلطان داد و ان ولایت بر خانخان فرملی مقرر شد
و هم در سنه مذکور در ولایت چوپنور طایفه بچگونیان بمقدار یک لک سوار و پیاده
جمع شده خلل انداختند و سلطان بانطرف رفت و با بک شاه آمده و ملازمت نمود
و ازانجا بجدود اوده بسیر و شکار مشغول بوده باز بچوپنور رفت و بقلعه چنار
رسیده بامرای سلطان حسین شرقی که درانجا بودند جنگ کرده و ایشان را
شکست داده بمحاصره قلعه پرداخته بتنبه درآمد و بار یل که نزدیک بابهاماس است
عرف بیلک که آمده آن نواحی را خراب ساخت و از راه اگره و مانک پور بدکموسانیت
و ازانجا بسنبهاباد آمده و شش ماه اقامت نموده بسنبل رفت و ازانجا باز بسنبهاباد
رسیده و بعد از شکال در سنه تسعمایه بغزمیت کوشمال متمردان ولایت تنبه روانه
شده و قتل و بند بسیار بوقوع آمد و ازانجا بجانب جونپور رفت اسیان در بین سفر
خلق تلف شدند و از ده یکی بیش زنده نماندند و زمین دلدان تنبه و غیران سلطان
حسین شرقی از تلف اسپان و یراق سلطان سکندر خبر نوشته او را طلبیده سلطان
حسین جمعیت نموده از بهار با صد زنجیر فیل بر سر سکندر آمد سلطان سکندر بگذر
کنت از آب کنگ گذشته بچنبار رسیده و ازانجا بنارس رفته و سلطان حسین

پراک ۲۵

مژده کروهی بنارس رسیده بود که سلطان سکندر بسرعت تمام بر سر او رفت و در
اثنای راه سالباهن راجه پنه که زمین دار مبغر بود از سلطان حسین قطع نموده بسلطان
سکندر پیوست و سلطان حسین جنگ صف کرده منهزم شده و راه ولایت پنه گرفته
و سلطان سکندر از دور اکذا شنه با یک لک سوار جریده تعاقب او نمود و در اثنای
راه چنان معلوم شد که سلطان حسین به بهار رفته است و بعد از نه روز سلطان
سکندر آمده بار دو ملحق شده متوجه بهار گشت و سلطان حسین در بهار نایب خود
گذاشته تنها بود و از انجا به کهل کانون از توابع لکهنوتی رفت
و بهار بدست افواج سکندر به افتاد و سلطان از انجا بر جهت رفت و آنرا مسخر ساخت
و در سنه احدی و تسعمایه خانجهان بودی وفات یافت و احمد خان پسر بزرگ او
بخطاب اعظم خان همایونی مخاطب شد و سلطان از ترهت باز گشته بهزو یارت
قطب المشایخ شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس الله سره رفت و بدرویش پور
آمد و از انجا بر سر سلطان علاء الدین پادشاه بنگاله روان شد و در نواحی بهار بر
سلطان علاء الدین و اینال نام بموجب فرموده پدر با استقبال سلطان آمده
بمقابله ایستاد و بر ولایت یکدیگر قناعت نموده و قرار صلح داده باز گشتند و در این
سال مخط و عسرت تمام در اردوی سلطان پدید آمد و فرامین منع زکات غله
در جمیع ممالک صادر شد و انرا بالکل بر طرف ساخت و از انجا بقصبه ساران آمده
آن ولایت را بر مردم خود تقسیم کرده مقرر نمود و از راه مسلکر بجونپور رسید و شش ماه
در انجا بوده بجانب پنه عزیمت فرمود و در سنه اربع و تسعمایه پنه تا بانه هوکره
که قلعه ایست مشهور تاخت و غارت و بند کرد و از جهت استحکام به قلعه مقید شده
بجونپور رفت و اقامت نمود و در این اثنا میان بعضی امرای او و فتح بوکان نزاع

منازعه و منافسه روی داده کار بنزاع و مقابله انجامید و سلطان بابلیان بدانسته
شده با سپاهی خود را بجنگ از معتمدان فرمود تا هر شب مسلح شده پاس او میداشتند و اکثری از امرای مردود و معزول فتح خان بن سلطان بهلول را بر سلطنت تحریک نمودند او این راز را از ساده لوحی بر مادر خود و شیخ طاهر و جماعه که از معتمدان سلطان بودند ظاهر ساخت و تذکره اسامی آن امرای بهم عهد و سوگند بابلیان نمود انجماعه او را از خیالی فاسد بنصیحت مشفقانه مانع آمدند و از برای ابرای دم خویش از بعضی آن تذکره نزد سلطان سکندر برده نمودند سلطان بهمه امرا برآکه با بادشاهزاده فتح خان مشفق شده بودند بلطایف اطیل بر جایی آواره ساخت و در سنه خمس و تسعمایه بر سنبل رفت و چهار سال انجا اقامت نموده با مور مملکت پرداخت و در سنه اثنی و تسعمایه وفات او با بعیش و عشرت و با شکار مصروف بود و در سنه ثلث و تسعمایه اصغر حاکم دهلی به علی پیش گرفت و سلطان فرمانی از سنبل بنام خواص خان حاکم پاجی وارد فرستاده تا اصغر را گرفته فرستند اصغر خود پیش ازان در ملازمت رفته در سنبل منصب شد و خواص خان حکومت انجا را چند گاهی بر عهاد و سلطان پسران خانخانان مقرر فرمودند و بعد از مدتی ایشان در سنبل بملازمت سلطان پیوستند و حکومت آن قلعه بخواصخان انتقال یافت و صفدر خان بعلداری آگره که از مضافات جونپور بود تعین شد و خواصخان بدو عالم خان حاکم خانجهان میوات و خانخانان نوحانی به تسخیر دهولپور متوجه شدند و رای انجا بقدم مخالفت پیش آمده بمحاربه و مجادله قیام داشت و مردم بسیار از جانب اهل اسلام بشهادت پیوستند و سلطانی از سنبل بسرعت تمام بدهولپور آمده رای جانگ دولپور را چه دهولپور تاب نیاورده و قلعه را گذاشته بکوهستان رفت و نواحی و حوالی آنرا تاراج و نهب کردند سلطانی

یکماه در آنحدود توقف نموده متوجه تسخیر کوالیار شده و آدم بودی را در انجا گذاشته
از آب جنبل گذشت و دو ماه کنار آب سندک نزول فرمود و بواسطه زبونی آب و
هوای انجا بیماری در میان مردم افتاده و اسپه اشده و راجه کوالیار نیز بصلح پیش آمد
و سعید خان و مابو خان و رای کنیس که از لشکر سلطان کرخه بناه بان قلعه برده
بودند را انجا برآورده بپسر بزرگ خود را بملازمت سلطان فرستاد و سلطان او را
بانعام و خلعت باز گردانیده خود بجانب آگره باز گشت و در وقت مراجعت دهو
لپور را نیز برای خانگی دیو بخشید و لشکال در آگره گذرانیده بعد از طلوع سهیل در سنه
احدی عشر و تسعمایه بعزم تسخیر قلعه مندرایل متوجه شده و القلعه را از رای مندرایل
امان داده بصلح گرفت و جمع تجانها و کنالیس آنجا را سکنت و وقت مراجعت
قلعه دهولپور را از سر نو تعمیر فرموده باگره آمده و امرا را رخصت جاگیرها داده و در ین
سال میر سید محمد جونپوری قدس الله سره العزیز از اعظم اولیا کبار که دعوی مهدویت
از و سر بر زده بود هنگام مراجعت از مکه معظمه بجانب هند در بلده قرة داعی حق را
لبیک فرموده هم در انجا مدفون شده و قاضی حسین رز گر قندهاری علیه الرحمة
که مفخر اوراد او بر را بملازمت کرده بود این تاریخ یافته گفتا که بروز شیخ کن
استعارهم و شیخ مبارک لفظ مضی مهدی تاریخ یافت در سیوم ماه صفر از سنه
احدی عشر و تسعمایه در جمیع هندوستان زلزله عظیم واقع شد چنانچه کوهها بلرزه درآمد
و عمارات عالیه و مضبوطه از هم ریخت و زمین جا بجا ترقیده و سوراخها پدید گشت
و دیها و درختانرا میکوبند جایها خود را کنده اند و مردم هند اشتند مگر قیامت
قایم شده و از واقعات بابری و دیگر تواریخ چنان معلوم میشود که این زلزله
مخصوص هندوستان نبوده بلکه در بهانروز در ولایت نیز این زلزله باین صفت

واقع شده و لفظ قاضی تاریخ آن یافته در نهصد و احدی عشر از نظر نهاپرویده سواد اگره
چون مرحلها تا آنکه بناهاش بسی علیا بود از زلزله شد عالیها سافلها و از زمان
آدم تا این زمان آدم تا این زمان این طور زلزله نشان نداده اند و در سنه اثنی
عشر و تسعمایه بعد از طلوع سهیل بر سر قلعه اونث کرفته محاصره نموده و هر چند مردم
خوب شهید شده آخر بقهر و غلبه آن قلعه را فتح نموده کفار را علف شمشیر ابدار ساخت
و بقیه الیف با اهل و عیال طعمه آتش جوهر کشته و بتخانها را برانداخته انجا مسجدی
علیا بنا فرموده و در سنه ثلث عشر و تسعمایه بعد از طلوع سهیل بعزم تسخیر قلعه
نروز متوجه کردیده و درین اثنا جمعیت فیلان و سوار و پیاده جلالخان لودی که برای
مجرای حوذ نموده بود و نامزد فتح نروز کشته در راه دیده و از غیرت در مقام برانداختن
او شده جمعیت او را بهانه بر ایشان ساخت و او را مفسد کردانیده در قلعه او شکر
فرستاده و نروز را بصلح و امان کرفت و در سنه اربع عشر و تسعمایه قلعه دیکر کد نروز برآ
زیادتی استحکام بنا فرموده و صد و بیست اسپ و پانزده زنجیر فیل با خلعت و مبلغی
نقد جلالخان شهزاده را عنایت کرده او را با معیت خانجهان کوچ قطب خان لودی
که به بدین سلطان آمده بود در حضت بجانب کالپی فرموده و آن سرکار را بشاهزاده
جلالخان جاکیر ساخت و در سنه خمس عشر و تسعمایه از انجا پر کوچ کرده به اتکات آمده
و جابجای تا نجات کد سنه بهار الخلافت آکره رسیده و تاریخ این بود که ولد
اعظم و الیه ترجمون و محمد خان لوا سه سلطان ناصرالدین مالوی از حد خود هراس نموده
پناه بسلطان آورد و سرکار چندیر بجاکیر او مقرر شده و بشاهزاده جلالخان امر فرموده
تا مدد و معاون او باشد و درین سال از آکره تا دهولپور فرموده تا جابجای قصر و عمارت
و باغ بنا کنند که از شکار کاه آمده در آنجا توقف و راسایش فرماید و محمد خان

درین سال بتقریب اقوام او که آمده سلطانرا دیده بودند ملاحظه بسیار از سلطان
نموده خطبه او پی جنگ و جدال در ناگور خوانده و ولایتی نو در حوزه تسخیر سلطان آمده
و درین سال سلیمان پسر خانخانان فرملی را بتقریب این که بجهت او تسخیر و سوی
سوپر نامزد فرموده بودند او قبول نکرد از خدمت مجهور ساخت و هر کنه اندری کرنال
در وجه مدد معاش او مقرر کردانیدند تا در انجا رفته تسکونت کرده و درین سال چندبریرا
به بحبت خان مالوی بسبب ضعف حال سلطان محمود مالوی و تسخیر کنه رکه رانیده و
خطبه دران دیار بنام او خوانده فرامین و فتحنامها باطراف نوشتند و محمود خان
پنجره سلطان ناصرالدین مالو بیرا شهریند فرموده چندبریرا بروی همچنان مقرر
داشت اما امرا بروی تمامت تا از حال او با خبر نبوده صاحب اختیار در جاگیر
او باشند و بسیر و شکار جانب بیانه آمد و ملازمت علما و مشایخ آن دیار که در ان
عهد بکرامات و خوارق مشهور بودند میکرد خصوص سید نعمت الله حسینی که از اهل
کرامات و کشف و خوارق مشهور بودند بسیار صحبت سید داشت و شاهزاده
دولتخان حاکم قلعه رنتهبور محکوم سلطان محمود مالوی توسط علیخان ناگوری که
بصوبه سوی و سیوپر تعین بود سلطانرا آمده دید و قبول کرد که کلید قلعه را بسپارد
و اتفاق علیخان مذکور باز نفاق ورزیده اورا از برون قلعه مانع شد و سلطان
از بیمغی اغماض نموده دولتخانرا برسم فرزندان نوازش خلعت خاص و چند اسپ
و فیل بخشیده بجانب قلعه تهنکر رفت و ازانجا بقصبه باری بر کنار رسیده چند روز بیمار
و مرضی عارض او شد در روز یکشنبه هفدهم ذی قعده سنه ثلث و عشرین و تسعمایه
رحلت بجانب آخرت کرد و جنات الفردوس نزلا تاریخ اوست مدت سلطنت
او بیست و هفت سال و پنج ماه بود ۲۷ سکندر شه هفت کشور نماند ۷ نماند کسی جاودان

مجهور

سکندر نماند ؛ سلطان سکندر با شاعران نشست و برخواست بسیار داشت و خود هم صاحب
طبع بود و گاه گاهی نظمی به تخلص گلرخ بآن روش قدیم هندوستانیان مایل میکشید و صحبت
اول شیخ جمالی از برای رهگذر خوش برآمده بود و این چند بیت از نتایج طبع سلطان است
که از غایت تقلید بصنعت گفته ؎ سروی که سمن بهمن و گل بهنشش ؛ روحیست
مجسم که دران پیرهنش ؛ مشک ختن حبشست که صد مملکت چین ؛ در حلقهٔ آن زلف
شکن در شکنش ؛ گلرخ چو کند جوهر دندان ترا وصف ؛ همچون دُر سیراب سخن در
دهنش ؛ در شوزن مژگان بکشم رشتهٔ جانرا ؛ تا چاک بهروزم که دران پیرهنش ؛
دیگی از شعرای عهد سلطان سکندر برهمن بود که میگویند که با وجود کفر کتب علمی
را درس میگفت و این مطلع ازوست که در زمین مسعود یک گفته اینست ؎ آنکه دل
خون نشدی چشم تو خنجر نشدی کز ؛ ره کم نشدی زلف تو کز هم نشدی کز ؛ و از جمله علمای
کبار در زمان سلطان سکندر شیخ عبد الله طلبنی در دهلی و شیخ عزیز الله طلبنی در سنبهل
بودند این هر دو عزیز بهنگام خرابی ملتان بهندوستان آمده علم معقول را دران دیار
رواج دادند و فیل ازین لغز از شمشیر و شرح صحایف از علم کلام و منطق در هند
شایع شود و از استادان شنیده شد که زیاده از چهل عالم تحریر میکنند از پای دامن شیخ
عبد الله مثل میان لادن و جمالخان دهلوی و میان شیخ کوالیاری و میران سید
جلال بداونی و دیگران برخواسته اند و میگویند که سلطان سکندر در وقت درس شیخ
عبد الله مذکور می آمد و بتقریب اینکه مبادا خلل در سبق طلبه افتد پنهان در گوشهٔ مجلس
آهسته می نشست و بعد از فراغ درس سلام علیکم گفته با یکدیگر صحبت میداشتند
و شیخ عزیز الله طلبنی که صاحب ارشاد بها بود ند ایشان طبعی فیاض و استحضاری
غریب داشته که متعلم متفطن هر طور کتابی مشکل مشتبهانه را میخواند بی مطالعه درس

میکفتند و بارها با مسخان پیش آمده اسوله لما یدفع له می آوردند شیخ مشار الیه در وقت
افاده معاصل ساخته و یکی از تلامذه ایشان میان حائم سبزی بود و له که در مدت
عمر خویش میکوید که از سی بار متجاوز شرح چغمینی مفتاح را و از چهل مرتبه پیش مطول را
از بای بسم الله تا تای تمت درس گفته دیگری صاحب تصنیفات لایقه و کتب فائقه
شیخ الهدیه چوپوریست که بر هدایه فقه شرحی مشتمل بر چهار مجلد نوشته و شرح کافیه
او احتیاج به بیان ندارد و همچنین بر تفسیر مدارک و غیران حواشی نوشته که
درس میخوانند و سلطان سکندر علمای دیار خویش را جمع کرده بیک جانب شیخ
عبد الله و شیخ عزیز الله و جانب دیگر شیخ الهدیه و پسرش بهکاری را در بحث
معارض ساخت آخر چنان معلوم شد که آن دو هزر کوار در تقریر و این دو عزیز
در تحریر فایق اند وفات شیخ عبد الله در سنه نهصد و بیست و دو بود او لنگ لهم
درجات العلی تاریخ یافتند و از جمله شعرای عصر سکندری شیخ جمالی کمبوی دهلوی
مذکور است که سلطان سکندر اشعار خویش بر او میگذراند و بهت مجموعی او مرکب از جنبه
فضایل بود و سیاحت بسیار کرده و بصحبت مخدومی عارف جامی قدس الله سره
رسیده و فیض و نظر و شرف قبول از ایشان یافته و اشعار خود بملازمت آنحضرت
گذرانیده و این بیت از دست که ما از خاک کویت سر بر آنی است در تمنای آن بهم زر
دهیده صد چاک تا بدامن پاک عشق را طی نشست که صد ساله سخن دوست با دوست
بیک چشم زدن میکوید و این غزل هم از وست که در پرده هندی خود لنش بسته و خیلی حالت
می بخشد نیز مشهور است که طال شوقی الی منازلکم ؛ ایها الغایبون عن نظری
روز شب موسیم خیال شمایست ؛ فاسیلوا عن خیالکم خبری ؛ و تذکره نوشته در
بیان مفاخرت بعضی از مشایخ هند سیر العارفین نام که خالیی از سقمی و تناقضی نیست

چلپی لبحر

وابتدا از حضرت خواجه بزرگوار معین الحق والدین الاجمیری و احشام بر پیر خود شیخ
سمام الدین کنبوی دهلوی کرده و غیران نظم و نثر دیگر دارد و دیوان او مشتمل بر شصت
و نه هزار بیت است سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی باتفاق امرا در سنه
ثلث و عشرین و تسعمائه بر سریر سلطنت و اگره جلوس نمود و شاهزاده جلالخان
بن سلطان سکندر بفرمان روای جونپور مقرر گشته بنام سلطنت موسوم شد و
خانجهان نوحانی حاکم رایچی باگره آمده امرا را بر شریک ساختن او در امر سلطنت
ملامت بسیار کرد و فسخ اینمعنی نموده فرامین بنام امرای حدود و سرحد صادر شد که
جلالخانرا گرفته بدرگاه آرند و او از جونپور بکالپی آمده و جمعیت بسیار بهم رسانیده
خطبه و سکه بنام خود درست کرده سلطان جلال الدین مخاطب گشت و اعظم همایون
سروانی چندگاه با او متفق شده آخر سلطان ابراهیم را آمده دید و سلطان ابراهیم
چند پسران از برادران که مقید بودند مثل شاهزاده اسمعیل خان و حسین خان و دیگر
انرا در قلعه هانسی فرستاد و از برای هرکدام ایشان ماکول و ملبوس و دود و
خدمتکاران اهل حرم مقرر گردانید و خود بعزم تسخیر ملک شرقی تا بهون کالنور رسید
و آن مواضعرا پاک کرده بقنوج آمد و امرای بسیار بر سر جلالخان نامزد فرمود و
جلالخان با سه هزار سوار و چند حلقه فیل خود را بجانب اگره کشیده ملک آدم کاکر از
جانب سلطان بجرات آگره آمده و امرای دیگر نیز بمدد او رسیده جلالخانرا بمقدمات
دلپذیر و نصایح دلنشین برین آوردند که اسباب تجمل و شوکت بادشاهی سلطان
سکندر از نه تا التماس عفو تقصیرات نموده سرکار کالپی را بجاگیر وی برقرار نهاده جلالخان
در حال قبول کرده چتر آفتاب گیر و نقاره و غیر آنرا بملک آدم سپرد تا در حدود اناوه
بنظر سلطان در آورد و سلطان صلح او را قبول نفرمود و افواج گران بدفع جلالخان

نامزد ساخت واو از روی اضطرار پناه براجه کوالیار برد و امرای سکندری که باعث
نزلزل در امر سلطنت شده بودند همه در مقام اطاعت سلطان درآمدند و سلطان ابهو
که اعظم امرای سکندر و وزیر و مشیر او بود انحراف مزاج پیدا نمود و او را در زنجر کشیده
بملک آدم سپرد و پسر او را رعایت فرموده بمنصب عالی بر سر فراز کردانید و میان
بهوه در زندان ودیعت حیات سپرد و اعظم همایون سروانی حاکم کره با سی هزار
سوار و سیصد زنجر فیل بجهت تسخیر کوالیار نامزد ساخت و جلالخان از انجا گریخته
بجانب مالوه پیش سلطان محمود مالوی رفت و بعد از رسیدن افواج سلطانی
رای بکرماجیت پسر رای مالسنگ که بعد از کشتن پدر حکومت کوالیار داشت
طاقت مقاومت نیاورده قلعه را تهی گذاشت بنگو محافظت نموده و قلعه باول کره نام
پایان صاروین که معبود هندوها بود بدست آورده باگره فرستادند و سلطان ابراهیم
آزاد هلی فرستاد و بر دروازه شهر لگاهها استند و از اینها پیش از جمیع این تاریخ
سه سال در سنه نهصد و نود و دو در فتحپور آورده بودند و مولف این منتخب نیز دیده
و از وی ناقوس و جرس و سایر آلات ساختند و دران ایام سلطان ابراهیم پسر امرای
قدیم بی اعتماد شده اکثر پیرا مقید و محبوس ساخته بجاها آواره کردانید و چون
صحبت جلالخان بسلطان محمود مالوی راست نیامد از مالوه فرار نموده بولایت
کره گنگه رفت و بدست جماعه گوندان افتاد و ایشان او را مقید ساخته بتحفه
نزد سلطان فرستادند و همه بخیراه سرشت شهادت چشید ۴ سرشت سلطنت
و جاه جهان شیرین ارث ۴ کرشمان از پی آن خون برادر ریزند ۴ خون آزرده
دلان از پی ملک مریز ۴ که تراهم همان جرعه لب تر ریزند ۴ و بعد از چند گاه حب الامر

قلعه کوالیار عمارتهای بود از سلاطین
بدست اهل اسلام مفتوح گشت و از آنجا مشهور

سلطان ابراهیم اعظم همایون سروانی با پسرش فتح خان محاصره قلعه گوالیار تا که نزدیک
بگرفتن رسانیده بود، گذاشته باگره آمد و هر دو محبوس و مقید شدند و اسلامخان
پسر اعظم همایون در آگره از مال هر رعیت بهم رسانیده و امرای آنجا خود را با خود متفق
ساخته با حاکم گوالیار احمد خان نام جنگ کرده او را منهزم گردانیده و سلطان ابراهیم بر سر
امرای که از او روگردانیده با اسلامخان پیوسته بودند احمد خان برادر اعظم همایون
لودی را سردار لشکری انبوه اعتبار کرده با جوانبخت صاحب شکوه دیگر مثل خانخانان
خوبلی و امثال او نامزد ساخت و نزدیک بقصبه باگرمو و قریب قنوج افغانان
خاص خیل اعظم همایون با پنجهزار سوار و فیلان نامدار از کمین برآمده بر لشکر سلطان بخت
و بهمه را برهم زده بدر رفت و سلطان جمعی دیگر را بجهت احیاء طلب کومک ایشان و مساعد
و مخالفان نیز که تا قریب چهل هزار مسلح و پانصد زنجیر فیل داشتند بمقابله و مقاتله
ایشان پای ثبات افشردند و از جانب بهار نصیر خان نوحانی با سرداران
دیگر آمده مخالفان را از دو جانب دو دله ساخت و میان فریقین جنگی صعب چنان
واقع شد که کسی نشان ندهد و بعد از کشش بسیار شکست بر باغیان افتاد و
اسلامخان گشته و سعید خان لودی اسیر گشته و آن فتنه فرو نشست رباعی
چون ابر بکام و نیستی با مسغم و مکرم ۱ که باید لعنت از بحر و زند بر سینه بیکانش ۱ چو دریا
تا توانی حق گذاری رسم و عادت کن ۱ که بهر ابر را بحری پی یکقطره بارانش ۱ و بهر
بنجمین فتح روی نمود اما دل سلطان هنوز از امرا صاف نشد و ایشان نیز اینمعنی را
فراگرفته هر جا لوای مخالفت برافراخته و بسیاری از امرای [illegible] اعظم ایشان
با دستگاه نشان چون اعظم همایون سروانی و میان بهوه وزیر سلطان سکندر

درین اثنا بقید وحبس از عالم رفتند ۵ همان مرحلت این بابان دور را که کم شد
در دولت کر سلم و تور ۵ همان منزلست این جهان خراب را که دیدست ایوان افراسیاب
و میان حسن خرملی در چند پری باشارت سلطان بدست شیخزادهای او بایش انجا
کشته شد و دریا خان نوحانی حاکم بهار و خان جهان لودی از هراس روگردان
شدند و دریا خان بعد از چند گاه فوت شد و بهادر خان بسر بش باغی شده قابم
مقام پدر گشت و امرای برگشته با و متفق شدند و در نواحی بهار قریب یک لک
سوار بهم رسانیده و جمعیت کرده و ولایات را متصرف گشته و خود را سلطان محمد
خطاب داده خطبه و سکه بنام خود درست کرد انید و لشکرش راست تا ولایت بنگل
رسیده و در حوزه ضبط و تصرف در آورده و چندگاه در بهار و آن ولایت بنام
او لود و اتفاقا پسر دولتخان لودی که خانخانان نام داشت از لاهور باگره نزد سلطان
آمد و متوهم شده از گرکنجه پیش پدر رفت و چون دولت خان روی خلاصی خود
از سلطان نمیدید همان پسر را بکابل فرستاد تا ملازمت فردوس مکانی ظهیر
الدین بابر بادشاه نموده ایشانرا بر سر هندوستان آورد و خانخانان غایبت
شکایت از پدر خود نزد فردوس مکانی بابر بادشاه برده مزاج ایشانرا ازو
منحرف ساخت وصحبت راست نیامد چنانچه بیاید انشاء الله تعالی و خانخانان
نارنان خروج شیر شاه زنده بود تا در حبس او در گذشت و سلطان محمد در بهار
رحلت بعالم باقی بر بست و امرا بجا از سلطان ابراهیم روگردان شدند و
فتوری عظیم در ملک راه یافت و ارکان سلطنت در مذبذب افتاد و ثوابت
دولت بابر بادشاه و دیگر امرای کبار و سلطان ابراهیم عالم خان لودی را در
کابل مصحوب عرایضی نزد ظهیر الدین بابر بادشاه فرستاده ترغیب بر لشکر

خطبه

بلندی گرفت و محمل این احوال آنکه
دولتخان و غازیخان پسرش

هندوستان نمودند و بابر بادشاه جمعی را از امرای خویش همراه عالمخان نامزد ساخته تا
پیشتر رفته بضبط و تسخیر الوولایت بپردازند این جماعه سیالکوت و لاهور و مضافات
آنرا مستخلص گردانیده حقیقت حال معروض داشتند و این قطعه تاریخ فتح هندوستان
یافتند ظهیر الدین محمد شاه بابر شکنه رود ولت و بهرام صولت ثابت دولت کرد فتح کشور هند
که تاریخ آمدش فتح بود ولت و بابر بادشاه بکوهجای متوالی بکنار آب سند رسیده و مجموع
لشکر بعد از دیدن شان واجب دران منزل بده هزار سوار مرد کاری گزیده بود
در پولاد و لتخان و غازیخان برگشته با سی هزار سوار مرد کاهی از افغانان و غیرهم
قصبه کلانور را متصرف گشته روی بمجاربه امرای بابری بلاهور آورد و امیر حسن کوکلتاش
سیالکوت را مضبوط کرده بود بر سیون غازیخان خلیل ساخته و وزار نموده باردو
ملحق شد و بعد از چند روز بابر بادشاه در سیالکوت رسیده نزول فرمود و عالم خان
از جانب بابر بادشاه بدهلی رفته و با سلطان ابراهیم مقابل شده و شبخون بر سپاه
سلطان آورده و جلالخان با بعضی امرای دیگر دران شب آمده با عالم خان متفق شدند
و سلطان ابراهیم تا زمان طلوع صبح از سر اچه خویش حرکت نکرد و عالم خانیان بگمان
فتح غنیمت گرفته هر طرف متفرق شدند و سعد ودی چند با عالم خان مانده و سلطان
ابراهیم فیلی را پیش انداخته بر قلب دشمن زد و ایشان را پای ثبات بر جا نماند و عالم
خان نادرست بجان از میان دو آب گذشته بسمهرند رسید و از انجا بقلعه کلنور از
توابع بلوت در دامن کوه پناه برد و دلاور خان لوحانی از دو جدا شده در ملازمت
بابر بادشاه رفته در سلک دولتخواهان در آمد و عالم خان نیز بعد از چند گاه آمده
بابر بادشاه را دیده و بابر بادشاه بدستور سابق تعظیم او بجا آورده در وقت دیدن
قیام نموده با جلوت و مراهم دیگر سرافراز ساخت و چون از دو بجه و کلانور نزول نمود

وقصد سیالکوت را و ویران نموده
در بهور لبور را بادن نمود

محمد سلطان میرزا و امرای دیگر از لاهور آمده ملحق شده و از انجا بجوالی قلعه ملوت
که غازیخان و دولت خان بملازمت شتافت و بدستور سابق گناهان او بعفو
مقرون شد و روز بار عام که دوشنبه در کرون او بسته آورده بودند حکم شد که او را
بدان حال بیارند و با احترام طلبیده و نشستن فرموده او را نزدیک حوض جا دادند
کرم آنست که احسان بیکبار کنی ورنه با دوست جز احسان نکند اهل کرم اما اموال
او را قسمت لشکریان نمودند و قلعه ملوت که ظاهرا عبارت از بلوت باشد بتصرف
بابر بادشاه در آمد و بعد از چند روز دولتخان ازین واقعه در قصبه بادشاهی از
عالم درگذشت و بابر بادشاه بقصد تعاقب غازیخان در کوه سوالک در آمده در
ناودون که گوهیت بس بزرگ نزول نمود و غازیخان بدست نیامده و از انجا بازگشته
منزل بمنزل بنواحی سهرند کنار آب گنگ معسکر ساخت و از انجا بجدود سامانه و شمام
رسیده و امیر کته بیک را روان داد تا بجوالی اردوی سلطان ابراهیم که بعد از
شکست عالم خان در نواحی دهلی متمکن بوده رفته خبر چگونگی و چندی لشکر او بیارد
و درین منزل بین افغان بعد از لیغ آمده دید و ازین منزل شاهزاده محمد همایون
میرزا با خواجه کلان بیک و دیگر امرای نامدار بر سر حمید خان خاص خیل سلطان
ابراهیم که از حصار فیروزه جمعیت کرده بقصد جنگ می آمدند نامزد شده تا بطریق ایلغار
رفتند و محاربه عظیم واقع شد و شکست بر حمید خان افتاد و جمعی کثیر بقتل و اسیر
رفتند و سرکار حصار فیروزه بحیز دوکر در دوجه جلبدی شاهزاده مقرر شد بابر
بادشاه بدو منزلی اشاه آباد کنار آب جون فرود آمده سید مهدی و خواجه محمد سلطان
میرزا و سلطان جنید برلاس را بر سر داؤد خان و جمعی از امرای سلطان ابراهیم
که پنج و شش هزار سوار از آب جون گذشته بودند نامزد ساخت و این جماعه نیز از

۵ ارال قلعه قرار بر قرار داده بدر رفت

آب چون گذشته افغانرا مالش خوب دادند و کشتند و اسیر ساختند و بقیه السیف
بار دوی سلطان ابراهیم پیوستند و ازین مقام کوچ فرموده چوالغار و برالغار و
غول تمام راست کرده از نظر بادشاهی در آوردند و هشت صد عراده در یک روز تکمیل
و استاعلی آتش باز برحسب حکم به سنور تو بخانه روم عراده‌ها را بزنجیر و خام گاو که
بصورت ارابه ساخته بودند یکدیگر پیوستند و در میان هر دو ارابه شش هفت توبره
پر خاک بعینه نمودند تا روز معرکه تفنگ اندازان در پناه ارابه و توبره پر خاک تفنگ
بفراغت تواند انداخت و قرار داد او چنان شد که کوچ کرده شهر پانی پته را در
عقب لشکر گذاشته نزول نمایند و صف ارابه را پیش سپاه داشته پناه سازند و سوار
و پیاده در پس ارابه تیر و تفنگ بمقاتله در آیند و دیگر سواران از اطراف و جوانب
بیرون تاخته بمدافعه و مجادله قیام نمایند و وقت ضرورت باز بعقب ارابه معاودت
کنند و روز پنجشنبه سلخ جمیدالآخر سنه نهصد و سی و دو بقرب بلده مانی پته رسیده
کروهی از دوی سلطان ابراهیم نزول واقع شد و عدد لشکر سلطان ابراهیم یک
لک سوار و هزار فیل و لشکر بابر پادشاه پانزده هزار سوار و پیاده تخمین نموده بودند
هر روز سپاهیان بابر پادشاه پانزده هزار سوار و پیاده تخمین از کوشه و کنار سپاه افغانان
تاخته سرها می آوردند و از سلطان ابراهیم و لشکر بایش در بندت اصلا حرکتی و
جرأتی واقع نشد تا شبی مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و دیگر امرا با پنج هزار کس
بر لشکر سلطان ابراهیم شبخون بردند و بسیار بیرا ازان مردم بهلاکت رسانیده بسلامت
برآمدند و غنیم با وجود این هراکندگی متنبه نشد و روز جمعه هشتم رجب المرجب از سنه
مذکوره سلطان ابراهیم با افواج گران چون سد روئین اسکندر بلباس آهنین آراسته
برامد و بابر پادشاه نیز با دیده بصیرت و شوکت تمام سپاه خود را ترتیب داده در مقام

جرانغار امیر قراقوچین و امیر تیمور بهادر دیگر امرا در جانب

ثبات ایستاده فرمان داد که از جانب ۴ هر التغار و لی قزل و با با قشقه با تمامی جماعت مغول و دوده شده از عقب سپاه مخالف محاربه نمایند و از مقابله امرای هر التغار و جوه التغار بتمام از فوج خاصه امیر محمدی کوکلتاش و امیر یونسعلی و امیر شاه منصور پیر لاس و دیگر امرا نامدار در ایند و چون افغانان بجانب هر التغار پیشتر توجه نموده بودند امیر عبد العزیز که طرح بود حسب فرمان بادشاهی بمدد بر التغار رفت و غنیم را بر شیبه تیز کرفته و اجساد مخالفان بر آورده و مرغ روح بعضی از قفص قالب پرواز مینمود و پر و بال بمقراض شمشیر دور و به قلم میداد ۴ چنان خون روان شده بود که چون سیل بر دی ز جایی مرد ۴ نسیمی که آید سحر ز آن مقام ۴ دهد بوی خون جگر در مشام ۴ و از کشته پشته و جمعی که باقی ماندند طعمه زاغ و زغن کشتند و مدت دو فرسخ از آن واقعه تا زمان تحریر این منتخب کذشته که هنوز در شبها آوازه دد و ستان و بکبش و بزغن از آن میدان بکوش سامعان میرسد و در سنه نهصد و نود و هفت جامع این اوراق را نیز وقت سحر که از بلده لاهور بجانب فتحپور میرفت و عبور در آن میدان افتاد این صدای هولناک بکوش آمد و جماعه که همراه بودند خیال کردند که مکر غنیم پیدا شده آنچه شنیده بود دیدکار حذاء انجا حواله کردیم و کذشتیم و سلطان ابراهیم را در دیوانه ناشناخته با جمعی از نزدیکان زیر تیغ کشیدند و سرش در نظر بابر بادشاه آوردند و قریب پنج شش هزار کس نزدیک سلطان ابراهیم در یک موضع بقتل رسیده بودند رباعی روشن کشت که این تیره جهان دام بلاست ۴ جز رنج ده که جهان عشوه ده داد و غاست ۴ آنکه در آب نمیرفت کسی از پیش ۴ غرقه بحر محیط است کنون ناپیداست ۴ و بابر بادشاه از انجا بعد از چشیدن فتحی عظیم همان روز در دهلی نزول فرمود و خطبه را بنام خود

چنین ۴

درست کرد انیده و شاهزاده محمد همایون میرزا و سایر امرا را بجانب آگره حکم ایلغار شد و
خزانه ابراهیم را که بے پایان بود بدست آوردند و بر سپاهیان قسمت کردند ۵ کس کو
کند جان بمیدان نثار ۵ اگر چند باشد جگردار مرد ۵ چو پی برگ باشد بخود بنرد ۵ و این
واقعه در سنه اثنی و تلثین و تسعمایه روی نمود و هندیان شهید شدن ابراهیم تاریخ
یافتند و از انگاه باز سلطنت از خاندان افغانان لودی منتقل شده بود مان
امیر تیمور صاحب قران قرار یافت و مدت سلطنت سلطان ابراهیم نه سال بود

ظهیر الدین محمد بابر بادشاه بعد ازان بر تخت سلطنت جلوس فرمود و عالم را بداد
و دهش زیب و فر دیگر داد و بسمرقند و عراق و خراسان و کاشغر انعامات فرستاد
و بمکه و مدینه مقدسه و مزارات متبرکه نذور ارسال داشت و بتمامی مردم بدخشان
و کابل جدا جدا از خزاین موفوره هندوستان زر بی قیمت روانه کرد انیده و جهانرا
گلستان ساخت و امرای هندوستان با وجود استمالت و تر فیه حال باطاعت
در نمی آمدند و متوحش در قلاع و بقاع تحصن جستند و قاسم سنبلی در سنبهل و نظام
خان در بیانه و حسن خان میواتی در الور و تتار خان سارنگخانی در کوالیار متحصن
شدند و اناوه را قطبخان و کالپی را عالم خان داشتند و قنوج و سایر بلاد شرقیه
در تصرف افغانان بود که در زمان سلطان ابراهیم نیز اطاعت نمیکردند و لدیار
خان را بادشاهی برداشته سلطان محمد لقب کردند و تا بهار در تصرف او بوده
و نصیر خان نوحانی و معروف فرملی و دیگر امرای دیگر کنار در بیعت او در آمدند و مر
غوب نام غلام سلطان ابراهیم قصبه مهاون را که در بیعت کروهی آگره آن طرف
آب جون واقعه شده مستحکم ساخته اطاعت بادشاهی نمیکرد و لشکرهای
بابر بادشاه برای تنبیه و تادیب نامزد شد و فیروز خان و سارنگخان و شیخ

بایزید برادر مصطفی قزلی و افغانان دیگر بملازمت آمده جایگیر یافتند و شیخ کهورن
که از امرای مردم هندوه و از ظرفای متعلقین ایشان بود و در فن موسیقی نامی داشت
با تمامی جمعیت میان دوآب آمده دیدو ولایت سنبل بجاگیر شاهزاده محمد همایون
میرزا مقرر گشت و قاسم سنبلی را که فتنه امرا نزد بادشاه فرستادند و جمعی دیگر بر
بیانه نامزد شده نظام خانرا محصور داشتند و درین سال رانا سانگا قلعه کهندار را
از نواحی رنتهبور از حسن ولد مکن گرفته متصرف شد و شاهزاده محمد همایون
میرزا با جمعی از امرا که برای ضبط و فتح دهولپور تعین بودند بر سر جماعه افغانان
نواحی که قریب پنجاه هزار کس از فوج پیشتر آمده بودند نامزد ساخته و سید
خواجه و محمد سلطان میرزا نیز که بفتح و تسخیر آباده مقرر بودند در رکاب شاهزاده
روان گشتند و شاهزاده تمام ولایت شرقی رانا چونپور مستخلص گردانیده و درین
اثنا رانا سانگا و حسن خان میواتی سلطان محمود نامی را از فرزندان سلطان
سکندر لودی بنام بادشاهی برداشته با جمعیت فراوان و لشکری بیکران متوجه
ولایات بادشاهی شده از راه بیانه و نواحی فتحپور معروف بسیکری رسیدند و نظام
خان حاکم بیانه عرایض بدرگاه بابر بادشاه نوشته بوسیله میر سید رفیع الدین
صفوی که از اکابر سادات آنجا و اعظم مجتهدین آن دیار بود و در زمان سلطان
سکندر لودی بهندوستان آمده خطاب حضرت مقدسه یافته بود بملازمت
بادشاه آمده دید و تتار خان سارنگخانی نیز بعد از گرفتن رانا سانگا قلعه کهندار را
و غلبه کفار عرایض بادشاه فرستاد که قلعه کوالیار را می سپارم و چون خواجه
رحیمداد و شیخ کهورن و جماعه دیگر میرسند او بسپارند و این جماعه بزبونی

قنوج

فتح بلخ

شیخ محمد غوث که یگانه زمانه در علم دعوت اسمانشانه بوده بنده پیر صاحب در قلعه رهتاس می آمده
و قلعه را خواهی نخواهی از تاتار خان گرفته او را اعمار نمت با بر بادشاه می دستند و
و آمده می بیند و درین اثنار انا ساکا بجه و دیانه میرسد و دست اندازیهای درو
لایت می نماید و روزی چند توقف در الحذ و دکرده بلخپور میرسد بابر بادشاه
با قلیلی از سپاه حاضر از دار السلطنت آگره عازم جنگ و جدال شده فرمان
طلب بنام شاهزاده محمد همایون میر رامی نویسد که چونپور را بجهت امرای نامدار
سپرده خود بسرعت برسد تا درین غزا شریک باشد و شاهزاده کامکار
ولایت حزنده و بهار را از نصیر خان نوحانی مستخلص گردانیده و خواجه امیر شاه حسن
و امیر چند پرلاس را بحکومت چونپور نصب فرموده براه کالپی آمده عالم خان حاکم
انجا را جه بصلح و چه بجنگ در سلک سایر بندگان آورده و بسرعت در ملازمت
بادشاه رسیده نوازشهای خسروانه درمی یابد و همدرین روز فدوی الا
عظم و الاکابر خواجه خاوند نقشبندی از کالپی میرسد و امرا در گفتگوش نشستن رای
اکثری بران قرار می یابد که چون لشکر انا ساکا از مور و ملخ بیشتر شنیده
میشود مصلحت آنست که قلعه آگره را استحکام داده با جمعی سپرده بادشاه اسلام
بالنفس نفیس خود جانب بیجاپور رفته منتظر لطیفه غیبی باشد بادشاه این
قبول نفرموده و بنیت جهاد کمر عزیمت بر بسته و دل بر شهادت نهاده بجانب
میدان بلخپور توجه فرمود و این مضمون را پیش نهاد و الا همت دانست
جو جان از تن ضرورت رود ۱ همان به که یاری بقوت رود ۱ سرانجام کینه
همین است و بس ۱ که نامی پس از مرگ ماند بکس ۱ و امرا دست بکلام مجید برده

برنجکد پیر

برنجیده عهد و امضای عزیمت غزا و اعلای کلمه علیا و ترویج شریعت غرا قسم خورده سوگند
رزم را لازم دانستند و داد مردانگی دادند که چشم روزگار مانندش نبوده و بعد از جدو
اجتهاد بسیار علم دولت اسلام ارتفاع کرفت و رایات کفر نکونساری یافت و در جنگ
مغلوبه تیزی بر پیشانی حسن خان میوانی که کافر کلمه کو بود میرسد و مردم او را در جنگ
انداخته روی بفرار می نهند او در چاه جهنم می افتد اکرچه شخصی میوانی چوکی سر و شکلی
در سنه نهصد و شصت بعد از فوت سلیم شاه افغان سور در میوات خروج کرده
خود را قبول حسن خان میکرفت و بعضی از زمینهای میوانی بمیوانیان میکفت و
جمعی او را قبول کرده بودند و جامع این منتخب نیز در سنه نهصد و شصت و پنج در اکره
او را دیده بود اما آثار بجایب و سرداری از روی او هیچ معلوم نمیشد و خانخانان
پسرم خان مرحوم میکفت که حسن خان مکروی صاحب جمعی بادشاه نشانی بوده و
طبع نظمی داشت و ابیات او میان مردم مشهور است و این مردکم خود بکواری میمانه
که صورت او بنام مسخ شده میمانه حالا و کلا که این ان حسن خان باشد بعد
چند کاه بعضی از خانزادهای میوانی بنا بر جمعیت و غیرت او را بفصل رسانیدند و
بعد ازین فتح بابنک و صفی عارضه بیماری بر ذات آن بادشاه غازی طاری شد
و بعد از انکه سن شریفش پنجاه سال رسیده بود در سنه بسع و ثلثین و
تسعمایه از عالم فانی بملک جاودانی انتقال فرمود و تاریخ ولادت او ازین
بیت معلوم شد ✓ چون در شش محرم آمد شه مکرم ✓ تاریخ سال او هم آمد شش
محرم ✓ و مدت سلطنت او چهار ولایت مادر النهر و بدخشان و کابل و کاشغر
و چهار هندوستان ✓ و هفت سال بود و در سن دوازده سالکی بهر چهار
سلطنت رسیده بود و خواجه کلان بیک در مرثیه او این دو بیت کفته ✓ بیت لو

تاریخ وفات شاه بابر در نهصد و سی و شش نوال
نیز تاریخ وفات او شد

زمانه و فلک و زمانه بسی دارد حیف ؛ با شد زمانه و تو با شی هزار حیف ؛ و از جمله فضلای
زمانه او شیخ رین خانیست که وافعات بابری را که آن بادشاه معفور نوشته بعبارت
بلیغ ترجمه کرد و این شعر از روست که ؎ گر مبدی بر فیبان ور مبدی ازما ؛ ما چه کردیم
وچه دیدی چه شنیدی از ما ؛ بدرون بردن ما حاجت سیداد نبود ؛ می سپردیم اگر
می طلبیدی از ما ؛ بس که کشیدیم تنگ دلا در آرزوی ان دهن ؛ تنگ شکر بر جان من راه
برون رفتن زتن ؛ است سوگند من زعقل و نقل خواهم شنود ؛ جامع المعقول والمنقول
مولانا حسن نام دیگری مولانا بقای ست که مثنوی در بحر مخزن کفته و از شعری با فضل
بخاطره نمانده دیگر مولانا شهاب الدین معمای است که فضیلت جزی معا فضایل
کلی علمی او را پوشیده و زمانی که در پیش خان از جانب شاه اسمعیل صفوی حسینی
بحکومت خراسان منصوب شده فذوة المجتهدین میر جمال الدین محدث روزی
در وقت وعظ وقع مسامحات ظاهری میان کریمه ان ربکم الذی خلق السموات والارض
فی ستة ایام وان حدیث که خلق عالم در هفت روز کرده بود وجه نمود ند و مولانا
شهاب الدین دفع آن کرده وجهی وجیهی چند در تطبیق آورده رساله درین باب
نوشته فضلای عصر توقیعات بر آن ثبت کردند و جمع اوراق نیز بتقریبی کم چنه النظم
و النثر نوشته و این رباعی از انجمله فقرات ست ؎ این نسخه که آمدست چون سحر حلال ؛ نظم و نثرش پاکتر از آب زلال ؛ نوریست ز انوار شهاب ثاقب ؛ کز مقتبسش فکرت شد لال ؛ و این معما با سم کاشف از وست ؛ که از بهر فریب دل ماخسته دلان ؛ هر لحظه زناز آن صنم عیجه دهان ؛ بر صفحه گل کرد رقم آن سر زلف ؛ و انگه رخ مه کرد زنیکه گوشه عیان ؛ وفاتحه نوی در وقت مراجعت جنت آشیانی همایون بادشاه است از سفر گجرات و سال نهصد و چهل و دو ۹۴۲ مرخوانده امیر موزج

سنه ۹۴۲ بروزگار ما مصور
چه بود اگر همان ما فرزند
در نشش زور

شهاب

سلیمان الملقب تاریخ یافت و از جمله غرایب اخترعات آن شاه مغفرت پناهی
حفظ پرپایست که مصحف بران حفظ نوشته و بمکه معظمه فرستاده و دیوان شعر ترکی وفارسی
او مشهورست و کتابی دارد در فقه حنفی مسمی بنام بفتح بابی مشتمل و شیخ زین
شرحی بران نوشته مسمی بنام بکسر باد رسایل عروض نیز مسند اول است ۵ آسمانرا که
بجز جور نباشد بهری ۱ کارش اینست که هر لحظه کند خون جگری ۱ لائق اند بهر تاج شرف نامزد
پامال اجل از جور سری تا جوری نصیر الدین محمد همایون بادشاه غازی در سنه تسع و
ثلثین و تسعمایه از سنبل بابلغار آمده باستصواب امیر خلیفه که وکیل و وزیر مطلق بود
بر تخت سلطنت جلوس فرمود و این تاریخ یافتند که ۵ محمد همایون شه بتخت
که خیر الملوک ست اندر سلوک ۱ چو برسند بادشاهی نشست ۱ شد شش سال تاریخ
خیر الملوک ست ۱ و چون وقت جلوس گشتها پر زر انعام داد گشنی رز تاریخ شد و بعد از
انتظام مهمات قلعه کالنجر لشکر کشیده مسخر ساخت و قلعه سلطان عالم بن سلطان
سکندر لودی که در چونپور سر کشیده بود منظفی گردانیده ماگره سعادت فرمود و جشنی
عظیم ساخت که دوازده هزار کس دران بزم نخلعت ممتاز شدند ۵ ملک را بود بر
عدو دست چیر ۱ چو لشکر دل آسوده باشند و سیر ۱ چو دارند گنج از سپاهی دریغ
دریغ آیدش دست بردن بتیغ ۱ و دران زمان محمد زمان میرزا این بدیع بلغر ماگه
بن سلطان حسین میرزا که داعیه مخالفت داشت گرفتار شد و در قلعه چنار فرستاده امر
بمیل کشیدن در حقش او فرمودند و مردمکش سلامت مانده و عنقریب از حبس فرار نمود
بسلطان بهادر گجراتی پناه برد و میگویند که زمانی که محمد زمان میرزا نزد سلطان بهادر
رفت او چنور را در محاصره داشت و هو الغایت کرم بود ۵ و محمد زمان میرزا از سلطان
بهادر پاره کلان قند التماس نمود او سربت دار را طلبیده پرسید که چقدر کلفند همراه

۵ محمد زمان میرزا در دل بهادر گجراتی منحصر دریک قند داشت و چگونه علاج نماید

ارد و ست کفته باشد که ارپب ارابه منخاور راست بهمرا ایمنزل محمد زمان فرستاد و بعد
خواهی کفت که بتقریب لشکر ایمین قدر کل قشنه حاضر بود معذور خواهند داشت و بآخره
چنان معلوم شد که عرق بجهت آوار کلفته میکشیدند باین تقریب چندین ارابه همراه بود
و محمد سلطان میرزا با دو فرزند خود آنغ میرزا و شاه میرزا بقنوج رفته بنیاد مخالفت
نهاد و چون بادشاه عفران پناه مکتوبات مشتمل بر طلب محمد زمان میرزا السلطان بهادر
نوشتند و او جوابهای نا ملایم داد و عزیمت تسخیر کجرات مصمم ساخته و بهادر به تسخیر
قلعه چیتور لشکر بر سر رانا سانکا کشیده محاربه و محاصره دارشت و تاتار خان لودی
از جانب او آمده قلعه بیانه را متصرف شد و تا اکره دست اندازی کرد و با میرزا هندال
جنگ و جدال صعب کرده با سیصد کس تاخته با بهرا ایان خویش بقتل رسید و زمانی
که سلطان بهادر در مرتبه ثانی چیتور را محاصره دارشت محمد همایون بادشاه از اکره بجانب
او عزم فرمود و هم درین سال میرزا کامران از لاهور بقندهار رفته سام میرزا
برادر شاه طهماسب را که خواجه کلان بیک را محاصره دارشت سکشت داده مصرع تا
ریخ شد مصرع رفته بادشاه کامران سام را و مولانا شکیبی کفته سه آندم که تاج کاسه
زرین نظر نمود ۴ در بزم و رزم شکل صراحی و نقش جام ۴ پرسیدم از خرد که چرا نکه تاج زر
فتح نه ۴ افکنده ایچو لاله حمرا درین مقام ۴ کفتا سپهر از پی تاریخ این مضاف ۴ افکنده
تاج زرده شکست سپاه سام ۴ و محمد همایون بادشاه بتقریب این که در حالت محاصره
سلطان بهادر چیتور را بر سر اورفتن و او را مشغول بخود ساختن باعث بدنامی
در سار نگ پور توقف فرمود و سلطان بهادر قلعه چیتور را بزور فتح کرده در نواحی
مندسور از توابع مالوه با بادشاه محاربه نامدت دو ماه نمود و چون غله بار دوی بهادر
نمیرسید و آدمیان و دواب از قحط هلاک شدند و بهادر با پنجکس هزار امرای معتبر خویش

از عقب

از عقب سراسیمه برآمده بجانب مسند سمور کرنجیت و این قطعه تاریخ آن واقع شد ؎ همایون
شاه غازی آنکه اورا ست ؛ هزاران بنده چون جمشید در خور ؛ بفیروزی چو آمد سوی
گجرات ؛ مظفر گشت فخر آل تیمور ؛ بهادر چون ذلیل و خوار گردید ؛ شده تاریخ آن
ذل بهادر ؛ محمد همایون بادشاه او را التعاقب فرمود و لشکریان معقول سلیمی بهادر را در
جواب گرفته نزدیک بود که دستگیر سازند او با پنج شش سوار راه فرار بجانب گجرات
گرفت و سلطان عالم لودهی بدست افتاد و اورا پی بریدند و افواج همایون
بادشاه با بلغار از عقب بهادر آمده احمدابادرا نهب و غارت کردند و بهادر از
احمدابادبکنهایت و ارانجا به بندر دیو برفت و در انولا قلعه جابانیز بیک در تصرف
بادشاه درآمد و خزاین بیشمار بدست افتاد و تاریخ سال ازین بیت مفهوم میگردد
که ؎ تاریخ ظفر یافتن شاه همایون ؛ می جست خرد یافت زنهر صفر بود ؛ و بهادر
باتفاق زمین داران و لایت سورة جمعیت نموده متوجه احمدابادشد و میرزا عسکری
که در احمدابادبعد از مراجعت بادشاه بجانب برهانپور باتفاق امیر هندو بیک فوجی
میخواست که خطبه بنام خود بخواند و میرسد اندک جنگی کرده بجابانیر رفت و نزد
بیک حاکم انجا متحصن گشته عرایض مشتمل بر ذکر مخالفت عسکری میرزا بدرگاه
وزمانی که بادشاه ازمندو ۵ متوجه گجرات شده بودند میرزا عسکری در راه بلاهیت ۵ بجانب
رسیده وبهادر جابانیر را بصلح از نزد بیک گرفت و درین سال جالی کنوی
دهلوی از عالم فنا بملک بقا رسید و حسن و هندو بوده تاریخش یافته اند و درین سال
شاه طهماسب از عراق با انتظام سام میرزا بر سر قندهار آمده و خواجه کلان بیک نهرا
خلیا گذاشته و دولتخانه آراسته را با فرش لطیف و اوانی نفیس و سایر لوازم
مجلس چنانکه مرقوم شد ساخته بدر آمد تا شاه طهماسب دران منزل طیار فرود آمده خواجه

کلان بیک را انچنین بسیار نمود و گفت بگو نوکریت کرد کامران میرزا دارد و شاه طهماسب
قندهار را بیکی از امرای خویش بداغ خان نامی سپرده بعراق مراجعت نمود و میرزا
کامران درین مرتبه نیز از لاهور ابلغار نموده بقندهار رفته مستخلص ساخت و محمد زمان
میرزا که بهادر در وقت سکنت او را برای خلل انداختن در هندوستان فرستاده
بود در زمان غیبت میرزا کامران لاهور را محاصره داشته و بعد از استماع خبر مراجعت
بادشاه بگجرات معاودت نموده چون مدت یکسال از استقلال بادشاه در آگره گذشت
شیر خان افغان سور در مدت غیبت بادشاه قوت تمام گرفته ولایت کوره بهار و
چونپور و قلعه چنار را متصرف گشت و همایون بادشاه بقصد دفع شیر خان بتاریخ
چهاردهم شهر صفر سنه ثلث واربعین وتسعمایه بظاهر قلعه چنار را معسکر ساخت و جلال
خان ولد شیر خان که آخر اسلام شاه خطاب یافت محاصره نموده در اندک فرصت
بسعی رومیخان آتشباز که سلطان بهادر باین معنا باسم رومیخان نوشته فرستاده
بود حیف باشد نام آن سگ بر زبان ما بنیج در جائش نه و نامش مخوان ما آن قلعه را
فتح نمود و جلال خان از راه گشته بهار رفته با شیر خان که بالفعل شاه حکم بنگاله محاصره
داشت پیوست و بادشاه بعد از انکه حاکم بنگاله در جنگ شیر خان زخمی شده برآمد
و بادشاه را ملازمت نموده و بهار رفته شده بود حکومت چونپور را با منصب امیر الامرائی
و کرسی زرین بمیرهندو و یک فوجین مفوض داشته از راه کرهی که دروازه شیر تنگ
فاصل میان ولایت بهار و بنگاله و قطب خان ولد شیر خان و خواصخان مشهور
غلام شیر خان مضبوطه کرده بودند گذشته به بنگاله در آمدند و شیر خان تاب نیاورده
از راه چهارکهند بجانب قلعه رهتاس آمده عقب لشکر بادشاه را گرفت و قلعه رهتاس را
بفریب آنکه بسیه حوذه را در انجا بگاه سپرد و قابض شد باین طریق که دو هزار

افغانها

افغان مسلح را در محفظت نموده بالای قلعه فرستاد و راجه رتهاس بهال و بسی افغانان
خام طمع شده در قلعه را کشاد تا افغانان و سپاهیان محفوظ نشین برآمده و در آمدن همه را
زیر تیغ کشیدند و دران ایام بادشاه را هوای بنگاله بغایت خوش آمده شهر کورا
جنت آباد نام نهادند و دو سه ماه در انجا توقف فرموده باز گشتند درین فرصت
کار شیر خان بالا گرفت و جمعیت او زیاده شد و عریضه بپادشاه نوشت که این همه
افغانان بنده و حلقه بگوش حضرت بادشاه اند و التماس جاگیر ها میکنند اگر بادشاه
جاگیر آنها نماید فبها و الا از کرسنگی سر گردنکشی دارند تا این زمان سن ثالث بودم
حالا سر بطاعت من فرو نمی آرند و گرسنه خود را بشیر میزنند مثل مشهور است
دیگر حکم حکم بادشاه است بادشاه مضمون را فراگرفته دانستند که مقصود او چیست
و بعد از خرابی بصره و بی سامانی لشکر که تمام تاریک مشی شده و اسپان و شتران سقط
گشته و باقی مانده جان افگار و لاغر او دکه هیچکار نمی آمد در پی تدارک کار شده دو
میرزاهندال شیخ بهلول برادر بزرگ شیخ محمد غوث گوالیاری را که از اکابر اهل
دعوت اسمای شیخ بهلول برادر بزرگ بود و بادشاه نسبت باو اعتقاد و اخلاص
تمام داشتند باغوای مفسدان واقعه طلب بگفت و سال تاریخ آن واقعه فقدنا
شهیدا یافته اند و میرزاهندال درین سال در اگره خطبه بنام خود خواندند و بادشاه
پنج هزار کس رستخاپی را کمکی جهانگیر بیک سنبل مقرر فرموده و حکومت آنولایت را
باو مفوض ساخته و در وقت ضرورت رخصت خطبه نیز داده متوجه اگره شدند
و به پی سامانی تمام چون ساکه قصبه ایست در کنار آب کنک پیوستند و از باران بنگاله
مالامال بود در میان آورده تا سه ماه در مقابله بادشاه نشست میکوشیدند که در ایام
مقابله روزی بادشاه ملا محمد خویشگی را که با شیر خان جهت آشنای سابق دوستی

برسم ایلچی گری فرستادند و شیر خان دران ساعت آستین ها را بر مالیده و پیل در دست
گرفته در هوای کرم قلعه و خندق طیار میکرد و چون ملا محمد نزدیک رسید دستها را
شست و شا میانه بریا فرموده بی تکلف بر روی زمین نشست و پیغام بادشاه را
شنید و گفت که همین یک سخن از جانب من بپادشاه عرض نمایند که شما خود جنگ
میخواهید و لشکر شما نه و من جنگ نمیخواهم و لشکر من میخواهد باقی بادشاه حاکمند و
شیخ خلیل را از جمله اولاد مخدوم شیخ فرید گنجشکر قدس الله روحه که پدر مادر شیر خان
بود نزد بادشاه بعد فرستاده در مقام صلح شده التماس نمود که غیر از بنگاله همه
ولایت را به بندگان بادشاهی میگذارم و خطبه و سکه بنام بادشاه درست میسازم
و هر پیغام سوگند کلام ربانی در میان اورد و خاطر بادشاه از جانب او جمع گشت
و پیل بسیش فرمودند و شیر خان خود در مقام فریب و مکر بود و باجی سنر زخرهٔ مکر جهان
جهان زنگر، سخن بجزه زصلحت و برسنر جوشن، کز بزم از سنران سپهر زخرهٔ خاک
که جزه راست سنرهای مست پرامن، و صباح روز دیگر غافل بر سر لشکر بادشاه
آمده و افواج بادشاه را فرصت ترتیب صفها نداده و اندک جنگ کرده شکست
بر بین جانب افتاد و افغانان بیشتر بر سر پل رسیده آنرا شکستند و تو بچیان و
تیر اندازان بر کشتیها نشسته لشکر را زیر تیر باران گرفتند و غریق بحر فنا ساختند و
محمد زمان میرزا رخت در سیلاب طوفان مرگ کشید و بادشاه اسپ در آب
زدند و بیم غرق شدن در نیست بلکه بهیچ نمانده بود که سقای آمد و دستباری نمود
و ایشان نیز ازان ورطه جانگاه برآورد تا متوجه آگره شدند و شیر خان دران حالت
این بیت گفته ؎ محمد فرید حسن را تو شاهی دهی، سپاهی همایون بماهی دهی، یکی را
هزاری و شاهی دهی، سپاه همایون بماهی دهی، اگرچه این بیت ثانی استدراک دارد

این واقعه در سنه ست و اربعین و تسعمایه روی داد و این مصراع تاریخ یافتند
سلامت بود بادشاهی کسی ۹۴۶ و شیرخان بعد از فتح بازگشته به بنگاله رفت و به دفعات
مشکل مختلف جنگ کرد و جهانگیر قلی بیگ را با جمعیت او علف تیغ ساخت و در آن
وقت خطبه خوانده خود را شیرشاه خطاب کرد و سال دیگر با جمعیت تمام و لشکر انبوه
بقصد تسخیر آگره عازم گشت و کامران میرزا قبل از واقعه چوسه بعد از استماع غلبه
شیرخان و مخالفت میرزا هندال با بادشاه از قندهار بلاهور مراجعت نموده و
اینجا در سنه ست و اربعین و تسعمایه باگره رسیده بود و میرزا هندال خود پیش
از رسیدن میرزا کامران دهلی را که میر فخر علی و میرزا یادگار ناصر دران حصاری
شده بودند در ایام غیبت بادشاه در محاصره داشته و کاری نساخته با میرزا کامران
ملاقات نموده و میر فخر علی نیز آمده و به امامزاده یادگار ناصر از قلعه بدر نهاده آخر میرزا
هندال از میرزا کامران جدا شده بالور رفت و خاطر بادشاه از شنیدن این
اخبار بیشتر غبار ملال گرفته بود تا آن قضیه سکت حادث شد و بادشاه چون
بعد از سکت حوالی اگره نموده با چند سوار معدود در آگره ناگاه در سرای ده میرزا
کامران رسیدند و میرزا را خبر نبود هر دو برادر یکدیگر را در یافته آب چشم کردند
بعد ازان هندال میرزا و محمد سلطان میرزا و فرزندان او که مدتی مخالفت ورزیده
بودند آمده بوسایل ملازمت نمودند و گناهان ایشان معفو شد و بمشورت
نشستند و بظاهر سخن میرزا کامران این بود که چون لشکر پنجاب تازه زور است
بادشاه مرا رخصت فرمایند تا بدفع رفع شیرخان کوشیده انتظام از وی کشم و خود
بفراغت در پای تخت آسایش و عیش مشغول باشند چون بادشاه این سخن را
قبول نفرمودند میرزا راه اعیده رفتن پنجاب پیدا آمد و توقعات بی اندازه مینمود که

تکلیف بالا یطاق دانست با وجود ان بادشاه جمیع ملتمسات اورا اجابت نمود
غیر از مراجعت و خواجه کلان بیک در مراجعت میرزا کامران بجانب پنجاب سعی
مینمود و این کفت و کو به شش ماه کشید و دایکه هر بیک امری فرانمکرفت درین اثنا
میرزا کامران با مراض متضاده صعب بیمار کشت و چون مشخص شد که مادهٔ زهریست
که از دست حوادث ایام جهان و رکام جان ریخته بکفتهای به کویان بر بادشاه
بد کمان شد و چنان پنداشت که مکر بادشاه اورا زهره داده باشند و همچنان
بیمار بلاهور متوجه کردید و بخلاف قرارداد سابق که تمام لشکر خود را در خدمت
بادشاه باکره کذارد و تتمه را همراه خود برد و بغیر از دو هزار کس که بسرداری سکندر
کذاشت و میرزا حیدر معمول و غلات کشمیری نیز در اکره ماند و رعایت تمام بانت
و شیر خان از ممر این لفاقها دلکرکشته در آخر سال مذکور بکنار کنک آمده جمیع را
همراه پسر خود قطب خان نامزد ساخته و از آب کنک کذرانیده بر سر کالبی و اناوه
فرستاد و قاسم حسین سلطان اورنک کیر بفضل رسانیدند و سرها را باکره فرستادند
و بادشاه با جمعیت قراوان که بیک لک سوار می کشید به دفع شیر خان متوجه شد
و از آب قنوج کذشته تا مدت یکماه در برابر غنیم نشستند و لشکر شیر خان مجموعا
لکه پنجاه هزار سوار زیاده نبود در اینچنین محل محمد سلطان میرزا و فرزندان او دیکر بار
از بادشاه فرار نمودند و کو مکیان میرزا کامران نیز بلاهور کریخته رفتند و مغلان
سپاه بادشاه باطراف متفرق کشتند و بشکال رسید و چون محل نزول لشکر
بادشاهی در زمین نشیب بود خواستند که از انجا کوچ کرده در جای بلند فرود آیند
درهمین اثنا شیر خان افواج را ترتیب داده بمحاربه آمده و این سوکه دهم ماه
محرم روز عاشوره سنه تسع واربعین و تسعمایه روی نمود و خرابی بلکه و بیطاقتی

ص
با نفاق بادکار میرزا و سکندر سلطان
در نواحی کالپی جنک کرده بسر حال
باجمله

یافتند و اکثری از سپاهیان مشغول ترتیب جنگ ناکرده روی بهزیمت نهادند و جنگی قلیلی
که به جنگ پیوستند مردانه داد کوشش و کشش دادند اما چون کار از دست رفته فایده
نکرد و بادشاه غنائم یافته خواستند که بر بلندی بایستند این معنی خود مردم را بهانه
گریز و شکست قوی افتاد چنانچه بادشاه در دریای کنک نیز از اسپ جدا شده بود
و بعد دشمس الدین محمد غزنوی که در آخر آنکه حضرت خلافت پناهی شده بود در هندوستان
بخطاب اعظم خانی سرفراز گشت و از آب پرون آمده باکره مراجعت نمودند چون لشکر
غنیم بتعاقب می آمد از انجا متوانستند قرار گرفت و بسرعت راه پنجاب گرفت طی
نمودند و در غره ربیع الاول این سال جمع سلاطین و امرای چغتائیه در لاهور جمع آمده
بگفتگو نشستند و هنوز هم نفاق بحال بود و محمد سلطان و فرزندانش از لاهور
بجانب ملتان فرار نمودند و میرزا ابدال و میرزا یادگار ناصر صلاح در رفتن بجانب
کرونه سدیدند و میرزا کامران از خدا میخواست که این جمع زود تر متفرق شود تا
او بکابل رود بعد از گفتگوش بسیار بادشاه میرزا حیدر را با جمعی گذاشته قبول حکومت
کشمیر کرده بودند بانطرف فرستاده مقرر کردند که خواجه کلان بیک متعاقب میرزا
حیدر روان شود تا بعد از تسخیر کشمیر بادشاه نیز بانطرف متوجه شوند و چون
میرزا حیدر بنوشهره که جای است مشهور رسیده با اتفاق بعضی کشمیریان دران
ولایت در آمد و فتح نموده و بتاریخ بیست و دویم رجب سال مذکوران ولایت را
متصرف شده و خواجه کلان بیک تا بسیالکوت رفته بود که خبر بادشاه رسید که
شیر خان از آب سلطان پور عبور نموده بسیی گروهی لاهور آمد و بادشاه در
غره ماه رجب سال مذکور از آب لاهور گذشتند و میرزا کامران بعد از انقباض
سوگندهای غلیظ شده بهمراهی بادشاه تا نوازی بهیره بنابر مصلحتی موافقت کرد

وخواجه کلان بیک از سیالکوت ایلغار کرده بار دوی بادشاه ملحق گشت و میرزا الغ بیک
در نوازش بهره یافت میرزا عسکری از بادشاه جدا شده با تفاق خواجه کلان بیک بجانب
کابل و بادشاه بطرف سند متوجه شدند و میرزا هندال و یادگار ناصر میرزا نیز چند
منزل در خدمت بوده جدا گشتند و بعد از روزی چند به پیشگاه امیر ابو البقا باز آمدند
و در کنار دریای سند در اردوی بادشاه محیط عظیم چنان افتاد که یک سیر غله جواری
کاهی بیکه اشرفی سیه انجامید و اکثر لشکر این ممر و جملی دیگر از پای آبی هلاک شدند تا آنکه
بادشاه را باجمعی معدودی که ز بجانب جیسلمیر و ولایت مارو وارد افتاد و از قضا یا جای
غریب عجیبی روی نمود و بعد از مشقت و محنت بسیار که کار چرخ همیشه بر این قرار بوده
راست خود را بعراق رسانیدند و کومک از شاه طهماسب آورده قندهار و کابل را
مستخلص شده و جمعیت تمام بهم رسانیده بار دیگر بهند و ستان مراجعت نمودند و آن قضیه بجای
خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **شیر خان** پسر حسن سور که نام او فرید و خطاب
شیر خان بود بر تخت بادشاهی نشست و خود را مخاطب باین خطاب ساخت و حرایی
ملک دهلی تاریخ آن سال شد او چون بمساعدت زمانه و تدبیر و شجاعت از ملکی بهر جیه
سلطنت رسید محملی از احوال او نوشتن ضروری بود پدر حسن سور ابراهیم نامی
که در زمان سلطان بهلول میگذرد و در حدود حصار فیروزه و نارنول محل بود و بعد از فوت
او حسن ملازم جمال خان نام امیری از امرای سلطان سکندر شده هر گه سپهر اهم و خواص
پور از توابع فلوه را بهاس سرفی جاگیر یافت و با پنصد سوار تابعین او بودند و فرید بتقریب
نامهربانی پدر و حضوت برادران اعیانی که هفت نفر بودند جدا شده و بترک نوکری
جمال خان نموده چند گاه در جونپور بتحصیل علوم و کسب کمالات میگذرانید تا آنکه کتاب
کافیه را با حواشی و دیگر مختصرات خوانده و از کتب سواد گلستان و بوستان و سکندر نامه

از روده که عبارت از افغانستان است
به پیوستن رسیده نوکر سلطان بهلول

و غیرها

وغیر آن نیز استحضار کرفت و پیرامون خوانی و مدارس کشته در صحبت علما و مشایخ
کبار آن دیار بتهذیب اخلاق مشغول بود و بعد از چند کاه بایه را آستنی کرده از جانب
او به هرداختن جاکیر رخصت یافت و انجا کار بسویت و عدالت میکرد و مهر دآنرا
بلطایف حیل تپنه داده ضبط نموده و باز تقریبات روی داد تا فرید از هر قطع نظر
کرده در اکره با برادر اعیانی خویش رفته خدمت دولتخان نام سرداری از امرای
کبار سلطان ابراهیم اختیار نمود و شکایت از پدر و برادران و دیکر سلطان برد
سلطان ایشانرا نسبت بدو کفت پدر دلیت انچه پدر ارزو نارا حی است و او از
پدر شاکی و چون حسن فوت شد دولتخان بعرض سلطان رسانیده و آن پرکنات را
حسب خاطر خواه برای شیرخان کرفت و چند کاهی در انجا بسر برده عاقبت از جهت
مخالفت برادران در زمانی که سلطان ابراهیم در میدان پانی پته سر نهاد و بابر پادشاه
فتح هند نموده لوای سلطنت بر افراخته بملازمت بهار خان ولد دریا خان نوحانی
که در ولایت بهار خطبه و سکه بنام خود خوانده بخطاب سلطان محمد مخاطب شده بود
رفت و لوازمش یافت و روزی که در شکار شیری را بحضور سلطان محمد کشت
خطاب شیرخانی یاو ارزانی داشت اورا تا بالغ پسر خود جلالخان نامی ساخت
و بعد از انامی چند محمد خان سور حاکم ولایت چونه بحیث حمایت برادران شیرخان
خاطر سلطان محمد را از و منحرف ساخت و حکم شرکت برادران در حکومت بهار
از سلطان محمد کرفته سلیمان بن حسن سورنده کور را باساوی نام غلام خود بجانب
خواص پوره فرستاد و بهکه غلام شیرخان که پدر خواص خان مشهور بود با سلیمان
جنک کرده کشته شده و باقی مردم فرار نموده سلیمان نزد شیرخان رسیده و
شیرخانرا چون طاقت مقاومت با محمد خان در روی ملازمت سلطان محمد نماند

بود ان جای و جایگیر را که انشنه بفیروزت نزد سلطان حسین پرلاس که از جانب بابر
بادشاه حکومت کره و مانکپور داشت رسیده در خدمت او قیام مینمود و تحف
و هدایای بسیار کذرانیده و افواجی آراسته از سلطان حسین بکومک برده با محمد خان
جنگ کرده بهرکنه جوند و غیر آنرا نیز از دست او کرفته متصرف شده و محمد خان فرار نموده
بناه بقلعه رهتاس برد و شیر خان انتقام از برادران کشیده و با محمد خان در مقام
عذر خواهی در آمده و او را عم کفته و مصنون ساخته بهرکنات جایکیر را بدستور سابق
باز بوی کذاشته لظام برادر حقیقی خود را در جایکیر کذاشته باز دیکر پیش سلطان
حسین رفت و سلطان حسین چون در ان هنکام متوجه ملازمت بابر بادشاه
بود او را همراه برده داخل ملازمان و دولتخواهان درکاه بادشاهی ساخت و در سفر
چیزهری بهرکاب بوده از طرح و طرز مغول و پی بروای بادشاه در روادی
انتظام مهام ملکی و رشوت کرفتن ارباب دخل و برهم زدن مهمات خلایق چنان
قرار کرفت که اکر صاحب داعیه چند روز کاری می توانست از پیش برد روزی بابر
بادشاه ازوی در مجلس طعام ادائی دیدند که موجب غیرت بادشاهی و سیادت
شیر خان شده بود و حضار مجلس کیفیت خود و داعیه و بعضی تردد های او را
بعرض رسانیدند و این سمعت باعث توهم شیر خان شده و از ادی بادشاهی فرار
نموده به بهرکنات رفت و ازانجا خط معذرت امیز نوشته به سلطان حسین و سیاد
و تحف خود را بهانه این کرد که چون محمد خان از روی سرزه که بمن داشت
سلطان محمد را برین آورده بود که بتقریب نوکری مغول افواج بر سر بهرکنات من
می باید فرستاد و رحضت من از بادشاهی کرفتن نبرودی میسر نمیشد بنابران
این کستاخی کردم و بهر حال داخل نمرده و دولتخواهان تم و ازانجا نزد سلطان

محمد رفیق

محمد رفته و بمزید تقرب و انعامات لایق اختصاص یافته بازیوکالت جلالخان پسر جوریئی
منصوب گشت و جمیع مهمات او از پیش خود کرفت و بعد از وفات سلطان محمد رانق
و فاتق تمامی سرکار بهار و توابع آن شده با مخدوم عالم حاکم حاجی پور که از امرای والای
بنکاله بود عقد مصادقت بست و والی بنکاله قطب خان نام امیری را بقصد استیصال
مخدوم عالم فرستاد و شیر خان بکومک مخدوم عالم رفته جنگ عظیم کرد قطب خانرا بقتل
رسانیده و فیل و خزانه و حشم بسیار به غنیمت کرفت و جلالخان و قبیله او که نوخاستکان
بانشند برغم شیر خان ولایت بهار را به حاکم بنکاله کذاشته خدمت او اختیار نمودند
و شیر خانرا به بلا پیروده خود رخت از میان بسلامت بردند و بنکالیان اولاد
ابراهیم خان ولد قطب خان مذکور را بالعزم انتقام بر سر شیر خان فرستادند و با خاصه
هر روز با ایشان جنگ قلعه میکرد و چون مدتی عظیم به بنکالیان رسیده و راه کریز
نمانده بضرورت جنگ صف با ایشان کرده فتح یافت و ابراهیم خان نیز در آن عالم
رفته بدرد ملحق کشت و شیر خان تمامی حشم و فیلخانه و پوکانه بنکالیانرا
کرفته و شوکت بهم رسانیده و ولایت بهار را بطریق استقلال و انفراد بقبضه
اختیار در آورده استعداد سلطنت پیدا کرد و قلعه حاجیپور با دفاین و خزاین آن
از پسر آن جلالخان سارنکخانی و تاج خان نام امیری از امرای سلطان ابراهیم
لودی که از سالها باز متصرف بود در قبض آورد و زن صاحب مال و جمال اورا
کرفته که خزاین و دفاین بچه وراثت نکاح کرد و این منع نیز موجب مزید شوکت و
تمکن او کشت و داعیه سلطنت در باطن او روز بروز استحکام می یافت تا آنکه از
کبار افغانان لودی سلطان محمد بن سلطان سکندر لودی را که حسن خان میوانی
در آنسالها بپادشاهی برداشته بجنگ بابر بادشاه آورده بودند و بعد از آن

شکست یافته در قلعه چنوار بسر می برد و از انجا طلبیده در ولایت پتنه بر مسند حکومت اجلاس
داد و او با جمعی انبوه در ولایت بهار در آمده و آنرا از شیر خان گرفته متصرف شد و شیر
خان بسبب ضرورت بالتجا نموده ملازمت او اختیار کرد و در خدمت گرفته بسهسرام
آمد و سلطان محمود از راه سهسرام گذشته و عهد نامه ولایت بهار شیر خان را نوشته
داده و امیدوار ساخته بعزم تسخیر جونپور و قصد جنگ با امرای جنت اشیانی همایون
بادشاه روانه گردیده نامی الصوبه را بالکهنو متحوزه متصرف خود در آورد و همایون بادشاه
تاب مقاومت نیاورده بنواحی کالنجر رفته بملازمت پیوستند و همایون بادشاه
بدفع و رفع سلطان محمود و پسران بابر بنه که همراه او بود متوجه او گشتند چون
القصه
القصه چهارین روزی نموده شیر خان که از همراهی سلطان محمود روزی چند تغافل نموده باز
بلشکر او ملحق گشته بود پیغام فرستاد و بیک توجهین امیر الامرای جیش مغول فرستاد
که من در روز جنگ طرح داده بگوشه خواهم رفت شما دانید و افغانان که از
سرداری سلطان محمد و پسران بابر به استکفاف و استکبار تمام دارم سه گرنهای
کرده بودم پاک کردم راه را آخر همین کرد و سلطان محمود شکست یافته باز بولایت
پتنه رفت و دیگر کمر به ثبات نادر سنه تسع و اربعین و تسعمایه در ولایت او و پسران
بسر حد صحرای عدم خیمه رد بمیعاد گاه مقرری رفته قرار گرفت و همایون بادشاه
بعد ازین فتح بهند و بیک را بتقریب طلب قلوه جهار بطریق وکالت نزد شیر خان
فرستادند او عذر لنگ آورده بادشاه چند امرای نامی را بجهت محاصره القلوه
پیشتر از خود نامزد ساخته از عقب استعداد رفتن مینمودند درین اثنا شیر خان
عریضه مشتمل بر اظهار اخلاص و ذکر رعایت بابر بادشاه جانب او و اولاد حقوق
خدمات سابق و لایق خویش حضور مخالفت پابین بابر بند نوشته بمصحوب قطب خان

امرای

پسر بزرگ خود با فوجی عظیم در خدمت همایون بادشاه روانه گردانید و عیسی حاجب را
که وکیل و وزیر مطلق بود نیز با قطب خان فرستاد و او از گجرات گریخته در بنگاله با پدر
ملحق شد و چون همایون بادشاه عنان عزیمت بجانب گجرات تافتند شیر خان
خود فوت و شوکت عظیم گرفته استعداد تمام یافته بود تا آنکه با بادشاه دو مرتبه
جنگ صف کرد و غالب شد چنانکه گذشت و شیر شاه در اوایل جلوس شهر
قنوج قدیم را از جای خود ویران کرده بکنار آب گنگ اباد ان ساخت و حالا
به شیر گر مشهور است و همچنین قلعه شمس آباد را خراب کرده بجای دیگر بر دور سو لپور
نام گذاشت و الحال در ین تاریخ بجای قدیم اباد ان است و چون بدهلی که معمور
سلطان علاء الدین رسید آنرا نیز بخراب نموده ماهین قلعه دین پناه که همایون بادشاه
ساخته اند و فیروز آباد شهری طولانی اباد ان کرد و در اطراف آن قلعه را از سنگ
و گچ برآورد و طول سه کروه و چون به سلطان پور بکوهای سوالک رسید برادران
همایون بادشاه و امرای جغته با یکدیگر مخالفت ورزیده هر کدام راهی پیش گرفتند
چنانچه گذشت و شیر شاه فرصت اجتماع ایشان ندا ده از عقب رانده آمد و درین
سال حکم عام کرد که از ولایت بنگاله راست تا رهتاس عرضا که چهار مایه راه است
و از اگره تا مانده و هر کروهی سرای و مسجدی و چاهی از خشت پخته آباد ان ساخته
موذنی و امامی و مسلمانی و هندوی برای تهیه سقایهای آب نامزد کرده لنگر نی
طعامی برای غربا و فقرای رهگذری مهیا میداشتند و دو رویه راه درختان بلند
سر کشیده چنانچه با نها بهم رسیده تا همه مسافران در سایه ان میرفته باشند و از ان
تا اکنون که پنجاه و دو سال از ان زمان گذشته در اکثر جاها با قیست و عدل
در عهد او چنان شایع شده بود که اگر مثلا هزار الی طبق زرین بدست گرفته هر جا که

بیخواست جواب میکرد و هیچ دزدی و مفسد برا بارای برداشتن آن نبود و محمد آمد
که در زمان انچنین ملکی کما قال النبی علیه السلام انا ولدت فی زمان الملک العادل
تولد صاحب این منتخب در هفدهم ربیع الثانی در سنه سبع واربعین وتسعمایه
واقع شده و با وجود آن کما شک نام آن ساعت و انروز را از جریده تاریخ بهمنین
وشهور محو میکردند تا در خلوتخانه عدم با ساکنان عالم خیال و مثال همخانه بود و قدم
در کوی هستی موهوم نبالیند نهاد و چندین داغ بلاهای گوناگون که لازمه نسبت
خراب الدنیا والاخره موسوم است و باقی معلوم نبالیند کشید ۵ هر قدما خلعت بی
باخره ؛ قد خراب الدنیا والاخره ؛ دیی آمدم و نیامد از من کاری ؛ امروز زمن کرم نشد
بازاری ؛ فردا بروم بیخبر از اسراری ؛ ناآمده به بود ازین بسیاری ؛ و بعد از استحکام
نظر چون بنیک ملاحظه میکند مشاهده میکند که هر گاه که حضرت خیرالبریت علیه و آله صلوات الله
وسلامه چنین میفرماید که بالبیت رب محمد لم یخلق محمد اشکسته رای را دم در بین دادی
زدن چه بار است و می ترسد که مبادا از بیغ موجب دلیری در راه دین باشد
ومحمد و بال سر میدی کرده استغفر الله من جمیع ما کره الله کل را چه مجالست که گوید بکلال
از بهر چه سازی و چرا میکنی ؛ و بعد از انکه شیر شاه بکوه بابنات رسید آنجا قلعه
رهتاس بنا نموده و دیاری از لشکر مغول برای لشکر بهند خیال کرده و خواجه شرا
بجهت تعاقب نامزد ساخته باز گشت و در سنه ثمان مشتمله که حضر خان سرکار نام سر
داری در بنگاله و دیعه خاسد در سر داشته سلوک بر روش سلاطین میمانید شیر خان
حرکت عنانی به ان جانب نمود و حضر خان باستقبال دوشتافته محبوس گشت
و شیر شاه ضبط آن ولایت نموده بچندی از امرای معتبر جانگیر ساخت و قاضی
فضیلت قاضی لشکر را که اسم با مسمی بقاضی فضیحت در میان عوام مشهور بود

مالوه

باگره در سنه تسع واربعین وتسعمایه

ناظم مهمات قلعه رهتاس شرفی گردانیده در سنه ثمان واربعین وتسعمایه بعزم تسخیر قلعه چتوره الیار
رفت و ابو القاسم بیگ از امرای همایون بادشاه که دران قلعه متحصن بود آمده
دیده و گلیده قلعه سپرد و قلوخان حاکم مالوه که از جمله ممالک سلطان خلج بود و از قندهار
تمام و تسلط کلی دران دیار داشت شیرشاه را ملازمت نموده بانعامات و انعامات
کشت و شیرشاه سراپرده برای او نزدیک سراپرده خود برپا فرموده صد و یک
اسپ و دیگر اسباب بجمل و شوکت برای او مهیا ساخت درین اثنا وهمی بخاطر قلوخان
راه یافت شبی خیمه را پاره کرده تنها بر دوش مسعود غلامان راه فرار پیش گرفت و شیر
خان این بیت گفت ؎ با ما چه کرد و دیدی قلو غلام کیدی ؛ قولیت مصطفی زالاخیر
فی العهدی ؛ و شیرخان حاجی خان سلطانی را بضبط و لایت مالوه و سزاول خانزاد
به پرداخت مهمات سرکار سنواس نام زد ساخت و قلوخان با حاجی خان و سزاول
خان جنگ کرده چنان شکست یافت که باز بحال نیامد بیت هران کهتر کرا میر سپهر بود
چنان افتد که هرگز برنخیزد ؛ و حاکمان سروانی که در قلعه رن بتهور که حاکم مستقبل بود
آن قلعه را بشیرشاه سپرده با اهل و عیال خود در قصبه باسور آمد و میکوبند که کسی چرخ
در کاسه او کرده قبراو در سواد آن قصبه در جانبی تره واقع شده و حالا مشهور است
رباعی ای مرگ هزار خانه ویران کردی ؛ در ملک وجود غارت جان کردی ؛ هر گوهر
قیمتی که آمد بجهان ؛ بردی و بزیر خاک پنهان کردی ؛ و درین سال شیرشاه بتقریب
اینکه پور نمل این سلسله می مقدم رای سین شهر چندیری را که از معظم بلاد هندوستان
است تاخته و اهل انرا بقتل رسانیده مقدار دو هزار هندو سلسله در حرم خود نگاه
داشته بود لشکر بر سر قلعه رای سین برده آنرا محاصره نمود و تاریخ محاصره این
مصراع یافتند فتح باد کبه باشد مبارک شد بعد از امتداد ایام قتل شیرشاه عهده قتل

داده پورنمل از انجا بوسیله شاهزاده عادلخان و قطب خان نایب پادشاه زود آورده در لشکر
گاه خویش جایی داد و صد اسپ و خلعت و زر نقد باو بخشید و بالاخره بقتوی میر سید
رفیع الدین صفوی ایلچی که از سکندر لودی حضرت مقدسه خطاب یافته بود نقض عهد
کرده پورنمل را با اهل و عیال و اطفال فیل و مال گرد انیده متقی از ان هندوان مفسد
بیمرد که قریب بده هزار کس بودند در آن موکه خلاص نیافت و زن و مردان ایشان
بقبضه جوهر تیغ باطعمه جوهر آتش گرفتار شدند و این کارنامه
از ان روز باز خریده روزگار یاد گار ماند رحم الله ساعیها و این واقعه در سنه خمسین
وتسعمایه روی نمود بعد از چند گاه از اگره بنیت جهاد مکرر بر استیصال کفره مجره
ولایت مارواریسه بر سر رای مالدیو رو بر اهل اسلام استیلای تمام داشت
لشکری بیشتر از مور و ملخ کشیده و چون از ضوابط شیر شاهی که اصلا تخلف نمیکرد
ساختن قلعه و خندق بر گرد لشکر خود بود هر چند عنیم اندک هم باشد زمانی که مالدیو
در نواحی اجمیر با پنجاه هزار سوار رسیده و کارزار آزموده و بر کشتن و مردن دل نهاده
در مقابله شیر شاه آمد و از ریگ قلعه و خندق ساختن ممکن نبود شیر شاه با امرای صاحب
تجربه کاردیده در این باب کفتگو کرد هیچکدام راهی بان مقصد نیافتند بیک ناگاه
محمود خان بن عالمخان که پسر شیر شاه بود با وجود صغر سالی کفت که شاه عالم
پناه رایات لشکر را بدو فرمود تا حرفوارها از ریگ بر سازند و کرد لشکر بکشند شیر شاه را
این رای از و بسیار مستحسن افتاد و همان ساعت دستار خود بر سر او نهاد و
ولایت عهدی بنام او مقرر ساخت عاقبت ملک باری نکرد و اسلیم شاه بعد از
رسیدن بسلطنت از جمله جانشینان وارث ملک اول تخته هستی را از نام آن
مفسد بیچاره پاک کرد انید که املاک عقیم بیچاره او با ایشان کرد روزگار کینه کزار با اولاد

او نیز همان بجای آورد ۵ چو به کردی مبادش ایمن زآفات | که واجب شد طبیعت را
مکافات | الوص شیر شاه چون یک سپاهی خوبش را بلکی نمیداد و افغانان
نزد او از همه چه توان گفت عزیز تر بود و بخواست که لشکر خود را حواله بلای هندوان جاهل
کند از صفت بیکبار سازد بنابران حیله انگیخته کتابها از جانب سرداران مالدیو بسمبه و
تلبیس بنام خود نوشت باین مضمون که وقت آراستگی موکه هیچ حاجت نیست که بادشاه
خود مباشر قتال و جدال شود ما خود مالدیو را زنده گرفته بسپاریم بشرط آنکه فلانی
و فلان جاگیر ما را انعام فرمایند و چنان ساخت که آن خطوط بدست مالدیو افتاده و
مالدیو بیک قلم از تمامی امرای خود بدگمان شده شبانگاه تنها راه فرار گرفته با بیست
صد و هر چند سرداران لشکر او سوگندها بر خلاف این بیع خورده میگفتند که از ما هرگز
مثل این امر واقع نشده و بوقوع نخواهد آمد و این همه از بندهای شیر شاه است که باین
فریب سنگ تفرقه میان ما انداخته فایده نکرد و خاطر نشان مالدیو نشده گویا که
همه زیر و وکیل او بودند بدرستی تمام دشنام بمالدیو داده با چهار هزار نفر از سر
جان گذشته بلک زیاده نیز بقصد سیصد هزار لشکر شیر شاه و پیرانده آمد و تمام شب راه
غلط کرده وقت صبح آگاه شدند که لشکر دور تر مانده چون کشش و کوشش فرا رواد
امید زندگانی از خود منقطع ساخته بودند دران هنگام که افواج شیر شاهی طلوع
کرد بابر بی عقل شیر شاهی با غلبه دولت اسلام کفار همه از اسپان فرود آمده از
سر نو تجدید عهد بر یکدیگر کردی نموده فوطه بافتند و دست بدست گرفته بر نیزه سر دشمن
گرانبار جهگویند و تیغ جلبه بر فوج افغانان آوردند و شیر شاه حکم کرده بود که از
بر آنکه باین جماعه گزاری نهاد شیر جنگ کنند که خون وی در گردنش خواهد بود و افواج
خود را فرمود تا پیش در آمده با ایشان کشند و از عقب فیلان نوپچیان و

حوبش باقوت طلع

تیر اندازان باقی مانده کامرا بچاشنی زه کمان نوید اجل داده و مهمان سرای عدم آباد
گردانیدند و تخته روشن گیتی از نقش تاریکی کفرستان زدوده گشت و یکی از کفار
جان بسلامت نبرد و فردی از اهل اسلام دران معرکه ضایع نشد و ساعری بای
فیضی تخلص این بیت دران باب گفته ؎ ناگهان گشت سنانی بر سر و پهلو هات
مات بود از نشدی مهره گو یا نفری ؛ میگویند که بعد ازین فتح شیر شاه بارها می گفت که
سلطنت تمام هندوستان به یک مشت جواری فروخته بودم و ازانجا که باو گشته
کور نهتور را به پسر خویش عادلخان داده رخصت چندروز فرمود و ازانجا که بازگشته
تا سیر قلعه کرده و سرانجام مستحفظان آنمنوده خود را مستعد برسانه فیتر از ثقات معتبره
شنیده ام که روزی درین سفر سید رفیع الدین محدث لکهانه مشهور مغفور مسرور
میرود ذکر او بمسمع یافت بر شیر شاه گفت که اباو اجداد من هم صاحب تصانیف
معتبره بودند درحرمین شریفین درس میفرمودند و درمیان قبیله همین من ناقابل مانده ام
که بتقریب زر هندوستان دزوازده آن آواره شده ام و عامی مانده ام این من دارم
که مرا رخصت فرمایند تا آخر عمر رفته چراغ آن بزرگان روشن توانم ساخت چون من
مناسب خلق نبودم [illegible] ازروی دانش مهین سلف را ازدست من
کتب بریان از جمل من شد و فایز شیر شاه در جواب گفت که مرا درین دادی
جای مضایقه نبود اما شما را برای مصلحتی نگاهداشته ام و آن اینست که داعیه دارم که
در اندک فرصت بعون ایزد تعالی و تقدس عرصه ولکهای هندوستان را
از خار کفر پاک ساخته و چند قلعه که مانده منقریب مانند نوچهی تسخیر کرده و از کنار
دریای شور گذشته تا فرلباش که سر راه حاجیان حرمین است اجرام گشته عرصه
دین مبین و ملت مستقیم محمدی صلی الله علیه وسلم اللهم انزله المقعد المقرب الیهامنه

سپه آکرده محاربه بکنم و شما را از انجا بوکالت و رسالت نزد سلطان روم فرستم تا بان
من و او عقد برادری دینی بسته خدمت یکی از دو حرم شریف زادها الله شرفا از او
بالتماس برای من بگیرید تا بدانگاه من ازین طرف و خونه کار از انطرف آمده قزلباش را
از میان برداریم هرگاه که سلطان روم برسر او می آید قزلباش روبا نطرف
می نهد و بعد از سعادت روی باز بکان خویش مراجعت مینماید اما اگر از هردو
جانب احاطه کنیم باین لشکر و کثرت جمعیت که در هند و ستانست و بآن شوکت
و استیلا ری که در روم است طاقت مقاومت قزلباش معلوم است و هرچند
ملاحظه میکنیم برای او آی این پیغام غیر از شما کس را لایق نمی بینم و محض از برای
حصول این مطلب دل بر رخصت شما نمیتوانم نهاد و مخفی نماند که دور بینست که
همین حسن بینت باعث نجات آن بادشاه نیک اعتقاد از آتش یا انکه با آتش
رفته در یوم الحساب شود که حق سبحانه و تعالی اندک پذیرد و بسیار بخش است
و حکایت عمر بن لیث که بان کثرت عدت و عدد ی که بر جمیع بادشاه آن عراق
در آفاق ممتاز بود همیشه حسرت میخورد که چرا در مقتل امام حسین رضی الله تعالی عنه
حاضر نبودم تا دمار از روزگار یزید بان بلید برمی آوردم و جواب دیدن اورا
که خرمان در کلمه از ربنت میگفت مشهور است قل کل یعمل علی شاکلته ای بشنهای برادر
تو همین اندیشه تا بقی تو از سنجران و لیکن کلمت اندیشه تو کلمتی شود و بود کلمتی
تو همه کلمتی شود و در سنه اثنی و خمسین و تسعمایه شیر شاه قلعه کالنجر را که از قلاع مستحکم
مشهور هندوستان است محاصره کرده و بجد و اهتمام تمام ساباطها در اندک وقت
مهیا ساخت و هر روز در امور جنگ می انداخت و زمانی که ساباط مشرف بر
دیوار قلعه میگشت و تقریبا آماده میشد از چهار طرف حمله آورده کار بر دو نیان دشوار

ساختند و شیرشاه از جای که خود ایستاده بود تا حصار فرمهای پر از آروی تفنگ اندرون
قلعه می انداختند از قضا حقه ازان حصار بر دیوار خورد و بزور بارگشته سگ
آن در حصارهای دیگر افتاد و آتش در گرفت و سراپای شیرشاه بسوخت و چون
و شیخ خلیل پسرزاده او و مولانا نظام دانشمند نیز درین شورش با شیرشاه هم درد
بودند و شیرشاه دران حالت هر دو دست پس و پیش کرده و دویده خود را بخیمه
که در مورچل برای او برپا کرده بودند رسانید و دران بی شعوری هر گاه که اندکی
بحال می آمد فریاد برمی زد و نزد غیب برگرفتن قلعه میفرستاد و هر کس را که بدین اومی آمد
اشارت بجنگ میکرد تا در غیبت او امر مورچل را اهتمام پیشتر از حضور نموده
و جان بازیها کرده و با اهل قلعه دست و گریبان گشته و کار بکارد و خنجر رسانیده و از
پس و پیش مردانگی دادند و یکی از ثقات بعرض حکایت کرد که دران روز حمله که کار بهر یکی
از اهل مرچلها نمایان و علامات و صورتها از یکدیگر ممتاز بود میدیدیم که سپاهی
مسلح مکمل که نه هرگز پیش ازان و نه بعد ازان در نظر آمد سرتاپا بشعار سیاه پوشیده
و بهمان رنگ بر سر نهاده و ما را تحریص و ترغیب بر جنگ نموده از بالای ساباط
حصار خود را درون قلعه رسانید و هر چند بعد از فتح نشان او جستم نیافتم و اهل مور
چالهای دیگر نیز همین طور نشان میدادند که سواری چند باین لباس دیدیم که
پیش پیش ما میرفتند تا بدرون قلعه درآمدند و غایب شدند اگر از بهر نصرت
عیسی میان در میدان کردون یا اگر نه از بهر دینی مگر بگاه بدی جوزا و شهرت
چنان یافت که دران جنگ مردان غیب بمدد اهل اسلام آمده بودند و شیرشاه
درهمان قلق و اضطراب زمان زمان جز فتح نمیگفت و هوا بغایت گرم بود و هر چند
بروی صندل و گلاب می پاشیدند فایده از التهاب اجل ندارانت و بگرده بر بستر

ساعد

ساعت بساعت می افزود ۵ سینه کز فراق میسوزد ۱ هیچ سودی ندارد دوش صندل
وهمین کرنوبه فتح نشیند در ساعت و دولت حیات عاریتی بداد و جان آفرین جان
مستان سپرد و این قطعه در تاریخ وفات او گفته ۵ شاه آگه از مهابت او ۱
شیر و ببر آب را بهم میخورد ۱ از جهان رفت و کف بپر خرد ۱ سال تاریخ او ز آرامش آمد ۹۵۲
و نقش او بر سپهر ام کور خانه بهران او بود برده مدفون ساختند و مدت حکومت
او یازده سال و نوه میگویند که وقتی در آینه نظر میکرد میگفت دریغ که در وقت نماز سلطنت پنج سال و نوه
شام بادشاهی یافتم ۵ ایدل چو خضر آب بقا را چشیده گیر ۱ در بحر و بر همچو سکندر
رسیده گیر ۱ گر آرزوی ساقی و می در سرت بود ۱ از دست حور باده کوثر کشیده گیر
آوازه بزرگی و جاه و جلال خویش تا کوه قاف رفته شمار و شنیده گیر ۱ گر فی المثل
بر تخت سلیمان نشسته ۱ روزی چو مور در بن غاری خزیده گیر ۱ روزی سه چار
نار هوس عنکبوت وار ۱ در گوشهٔ خرابه عالم تنیده گیر ۱ هر خوب رو که هست رسیدن
بآن محال ۱ با او بوالفضول خود آرمیده گیر ۱ خواهیت اینچنان بمثل نزد عاقلان
این جواب را تو عاقبت الامر دیده گیر ۱ عمر تو قادری چو فسون و فسانه است ۱
افسانه را شنیده و افسون دمیده گیر ۱ دست اجل چو جیب بقای تو میدرد ۱ دست نیاز
و دامن یاری گرنده گیر ۱ سلیم شاه بن شیر شاه سور ۱ کر اسلیم خان بن شیخ بهاء
الدین بهار ربیع الاول سنه اثنی وخمسین وتسعمایه بجهت طلب امرای از نواحی بنه
بالغار آمده با تفاق عیسی خان حجاب و دیگر اهل حل وعقد در سلطنت قایم مقام پدر
گشت و بخطاب اسلیم شاهی مخاطب شده و پس ملا احمد چند مشهور این کریمه را لقد
کتبنا فی الدبور من بعد از ذکر ان الارض الله یرثها عبادی الصالحون تاریخ جلوس
وی یافت و غرضه داشتی به برادر بزرگ خود عادلخان نوشته در مشهور است

گذرانیده جا بسگاهی بود که چون اکره رسیدند اسلیم شاه مضطرب شده بقطب خان و
دیگر امرا پیغام و ملایمت نموده این جماعه را رخصت رفتن پیش عادلخان داد و قصد او
این بود که مخالفان را از خود جدا ساخته همان ساعت براه قلعه جنار تنها پیش گیرد
تا خزاین و دخاین انجا را برداشته و سامان لشکر بهم رسانیده بار دیگر آمده به محاربه
پردازد و عیسی خان حجاب او را از سستی این تدبیر و سخافت این رای اطلاع
داده از فرستادن امرای خویش تدعیم و توجه او بجانب جنار مانع آمد تا سلیم شاه
با جمعی از مقربان خویش و دو سه هزار نفر از نوکران اعتمادی قدیمی بسرعت تمام از
اگره با سعداد و تمام بجنگ برآمده آن امرا را که فرستاده بود باز طلبیده فرستاد و
گفت که من از بهر بسکایی عادلخان در حق شما این تدبیر نمودم زود آمده ملحق باید شد که
سخن میان ما و او بزبان شمشیر است شمشیر دو رویه کار یکرویه کند اینجا برسول
و نامه برنیاید کار و امرای که بجا دلخان هم سخن بودند چون سلیم شاه را دریدند آن دیدند
از رفتن بجانب او باز آمده داخل افواج قاهره گشتند و در ظاهر اگره محاربه قوی
روی داد و شکست بر عادلخان افتاده او تنها بجانب پتنه رفت و فرار نمود و خواص و
عیسی خان نیازی که هر دو با هم جهت تمام و اخلاص بچه داشتند براه میوات
افتادند با لشکری که بتعاقب ایشان نامزد شده بود در قصبه فیروزپور جنگ کرده
غالب آمدند اجز تاب مقاومت افواج سلیم شاه نیاورده بجانب کوه شمالی
هندوستان که آنرا کماون میگویند رفته پناه بر راجهای آنجا بردند و قطب خان
نایب بر سر ایشان نامزد گشته پیوسته ولایت دامن کوه را نهب و تاراج میکرد
و در این اثنا سلیم شاه بجهار رفته خزاین آنجا را بکوالیار فرستاد و در وقت
مراجعت بقصبه کوره کهانم پور رسیده با جلالخان جلوانی که از امرای فیله دار

افغانان دیگی از برادران عادلخان بود و اسلیم شاه ازو نیز هم بسیار داشت چون
با خشه بیگم و حلیمه اورا در منزل خود آورده با برادرش حسن او نام در زنجیر انداخته
با فغانیان سپرد که دعوی خون با ایشان دارند و بهانه قتل رسانیده ماکره آمد و از انجا
بکوالیار که آنرا پای تخت ساخته بود و در مقام قتل و استیصال جماعه که اتفاق
بعادلخان داشتند شده کمر بر کین ایشان بست کرد و لیکن لیکان را چون مهره
نرد و شطرنج از بساط دهر برچیده است و قطبخان نیز هراس یافته از دامن کوه کالون
فرار نموده در لاهور پیش بهبت خان نیازی بموجب طلب اسلیم شاه قطبخان
خانزاده بسته نزد او فرستاد و اسلیم شاه او را با شهباز خان نوخانی که داماد
شیر شاه و برادر زاده کوچک او بود و سیزده
چارده یا می از امرازادهای دیگر را بقلعه کوالیار فرستاد و اکثری دران حبس بدار او
تفنگ قالب تهی کردند و از انجمله محمود خان و له عادلخان است که در سنه هفت
سالگی شیر شاه کنکاش قلعه ساحتن از ریگ نموده و شیر شاه اورا ولی عهد
ساخته بود چنانچه گذشت و دیگر کالخان کهکرات که عنقریب مذکور شود و در این
سال اسلیم شاه اعظم همایون را از لاهور طلب داشت و او عذری آورده خود
نیامد و لیکن سعید خان برادر خویش را که بشجاعت و متانت رای موصوف بود
فرستاد و اسلیم شاه او را بمراحم الطاف ظاهری بسیار نواخت و بدرجه تقرب
اعلی رسانید اما در باطن قصد دفع او داشت تا روزی اندرون محل تنها طلبیده سرهای
اسرار اکه زنده در دیوار کرده بود مثل زین خان نیازی و غیران باو نموده گفت که
اینها را می شناسی که چه کسانند او بعضی را که می شناخت نام برد و قبل از انکه
آن امرای مذکور صاحب اسعه او را در ان حجره کوالیار انداخته و بدادن تفنگ

اگر تو

آتش زده سوخته بودند الا کمالخان کهکر که در گوشه حبس خانه جان او بصیانت برد
کار مانده وسبب مخلص او میگویند این بود که بهیره کمالخان که در حباله نکاح اسلیم شاه
در آمده بود بر کیفیات مطلع شده خبر به برادر فرستاد کمالخان محبوس را لقمه داد
تفنگ سازند واز اندرون چار لحاف بر پنبه وچند مشک آب فرستاد وکمالخان
آب بسیار بدان لحافها ریخته وبهانه غسل خود را از باران بگوشه گرفته دران بچه
وخواب رفته بود که آتش در زدند وهمه خاکستر شدند واو زیر لحاف زنده ماند
صباح اسلیم شاه بتماشای آن بند بخانه آمده واین را سلامت دیده گفت که اخلاص
بمن درست بود که آتش در وکار نکرد واسلیم شاه عهد وسوگند یاد داده که من بعد
مخالفت نورزد واو را خلاص ساخت وباتفاق حاکم پنجاب وتسخیر ولایت کهکران
تعین فرمود تا در انجا بشوکت رسیده وغرض سعید خان که این مرگ مفاجات را
مشاهده کرد فرمود تا در راه لاهور راسپان داکچوکی بسته وسه شب در منزلی از
اگره بلاهور رفت وبلا نیازمان روز بروز گران شدن گرفت واعظم همایون
خطبه بنام خویش در لاهور خواند واسلیم شاه از همان منزل بازگشته باگره آمد
ولشکرهای رهنوه از اطراف طلبیده شده متوجه پنجاب گشت وسرانولخان از مالوه
درین حرکت بابلغار آمده استمالت بسیار یافت وبعضی مهمات در میان آورده
مرخص شد واسلیم شاه روزی چند در دهلی توقف نموده ولشکر را ترتیب داده
عازم لاهور گردید واعظم همایون وخواصخان وعیسی خان نیازی هنگه از کوه
آمده باو ملحق شده بودند با لشکرهای چون کوه از پنجاب باستقبال اسلیم شاه
آمده در ایام اوایل زمستان مظاهر قصبه انباله جنگی عظیم پیوست ودر شب روزی
رو[illegible] آن محاربه خواهد شد اعظم همایون از خواصخان پرسیده بود که بعد از

فتح امر جلوس بر کرسی قرار می یابد او جواب داده باشد که عادل خان که پسر بزرگ شیر شاه و
لایق سلطنت است بیازیان گفته باشد که ملک بمیراث نیست و من غلبه سلب قضیه متعذر است
این چه مجلس دارد که شیر شاه برخیزم و سلطنت بدیگران رسد خواصخان را که هوا خواهی شیر
شاه بجان و دل داشت این واقعه ایشان پسندیده نیفتاد و بیازیان در وقت استیصال
نابرده قتال جنگها کرده و طرح داده از سر که باتفاق عیسی خان نیازی بدر رفت و بیازیان
بان داد جلادت و شجاعت داده از جانب خود تقصیر نکردند و نزدیک بود که فوج
غلب اسلیم شاه را برداشتند خانیش نمک حرام خود کرد و کوشش ایشان سود نداشت
ع زخم تو نگر خون تو گوید بسخن ع چون نمک خورد به بندد دهن ع و سعید خان برادر
بزرگ اعظم همایون با جمعی از سواران مسلح و مکمل بطریقی که کس او را نشناسد
به بهانه سیار کبادی در آمده خواست که کار اسلیم شاه را تمام سازد و همین پرسید که پادشاه
کجاست تا هیبت فتح بدهم فیلبانی از میانه فیلبانی که اسلیم شاه را در ان حلقه گرفته
بود ندا آواز سعید خان شناخته نیزه حواله او کرد و از میانه چندین اژدهام حلقه فیلبان
کار ناتمام ساخته بسلامت بدر آمد و بیازیان گریخته بجانب دهکوت که قریب ده هشت
رفتند و بقیه را کوهاران تاراج کردند و بعضی در ناهای انبار غرق شدند و اسلیم شاه
نا هنجاس غریبا لعاقب نموده و خواجه و پسر دانی را با لشکر بسیار بر سر بیازیان
بان نامزد ساخته بجانب اکره معاودت نمود و از انجا بکوالیار رفت گنجهای
تخت ساخته بود و خواصخان و عیسی خان نیازی که با یکدیگر متفق بودند چون از
معرکه خان تاب نیاورده عیسی خان بدامن کوه در آمد و خواصخان با پانصد و شش
صد سوار گریخته بلاهور آمد و اسلامخان و شمس خان نوحانی را بحکومت لاهور
نامزد کرده بود زمانی که شمس خان بسیر کوهی لاهور بیرون برآمده بود خواصخان

با سیصد چهار صد سوار که هر سواری مقاومت با فوجی توانستی کرد بعزم تسخیر لاهور آمده
در باغ کامران بر زاوده آمد و مردم لاهور قلعه لاهور بسته شده تا آمدن شمس خان شهر را
نگاه داشتند و خواصخان در خان بلند سفید ارو چنار آن باغ را از پای انداخته بیلی
ساخت سلاطین زینت شده بود مسعود جزآوردند کرای حسین جلوانی و امرای
دیگر سلیم شاهی و با سپاهی سه هزار سوار در نزدیکی لاهور رسیدند خواصخان بعد از
کشاکش با عیسی خان از سر محاصره برخاسته پنج شش کروه راه باستقبال رفته
با پانصد سوار کار آزمای جنگی خود را بران سه آهنی زد و رای حسین مردم خود را
گفته راه دهید تا این بلای سیاه از میانه بدر رود و او فوج سلیم شاهی را رخنه کرده
از انجانب حمله آورده بسو رانید درین مرتبه زخمی بزانوی او رسید و از اسب بزمین
آمد و مخالفان او را آن قدرت نبود که خود را بدو رسانیده و دستگیر سازند تا مالای
چهار پای برداشته او را از آن معرکه علانیه بدر بردند و رای حسین مردم خود را از تعاقب
منع نموده و خواصخان بسلامت جانب نگرکوت و از انجا بدامن کوه کماون رفت و
مال حال وی عنقریب بجای خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و میازیان طمع
بر حکومت کشمیر بسته بغرب کشمیریان در بیغولها رفته و مقیم زاویه عدم گشتند چنانچه
مذکور شود ان شاء الله تعالی و در سنه اربع و خمسین و تسعمایه افغانی غنمان نام پسر اول
خان دست او سابسبی قطع نموده بود روزی در کوالیار کمین کرده در سر راهی جزئی
بر سر او لخان اندرخت و او زخمی شده بمنزل رفت و ایشو راحل بر اغوای سلیم شاه
نموده راه مالوه پیمود و سلیم شاه بتعاقب او نموده تا ولایت بانس واله رفت
و چون سزاولخان در میان زمینداران سر درکم شد سلیم شاه عیسی خان سور را
با سه هزار سوار در اجین گذاشته بپای تخت رسید و سلیم شاه در اوایل سلطنت پنج هزار

سوار در سرکارهای بزرگ هندوستان تعیین کرد از انجمله مبارزخان پسر نظام سور را
که عمزاده و جزو پوره سلیم شاه بود و آخر سلطان محمد عادلی خطاب یافت در نواحی
اجاون از سرکار سنبل بیست هزاری ساخت بکمالت تا حوالی صفحان و دیگر امرا سرور آن
ولایت نتوانند کشید و پاینده خیرک را نایب او کردانید و همچنین در اوایل جلوس حکم
کرده که در میان هر دو سرای سر راه که مقابله یک کروهی راه بود سرای دیگر بهمان
اسلوب سازند و مسجدی و مقری و سقایه آبی و طعام لنگری از خام و پخته
برای هندو و مسلمان مهیا دارند و از جمله احکام او این بود که مدد معاش امیر جمیع ممالک
محروسه هندوستان را که شیر شاه داده و سرانجام ابادان کرده و باغها ساخته بود
تغیر ندهند و نه کم و نه بیش سازند و دیگر آنکه بایستی از امرای که اکثر اوقات در استند و آن
در هند مشهور راست بهم گرفتند و فیلان نیز همچنان کشیده و غیر از ماده فیلی زبون لایق
بارکشی با هیچ کس نگذارند و حکم کرده که سراپرده سرخ خاصه او را بایستد دیگر آنکه
جمیع ولایت را خاصه خود ساخته و براین رسم داعی که شیر شاه ابداع کرده بود
سپاهیان را زر نقد میدادند دیگر آنکه حکم نامها در اطراف ولایت بهر سرکاری نوشت
که شامل جمیع معاملات و مهمات دینی و ملکی و مالی بایستد و نفیر و فطیر ضروری و بر
بستهای که سپاهی و رعیت و سوداگر و طوایف مختلف را بکار آید و حکام سلوک
باید کرد و دران مندرج بود خواه موافق شریعت بایستد خواه نه در هیچ احتیاج نبود
که دران باب رجوع بقاضی و مفتی باید کرد و امرای پنجهزاری و ده هزاری و بیست
هزاری هر روز جمعه جمعه بلندپایه سر جبه بر پا کرده کفش سلیم شاه را بانگرکش که بسر دارند
داده بود بر سر کرسی میدانستند و تحفت از همه سردار لشکر بعد ازان منظور که
عبارت از ابهین بایستد و دیگران بترتیب سرفرود آورده با دب تمام [illegible]

معین می نشستند و دیری می آمد و آن حکمنامه را که بمقدار هشتاد و نه کاغذ بود حکایتش
منسوب و مفصل میخواند و هر مسئله که اشکال میشد اکثر جمع میشدند و آنرا
بیان میکردند و بعمل در می آوردند و اگر فرضاً امیری از امرا از خلافت آن حکم بنگرد و بر صورت
واقعه را نوشته بدرگاه میفرستاد و مخالف معاً با خیل و تبار خویش بسزا و جزا میرسید
و این معامله تا آخر زمان اسلیم شاه استمرار یافت و جامع این منتخب در
سال نهصد و پنجاه و پنج خورد سال بود که در ولایت بجواره از توابع بیانه با لشکر فرید
تارن پنجهزاری همراه جد مادری خویش علیه الرحمه رفت و این روش و طرح
را دید و هم در سنه اربع و خمسین و تسعمایه با جمشید الله اعلم خواجه ویس سروانی که بر سر
اعظم همایون نامزد بود در حدود رهکوت با بنازان جنگ کرده شکست یافت و اعظم
همایون قوت گرفته و تعاقب نموده تا سهسرند آمد و اسلیم شاه لشکری گران بر سر
باغیان فرستاد تا باز در حدود جنگ کردند و درین مرتبه نیز شکست بر بنازان همان ۴۵
افتاد و بعضی زنان بنازان اسیر شدند و همه را در کوالیار فرستاد و اسلیم شاه ناموس
آنها را شکست و بفواحش اردوی خود علم و سراپرده و اسباب حشمت بنازان را
کهدبت افتاده بود داده یکی را سعید خان و دیگری را اعظم خان همایون و شهباز
خان نامید و بدین قیاس خطابها مقرر ساخت و نقارها با ایشان بخشید تا وقت
نوبت بردرهای خویش می نواختند و لوندان طبل علامی میزدند و سنگ فیلکوهی
کفتند و اینجاعه چون از ترک جمعه بدستور فواحش هند باسلام اسلیم شاه میرفتند نقیبان
و معرفان آواز بلند میگفتند که بادشاه هم نظر دولت که فلان خان بنازی بهمان
خان دعا میکنند و اینمعنی بر طایفه افغانان که همه یک قبیله و یکبخت بودند بسیار گران
می آمد و لهذا زود متنفر بسیار پیدا کرده بود و بعضی میگویند که خطابهای بنازان و دادن

علم و نقاره در مرتبه اول بود و الله اعلم و اعظم همایون که در مرتبه اخیر سکنت یافت و بکرکر
شوالست بست و جمعیت هزار بان ازهم پاشیده روز بروز روی با نحطاط نهاد و نیاز
بان اول پشاه و بکهکر این در نواحی رهتاس برده کوهستانی را که منصل بولایت کشمیر است
ملجا و مقر خویش ساختند و اسلیم شاه از برای قمع مادهٔ فساد ایشان بانتکرهای
کردن حرکت نموده و به پنجاب رسیده در میانه کوهستان شمالی جای مضبوط مستحکم
اختیار کرده برای نگاهداشتن تهانه پنج قلعه بنیاد نهاد مانکوت و رشیه کوت و غیرآن
و مدت دو سال طایفهٔ افغانان دلیر نزاد را سنگ کشید و چون کشتی فرمود و از
بدکیانی که در حق آن طایفه دارست خاک مذلت و ادبار بر فرق ایشان بیخته
درین مدت بیفلوس و جلیل نداد و جمعی که ازین محنت خلاص یافتند و بر سر کهکران نامزد
کرده تا پیوسته جنگ و جدل با ایشان میکردند و کهکران عادی سرو سنگل روزانه با افغانان
محاربه داشتند و شبها بطریق دزدان باردو در آمده هرکرا می یافتند خواه زن خواه
مرد اصیل یا بنده برداشته می بردند و در حبس تاقچ و جوه میداشتند و میفروختند
و افغانان حظ بهبنی کشیده اند و بر سوائی تخلص آوردند و هیچکس را مجال عرض این
احوال با اسلیم شاه نبود تا آنکه روزی شاه محمد فرملی که از امرای نامدار بزرال و خوش
طبعان مشهور بهند و ندیم مخصوص کستاخ بود کنکه با دشاهم دوشش در خوابگاه خاص
دیدم که جریقه از آسمان فرود آمد در یکی خاک و در یکی رزو در یکی کاغذ از آنجمله خاک
بر سر سپاهی افتاد و زره بخانه بهندوان دفتری رفت و کاغذ بخزینه بادشاهی بانه
اسلیم شاه را این سخن خوش آمد و وعده کرد که بعد از مراجعت بکوالیار محاسبان
حساب دو ساله سپاهیان نموده و زر ادا نمایند از قضا آن حکم بعمل در نیامد
همان ایام اجل بادی دست و گریبان شده بود سه چاره من نکرد

ندهد نوشش دارد و که پس از مرگ بسهراب دهند و مآل حال بیازبان بان منجر شد که چون
صورت ایشان شکست و بکشمیر در آمدند کشمیریان که در اصل مکار و عذار گسند اول
بیازبانرا از راجوری بفریب طمع در سلطنت طلب نمودند آخرها بیران ایشان بس خم زده
احتشام کشمیر را سر دادند بموجب اشارت سلیم شاه سر راه بر ایشان گرفتند و تا آنکه زنان
بیازبان نیز برای ننگ و ناموس ترکش بسته و از انجمله والده و حرم اعظم همایون بود
کشمیریان جنگ کرده از هر طرف زیر سنگ باران پنهان شدند و یکتن جان بسلامت
نبرد و میگویند که در عهد شیر شاه جماعه از افغانان قبیله سنبل را در دهکوت بیازبان
بعهد و قول طلبیده دو هزار کس ایشانرا بموجب فرموده شیر شاه بفضل رسانیده زن
و بچه ایشانرا باسم تیغ گذرانیده بودند و بعد از پنج سال همان اسس در کاسه ایشان
بود و درین دار مکافات سزای اعمال خود دست بدست یافتند و ران نگذاشتند و در
هر سه برادر ایشانرا بفضل رسانیده و سرهای ایشانرا نزد سلیم شاه تحفه فرستادند و خبر
نیز انها بجا برای او روانه کردانیدند و سه از ین احوال در تاریخ کشمیر مفصل ایراد یافته که
بجهت تالیف مقدم و بجهت ترتیب موخر است و در زمانی که اسلیم شاه افواج بر سر
گکران و جماعه جالونیه که در جاهای مستحکم بر کنار آب بهت مخصن جسته بودند نامزد
ساخته بعبارت فلوهان کرده راستقبال و استکشاف کامران میرزا بعد از جنگهای
بسیار با همایون بادشاه از کابل فرار نموده پناه بسلیم شاه آورد تا بانکه کرا او
کومکی دهد و بقوت آن کابل انگیرد و آب رفته بجوی باز آید و اسلیم شاه بعد از استماع
این خبر از تاملی لشکر خویش بهیون بقال مشهور را که درین ایام بتقریب سعایت و
کفایت از شیخکی بازار بدرجه اعتبار رسیده بود انتخاب نموده با جمعی دیگر از افغانان
و [illegible] باستقبال میرزا فرستاد و اگرچه اسلیم شاه اینخ را در رغم خویش

بتقریب نا اعتمادی بر طایفه افغان و اعتماد تمام برهمون باعث مزید اعتبار میرزا المصور
کرده بود امامیرزا این امور را اسهل شمرده از قبیل اول خم دردی دانسته از آمدن
خویش پشیمان شده الان قد ندمت و الا تنفع الندم و باوجود این اهم اعتقاد میرزا
آن بود که شاید که سلیم شاه ملاقی نموده در وقت ملاقات بشرایط تعظیم و اکرام قیام
نموده پیش خواهد آمد او خود روز بار عام در مقام جیروت در آمده و بر تخت فرو نشست
و شاه ادیت نشسته بسر مت خان افغان داود زئی که منصب بار بکی داشت
فرمود تا میرزا و امانند نوکران احاد الناس بتعظیمات رسمی امر کرده و کورنش داده و آن
مردار زوی نا آدمی کری بزور قضای میرزا کرفته چند مرتبه بفریاد بلند کفت که باد شاه
نظر دولت کند کامران مقدم زاده کابل دعا میکند و سلیم شاه بعد از تغافل بسیار
نگاهی تکبر آمیز بجانب میرزا کرده خوش آمدی بنفاق کفت و در نزدیکی سراپرده
خویش خیمه و شامیانه برای میرزا نصب فرموده اسپی و سروپای و کنیزکی و خواجه
سرای بجهت جاسوسی احوال میرزا تعیین و کاه کاهی میرزا را طلبیده مشاعره میکرد و
صحبت بنا خوشی میکذرانید و میرزا از ان تکلفات و تواضعات بسیار بجان آمده
از عمر و زندکی بیزار کشته و فرصت بجهت فرار می جست و افغانان بادی بزبان هندی
نداها میکردند و چون بدربار می آمد میکفتند مورد بلغ مرغ می آمد میرزا از زبکی مقربان بحضور
سلیم شاه پرسید که مورد کرا میکویند او کفت مردی عظیم الجثه میرزا کفت بر تن تشبیه
سلیم شاه خوش مورد باشد و شیر شاه ازان هم خوشتر بود و سلیم شاه حکم کرد که دیکر
این لفظ نکویند و مطایبه بمیرزا نکنند تا روزی سلیم شاه از میرزا اشعری طلبیده میرزا
در بدیهه این مطلع خواند کرد شش کردون کردان کرد دانرا کرد کرد بر سر اهل نمیزان
ناقصان را برد کرد سلیم شاه فحوای کلام را دانسته و این اوقات فرو برده بکمان

بنابرین حکم فرمود تا میرزا را چشم بند نگاه دارند و میرزا ابو سبله زین داری با راجه ازراجهای
گوهی سخن کرده او را بوعده های امید و ساخته برین آورد تا اسب و اکپوکه بکنار آب
خاب بستند و شبی چادری بر سر کشیده از سرایرده بیرون رفت و نگاهبانان
خیال کردند که مگر عورتی از اهل حرم میرزا میرود و هیچ متعرض نشدند و میرزا با اسب و زین
از آب گذشته چون فردا بان راجه رسانید و از انجا تنها برقبی پوشیده و جلو داری همراه
گرفته ببدرقگی کسان راجه در نواحی موضع چون بقرب سلطان پور نشستگاه سلطان
آدم کهکر به کوهی قلعه رهتاس واقع است کسیرا به سلطان آدم رفته خبر کرد که مغول
زینی تنها با یک جلودار در فلان موضع منزل ساخته صباح میخواهد که راهی شود سلطان
آدم کسان فرستاده و تفحص احوال نموده آمد میرزا را دید و میرزا از وی عهد و قول
مالجاج گرفته تا او را بجاوای مسکن رسانید سلطان آدم قبول کرد و عریضه نوشته بخدمت
همایون بادشاه که دران نزدیکی آمده بود فرستاد و التماس جهان بخشی میرزا نمود و بادشاه
فرمان حسب سوال او نوشته فرستاد تا آخر حال بعد از دو سال باز میرزا را گرفته بنشتر
در چشم آوزده رخصت مکه معظمه فرمودند و بنشستر تاریخ این واقعه شد و این قضایا
چون در تاجر اکبرنامه و نظامی بتفصیل مذکور است و اینجا تقریری بود بر همین قدر اختصار
نموده آمد و از جمله وقایعی که در عهد اسلیم شاه روی داده واقعه شاه محمد دهلوی بود
و مجمل این قصه انکه این شاه محمد در عهد شیر شاه از ولایت بهند وستان آمده خود
را سید میگرفت و مردم را در سیاه دلش اندیکه نزدد بود و بر دوش اکابر و مشایخ
میرایت و دعوت اسمان میبد است و خالی از شبهه نبود و از شیخان آنچه
محل باید کرامات و مقامات است و از ایشان آنچه می بیم مکاشفات و طامات است
و با وجود این شیر شاه را بر و گمان ولایت بود اسلیم شاه نیز از زمان شاهزادگی

کهیر بر کنار آب بهت رسیده شب بکنار دره آمد آن موضع

باز اعتقادی عظیم بسبب باو داشت و در خدمت او رفته چنانچه ملوک را رسم می‌باشد
بقاول سلطنت میگرفت و از حسن ظن کرد را بو دکفش او بر سید اشت میگو بند روزی سید
خربزه نزد شاه محمد آورده بودند در همان اثنا سلیم شاه رسید او اشارت بسلیم شاه کرده
گفت همین سید را چیز باد شاهی اعتبار کرده بنود اویم بر خیزد بر سر نیزه و بر او سلیم شاه
نیز ابی استکفا نمود اشت و از برای خود فال میگرفت و رفت چه نیکو بود فال او
زدن نه بر رخ زدن بلکه شه رخ زدن و در آخر حال او را ایمنی نگران نبود چنانکه
همیشه پر بود و هر لقمه بر چون اسلیم شاه به سلطنت رسید در عهد او و سیدی عالی
نسبی مرتاضی پاکیزه روزگاری و چیهی خوش خلقی که یکی امیر طالب نام داشت که خادم
بود و دیگری میر شمس الدین که مخدوم و برادر زاده او بود از ولایت عراق در پنجاب بار دوی
سلیم شاه رسیده به بهلی آمدند و در محله از محلات شهر بمنزل کرفته مرجع خواص و عوام
بودند و میر ابو طالب در وادی طبابت آنچنان ید بیضا داشت که اکثر مرضی لعلاج
او شفا می یافتند و هند و بنا بر بسیار ازین راهگذر قطع نظر از فتوحات در نظرش می
آوردند و شهرت چنان یافته بود که ایشان نکمین مرتضی رضی الله عنه با جود داشتند
و از خصایص ان این بود که هر که مشکوک البیاده بودی در مقابله ان نکمین دست
نمی توانست دید و الله اعلم و بجهت سابقه معرفتی که با شاه محمد داشت خواست که صبیه
خود را به برادر زاده میر ابو طالب بدهد ایشان اقدام بر قبول ایمنی نکردند و مدار
بدلجوئی در نسب او پیش روی نمود گفت که کوی در اکابر و اصاغر به بیند و شاه
محمد این دو عزیز الوجود را در دون حویلی خود بیش طلبیده بجای محفوظ نگاهداشت و
بخدمت ایشان التفات نمود چون چندی بر ین گذشت شبی جماعه مسلح از بالاخانه
او در آمده بدر و پسر را که هر دو بنماز تهجد مشغول بودند شهید ساخته بر روی

حاکم

حاکم شهر آمده صورت حال را از شاه محمد استفسار نموده او را بکناری پاک آورده گفت
مرا ازین حال وقوفی نیست و همینقدر میدانم که قاتلان چه کسان بودند و محضری بمهر اکابر درست
کرده درین باب مصحوب عریضه نزد سلیم شاه در همین مقام غزستاد و سلیم شاه مخدوم
الملک ملا عبد الله سلطان پوری را که شیخ الاسلام وصدر الصدور بود برای
تحقیق این قضیه بهلی فرستاد و فرامین برای احضار اعیان علمای ان عصر مثل
میان حاتم سنبلی و میان جالخان مفتی و دیگران باطراف فرستاد تا ده ماه پیش
این موکه در میان بود و بعد از بحث و تفتیش بسیار بقیاس و قرینه معلوم شد که
قاتلان محاشئه شاه محمد بودند و صورت حال را بسوی سلیم شاه داشتند و پیش
از انکه جواب آید شاه محمد کز ان غربت مابین خواری رسیده بود دناب کشتن
نیاورده فی الحال خون کم کرد و بالای آن جوارش خورد و بیک زحمت وجود بدرد
و عزا این هم میکویند و برعالمیان واضح کردید که آن همه ریاضات و مجاهدات
برای ریو و ریا بوده برای حذ انترکت الدنیا الدنیا بکجنه زبان خود چو شمیر
کنید تا هیچ یکی را صفت شیر نکنید ابنان دروغ را زبر زیر نکنید تا یک شکم کرسنه را
سیر نکنید و این واقعه در سنه نهصد و پنجاه و شش روی نمود و دیکر واقعه شیخ علای
مهدی میانه بود که نزدیکیت بواقعه سیدی موله که در زمان سلطان جلال الدین
فیروز شاه کذشت بلکه خود الفعل ما یتعلل مابین مطابق راست و شرح این حال
بطریق اجمال آنکه مزبور شیخ حسن نام داشت که از مشایخ کبار دیار بنکاله است
او و برادر خورد شش شیخ نصر الله که از فحول علما بود از بنکاله بزیارت مکه معظمه رسیده
و از انجا بهند آمده در حظیره میانه رحل اقامت انداخته و جابر نصر الله والفتح تاریخ
آن یافته و برادر بزرک را ارشاد و هدایت و خورد را بفنونی و درس قیام علوم

داشت و شیخ علای که از سند اولاد شیخ و از عهد صبا اثر نجابت و صلاح و سداد
میتافت در عبادت الهی و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم بروح همایونی
او عیان بود و در ملازمت پدر بزرگوار کسب علوم ظاهری و باطنی و تهذیب اخلاق
و سیر سلوک مینمود و در اندک فرصت کتب متداوله را بقوت حدت طبع و فکاوت ذهن
و فطرت مطالعه کرده بتدریس و افاده مشغول شد تحصیل دوام بابد و ربح طلب
پیوسته بروز بحث و تکرار بشب تقوی و ریاضات و عبادات و اوراد تا آخر
همه بتحصیل محالت و عجب و بعد از وفات والد ماجد ترک کفت و کوی رسمی و اشتغال
باین فنون نمیکرد و همی کفته و بر جاده طاعت و نهج ریاضت و سجاده مشیخت استوار
و استمرار کرفته طالبان راه را ارشاد و تلقین مینمود و لیکن هنوز بقیه از آثار نفس در شت
و بموجب آخر ما یخرج عن رؤس الصدیقین حب الجاه بر انبای جنس تفوق
جسته بمحو است که شیخ دیکر دران شهر با وی سر شرکت مکانی داشته باشد تا
آنکه در روز عید مفتنای را از مشایخ مترسمه و متصوفه مطلقه از غایت غبطه
و غیرت از محفه فرود آورده شکنبه عظیم بجال او رسانیدند و کوس شیخ با نفراد
میزد و برادران دیکر که بحسب سن و اعتبار او بزرک تر بودند نیز اطاعت نموده تا
مباهات مینمودند درین اثنا میان عبد الله بنارسی افغان که اولا از خلفای نامدار
شیخ اسلیم چشتی فتحپوری بود و بالاخره بر خدمت او بزیارت مکه معظمه رفته و سلوک
اطوار مختلفه کرده و بپیر سید محمد جونپوری قدس الله سره العزیز که دعوی مهدی موعود
کرده بود کرویده و طریقه مهدویت کزیده از سفر حجاز آمده در بنایه توطن نموده و در
کوشه باغی از آبادانی دور تر بکنار حوض مسکن ساخته آب بر سر خود میکشید و در حین
وقت نماز بر سید بعضی از کاسبان و همزمکنان را کرد ران مقام می افتاد

جمع کرده اقامت نماز و جماعت را لازم میدانست بنابر آنکه اگر کسی را مایل بجماعت نمی یافت
پاره چیزها باو داده ترغیب نموده ثواب جماعت از دست نمیداد و شیخ علای چون
روی او را دید بسیار خوش کرد و با اصحاب خویش گفت که همین و ایمان اینست که
میان عبده الله بنیازی دارد و روشنی که ما کرفتاریم جز بت پرستی و زنار داری نیست
ے تا کیسر موی از تو هستی باقی است ؛ از بتخانه کار بت پرستی باقی است ؛ کفنی
بت و زنار شکستم رستم ؛ این بت که زنده از پرستی باقی است ؛ و طریقه ابا
واجداد خود را ترک داده و کمان مشیخت و مقتدائی را بر هم زده و پا بر سر پندار
و غرور نهاده در پی ارستر ضای عزبای خویش گشت و بطریق فروتنی و خواری
کفش پیش پای جماعه که ایشان را سابق آرزده بودی نهاد و مدد معاش و لنگر
خانقاه کدا شسته و دادای ترک و تجرید پیش گرفته آنچه اسباب دنیوی تا کنت
هم در آنست همه را بر فقرا نثار و ایثار کرد و با جمله جلبله خویش گفت که مراد و طلب
حق کر بیان گیر گشته اگر بر فقر و خانقه صبر میتوانی کرد همراه من باش بسم الله و اگر نه
حصه خود از ین اموال بر آور و بنام اختیار بر دست خود بگیر و بر و داری سرما و اگر نه
دور از بر ما تا او خود بر ین شیوه استر ضا دارد شاید که بعضی از نامردان
گسسته دل دیر پای شیر مادر بهتر از شیر نر است و در جوار میان عبد الله آمده از و بطریق
باس انفاس متقین بر وشنی که میان طایفه مقرر است کرفت و معانی قرانی و ذکر
لطایف حقایق و دقایق آن بآسانی بر و مکشوف گشت و جمعی کثیر از احباب که
بادی جهت اتحاد و اعتقاد در آمدند بعضی مجرد و بعضی متاهل او را بجان اختیار صحبت
کرده در راه سلوک را بقدم توکل سپرده سر بیخانه و ار مردم پیشه کسب و تجارت
و زراعت و حرفت دیگر بسر می بردند و هر کاه چیزی از غیب میرسید بیشتر بر او میش

افراد بطریق سویت و عدالت میکردند و الا فحوای کریمه رجال الا یلهیهم تجارة ولا بیع عن
ذکر الله را شعار خود ساخته اگر از کرسنگی می مردند هم دم نمی زدند و اگر کسی ترک غز
یمت بموجب قرارداد ایشان داده کسی میکرد البته ده یک در راه خدا ایتجا باصرف
مینمودند و در وقت بعد از نماز فجر و نماز دیگر صغار و کبار دران دایره جمع آمده بتلا
قران می نشستند و شیخ علای را نفس گیرای موثر چنان بود که در وقت تفسیر قرآن
مجید از دهر کسی که می نشست اگر دنیای جمله دست از کار و بار دنیوی باز داشته آنجا
صحبت اختیار میکردند و ترک خانمان و عیال و اطفال نموده و بر شدت فقر و فاقه
و مجاهده صبر کرده دیگر بر امور کسب و کار خود نمی گشتند و اگر آن همت نمی بود ولا
اقل توبه از معاصی و مناهی و مباهی خود هیچ جا نرفته بود بسیاری را خود چنان
دیده شد که ترک از لوازم خانه و ظروف و آلات مطلا طبخ را حتی از نمک و آرد و آب
هم جدا ساخته سرنگون می ماندند و هیچ چیزی از اسباب معیشت با خود از غایت اعتماد
بر زاق حق تعالی نمیگذاشتند و روز نو روزی نو و مصور العلی الیشان بود
و شمه از احوال این جامعه در کتاب نجات اگر شمه ایراد یافته انجا باید دید و باد
جود این حال اسلحه و آلات حرب برای دفع مخالفان همیشه با خود میداشتند
تا اگر کسی بر حقیقت معامله اطلاع نمیداشت خیال میکرد که ایشان اغنیا اند یحسبهم الجاهل
اغنیا من التعفف و هر جا که در شهر و بازار نامشروعی و منهی میدیدند جرا
و قهرا رفته احتساب میکردند و ملاحظه از حاکم نمیداشتند و اغلب اوقات
غالب بودند و از حکام شهر هر که موافق مذهب و مشرب ایشان نبود در امداد
او میکوشیدند و هر که منکر بود تاب مقاومت نداشت و کار بجای کشید که پدر از پسر
و برادر از برادر و شوهر از زن مفارقت کرده در دایره مهدویت در آمده بودند

فقر

دید

نظر بعنایت پیش میگرفتند و میان عبد الله چون که شیخ علائی با عوام و خواص برافتاده و وقت
صاف او را تکدر رانده از این معنی بهم برآمده بعلامت و بصحبت گفت که روزگار امثال
این بر نمی تابد و حق در زمان ما تلخ از حنظل گشته از این رو ادی الاحر از لازم شمرده
باید

باید با حمول باید کرد بار راه سفر حجاز پیش گرفت ؎ آنگس که غوغای نرهد وای برو ؛ هر خلق
جهان دل نهد وای برو ؛ در دست فقیر نیست نقدی جز وقت ؛ و آن نیز گر از دست
علائی

دهد وای برو ؛ شیخ چون بهمان وضع و حالت که داشت با شصت و هفت خانه و اثر و رم
با سبد آنکه در این سفر شاید با عیان و مفتنمان این طایفه صحبت داشته روشن
اهل دوات را بداند متوجه گجرات شد و زمانی که از بیانه بقصد بساور آمد جامع این
اوراق را به رحوم بملازمت او برد و از پس چهار سالی صورت او مانند خوابی
و خیالی در متخیله من مانده و چون بخواصیپور نزدیک بچوده پور رسید خواصخان که
دران سرحد نامزد بود او را با استقبال او برآمده داخل زمره معتقدان شد و چون
بسماع مقید شده بود و هر شب جمعه در منزل او صوفیان اجتماع مینمودند و شیخ
علائی منکر ملاهی و مناهی و امر معروف و نهی ؛ منکر بود با یران صحبت راست
نیامد و منع و زجر از نگاهداشتن حق سیاهیان علاوه آن گشت که مثل آن قوال
اطلق لم یرک سیاصد یقان مشهور است و شیخ علائی بجهت بعضی موانع که پیش آمد
از ادای راه بر گشته به بیانه مراجعت نمود و زمانی که اسلیم شاه در آگره بر مسند حکومت
استقرار گرفت و او از ره شیخ علائی اگرچه را احضار فرموده شیخ علائی را با عوای
مخدوم الملک مولانا عبد الله سلطانپوری از بیانه طلب داشت او با جمعی از اصحاب
مخصوص خود که همه یکتا پوش و مسلح بودند بر درگاه آمده و بر سیماتی که در مجلس
ملوک می باشند مقید نا شده سلام بر وجه مسنون بر همه اهل مجلس کرد و اسلیم شاه

بسمع او رسید بر شیخ رفیع الدین محدث خا
الواصح نهایت برین و دیگر علمای اگره

جواب بنگره گفته برود و بر مقربان او وضع شیخ بسیار گران آمد و مخدوم اولاد خاطر
نشان اسلیم شاه ساخته بود که این مبتدع دعوی مهدویت میکند و مهدی خود
پادشاه روی زمین خواهد شد و چون سر خروج دارد واجب القتل است
عیسی خان حجاب که نهایت درجه تقرب داشت و دیگر امرا چون شیخ علای را
در وضع نامرادی با جامهای پاره و کفشهای کهنه دیدند اسلیم شاه گفتند که این
مرد با این حال و با این همیات می خواهد که پادشاهی را از ما بگیرد دیگر ما افغانان
همه مرده ایم و پیش از انعقاد مجلس بحث شیخ علای بموجب عادت معهود خویش
چند آیت قرآنی را تفسیر کرده چنان قاطع لعبارتی بلیغ مشتمل بر ذکر مذمت دنیا
و احوال قیامت و اتمانت علمای زمان و سایر خطابیات گفت که اسلیم شاه و دیگر
امرای حضار مجلس را بان قساوت قلب بسیار موثر افتاد و آب در چشم گردیده
حیران ماندند و اسلیم شاه از مجلس برخواسته و خود منفضه شده از اندرون محل
طعام برای شیخ و همراهانش فرستاد و شیخ خود همین قدر گفت که هر که را خویش
آید بخورد و چون ازو پرسیدند که سبب امتناع از طعام خوردن چه بود جواب داد
که طعام تو حق مسلمانان است که بخلاف شرع زیاده از حق خود متصرف شده و اسلیم شاه
با وجود این خشم فرو خورده و بتحقیق ان مبحث و تشخیص قضیه را بعلما حواله کرد
و شیخ علای بقوت حدت طبع و صفای باطن بر هر کدام ایشان در بحث غالب آمد
و چون پسر سید رفیع الدین که وفات او در سنه اربع و خمسین و تسعمایه است در
مقام ایراد احادیث که در باب خروج مهدی موعود و علامات آن وارد شده
می شد شیخ علای تکلیف کرد که شما شافعی مذهبید و ما حنفی و اصول حدیث شما
دیگر و از ما دیگر تو جهات و تاویلات شما را درین مبحث چون قبول میداریم و

وملان عبد الله را خود بحرف نمیگذاشت و میگفت که تو از علمای دنیائی و دزد دینی
و مرتکب چنین نامشروعاتی میباید که از دایره عدالت خارج افتاده و هنوز از
سرود و ساز از خانه تو علانیه می شنوند و بموجب احادیث صحیح نبوی علیه الصلوات
والسلام بکسی که بر قاذورات نشیند برابر بهتر از عالمانی که در ملوک و سلاطین را
قبله همت خود ساخته اند و در بدر میگردند علم کز بهر کلاخ و باغ بود هیچ ثواب
در و راجزا نبود امثال این مقدمات چندان تحقیر و اهانت علمای غیر عامل
میکرد و مستشهد از ایات و احادیث می آورد که ملان عبد الله را مجال
دم زدن باو نمی ماند و در اثنای بحث روزی اتفاقا ملا جلال یتیم دانشمند اکراوانی
حدیث را که در باب حلیه و علامات مهدی عود و رود یافته چنین خوانده که اجلل جبهة
بفتح جیم و تشدید بصیغه تفضیل مشتق از جلال یعنی علای بینی کرده گفت که سبحان
الله در میان عوام اناس خود را با علم العلماء شهرت داده و هنوز عبارت
درست نمی توانی خواند چه جای نکات و اشارات و دقایق علوم حدیث بعد از
که عبارت اجلی الجبهة است که افعل التفضیل از جلالت نه از جلال که نام تو باشد
او مفعل شده دیگر دم نزد بر بن فیاض شیخ مبارک را میگویند که در بن مجلس محمد
شیخ علای بود و ازان روز باز مهدوی مشهور است و اسلیم شاه فریفته بیان
و کلام او شده میگفت که تفسیر معانی قران میکرده ما پیش و پیغام بشیخ داد که ازین
دعوی که مهدی موعود گذشته باز آی و آهسته در گوش من ازین سخن انکار
بکن که من نیز ابرنمام قلم روخویش محتسب آلهی میکردانم و تا این زمان اگر بحکم من
امر معروف میکردی حالا باذن من بان امر قیام نمای و اگر نه علمای زمان بتضلیل
و صلب تو فتوی داده اند و من ملاحظه میکنم و بمنجر اهم که خون تو ریخته گردد شیخ

که قدم بر قدم منصور مانده درین دعوی سهل و درین مطلب خرّی آزو هم کذا زاده بود
و بیم و هراس بهیچ داوری ندانست و با وی همین میگفت که اعتقاد خود را بسخن
تو چگونه نگیزد هم ۵ سلامت جوخواهی ملامت رو راست ۱ سلامت چو کم شد
ملامت خطاست ۱ و درین اثنا هر روز خبر با سلیم شاه میرسید که امروز فلان
سردار افغان در دایرهٔ شیخ رفته و با او کرده و بزرگ علایق روزگار گفته و روز
دیگر بهمان و ملا عبد الله ساعت بساعت اسلیم شاه را تحریص و ترغیب بر قتل او
مینمود آخر الامر اسلیم شاه حکم بر اخراج شیخ نموده گفت که در مملکت من مباش
و بیکن برو و چون شیخ علای که از ما ها بازهوای سیر دکهن و دیرین مهد و به
آن دیار در سر داشت این مژده شنیده کریمهٔ ان ارضی الله واسعة خوانده برخواسته
بی توقف عازم آن ولایت گردید ۵ قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن ۱
بر طلوعی تکن مرد ار پیش کرکسان ۱ و بهند به که سر حد دکن است رسیده بهار خان
الملقب باعظم همایون سروانی حاکم انجا او را چند روز در الکه خویش نگاهداشت
و در دایره او در آمده هر روز بپای وعظ او میرفت و بمرتبه شکر او بلکه زیاده ازان
باو کردند و این خبر را بمسامع اسلیم شاه رسانیدند و عرق غیرت او بجنبش در آمده
مخدوم الملک صورت حال را بصد آب و تاب خلاف واقع خاطر نشان اسلیم شاه
ساخت و حکم بطلب شیخ علای صادر شد مقارن ایجال اسلیم شاه از آگره بنجاب
بقصد دفع فتنهٔ نیازیان متوجه گشته بود چون محاذی بیانه بمنزل رسید
مخدوم الملک باسلیم شاه گفت که از فتنهٔ صغیر که عبارت از شیخ علای باشد چندان
خلاص یافتم از فتنهٔ عظیم یعنی شیخ عبد الله نیازی که مرشد علای و پیر نیازیان
و پیوسته با سیصد و چهار صد کس مسلح و مکمل در کوهستان بیانه می باشد و افساد

بمنابه هوز بر پاست آتش خشم سلیم شاه کرشمه خون بیازیان بود از بن نفس شعله زود
بهوه بمیان بهوه نوحانی بیانه که از جمله کرویدگان خاص شیخ عبدالله بود امر باخفا رفت و
و میان بهوه نزد شیخ رفته گفت که مناسب چنان می بینم که شما روزی چند بموجب انکه
از بلا حذر کفته اند خود را بکوشه بکشید و از بن شهر بجای دیکر انتقال نمایند تا شاه
بادشاه ذکر شما را فراموش سازد بار دیکر بر سر این حرف نیاید و دفع الوقت کرده
باشید و من نیز عذری پسندیده خواهم کفت مصراع مترس از بلای که شب در میان است
این سخن او را شیخ عبدالله قبول نکرد و کفت این بادشاهی است غیور و مخدوم
رفته ص الملک پیوسته در انتهاز فرصت است اکر بجای دور بر مرا بطلبند آنزمان در مونث
عظیم خواهم افتاد بنابران حالا که بده کروهی رسیده باشد دیدن وی اولیتر است
واراده حق اوندی انجا و انجا در حال و استقبال مساویست تا هر چه مقدر و است خواهد
رسید العبد یر و الله لقدر عنان کار جود و دست مصلحت بینی است عنان بدست
قضا ده که مصلحت اینست و شبانه از بیانه روان شده صباح وقت کوچ سلیم شاه
را در سر سوای دید و کفت اسلام علیک در بن حین میان بهوه قضای او را کرفته
خم ساخته کفت که شیخ بادشاهان انچنین سلام میکنند شیخ شنید بجانب او دید
و کفت سلامی کرسنت است و یاران بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم کرونده و
رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر ایشان رضی الله عنهم کفته اند همین است که من غیر
این نمیدانم سلیم شاه اعراض نموده که هر علای همین است ملا عبدالله که در کمین
بود کفت که همین سلیم شاه فرمود تا او را بی تحاشی ریز لکه و شت و چوب و تیاز
یانه کردند و شیخ نمازی کرسنور داشت همین آیه کریمه میخواند که ربنا اغفر لنا ذنوبنا
و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین سلیم شاه فرمود

پرسید که چه میگوئید ملا عبد الله گفت که شما را و ما را کافر میخواند اسلیم شاه شمشیر و غلاف
و برزبده پیشتر از پیشتر مقید عقوبت و تعذیب او گشته تا یک عت پیش سواره ایستاده
او را لات میزد و چون دانست که نفس از او منقطع شده پت نفسی در میان میانجی بود
آن میانجی هم از میان برخواست ۱ ماند و روان شد و شیخ را که رمقی در تن باقی مانده
بود در خام بچه بند و تا یک شب و روز او را در آتش گرم نگاهداشتند تا بحال آمد و این
واقعه در سنه خمس و خمسین و تسعمایه روی نمود و بعد از صحت از خانه قطع نظر نموده سیاحت
کرنید و چند گاهی در افغانستان رود و چند گاهی در میان افغانان بین سرحد بجواره
مابین اینرو و اونرو تا بین بسر می برد و چنین میگفت که این بود ثمره صحبت ارباب فیل و قال
پت ای خداوندان حال اعتبار الاعتبار ۱ وی خداوندان قال الاعتبار الاعتبار
عاقبت بسر هند آمده از راه و روش مهدویه بالکل اباآورده و سایر مهدویه را از ان
اعتقاد باز داشته بر روش مشرعان عامه اهل اسلام سلوک می ورزید تا در سنه نهصد
و نود و سه زمانی که هندکان حضرت متوجه الگه بنارس بودند او را طلبیده پارهٔ زمین
بمعاش بنام او و فرزندان او در سمرند انعام فرمودند و در سنه الف و الف در سنه
نود سالگی تخمناً عالم فانی را بدرود کرد ۵ گر خنک فلک عنان بدست تو سپرد ۱ ور
نقد زمین جهان بپای تو شمرد ۱ گر دانش تو سبق ز افلاطون برد ۱ آنهاهیچ پیت
می باید مرد ۱ و بعد از انکه اسلیم شاه فتح بنیاز یان کرده باگره مراجعت نمود ملا عبد الله
اسلیم شاه را محرک شده سر و دیار هندستان داده باز برین آورد که شیخ علای را
از هند به طلبیده برو اجراء حد فرمایند و باقی وجوه خاطرنشان او ساخت که حکم
باخراج شیخ علای شده بود و حال انکه بهار خان مرید و معتقد او گشته و تمام لشکر
باو گردیده چنانچه خویشان از هم بتراشیده بمذهب او در آمده اند و احتمال خلل در ملکت

الگ ۵

سلیم شاه او را از انجا طلب نموده نسبت به پیشتر چون پیشتر مقید شده تا ان قضیه بتفصیل
و چون ملا عبد الله را صاحب غرض دانسته بود و عالمی دیگر از علمای دهلی و اکره قابل
تشخیص این بحث نمی یافت شیخ علای را درین مرتبه حکم کرد تا در بهار پیش شیخ بنده طیب
دانشمند که شیر خان از نهایت اعتقاد کفش پیش پای او می نهاد و هزار ساده قاضی
شرجی معتبر نوشته و مشهور است فرستند و بموجب فتوای او عمل نمایند شیخ علای چون
از عبارت از اندرون خانهای شیخ بنده طیب آواز سرود و ساز شنیده و بعضی مکاره
طبعی و سری دیگر نیز که دکان استهجا بفروغ دارد در مجلس او دیده ولی اختیار امر معروف
و نهی منکر کرده شیخ بنده چون بسیار فانی و معزول بود و قدرت انتقام نداشت اولاد
و احفادش جواب داده که بعضی رسوم و عادات که در هندوستان رسایع شده
ازان قبیل است که اگر انها را منع کنند و کیف ما اتفق ضرری و نقصانی بریلی و دینوی
و جانی بمبالغ عاید شود زنان هندیه که طایفه ناقص اند آن نقصان را هیچ احتساب
میدانند و در انصورت کافر میشوند بهر حال در تجویز منع از تجویز کفر سایه بزه کمتر
باشد شیخ علای گفت این خیال فاسد است باین دلیل که زمانی که نقصان دینوی
در اعتقاد ایشان نتیجه تغیر نامشروعی باشد و امر معروف را سبب موت شیخ و ضرر
مال و جاه او دانند از اول مسلمان نیستند ملاحظه اسلام ایشان کرده میشود و
سخن در صحت نکاح است چه جای انکه عدم مسلمانی ایشان باید جوزد که البناء
علی الفاسد افساد انجا عه ملزم شده اما شیخ بنده طیب از روی انصاف در مقام
اعتذار و استغفار در آمده شیخ علای را تحسین نموده بتعظیم و احترام تمام پیش آمده
و اول مکتوبی با سلیم شاه نوشت باین مضمون که چون مسئله مهدویه موقوف
علیه ایمان عیسی و اختلاف بسیار در باب تعین علامات مهدی و اصحاب بنابران

حکم بکفر و فسق شیخ علای نمی توان کرد غایتش شبهه و او را مرتفع باید ساخت اینجا کتاب بسیار
است و در کتابخانه علمای انجا بسیار خواهد بود بتحقیق فرمایند فرزندان شیخ خاطر نشان او
گردانیدند که مخدوم الملک صدر الصدور است این که مخالفت آدمی نماید البته باعث
طلب شما میگردد و درین وقت بهری این همه مسافت راه بعید طی نمودن و مرتکب مشاق
شدید شدن از مصلحت دور است بنابران نوشته اول را فسخ نموده خواهی نخواهی
از جانب شیخ نبره خطی مشتمل بر خوشآمد ملا عبد الله بنهانی با سلیمشاه نوشتند
که مخدوم الملک امروز از علمای محققین است سخن او و فتوی و فتوی اوست و دران
هنگام که اسلیم شاه در مقام پنجاب بود شیخ علای در مقام بن بار رسید چون خط سر بمهر شیخ
نبره طلب را خواند شیخ علای را نزد یک طلبیده آهسته گفت که تنها بگوش من بگو
که ازین دعوی نایب شدم و مطلق العنان فارغ البال با شیخ علای لسخن او
گوش نکرد و ملتفت نشد اسلیم شاه مایوس گشته بلا عبد الله گفت تو دانی و این تکلیف
و بحضور خود چند تازیانه زدن فرمود و شیخ علای خود در کلوجرا حبس طاعون که در آن
سال در جمیع ممالک هند سایه انداخته بود و اکثری از خلایق تلف شده بودند درگذشت چنانچه
قبیله دران برفت و محنت سفر علاوه آن گشته و از وی رمقی بیش نمانده بود نادر زمان
پادشاه سلیم جان علوی او طالب سفلی را گذاشته با شیانه فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر پرواز کرد و نزد هنگام فلا عین رایت و الا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر
آرام گرفت و بعد ازان چند تازیانه او را بپای پیل بسته پاره راه در اردو گردانیدند
حکم فرمودند تا قالب او را دفن نکنند و موکلان نگاشتند و در همان ساعت
صرصر شدید چنان وزیدن گرفت که مردم گمان قیامت بردند و در تمام لشکر غلغله
عظیم افتاد و زوال دولت اسلیم شاه را اعظم اسباب متصور بودند و شبانه میکوبیدند

که چنین از خرمن کل بر قالب شیخ ریخته شده که دران پنهان کشته حکم فرا و پیدا کرده بود
بعد از این قضیه دولت سلیم شاه بود و سال نکشید و بعینه مانند قضیه جلال الدین
فیروز شاه خلجی بوده بعد از کشتن سیدی سوله بلک مقتضای عهد سلیم شاه سر بتغیر
از عهد او شده و باعث این دل آزاری را مردم هم از ملاعبد الله که همیشه درویش ازار
بود میدانستند والحق همچنان بود و این واقعه در سنه تسع وخمسین وتسعمایه بروی
داد و جامع اوراق که در آنزمان دوساله بود این سوانح و این وقایع را بافت
اول ذکر الله دویم سقاهم ربهم سراباً و از جمله وقایع عهد سلیم شاه قتل خواصخان و
بعد از جنگ بازیابان کریخته بدامن کوه رفت اسلیم شاه تاج خان کرانی را که برادر
سلیمان کرانی و عالمترین و فاضلترین سلسله افغانان بود در الخه و دنامز دکرده فرستاده
از مقام بن بابو فرمان نوشت که خواصخان را هر چند بعهد و سوگند هم باشد از کوه فرود
آورده کار او را تمام سازی و بجهت استحکام انکه ان جبال تاجخان چون کار
نتوانست کرد فرمان عهد و قول سلیم شاه را باد فرستاد و از وی مسلمانها باور
کرده آمد و تاج خان را دید و تاج خان در ساعت او را بقتل رسانیده سر بس را نزد
سلیم شاه در قصبین فرستاده جثه او را در قصبه سرسه از نواحی سنبل وفن ساخته از
انجا بدهلی آوردند و این واقعه در سنه تسع وخمسین وتسعمایه بروی داد و مصیبت
بعالم شده تاریخ یافتند و یکی از جمله علومت این بود که همراه شیر شاه چون بکالبی
رسیده و لکه روپیه بحلوایان آن بلده داد تا امروز نبات مصری بر اسر منتهور میفرستاده
باشند و همچنین تمام باغات انبه بیانه را زر داد تا انبه هر روز در منازل بامرا
و فقرا می رسانیده باشند در همین اثنا اجل شیر شاه رسید و سلیم شاه کنان
نحاشت تا بمبلغ بیست چهار هزار روپیه باز یافت نموده از وجه بقایای آن تحصیل

کرده و اصل خزانه او کرد اینده نداد و در همین سال شیخ عبد الحی ولد شیخ حمایا کنبوی آهنگو
که بفضایل علمی و شعری آراسته و صاحب سجاده و ندیم و مصاحب خاص الخاص
اسلیم شاه بود و دولت حضرت سپرده و سید شاه مبارکه این تاریخ بنجده و فتح
که در میان بنود و از جمله وقایعی که در ایام اقامت اسلیم شاه در مقام بن روی نمود
آن بود که روزی اسلیم شاه مابین دو نماز بر اسپی راه داری مربع نشسته جریده ازاد
و بطریق عادت معهود بسیر قلعه مان کهرکه بمسافت پنج شش کروه تخمینا بود میرفت ناگاه
شخصی از سر کندشته و سر راه گرفته و شمشیری در بغل بمهابت مثل بطل شراب پنهان
کرده بهانه داد خواهی پیش آمده زخمی بر و انداخت و سلیم شاه آنرا بچابک دستی و
چستی بر سر تازیانه گرفت و دسته تازیانه را قطع نموده روی او را اندکی مجروح
ساخت و چون دست برای زخم دیگر بر داشت سلیم شاه چستی زده خود را بالای آن
ماچی انداخت و شمشیر را از دست او کشید و درین هنگام دولت خان اجباره بین
سزاولخان که منظور دل نشین و محبوب دل پسند اسلیم شاه بود ناخته آمده زخمی
بران شخص انداخت و دیگران هم رسیده از زدن هر سه ندکه تراین فعل که باعث بود
سلیم شاه برانچه راضی نشده گفت این مردک خانهای بسیار کسانرا خواهد سوخت
زود تر او را بقصاص رسانید امان شمشیر را شناخت که با قبا لخان داده بود و این
اقبا لخان از اراذل و اسافل هندوستان بود که چند گاه خدمت شیر شاه میکرد
و چون بسیار قبیح منظر بود و دنی و ابله و کریه و مخفر او را رحمة اللهی که در هند عبارت
از جولاهه باشد میگفتند و اسلیم شاه او را از اسفل السافلین برآورده با علی علیین
در حالیکه بقرب رسانیده محسود امرای عظیم الشان خود ساخته یک باعث از خود جدا
نمی کرد اینده و از امروز که آن شمشیر را شناخت منصب او را کرفته منظر کل شیخ

ترجیح اولی اصلا کرد و هر چند امرای افغان ترغیب بر قتل او کردند گفت مرا شرم از
تربیت خود می اید ؎ چوب را آب فرومی برد دانی چیست ؛ شرمش آبه زفرو بردنی
پرورده خویش ؛ و اسلیم شاه که همین طور بر افغانان مهربان بود حالا خود علت
مرکب شده و افیون در شراب او افزود و دو مار خورده زهر نوش کرده تشنه خون افغانان
گشته و بعزم استیصال ایشان پیشتر از پیشتر یکرویه شده و روزگار بر ایشان حال همین
یاد میکند که ؎ بنیاد کرده که کنون خانمان خراب ؛ ای خانمان خراب چه بیداد
کرده ؛ و بعد ازین قایع سلیم شاه مراجعت نموده بحوالیار که پای تخت ساخته
بود توجه نمود چون به هلی رسید خبر آمد که محمد همایون بادشاه بکنار آب جلیا بقصد تسخیر هند
رسیدند و سلیم شاه در ان ساعت که این خبر رسید شلوکه در حلق چسپانیده بود
و در ساعت جبه اکرده و آب بر سر ماریخته و کلورا بته بسته سواری فرمود و روز اول
سه کروه طی نموده منزل ساخت و عام و خاص لشکر او که از قلاشه بجان آمده بودند
چون کلولیگان پی اختیار از دنبال روان شده و بعضی و زاری و دلتنگی
او بعرض رسانیدند که چون غنیم قوی بمقابله آمده و سپاهیان خراب اند اگر اراده
مواجب حکم شود مناسب دولت سلیم شاه جواب داد که درین وقت اگر زر خواهم
داد حمل بر زبونی و احتیاج من خواهند کرد بنابران بعد ازین فتح بازکنم علوفه
دو ساله را یک قلم حکم میکنم لشکریان صبر کرده واه در جا کرده نشسته منتظر صدیقه غیبی
و منتظر واقعه ناگهانی می بودند با وجود بی سامانی بحوالی رسیدند و زمانی که بعرض
سلیم شاه رسانیدند که تو بخانه طیار است اما کاوان ارابه در کوالیار گذاشته اند
چه حکم میشود گفت چندین هزار پیاده رجاله چه کار می آید که ما بیایه مصاف بیکرند و اینجا عمده
گاو و خر اعتبار نموده ارابه کشی فرموده و ما صدق همت درست آمد ؎ این گوی و این میدان

زلو بر کلو چسپانیده بعضی

که همه مردم اند، پیشتری گاو خری پنداشتند، و بعضی دیگرها ازان قبیل بود که هر کدام را بهزار زحمت
و دو هزار رنج کس و کمتر و پیشتر میکشیدند و باین سرعت در عرض هفت روز به بهکر
رسید و همایون بادشاه خود بنا بر بعضی مصلحتها نا بهنگام در دامن کوه شمال از حدود کشمیر
رفته عزم رجعت بجانب کابل فرمودند چنانچه تفصیل این احوال بطریق اجمال بجای خود
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و اسلیم شاه نیز این خبر را شنیده از لاهور بسرعت
در کوالیار رفته قرار نمود و درین اثنا در نواحی قصبه آنتری رفته بکار مشغول بود که
جمعی از لونیان با غوای بعضی امرا سر راه او را گرفته قصد غدر داشتند و منهی این
خبر را به سلیم شاه رسانید او برای دیگر بشهر آمده و جمعی مثل رایها و الدین و محمود و مدار
سر فتنه ارباب غدر بود نه بقتل رسانید و کسانی را که گمان بد بر ایشان داشت مقید
مباحث و میکشت و در خزانه کشوده حکم عام کرد که علوفه دو ساله سپاهی را بدهند
فرامین بابرای پنجهزاری و ده هزاری برین مضامین نوشت و بعضی را فرستاد و اگر کسی
نه در همین حین که سپاه اجل غنیم غالب تر از هر غالب است بر و تاختن آورده
آن یکی خزانه بالا لشکر بنود، یافت بالان گرگ خزانه در ربود، و مقدمه بعضی
آن سپاه میگویند و نیلی بگوید در حوالی مقعد او بر آمد و بعضی سرطان میگفتند و از درد
بیقرار گشت و خون کم گردیده فایده ندانست و در وقت اضطراب و بیطاقتی گاه گاهی
میگفت که من خدا را اینچنین غالب نمیدانستم درین حالت هم تا زمانی که شعور داشت
دو لختی نزاد در مقابله خود نشستن میفرمود و بهیچ نظر بغیر از روی او در جانب دیگر نمی
کماشت که نه هر جان فرسنده را محمود، تا نه بیند مرا بگسل ایاز، و با وجود انکه بی
شعوری بر و غالب آمده بود گاهی که چشم میگشاد همین بر زبانش میرفت که [illegible]
کجا است همه میگویند تا آنکه از پهلو به پهلوی دیگر گشتن بر و دشوار نمود در فنا

ظاهرا ۵

برین منجی ندارشت که دولتخانرا تضییع داده امر بمقابله او فرمایند ملک میگفت که روی
مرا بجانب او بگرداینده روزی او را حاضر ندیده بر سید که کجا باشد گفتند بخانه یکی
از خوبان رفته خواهد بود و دانست که بدیگران زمانه سازی میکند بهمان ساعت
دولتخان رسیده و اسلیم شاه این بیت گفت ۵ هندرمن می نشناسی که چه
سانم بوفا ۱ باش تا صحبت یاران دگر دریابی ۱ و از ثقات مسموع است که اسلیم شاه
بخزینه دار حکم فرموده بود که در روزی بجهت خرج دولتخان تا لک تنکه خود بانجا رسیده
بدهد اما با لاتر ازان برسیده بتصرف او باز گذارد و عرض چون کار روز بروز بملک
ساعت بساعت بر و تنگ شد اطبا از معالجه عاجز آمدند ۵ و درین وقیفه بماندند جمله
حکما ۱ که آدمی چکند با قضای کن فیکون ۱ اصول بعض چو شد مضطرب چیش اجل
ملای عجز فرو رفت پای افلاطون ۱ صلاح طبع چو سوی فساد روی نهاد ۱ بماند بیشه
در دست بوعلی قانون ۱ تا آنکه ازین عالم پر حسرت بعد وداع حسرت و گذاشت
و ملک را لگام و سلطنت در گذاشت و مدت حکومت او نه سال بود و نقش او
در سپهرام برده پیلوی قبر پدرش دفن نمودند و این واقعه در نهصد و سی و یک روی
داد و از اتفاقات آنکه درین همین سال سلطان محمود گجراتی که با دشاهی بصفت
نصفت و عدالت و خدا پرستی آراسته بود بدست برهمان خدمتگار لا برهمان که
شربت شهادت چشیده و نظام الملک بحری با دشاه دکن مسافر عجز فنا شد و
بمیر سید بغته الله رسولی تخلص که از فضلای بی نظیر و مصاحب غالب سلیم شاه بود
درین تاریخ یافت ۵ شه خسرو راز زوال آمد پدیدار ۱ که هندازعدل شان دارالامان بود
محمود پادشاه گجرات ۱ که همچون دولت خود نوجوان بود ۱ دوم
اسلیم شاه آن کان احسان ۱ که فرزندی عزیز شیر خان بود ۱ سیوم آمد نظام

ممالک بحری یا که در ملک دکن خسروانشان بود یا زمن تاریخ فوت این هر سه خسرو
چه می پرسی زوال خسروان بود یا اسلیم شاه با وجود نا خواندگی ابیات نظر بی
بسیار بخاطر داشت و صاحب نظر بود با هر سید لغت رشوتی شیوه مشاعره
همیشه می ورزید و لطایف میگفت و می شنفت و انبساط مینمود و با علما اعتقاد
عظیم داشت میگویند که چون بابور بقصد سفر پنجاب رسید روزی ملا عبد الله سلطا
پوری را ازدور دید که می آید خطاب بمقربان کرده گفت که هیچ میدانید که این
که می آید گفتند که فرمایند گفت با بر بادشاه پانج پسر بود از انجمله چار از هندوستان
رفتند و یکی ماند گفتند آن کیست گفت این بلاکه می آید سرمست خان گفت تقریب
نگاه اسلیم انجمن مفتی حیف گفت که چه توان کرد که ببری ازو نمی بینم و چون ملا
عبد الله رسید او را بر تخت خویش نشانید فرمود و تسبیح مروارید که همان زمان
پیشکش از جای آورده بهشت هزار روپیه قیمت او رسیده بود بخشید و نماز جماعت
گزارد و فوت شد و از کیفیات و سکرات چیزها نمیخورد فیروز شاه بن اسلیم شاه
که فیروز خان نام داشت بعد از پدر در سنه ده سالگی بنام بادشاهی موسوم شده و
باین خطاب مخاطب گشته و امر سلطنت بر وانتظام نیافت و مبارز خان ولد نظام
خان سور که برادر زاده شیر شاه و عم زاده اسلیم شاه بود بعد از سه روز
قصد قتل آن پادشاه نمود و هر چند پایه پای همشیره او و مرزوجه اسلیم شاه در پایش
افتاده بزاری میگفت که برادر جان بخشی این پسر ک ضعیف لیکن تاسر خود گرفته
او را بجای برم که کسی نشان ندهد و بادشاهی کاری نه است نباشد و نام آن
بر زبان هرگز نراند ان ظالم بر حم قبول نکرد و در محل در آمد و بحضور مادر سر پسر را
ببرید و حالا نسل او همچنان منقطع است که نسل اسلیم شاه و میگویند که اسلیم شاه

چند مرتبه قصد قتل مبارزخان کرده بزوجه خویش همین میگفت که اگر پسر خود را دوست
میداری از سر برادر خود بگذار و اگر این را میخواهی امید حیات از وی منقطع ساز او
بشفاعت میگفت که برادر من ملهو و لعب و لغو کار دارد و خلعت بادشاهی برقامت
همت او چست نیست از خون او قطع نظر بکن و اسلیم شاه هرگاه او را امید بدهد خویش را
بسلامت میگفت که عاقبت وقتی پشیمان خواهی شد که سودی نداشته باشد
هر چه در آینه جوان بیند ؛ پیر در خشت کهنه آن بیند ؛ و عاقبت همچنان شد که اسلیم شاه
بتفرس یافته بود سلطان محمد عادل عرف عدیلا که ابن نظام خان سور بود که مبارزخان
نام داشت باتفاق اعیان امراء و وزرا بر تخت سلطنت استقرار یافت و خود را
باین خطاب مخاطب گردانید اما عوام الناس او را عدلی میگفتند و آنرا نیز تحریف
نموده بر آنند هلی که بمعنی نابینا باشد شهرت داده اند و در ابتدا جلوس احوال سلطان
محمد عادل بن تغلق را شنیده و نقلیه وی در رنجی میبود و در خزینه گشوده و اهای
خواص و عوام را صید خود ساخته و کهنه پاش از طلا بمقدار بهای پانصد تنکه فروخته
می انداخت تا بخانه غریبی و مسکینی که می افتاد آنقدر زر را با و بخشیده باز می آوردند
و این شیوه عارضی در سر چند روزی بر طرف شد بر بسته دگر باشد و خود رسته
دگر ؛ و اذا جرت الدمع علی خد و ؛ بین من بکا من بکا ؛ و عهده وزارت و کالت
بشیر خان نام غلامی که برادر خرد خواصخان بود و دولت خان نومسلم تربیت کرده نو
جانیان معوض داشت و بهیمون لقبال قصبه ریواری را از میوات که اسلیم شاه از
مرتبه شیخی بازار و بتحقیق سیاسات بتدریج اعتبار نموده بود مطلق العنان ساخته
در جمیع مهمات ملکی و مالی دخل داد و عدیلا چون در اصل بمطرب بیگی و رقص بازی
معتاد و متمثل و عشرت دوست و فراغت طلب بود و بسپاهی گری و ندیر ملکی چندانی

مناسبت ندارست و کشتن فیروز خان و اعتبار بهمون تقابل نیست علاوه آن سنه که
برای اصل افغانان ترک اطاعت او و استنکاف و عار تمام پیدا کرده هنوز نگاه از جلوس
نگذشته بود که هر طرف فسادی سر بر زده ملوک طوایف شده بودند و فتنه از خواب گران
بیدار گشت و آن سنه ضوابط شیر شاهی و احکام اسلیم شاهی کسنه کاریهای از
انتظام افتاد و بیت دل به همه چون زمانه رشته صحبت گسست ۱ و تر بر پرد چون خلل در
سلیمان آباد بهره ۱ روزی که در دیوانخانه قلعه گوالیار امرا نامدار را طلبیده تقسیم جاگیر
میکرد سرکار قنوج را از شاه محمد فرملی تغیر داده بسرمت خان سرهنی مقرر فرمود و
پسر شش سکنه نام که جوانی بهادر و صاحب حسن خوش پیکر بود بدرستی بر سر جاگیر
کفت و گو میکرد و شاه محمد او را بملایمت نصیحت میکرد و مانع می آمد و با پدر شکیفت
که شیر شاه بکه مرتبه ترا در قفص آهنین کرده چند سال محبوس داشت و اسلیم شاه امیر
احسان خود ساخته بزا الشجاعت و وسیله خلاص شاخت حالا طایفه سور قصد رفع
و رفع ما دارند و تو این قباحت را نمی فهمی در بن همن سرمت خان از جوانی و پندار
و غرور قبله و شام داده کفت که حالا کار ما بجای رسیده که جاگیر ما را این سک
فروش متصرف شود و سرمت خان که قوی هیکل و بالا بلند و پر زور بود بقصد عذر
و فریب برای دستگیر ساختن سکنه از دست بر دوش او نهاده میکفت که فرزند این همه
درشتی برای چیکنی سکنه را نمیفهمید دست بخنجر برده چنان زخمی کاری بر شانه
سرمت خان زد که بیک جرعه اجل از دست رفته بیهوش افتاد و چندی دیگر را
نیز ازان دو زخیان سرکران و خواب آلوده ساخت که تا صبح محشر بیدار نشوند و بعضی
دیگر سرکران مانده عمر بیکار کذرانیدند بیت چشمت که بخونریزی عشاق سری داشت
میکشت یکی را و نظر بر دیگری داشت ۱ و شهرت چنان کرفت که ازان زمان که خنجر

دارند

در بهم پیدا شده آنرا بهر کرنگ مانند سکندر شاه بکار برده باشند و غوغای عام برخواست
و عدیلی فرار نموده درون حرم درآمد و از اندرون زنجیر بست و سکندر بعد ازانکه چند
کشت و چند برا مجروح گردانید آخر حال قصد عادل نموده شمشیری برو انداخت و بر نخورد
در رسید و اگر در ابتدا متوجه او میشد کار او را تمام ساخته بود و حقیقت امرای عدیلی
دران روز ظاهر شد که اکثری شمشیرها آنداخته راه فرار پیش گرفتند و سراسیمه و اری گشتند
تا عاقبت سکندر حکم نمک در حمیر سیدا کرده او را از هر طرف اما حکاه ساختند و این
معرکه تا دو سه ساعت برپا بود و سکندر از ضربت شمشیر ابراهیم خان سوریزنه عدیلی
و شاه محمد از زخم شمشیر دولتخان نوحانی مسافر راه عدم آباد شد و اتفاقا در آنروز
پیش از انکه این مجلس منعقد شود تاجخان کرانی برادر عادو سلیمان که عاقبت حاکم
و صاحب استقلال صوبه بنگاله شده حضور را حضرت اعلی خطاب داد از دیوانخانه عدیلی
عدول ورزیده بیرون قلعه میرفت که در راه بادشاه محمد فرملی دوچار شده احوال یکدیگر
محا پرسیدند و تاجخان میگوید که آثار و علامات بهمی پیم و من پای مردانگی ازین دایره
بیرون نهاده ببر رمبروم پا تو نیز همپای بکن که بلده دکر کون شده چو بینی که یاران
بناشند یار نهزیمت زمیدان غنیمت شمار شاه محمد که دست اجل و امن گیر شده
کشان کشان بکورمی برد نصیحت او را قبول نکرد و نزد عدیلی رفت مقرر سید را
چون اجل آید سوی صیاد رود و با او آنچه مسر نوشت بود رسید و تاجخان روز
روشن از کوالیار بجانب بنگاله فرار نموده و عدیلی فوجی بتعاقب او فرستاده خود
نیز از دنبال روان شد و در ظاهر قصبه جهیرا تو از توابع قنوج میان فریقین
مقابله و مقاتله دست داد و فلک بکام عدیلی کشته بر فوج او غالب آمد و تاجخان عنان تاب
شده راه جنها را اختیار نموده هر جا که عمال خالصه عدیلی بودند دست بغارت کرده هر چه

از نقد و جنس یافت مصرف کرد و صد زنجر فیل نیز بدست او افتاد و رفته بسلیمان عاد
و خواجه الیاس که حکومت بعضی از پرگنات کنار آب گنگ و بغر آن داشتند پیوست و طبل
مخالفت اسکار انواخت و عدیلا بجنها رسیده و کرر انیان و رکنار آب گنگ با او بجنگ
پیش آمدند و بمون یک حلقه فیل را که صد زنجر باشد از عدیلا در خواسته و با ایشان کار
زار سخت نموده فیروزی یافت و چون عدیلا در جنها رمیخواست که ابراهیم خان والد غازی
خان سور را از بنی اعمام شیر خان مفید ساخته و همیشه عدلی که در جانه او بود جز
دار ساخته او را بصورت مجهول ساخته از بالای قلعه فرو آورده و ابراهیم خان راه
بیابانه هندون که جایگیر پدر او بود پیش گرفت و عدیلا عیسی خان نیازی را از پی
ابراهیم خان تعین نموده با یکدیگر در حدود کالپی جنگ نموده و نسیم فیروزی بر لوای
ابراهیم خان وزیده نصرت یافت و جمعیت بسیار بهمرسانیده در میان ولایت
آمده دم از استقلال زده و عدیلا دست از کررانیان باز داشته بر سر ابراهیم
خان رانده آمد و چون نزدیک باب چون رسید ابراهیم خان طرح آشتی در میان
انداخته پیغام داد که اگر رای حسین جلوانی و بهار خان سروانی که اسلیم شاه او را
خطاب اعظم همایونی داده بود و چندی دیگر از امرای کبار نامور آنده ضامن من شوند
من بنا بر عهد و میثاق ایشان می توانم اطاعت تو قبول نموده و عدیلا بهمچنان
کرد و اینها بمجرد رسیدن بیعت با ابراهیم خان کردند و سلطان ابراهیم خطابش داده
و سوگه بزنکی دیگر قرار یافته لوای مخالفت عدیلا برافراختند و خطبه ابراهیم خان
دراکره و بعضی دیار خواندند و عدیلا خود را مردمیدان او ندیده از کوالیار بجانب
پنه و از انجا بسوی جنها رمراجعت نموده و خزاین و فیل و حشم بسیار در تصرف خود
داشت و بعد از وفات اسلیم شاه زمانی که ملوک طوایف شدند احمد خان سور

از بنی اعمام شیرشاه که خواهر دوم عدیلی در عقد او بود و بصفت شجاعت و جلادت
اتصاف داشت با امرای پنجاب بمشورت نشسته و انواع قبایح عدیلی و نا قابلی او را
با ایشان مزاجی منحرف از نود داشتند خاطرشان کرده و با مداد و اعانت تاتارخان
کاسی و حبیب خان و نصیب خان طغوجی که این لقب از شیرشاه یافته بودند از
مخالفت عدیلی باز داده بخطاب سلطان سکندر مخاطب گشته خطبه خوانده و سکه تازه
زدر گرفته متوجه دهلی و آگره شد و از انطرف ابراهیم سپاهی گران بهم رسانده در
مقام فوجکروهی آگره است با سکندر مقابل گشت و اکثری از امرای نامدار
چون حاجی خان سلطانی حاکم الور که با دشاه نشان بود و رای حسین جلوانی
و مسعود خان و حسین خان غلزی بجانب ابراهیم بودند از انجمله ابراهیم دولت
کس را سراپرده و علم طوق و نقاره بخشیده بود و بسیاری آنچنان که هر کس را که
پانزده سواری همراه گرفته می بردی فی الحال پرگنه جاگیر ساخته و لقب سروری برو بجهد
برای تالیف قلوب در استمالت داده فرمان منصب و جاگیر نوشته میدادند تا
قریب هشتاد هزار کس برو جمع آمده روزی حاجی خان از الور آمده او را ملازمت
کرد تقویت او بسیار شد و سراپرده وسیع رفیع که برون ان سقرلاط پر لکابی و اندرون
مخمل فرنگی گرفته و نو بر پا کرده بودند و فرش لطیف و اوانی طلا و نقره و سایر لوازم
همانطور بحاجی خان بخشید تا بیل توقف رفته دران فرود آمد و این معنی باعث
غرت و غیظت امرای اصیل افغان گشته گوفته خاطر شدند و با یکدیگر اظهار دل
مانده یکی میکردند و اسکندر که جمعیت دوازده هزار کس داشت چون سپاه ابراهیم را
بمراتب زیاده از خود دانست دار و مداری کرده مقدمات صلح در میان آورد و عهد
نامه بدین مضمون نوشتند که از دهلی تا نهایت شرق رویه هند انجا که توانند کشود با

بود

اتاوه بنی فرود

ابراهیم و ولایت [illegible] پنجاب و ملتان تا انجا که میسر شود بسکندر تعلق داشته باشد
واز عهده در آمدن مغول بهنه وستان او برآید و افغانان هر دو لشکر که هم
با یکدیگر خویش و پیوند بودند از صورت صلح خوشحال شده نکالا بهار برادر سکندر و
امرای پنج پهره که عبارت از پنج برادران باشند و بسکندر یگانه روزگار بودند این قضیه در میان
آوردند که بعد از انکه ابراهیم خزانه عدیله و ملک پتنه را که فریب الوقوع است بدست آرد
و ما را نیز دران هر دو امر شرکت دهد ولا صلح را فسخ میکنیم و سکندر را نیز بیمیج بسنده
افتاد و اکثری از امرای ابراهیم خاطرنشان کردند که ما را در قبول این امر ضرور است
چون خزینه و ملک پتنه را متصرف خواهیم شد و آنزمان مرد میخواهیم که بمقابله مرد آید حالا
خود دفع الوقت کرده این سو کره را بسلامت گذرانیده باشیم مصاحب غره که
دارم عصای عقل بدست، که دست فتنه دراز است چوب را دو سر است، و ابراهیم
باین جانب آمد اما مسعود خان و حسین خان غلزی و بعضی امرای احداث گفتند
که چون عاقبت میان ما و سکندر روزی کار بشمشیر افتد حالا که جمعیت ما بیشتر است
و جمعیت او در نهایت قلت چرا قضیه را بفیصل نرسانیم و یکرو به نشویم تا بار دیگر این در
سر نباید کشید و قبول صلح در چنوقت دلیل زبونی ماست و دلیری اعدا است و عدو را
نیز که چون موش در کوشه خزیده است باین فضل و حشم هوس محاربت ما خیزد
و آن صلح که قرار یافته بود بر هم خورد و ابراهیم خان جنگ تا آمدن مصاحب[3] در ایام
فرصت در نهضد و شصت و یک با بیست امرای عدیله که بولایت سنبل تعین شده
بودند در بداون جنگ کرده و شکست داده باراجه مترسین کهتریه که بسنبل را در
قبل داشت و قوت تمام گرفته بود در میدان قصبه کندرکهی کارزار عظیم نموده منهزم
ساخت و جامع این منتخب که دران ایام همراه والد مرحوم در سن دوازده سالگی

بتحصیل

تا آمدن حاکم سنبهل بشنیدن مصاحب بدان صوب منهزم شده
محروف جلد ثانی و میان بجی

تحصیل علوم در سنبل رفته بود این تاریخ یافت که چه بس خوب کرده اند و پیش از انکه بدرس
ملک العلما رحمه الله و بخارا بر مقتدای جهانده استاد الاستاده میان حاتم سنبلی رفته
ملازمت نماید این جزبا بایان رسیده بود چون بینا و بزرگ سبق کز فقه ساخت فرمودند
که این تاریخ را که فتحهای آسمانی شد در به بهه گفته ایم حساب بکن که چند میشود گفتم نهصد
و شصت و یک عدد کم است گفتند بهمزه اضافت کن فتحهای آسمانی باشد موافق
املای قدما است بشمار گفتم که برین تقدیر درست میشود دعای خیر کردند و وقت
سبق مقرر ساختند و ورقی چند از ارشاد قاضی میخواندم بخط خود نوشته بیاد
کار کذاشتند و حواله تعلیم و تقریر بمیان شیخ ابو الفتح الهدیه خیرابادی رحمة الله علیه که
اکنون بجای پدر بزرگوار بر مسند افاده و ارشاد متمکن و معین است نمودند و چون
میانجی ولایت کابل و کوله و آنحدود را ضبط کرده از راه بدرون کذشته در قصبه الار
پل بر روی آب کنک بسته بجانب ابراهیم خان روان شد فقیر همراه والد مرحومی
طالب تراکمه مروبه رفته ازان لشکر جدا شده بخدمت معفوری میرزا سمیع
محمد میر عدل رحمة الله که با ایشان نسبت مودتی داشت آشنا کشته چند کاه استفاده
مینمودم الغرض روزی که میانجی با ابراهیم خان ملحق شد صباح انروز ابراهیم خان
ترتیب افواج نموده میانجی را مقدمه ساخته و حاجیخان را میسره و رای حسین
جلوداری را با غلزیان میمنه و خود قلب شده سوکه جنک ارابست و از انطرف سکندر
سور نیز افواج را آراسته از اردو بر آمد و میمنه سکندر و پنج پهه باشند میسره ابراهیم را
بزور برداشته و اردو را نهب کرده تا آکره بردند و شهر را بغارت داده مناد
بنام سکندر کرد انیدند و میمنه ابراهیم میسره سکندر را از جا برداشته تا قصبه هودل
بهول لعاقب نموده دور دور ابراهیم میکفتند و حاجی خان بمجرد التقای صفین را تر دیکی

سراپرده خود کذاشته و آنرا بدست غارتکران پاره پاره دیده تغافل کنان بجانب آگره روانه
واندک جنکی درمیان یحیی تارن و مقدمه سکندر افتاد و زخمی بردست میانجی رسید و بک
دو انکشت او قلم شد و او تا سنبهل بهیچ جا عنان باز نکشید و ابراهیم خان در ازمین
نشیب تا چهارکس ثبات ورزیده و سپر پایین انداخته در مقابل سکندر ایستاده
بود و ضرب زنکهای سکندر از بالای سر او میکذشت و هیچکدام قدرت حرکت نداشتند
و ابراهیم چون دید که میدان خالیا مانده و افواج او پیاده و متفرق شده و میدانست که
در فصوح مقابل او سکندر بذات خود است و ضرورت مانده بجانب اتاوه روان
شد و چون و اسباب سلطنش همه بیادرفت اسکندر از عقب او تا اتاوه رسیده و
در انجا نشینه که حشت اشیانی بهند آمدند و انا انجا عود نموده کوچ بکوچ تا سنبهل
رفت و عاقبت تا در انجا جنک کرده شکست یافت و ابراهیم از انجا تا سنبهل رفته و
جمعیت کرفته از سر نو خبری مرصع بهم رسانیده بعد از یک ماه بمقدار ده هزار سوار کذر
کنیه کذشته بجانب کالپی روانه کردید تا باز جمعی تازه روز کرفته باعدلی محاربت
نماید در ینوقت عدیلا همیون بقال راکه وزیر و وکیل مطلق بود از چنهار با امرا
عظیم الشان و با بیست فیل ابر کردار و خزینه بیشمار بجانب اکره و دهلی نامزد کرده
بود همیون ابراهیم را القصه دانسته دفع او را ضروری شمرده و ابراهیم در مقابله و
بمقابله آمده و پای ثبات فشرده چلادلی ظاهر ساخت که رستم نهاد بنش همانقدر
دانسته باشد و با این همه تقدیر الهی بر نیاید و او جمیع صفات پسندیده که در پادشاهان
می باید که باشد دانست و خوش شکل و خوش محاوره و صاحب تواضع و متعلق و
مشهور و جوانمرد بود اما فیروزی جنکی که موهبت و کسب پادران مجال بیت نصیب
او نشده بود چنانچه در بیست و دو سال خود شانزده هفده جنک کرده باشد و همه جا

نشید

لعدا

بعد از غلبه مغلوب شده نعوذ بالله من الشور الکور ابراهیم خان بعد از سکنت از نواحی
کالپی عنان کسته یک اندازی بجانب پیانه شتافت و یمون بتعاقب او نموده به پیانه
رسیده ابراهیم خان جماعه نوحانیان و افغانان زرعون و زمیداران پیانه را
گرفته باز پیشتر از یمون رفت و شبخون برده وقت سحر نزدیک بقصبه خانوده
کروهی پیانه جنگ عظیم کرده بابخت خداداد بس نیامد و یمون زده را تو آن زد و
گفته و اورا درهم بچیده شکست داد با الضرورت تحصن بقلعه پیانه جست که قلعه
ایست در نهایت رفعت و استحکام و یمون آن قلعه را مرکز وار در میان گرفته
هر روز جنگ می انداخت و آتشبازی در قلعه بسیار بود و غازیخان پدر ابراهیم
خان از هندون ارزوقه براه کوهستان قلعه رو به پیانه میرسانید و یمون تا شش
ماه این قلعه را در محاصره داشت و ولایت پیانه را از اطراف و جوانب تاخت
و تاب و غارت کرد و کسی نگذاشت که والده مرحوم مرقوم تذکره داشت در پیانه و اکثری
بتاراج رفت و قحط سالی عام در تمام ممالک مشرق رو به هندوستان افتاد خصوصاً
در آگره و پیانه و دهلی بمثابه بود که یک سیر غله جواری بدو دینار تنکه رسیده بود
و یافته نمیشد و اکثر مردم دنیا دار خانها را بسته ده ده و بیست بیست در زیاده یکجا
مرده بودند که نه کور یافتند و نه کفن دهند و آن نیز برین قیاس و اوقات عوام
الناس از تخم خار مغیلان و خیش جنگلی و جرم کاوکه اغنیا میکنند و میفروشند
میکذرانیدند و بعد از چند روز دست و پا ورم کرده می مردند و چشم ایزد تاریخ از
سال یافتند من کسیه پرداخت کم که آدم چون زمین میخورد آدم و جامع او
راق باین خشم گناه کار خود دیده دران ایام که آدم آدم را میخورد و چنان صورت
میبست که بجانب ایشان کس نگاهی نمی توانست کرد و اگر آن ولایت چه از

کشته شدن

از جهت امساک باران و محطی غله و ویرانی و چه از مرگ کثیر بسیار رفته و آنشوب در سایر
ملک خراب شد و مزارعان و رعایا نماندند و متمردان شهرهای اسلام می تاختند و
از جمله غرایبی که در سال نهصد و شصت واقع شد روز محاربه سکندر و ابراهیم روی نمود
افتادن آتش بود در قلعه اگره تتمه اسباب و لگاه اشتن آن روز قلعه قیام نمود و مجمل
آن قضیه چنانست که زمانی که اگره از لشکر علی خالی ماند امرای غازیخان سور
در قلعه اگره آمده تتمه اسباب و لگاه اشتن آن روز قلعه قیام نمود و حجره های کارخانها را
مسدود ساختند اتفاقا در هنگام سحر درون حجره های چراغی گرفته سیری میکردند و شرری ازان
در حجره که پر از دارو روی تفنگ بود افتاد در طرفة العین آتش در گرفت که سر بکره آسمان
کشید و زلزله عظیم شد چنانچه اهل شهر قیام قیامت گمان بردند و از خواب برخواسته
کلمه توحید و توبه و استغفار بر زبان میراندند و تخته سنگهای گران و ستونهای
سنگین بریده از اطراف آب چون بچند کرده رفت و خلق عظیم تلف شد تا آنکه
دست و پای آدمیان و سایر حیوانات تا پنج و شش کروهی پریده چون نام اگره
اگره در اصل بدل کره بود آتش بدل کرده تاریخ یافته شد و دران ایام که همین
قلعه بیانه را در قبل دولت خلق خدا نان میگفتند و جان میدادند و صد هزار جان
مقدس بجوی بود اما فیلان سیمون که پانصد بودند غیر از بریخ و روغن و شکر
را بنه نداشتند و عقلها را درین کار و بار حیرت بر حیرت می افزود ما بزرگیم
دشمن و ما میکشیم دوست! کس را چه حد چون و چرا در قضای ما! و سیمون یک
وقت روزی طعام عام میکشید و امرای افغانان را بحضور خود بر سر سفره طلبیده
ترغیب بر تناول طعام نموده میگفت لقمهای بزرگ بزرگ بردارید و اگر کسی را
میدید که دست میخورد هر گه می بود الفاظ قبیح و شنیع بر زبان رانده میگفت فلان

دهان لوکمه در حوزدن طعام سست میکنند به اماد خویش مغل چگونه جنگ میکنی و چون
زوال دولت افغانان نزدیک رسیده بود زهره آن نداشتند که بآن کافر ناپاک
دم توانند زد و جهل و ستیزه که بآن شهرت داشتند برطاق نهاده و ثنا مهای او را
چه از بیم و چه از امید چون حلوا فرو میبردند و این مضمون دستور العمل این بنده بود
ه بجز منت منه دست بر پای من ۱ مرا مان ده و کفش بر سر بزن ۱ و درین اثنا خبر به
بیمون رسید که محمد خان سور حاکم بنگاله خود را سلطان جلال الدین خطاب داده
با لشکر عظیم چون مور و ملخ از بنگاله تا جونپور تسخیر نموده متوجه کالپی و اکره شده
و مقارن این حال فرمان طلب عدیله نیز به بیمون آمد که بهر حال خود را برسان
که غنیم قوی در مقابله داریم بیمون ترک محاصره داده چون بموضع منه اکبر شش
کروهی اکره رسید ابراهیم چون چره تا بازکه از آسیانه برآمده عقب کلنک منه دود
تاخته جنگ انداخت و شکست یافته بجانب الور رفت تا از حاجی خان الوری
کومک گرفته بازپی کار و بار خود گیرد و بیمون نهربال نام برادرزاده خود را با فوجی
ازآسته بتعاقب او نامزد کرد و اینه نهربال تب تب مای زده و یک دو منزل دنبال
ابراهیم تعاقب نموده به بیمون ملحق گردید و حاجی خان نه تا بدن ابراهیم راضی
شد و نه مددی باو رسانید و ابراهیم ناامید شده ازان جانب عنان تافته به
برادران و خویش و تبار راه رو گردیده دهندون که آشته با چند کس معدودی به
ملک سهنه پیش گرفت و غازیخان عاقبت بعد از اندک زمان بعهد و قول بد
حیدر خان جغنه در پیمانه گرفتار آمده خود و کلان او بقتل رسیدند و نامی از آنها
سلسله نماند چنانچه در محل خود مذکور گردد انشاء الله تعالی و حالا آن ملک و دولت
و سلطنت و فراغت آن خاندان بهم افسانه شده سبحان الله مثنوی مشعبد جهانست

فوت سر کند کار دیگر نماید دگر ؛ بخواند بمهر و برآرند بکین ؛ همه کار او جان او همچنین ؛ ندانی که خواند
کسی خواندت ؛ نه اینجا که راند کجا راندت ؛ بکینی نماند کسی جاودان ؛ و ابراهیم خانزاد چون
همه کس مینخواستند و از جهت طلاع غریب و رشت در اندک فرصت مردم بسیار از
اطراف بر و جمع شدند و لشکر را مجتمع ساخته حاکم بهته جنگ کرده گرفتار شده و راجه را مجتمع
چنانچه رسم زمینداران میباشد تحایا پیشکش کرده بتعظیم و آداب تمام رفته او را در
سراپرده در اسباب و سلطنت و حشم بهمرسانیده بر تخت نشانیده و بطریق نوکران
ایستاده لوازم خدمتگاری بجای آورد و ابراهیم چند گاه آنجا بسر می برد تا آنکه باز
بهادر ولد سزاولخان ضابط مالوه را که از خطبه دران ولایت خواند نزاعی با قوم
افغانان میانی افتاد ایشان ابراهیم را طلبیده و بسرداری بر در شده او را باز بهادر
خوانده در اثنای درگاه قلی خان فرمای ولایت گرهه گشته بنزد که بجهت قرب جوار منازعه
با بهادر بود کمک ابراهیم بر خواسته باز بهادر رفت باز بهادر مقدمات صلح در میان
انداخته رانی را از کمین و ندوا ابراهیم مانع آمد تا بملک خویش عود کرد و ابراهیم در آنجا
بودن دیگر مصلحت ندیده بجانب اودیپور که سرحد بگاله است نهضت و بارگشید و باز بهادر
ران ساخته بود و سلیمان کرانی در زمان استیلای خود با راجه انجا ساخته و ابراهیم را
بعهد و قول طلبیده در سال نهصد و هفتاد و پنج در غندر خیمه دل درین و بهر
مبند بدکه پای بنیاد راست ؛ سخن از عمر بگویند که آن بر باد راست ؛ خیمه عمر که بنیاد نهاد
ز اول ؛ اجل از هم بکند کز همه از خود لاد راست ؛ چون اینچنین بکوچ میتواند خود را
بعد یار رسانید عدیل و محمد خان کوریه در آنزمان در موضع چرکهه پانزده کروهی کالپی
آب جون را در میان انداخته مقابل نشسته بودند و کوریه در غایت شوکت و استعداد
و جمعیت خاطر از جانب عدیل با سوار و پیاده بسیار و فیلان آراسته افزون از شمار در میدان

منتظر

منظر فتح بود که ناگاه پلهٔ دیگر گون شد و همچون مانند ستاره و بنا له و اریخته بحر در رسیدن با
فوج فیلان خاصه از آب چون از پایاب گذشته غافل چون سیاه حواب بر سر لشکر گریزان
شیخون برده و هیچکس را مجال دست برداشتن نشده و کاسه کجا نهم و کیسه کجا گفته سر
از پا و دستار را از کفش نشناخته اکثر امرای او بقتل رسیدند و بقیه که از بالش
خلاص یافتند راه فرار پیش گرفتند و کوریهٔ بیچارهٔ سر و رکم چنان غایب شد که تا حال
از و نشانی پیدا نیست و ان همه حشم و اسباب و تجمل بکلی لفراش المبثوث والعهن
المنفوش گشته در ساعت نصیب اعدا شد اهلک الله و العظمة الله
بیک لحظه بیک ساعت بنگرید و دگر گون شدن احوال عالم و بعد ازین فتح آسمانی
و نصرت ناگهانی عدیلی بخیار رفت و همچون که مقدمه الجیش او بود و با خزاین موجود
و لشکر نامحصور و فیلان نامدار فوج آرای صف شکن بر فع و رفع افواج مشغول
گردیده و آماده متصرف بودند نامزد گردانیدند چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و مقارن این حال خضر خان ولد محمد خان کوریه مقتول در کوره قایم مقام پدر گشته و خطبه
و سکه بنام خود درست کرده و سلطان محمد بهادر خطاب یافته لشکری گران
باستقبال بدر رانده بر سر عدیلی آمد و عدیلی با وجود ان تنگدلی بای حلادت در میان
مسوکه افسرده نخلاف چیره دانست جنگی صعب کرده و داد مردانگی داده بقتل رسید و
با محمد خان که چون او هنوز تازه بود دیگر دم خوبی نبوت و این واقعه در سنه اثنی و
سبعین و تسعمایه روی نموده و کوریه بکبت تاریخ او شد ابدل بکام خویش جهانرا
تو دیده گیر روی هزار سال چو نوح ارمیده گیر هر گنج و هر خزینه که شاهان نهاده اند
ان گنج و ان خزینه بچنگ آورده گیر هر شادی که هست بعالم تو کرده اند
هر میوه که هست بعالم چشیده گیر درد و روا لبین که سرانجام عمر تست صد بار شیب

دست بدندان گزیدگیرد و عدلی در وادی سرود و رقص چنان بود که میان نالبین کمالست
مشهور که درین وادی استاد علی الاطلاق است لیک کردی او اعتراف دارند و باز بها
درین سزاوارخان که او نیز از زمرهٔ عطابیان ست قریبه روزگار خویش بود و درین وادی
عمری دم از استقلال زده عدیلی ندارند کسب این فضیلت از عدیلی کرده ست نظیر خویش
نگذاشته و بگذشته خدای عزوجل جمله را بیامرزاد و روزی سازنده دکهنی ساز
بگهاوج درازی بقد آدمی کردستهای هیکلس بدو جانب وی نرسیدی بهر عوی در
مجلس او آوردو سازندهای ملک دهلی همه از نواختن آن عاجز آمدند و عدیلی بقیاس
و قرینه دریافت نکته زده آنرا کاهی بدست و گاهی بپای نواخت و از مجلسیان غریو برخواست
و همه اهل هنر حلقه بگوش شده آفرینها کفتند و در زمان امرای هر وقتی که همت هزاری جلگیر
دارند بهنگت پسری صاحب حسن نازنینی در نهر خویش سر آمده از بعض دیهای
نواحی بدان آمده در مجلس او بازی کرد و عدیلی ربوده صورت و معنی او شده و بجذبت
خود نگاهداشت در تربیت او کوشیده و مجاهده خانی خطاب داده چون سلطنت
رسیده او را داده هزاری ساخت و نزاکت و نزاهت طبع او بمرتبه بود که روزی از
میدان چوگان اچاون بازگشته کفت کرسنه ام غازیخان سورکه دیزهٔ او سر راه بود
کفت ماحضری طیار است عدیلی بنا بر مروت بجهت ضرورت بمهمانی او رفت و نخست
از همه قلیه پوئی آوردند بمجرد استشمام آن برجست و غلبان آورده از مجلس بر
خواست و تا بمنزل هیچ جا غلبان نکشید و میکویند که هر روز از طهارتخانه اش دو آثار
و سه آثار کاغذ اعلی را حلال حوزان میسچیدند و هر زمانی نقاصات میکرفتند پس ازان سرخ
و زرد و سبزی بر آید و صعف میکرد و بسره اش تغیر می یافت و با این همه فراغت
و آسودکی روزه و نماز او هرگز قضا نشدی و از مسکرات مطلق تایب بود و روز

گر از عالم گذشت و زمانه عذار در کرجامه هم ازو دریغ داشت و جثه او معلوم نشد کرجا رفت
ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار و ای خداوندان قال الاعتذار الاعتذار
و بعد ازوی سلطنت از خاندان افغانان برافتاده بمقر اصلی انتقال کرفت و حق بمرکز
قرار یافت نصیر الدین محمد همایون بادشاه غازی مرتبه دویم از کابل رسیده و با سکندر
مصاف عظیم داده و بفتح و فیروزی مستعد کشته سریر سلطنت را بعز و اقبال رونق
دیکر بخشیده و بتجمل این قضایا آنکه چون مملکت هند از تصرف آن بادشاه جم جاه
چون نکین از دست سلیمان رفته و خلاف و اختلاف برادران با تفاق و ایلاف
نپیوند نیافت و هر کدام راهی و پناهی اختیار کرده و مشورتها و مصلحتها پیش کرفته
چنانچه کذشت ازان در کذشت و بادشاه عبور از پنجاب فرموده دو داعیه شیر کرفتند
و قصه لوهری که نزدیک بالنت معسکر ساخته و میرزا هندال از سند کذشته بقصبه
بانر که پنجاه کروهی بکراست بتقریب فرادانی و ارزانی غله رفت و بادشاه خلعت
و اسب و پیغام بمیرزا شاه حسین ارغون حاکم تته فرستادند که بجهت ضروره اینجا
رسیده شده و عزیمت فتح کجرات مصمم است و این مهم موقوف بر کشایش و بدر قلعه
ایلانت میرزا شاه حسین پنج و شش ماه بهر وقت که زاینده و بادشاه را
بطایف الحیل از بکر منوا حی تته طلب دارد تا بعد ازان هر چه صلاح باشد و درین سال
که نهصد و چهل و هفت هجرت بادشاه حمیده بانو بیکم را در عقد آورده و بیاتر رفته
باز بلوهری آمدند و میرزا هندال بجهت طلب و اجابه بیکر حاکم قندهار بآن دیار روان
شده و با دکار ناصر میرزا که بره کروهی اردو فرود آمده بود نیز ارادهٔ رفتن بقندهار
نموده و بادشاه میرزا الوبقا را از مخدول علمای زمان و شیخ فارس میر سید شریف
و صاحب دیکر تصانیف بود برای نصیحت و منع او ازان داعیه فرستادند بوقت

عبور از دریا جمعی از قلعه بکر برون آمده اهل کشتی را زیر تیر باران گرفتند و میر معظم را
تیر جان گداز اجل غریق بحر شهادت ساختند و این قضیه در سال نهصد و چهل و هشت
روی نمود و سرور کائنات تاریخ یافتند و میرزا باد گار ناصر بعد از قبول بیعت و
مشورت در بکر ماند و بادشاه عازم تته شدند و بسیاری از مردم ارد و جدا شده
بمیرزا ملحق گشتند و بجهت اخراجات محصول اوقات بفراغ میگذاشتند و میرزا قوت
گرفت و بادشاه از آب عبره کرده قلعه سیاهوان را محاصره داشتند و میرزا حسین
کومک و از قبه بمردم آنجا فرستاده و بکشتی نشسته نزدیک ماردو رسیده راه
رسد را مسدود ساخت و مدت محاصره بهفت ماه کشیده فتح روی نمود و از مر
محط و چاپلکی و بیزکی تمام دست داد ۵ هر مایده که دست سازد فلک ناساز
بایدش نکبت بسر اسر نکبت ۵ و کار بر سر لشکریان تنگ گشته از غله کوشت حیوانات
قانع شدند و اخرا میدشان هم منقطع گشت ۵ گرسنه شکم بر نمد و خفت چشم
که همسایه کوشت بود دست نبرم ۵ و کس مکرر بطلب میرزا باد گار ناصر و دیگر فرستادند
تا با تفاق او میرزا شاه حسین را دفع نموده قلعه را بگیرد و به بسیار مذلت و مردی فرستاد
که بگذارد و بهر بانی حال ارد و را شنیده صرفه خود در رفتن بدیده توقف در
بهکر نمود و میرزا شاه حسین او را بفریب بطمع سلطنت آن ملک و خطبه و سکه بنام او کرده
وعده اطاعت و عقد دختر خویش داده از راه برده بپادشاه مخالف ساخت
و کشتیهای بادشاهی را بتمام متصرف گشت و بادشاه چندین بواعث که هر کدام
ازان علیحده مستقل بود از برای ویرانی لشکر از شکستن قلعه سیوستان و نا چار العود احمد
کفته بجانب بهکر باز گشتند و چند روز بجهت کشتی معطل گشته و بوسیله دوزبین
دار کشتیها را که میرزا غرق کرده بود پیدا کرده بهکر رسیدند و میرزا بفریب رفع جانبت

ویرانی
از دور قلعه برداشته

پیش از انکه بملازمت آید ایلغار بر سر میرزا شاه حسین برده جمعی کثیر را از مردم تته که
غافل از کشتن برآمده بودند بقتل رسانیده و دستگیر ساخته فی الجمله تلافیهای اخلا
صیهای خویش کرده خوار و شرمسار آمده دید و سرپای اعدا را افزون از شمار بنظر
در آورده بار دیگر سر مخالفت برداشته و بجانب میرزا شاه حسین بازی خوزده اراده
جنگ نموده و منعم خان که آخر خانمانان شد نیز نه لشکر کابلین داشت و هر چند خطای
تدبیر خویش مطلع شده و قباحت فهمیده از خانه لشکر فاسد باز ماندند و مردم بادشاهی روز بروز بجانب میرزا باد کار ناصر میرفتند درین اثنا مالدیو راجه ملک
مارواد که بقوت و جمعیت و زیادتی شوکت در میان جمیع زمینداران هند ممتاز بود
مکرر اغراض طلب فرستاده و بادشاه بودن را در نوازی بکرده تته دیگر مناسب ندیده
از راه جیسلمیر متوجه مارواد شدند و راجه جیسلمیر سر راه آمده و کرفت و جنگی کرده
منهزم گشت و در ان بیابان بی آب محنت بسیار بابل لشکر رسید چنانچه در سر چاهها
میان حامله بجای آب خون بر نیزها واقع میشد و اکثری از تشنگی جوذرا چون دلو
در چاه می انداختند نا میکشید و دو بادشاه در حالت این مطلع گفتند تا از کجا باشد
که جان زد چاکها کردون لباس در دمند از اکریبان دست آستین رهی یابد و بنی
سر کریبان او از جیسلمیر بایلغار بمارواد رفته انکه خانزاده نزد مالدیو فرستاده روزی
چند در نواحی جودهپور توقف کردند و انتظار آمدن او می بردند و چون درین ایام
ناکور بتصرف شیر شاه در آمده مالدیو را از تکین و کومک بادشاه نهدیشه بنمود
بود مالدیو بنا بر آن ملاحظه از ان طلب پشیمان شده و انکه خانزاده بجیل لطایف السنه
جمعی کثیر بهانه استقبال بقصد عذر و دستگیری بادشاه فرستاد و انکه خان هر چند
او باز گشته آمده بر چگونکی احوال اطلاع داد و بسرعت در همان ساعت بجانب

نقصیر انش بعفو مقرون گشت و بتقریب بعضی امور
رو بر داد

مسدود

از مقدم او نیز دل قوی گشته

امرکوت عازم شدند اتفاق در همان منزل دو جاسوس از مالدیو رسیده بودند
بادشاه حکم به کشتن آن هر دو فرمودند و در حالت یاس کاردی یکی و خنجر از دیگری
کشیده چون خوکان تیز حوزه در افتادند و جنبه برا از جاندار ان از مرد و زن
و اسب هر چه پیش آمد مسالک هلاک ساختند و بقتل رسیدند ازان جمله اسپ بادشاهی
بود و بادشاه در آن وقت نزدی یک چند اسپ و شتر طلب فرمودند او
خست ورزید و بادشاه برشتری سوار شدند تا آنکه نهیم کوکه اسپ سواری مادر
خود را که خود در جلو آن بیابان نقشید تهور اتش پیاده مبرفت بیادشاه گذرانیدند
و مادرش بران شتر سوار گشت و آن راه که اینچنین صعوبت داشت و هر زمان و
هر دم جزای آی مالدیو بود بصد محنت و مشقت طی کردند و شب در میان بجای
مامون رسیدند اتفاق هندوان مالدیو شبانگاه تعاقب نموده و راه غلط کرده
صباح در دره تنگ بچند اولان رسیدند که مجموع بیست و دو نفر و منعم خان در پوشش
یک کوکه و جماعه که از انجمله بودند رسیده جنگی واقع شد و در حمله اول سردار هندوان
بزخم تیر بجهنم رفت و جمعی کثیر بقتل رسیده تاب نتوانستند آورد و شتر بسیار غنیمت
اهل اسلام گشت و این فتح باعث خوشحالی تمام گردید و ازان منزل کوچ کرده
و آب برداشتند بعد از شش روز بمنزلی رسیدند که بجهت عمق آب بر سر چاه دلوی
می نواختند تا او از آن بجای که کاو آنجا می بود میرسید و از جهت پیاله حلقی
انچنان بسته آمده چون آب دران ریگستان که دریای ریگ روان بود تلف
و غایب شدند و چون آن بیابان سراب نمای چون محنت ملاقی دیدگان آزردو
بیابانی ندارست بضرورت راه گرد انیده بجانب امرکوت که در صدد کروهی تته
است عنان تاب شدند و حاکم امرکوت رانا نام با پیشکش باستقبال آمده

حسب المقدور در خدمات شایسته بجا آورد و بادشاه آنچه در خزینه داشتند بمردم بخشش
کردند و بجمعی که نرسیده از تردی بیک و دیگران هر سه ساعدت کرده دادند و زر نقد و
کمر خنجر به پسران رانا انعام فرمودند زانجهت که اینکه بهرسش را مرزا شاه حسین ارغون
بفضل رسانیده بود و باعیه انتقام جمعی کثیر را از اطراف گرد آورده ملازم رکاب همایون
شده رخت و بنه بامرکوت بحفظ و حراست خواجه معظم برادر بیکم بادشاه
باز گذاشته بجانب هیکر غربت نمودند و تاریخ گشتن پنجم شهر رجب در سال
نهصد و چهل و نه ولادت با سعادت خلیفه الزمانی اکبر بادشاه در ساعت
سعد در امرکوت واقع شد و این مژده را تردی بیکیان در آن منزل بعرض بادشاه
رسانیده و این نام سعادت فرجام مانده بجانب هیکر کوچ کرده و در منزل
چول شاهزاده فرخنده لقا را طلبیده بدیدار فرخنده آثارش مسرور شدند و آن کیان
کرخیلت بوفائی در خیلت انسان چون مکر در طبع روزگار مرکوز بود با منعم خان
نیز یکان یکان فرار نمودند و درین ایام بیرانخان از گجرات آمده ملازمت نمود
و بودن در ولایت از تقدیر دور دانسته عزیمت قندهار مصمم ساختند و میرزا شاه
حسین ایشان را غنیمت دانسته بر حسب طلب سی کشتی و سیصد سوار فرستاد و بادشاه
از آب سند عبور فرمودند و دران زمان میرزا کامران قندهار را از میرزا هندال
گرفته و بمیرزا عسکری سپرده بود و میرزا هندال را غزنین داده خطبه خود خوانده
و بعد از چند گاهی انرا نیز بتغیر داده و میرزا هندال در کابل ترک سلطنت کرده بوطن
در ولیان بسر میبرد و میرزا کامران بموجب اغوای میرزا شاه حسین بمیرزا عسکری
نوشت که سر راه بادشاه را گرفته بهر نوعی که تواند بدست آرد و بهنگامی قضیه شمال
و مالک منزل او بود میرزا هندال از قندهار ایلغار کرده و جویلیها در نام از یکی را

عسکری

برای خبرگیری فرستاده و او یک سره تا خانه بمنزل بیرامخان بیشتبی آمده خبر داد ساخت
و بیرامخان بسرعت از عقب سراپرده بادشاهی آمده صورت حال معروض داشت
همان زمان قطع نظر از قلعه ها رو کابل و مقارعت برادران نموده الغراق کفته راه عراق
پیموده بابیت و دو نفر که بیرامخان و خواجه معظم از انجمله اند سوار دولت شدند و خواجه
معظم را آوردن بادشاه بیکم و شاهزاده جهانیان تعین نمودند و اسبی چند از تردی
بیک طلبیده اشتند او باز دماغ خست و خجالت بر پیشانی کشیده کوتاهی کرده از همراهی
هم باز ماند و شاهزاده [illegible] چون یکساله بود متقرب حرارت هوا و بی آبی راه
بنا بیکی انکه خان دراز و کذار اشتند و بیکم بادشاه را همراه بردند و براه سبستان در آمد
ند و میرزا عسکری همان ساعت به بوانخار عالی رسیده فرود آمد و نقاب مروت از روی
ارزم برداشته در پی ضبط اموال شد و تردی بیک را بحکم کرفتار ساخت و شاهزاده
کامکار را بقندهار برده بسلطان بیکم کوچ خود سپرد و نادر مهربانی و محافظت سبیع
بلیغ نماید و درین سفر وقایع خیلی روی نموده کر باوجود ذکر آنها مسرد و مجملاً در نسخ
اصل اینجا محل ایراد نبود و میخواهد که آنرا چون مسافت آنراه زود طی کند و این
قضایا در سال نهصد و پنجاه دست داد مع القصه از سبستان کذشته و بسر شهر
خراسان نموده و سلطان محمد میرزا پسر بزرک شاه طهماسب را که بانا بیکی محمد خان
تکلو حکومت آن دیار داشت دیده و جمیع اسباب سلطنت مایحتاج سفر کرفته
بلوازم تعظیم و تکریم بمشهد مقدس رسیدند در هر منزلی بحکم شاه حکام آن دیار با
استقبال شتافته و مصالح مهمانی و غیران مهیا داشته منزل بمنزل میرسانیدند
و بیرامخان بملازمت شاه رسیده کتابتی مشتمل بر تهنیت قدوم بادشاه آورده
و در اثنای سوزنق هر دو بادشاه با هم بمراسم تعظیم و اجلال ملاقات نمودند و

بیرامخان

اسلاف نسخه

در اثنای محاوره شاه پرسید که باعث سکست چه بود پادشاه خالی الذهن گفتند که
مخالفت برادران بهرام میرزا برادر شاه ازین سخن آزرده شده الحال روز بازنجم
برادران بهرام میرزا برادر شاه ازین سخن آزرده شده الحال روز بازنجم عداوت
پادشاه در دل گاشته باعث بر ضایع ساختن مهم شده بلکه ضایع کردن پادشاه
نیز خاطرنشان شاه عباس کرد که این سپر همان سپر است که چندین هزار قزلباش را
بگومک برده پایمال اوزبک ساخت و یکی ازانها زنده برنگشت و این تلمیح بود بان
قضیه که پادشاه ازشاه اسمعیل نجم اول را با هفده هزار قزلباش برسر ازبک
بگومک برد و در وقت محاصره قلعه نخشب عرف کش این بیت بر تیر نوشته درون
حصار فرستاد که بیت صرف راه از نکان کردیم نجم شاه را ۱ گر گناهی کرده بودم پاک
کردم راه را ۱ روز دیگر هنگام التقای صفین خود را بگوشه کشیده و قزلباش آنچه
رسیدنی بود بسر آن قصه مشهور است اما سلطانم همیشه شاه کرا و را سنه زهد
موعود که بعقیده شیعه در سر دایره شهر سامره معروف بسر من راءی پنهانست و وقت
احتیاج ازانجا برآمده عدل را رواج خواهد داد لگاهداشته و جمیع مهام ملکی برای
و رویت او وابسته بود شاه را ازان وادی کیا بنده و بدلایل معقول ساخته
بر سر رعایت و مروت و امداد و اعانت آورده و پادشاه رباعی گفتند که بیت
آخر این است بیت شاهان همه سایه ها میخواهند ۱ بلکه که ها آمده در سایه تو ۱ و این
بیت قطعه سلطانرا بنظر پسند نموده نزد شاه فرستاد بیت از خدا میدانم و دارم شاه
با ما آن کند ۱ آنچه با سلمان علی در دشت ارزن کرده است ۱ و شاه را بسیار
خوش آمد و بعد از چندی مقدمه وصحبت سیر و شکار را سباب سلطنت و تجمل برای
پادشاه ترتیب داده تکلیف قبول مذهب شیعه و آنچه مناخرین ایشان بر صحابه

کرام رضی الله عنهم میکوینده کرد و بعد الثنا و الثنی بادشاه گفتند که بروزی نوشته بیاورید ایشان
جمیع معتقدات خود را نوشتند و آنرا بادشاه بطریق نقل خواندند ذکر ایمه اثنی عشر را
بروش عراق در خطبه نقل نمودند و شاه مراد پسر شاه که طفل شیرخواره بود با ده هزار سوار
با تالیقی به اغان قزلباش افشار بکومک بادشاه نامزد شده چنان قرار یافت که بادشاه
قندهار را بعد از فتح بطرف شاه مراد گذارند از شاه ملهاسب مرخص شده و جریده سیر
تبریز وارد پیل نموده باز بمشهد رفته بزیارت مزار فایض الانوار فایض گشتند و در
زمانی که تنها شبی سیر آن بقعه شریفه میکردند یکی از نایبان آهسته به بکری میکوینده که
بادشاه هست او میکوینده بلی پس نزدیک آمده در گوش بادشاه میکوینده تان باز دعوی
خدای میکنی و این اشاره بآن بود بآن قضیه که بادشاه اکثر اوقات در بگاله نقاب بر
تاج می انداخت و وقتی که می برداشتند مردم میگفتند که تجلی شد و شمشیر را در پیشت
دستوی دادند و فرمودند شمشیر برگیر بنویم و چون باگره آمدند بردم تکلیف تعظیمی اخراجی
نمودند و خواستند که زمین بوس فرمایند اخرا بوالبقا و امرا و وزرا تعظیم و تسلیم قرار دادند
و امرای قزلباش بگرم سیر رسیده آنرا تمام در تصرف آوردند و ظاهر قندهار را عسکر
ساخته بودند که بعد از پنج روز بادشاه رسیدند و میرزا عسکری بمحاصره درآمد و تا
سه ماه جنگ و جدل بیا پی بود و جمعی کثیر از جانبین بقتل میرسیدند و بیرامخان را
با ایلچی کری بجانب کابل نزد مرزا سلیمان به جشت و میرزا یادگار ناصر را که از انجا بر
ایشان حال آمده بود دنبالش بجا بجا رسید و چون خان قزلباش این بود که بمجرد رسیدن
بادشاه چغیته ایل خواهند شد و با طاعت خواهند درآمد و آن خود صورت نبست
و مدت محاصره بطول انجامید و جمعی عظیم کشته شدند و چون آمدن میرزا عسکری بران بلده
میرزا عسکری شهرت یافت ملول گشته میخواستند که مراجعت به بارخویش نمایند از

نقضا

بملازمت ۱۵

قضا در همان ایام امرا از میرزا کامران برگشته منسل محمد سلطان میرزا و الغ میرزا و میرزا حسین
خان و دیگر سرداران ۱۵ بادشاه آمدند و موید بیک که در قلعه قندهار محبوس بود از خصاصت
پایان آمده دیده و نوازش بسیار یافت و میرزا عسکری با ضطرار امان طلبیده داخل ملازمان
شده و تقصیرات وی بعفو مقرون شده برحمت مخصوص گشت مصرع در عفو لذتیست
که در انتقام نیست و با میرای قزلباش فرمودند تا سه روز با اهل عیال الوس جغتای
و ساکنان شهر مزاحم نشوند تا بنظام و کمال بیرون آیند و با وجود آنکه هیچ ولایت در تصرف
بادشاه نبود بموجب وعده که رفته بود به اغخان و میرزا امراد را بقلعه در آورده تمام
آن ولایت بتصرف ایشان گذاشتند بیت از عهده عهد اگر برون آید مرد ۱۵ از هر چه
گمان کنی بری فزون آید مرد ۱۵ و بغیر از به اغخان و دو سه امرای دیگر در خدمت
میرزا امراد نماندند و باقی امرای کوکلتاش همه بعراق رفتند با بادشاه بجهت درآمد هوای
زمستان مانع برای مقربان لشکر خود درون شهر از به اغخان خواستند ۱۵ تا جوان
مرد سخنان نادرست برابر گفت و ازین ممر بعضی امرای جغتیه روی قرار بجانب کابل
نهادن گرفتند از انجمله میرزا عسکری را از راه گرفتند و به نزد بادشاه آوردند و حبس فرمودند
از قضا قضایای چند دران ایام روی نمود که بعضی باعث برآمدن قندهار از دست
قزلباش شد اول آنکه امرای جغتیه قرار با بادشاه دادند که بسبب ضرورت درین
هوای سرد قندهار را باید گرفت و بعد از فتح کابل و بدخشان دیگر پیشکش ازان عوض
بقزلباش باید داد تا تلافی بروجه احسن شود دویم در گذشتن میرزا امراد در
همانروز قرار داد اجل طبیعی از عالم کون و فساد سیوم ظلم و تعدی او باش قزلباش
نسبت با اهل شهر و مانع شدن ایشان جغتیه را از درآمدن بقلعه مطلقا چهارم
آنکه ۱۵ برای تنبیه بررسم عادت رشت معهود ایشان در برابر ناصر میرزا که با نفاق

هندال میرزا بادکار از کامران کرخته آمده بود نامزا بر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رضی الله
تعالی عنهم بنیاد کرد و میرزا بادکار ناصرتاب نیاورده به پری که در دست داشت او را
چنان زد که بیران افتاد و آزاد برزمین رسید و حاجی محمد خان کوکبی باد
دلوکر از بیمه پیش امراه قطار راشتر بربار بقلعه قندهار در آمده مستحفظان را بر شمشیر
گرفت و جمعی دیگر متعاقب رسیدند میرزا الغ بیک و پیر امخان از انجا عبور بودند و فریبان
سر اسیمه شده و دست و پای گم کرده و همان مثل بکار آمده که قاضی من قورقه ام وار
باور نداری همانطور فریاد میکنم بشنود و باو بروت شان کم شد و بادشاه بغ
بداغی نزاکه مضطرب و مضطر آمده دیده بود رحمت بجانب عراق دادند باوجود این
همه سکان شهر کوه و پایه پزار ایشان داشتند در هر کوچه قزلباش کشته کردند بعد از وقایع
خاطر از قندهار حکومت آن دیار را به پیر امخان سپرده عزیمت تسخیر کابل مصمم گردانیدند
و میرزا کامران نیز به اعانه جنگ باستقبال برآمد هر روز یکدو امرای نامی او فرار
نموده باردوی همایون می پیوستند آری اکثر اهل عالم حکومت را کوه صفت دارند
که یکی از انها بهر جای که روی آورد دیگران بیکبار بهمان جانب میدوند و میرزا کامران
سر رشته اختیار از دست داده اعیان مشایخ و علما را وسیله ساخته استغفار نموده
بادشاه رفیعه جریمه او را بشرط ملازمت تا آب صفح از صفحه خاطر شسته و سوداد نه
میرزا بموجب الخاین خایف و فرار بر دین نزادند خود مارک کابل بحضن حصن
و از انجا شبانه بلغزنین گریخت و سپاهش تمام باردوی بادشاه در آمدند و بادشاه
میرزا هندال را بتعاقب او نامزد کرد اینده بشهر کابل رسیدند و سر کرده ان
الذی فرض علیک القرآن لرادک معاد بظهور آمد و دیده را از دیدار شهر
عالمیان آب و تاب ساختند و این فتح در نهم ماه رمضان المبارک سال نهصد

بناه و دو روی نموده و این تاریخ یافته مصراع بی جنگ گرفت ملک کابل از وی و چون
امیر او این قضایا بعهده دیگران بود و جامع این منتخب غضب منصب نموده اکنون هر
چند میخواهد که طناب اطناب را کشیده دارد در رشته سخن بی اختیار دراز میکرد و
والحدیث سخون قصه کوته چون میرزا کامران بغزنین رفت و ازانجا نتوانست در آمد
بهلکر برفت و میرزا شاه حسین که دختر با داده بود در مقام امداد در آمد و بادشاه
میرزا با دکار ناصر را که داعیه فرار داشت بقتل رسانیدند و بقصد تسخیر بدخشان
رفته و سلیمان میرزا جنگ کرده شکست یافت و کامران میرزا در مدت غیبت
آمده کابل را متصرف گشت و بر حضرات عالیات پیکان و شاهزاده جهانیان محا
فظان گماشت و بادشاه حکومت بدخشان را از میرزا هندال تغیر داده و فرمانی
بمیرزا سلیمان نوشت و آن ولایت را با و تفویض نموده بسرعت متوجه کابل شده
و میرزا کامران بعد از شکست افواج در کابل قلعه بند شد و چون کار بر و تنگ آمد
از روی بیچارگی چند مرتبه فرمود که شاهزاده بر کنگره قلعه بجای رسیدن توپ
و تفنگ می نشانند و ما هم آنکه خود را بلا ساخته بود بیت اگر تیغ عالم بجنبد
بجای نبرد مردکی تا نخواهد خدای و سرداران امرا از برای کرمی هنگامه خویش
بازار نفاق را رواج داده گاه اینجا و گاه آنجا آمد و رفت میکردند و از جانبین گفته
میشد و میرزا قلعه را شگافته بصورت ناشناسان بر آمد و چون حاجی محمد
خان که با جمعی متعاقب او نامزد شده بود رسید و با وی میرزا گفت که بهر کس
باید قسمت الکرمن کرده ام حاجی محمد خان که کهنه سپاهی و کهنه فعله بود تغافل نموده
باز گشت و شاهزاده بصحت و عافیت بملازمت بادشاه رسید و خرد و کل رجوع
نموده بیت هزار سال بمانی هزار سنه را که در درازی عمرت هزار مصلحت است

سپر تبر

ومیرزا کامران بناه بمیرمحمد خان حاکم بلخ برده وازو مدد خواسته بعضی از ولایات
به خشان را بجنگ از سلیمان میرزا و اولادش ابراهیم میرزا گرفته مصروف شده
و فراجه خان که حمایت سلیمانیه بجای آورده بود با دیگر امرا خام طمع شده تو
قعات غیر مقصود را از بادشاه مینمود و چون اغراض فاسده ایشان برنیامد راه به
خشان پیش گرفتند و کابل دران چند سال چون زمین بی خداوند در معرض تاخت
و تاز بود و طریقی دران باب کفته نمیشد قلعه کابل که از رفعت زکیوان بر
تر است و چون غلبه وازنی که شش ماده و شش نر است و چندین مرتبه حرب
واقع شد که میرزا کامران بملازمت بادشاه آمد و دید و بادشاه از مروت
و ذاتی و احسان جبلی رقم عفو بر تقصیرات او کشیده سینه صاف شد و بعد
ازانکه رحضت مکه معظمه طلبیده بود و ولایت به خشانرا باو دادند و خود بسر بلخ
رفته با میرمحمد خان و عبد العزیز خان و له عبد الله خان بادشاه اوزبک
جنگ عظیم کرده شکست دادند و از جهت بی رای امرای منافق و مرای دغدغه
از میرزا کامران باز گشته بکابل آمدند و میرزا کامران بار نقض عهد کرده چون
سرداران بی اعتبار طرفین شیوه بیوفای پیش گرفته محاربات و منازعات پیدا
نمودند و آخر کار نزد سلیمان شاه رفته و مایوس باز گشته به بدخشان بادشاه اوزبک
سلطان آدم گهکر در پرتاله گرفتار شده باوجود آن بهمه فتنه انگیزیها امان جان یافت
اما جوهر بینای او کرفته چنانچه کذشت رحمت مکه معظمه دادند و بچار حج موفق شد
و تلافی اعمال کذشته نمود و الحق و دیعت حیات سپرد مثنوی هرگز بناموس عهد
کیاهی و خانکرد ۱ هرگز رسمت چرخ حد نکی خطا نکرد ۱ خاطر روزکار بیالای هیچکس
هرانی نه و خت که آنرا فنا نکرد ۱ نقدی نداد دورکه اکبر ابدار شد ۱ نرد بناخت

دهر گزندرا دعا کردند در آفتاب سلامت گرانمایه‌ها کورا چو صبح روشن آمد
بقا کردند خاقانیا بچشم جهان خاک درگهش کودر چشم دیده‌ترا دوا کردند کامران
آنکه پادشاهی را کس نبود است هم چو او در حوزه شد ز کابل بکعبه دو انجا
جان بحق داد و تن بخاک سپرد کفت تاریخ او چنین کاهی پادشاه کامران بکعبه برد
و دیگر شاعر کفته مثنوی شه کامران خسرو نامدار که در سلطنت سر بکیوان رسانده مجاور
شده اند در حرم چار سال بکلی دل از قبضه عالم رهانده ز بعد وقوف حج چارمین
بام حج جان بجانان فشانده چو در خواب دیده در آمد شبی عنایت نموده
سوی خویش خوانده بکفت ار بپرسند از قوت ما بکو شاه مرحوم در مکه مانده میرزا
کامران پادشاهی بود شجاع و صاحب همت عالی و جواد و خوش طبع و پاک
مذهب و پاکیزه اعتقاد که همیشه با علماء و فضلاء صحبت میداشت و اشعار را دوست
است که چند کاهی در وادی صلاح آنچنان استحکام داشت که حکم برانداختن
انکور در قلم رو خود فرمود بعد از ان آنجنان مبتلا بشراب شده که ریخ خمار میکشید
و عاقبت تائب و پارسا از عالم رفت کر الامور بالعواقب و این واقعه در سال
نهصد و شصت و چار روی نمود و میرزا عسکری بعد از کشته شدن فراجه خان
در جنگ رخج کابل بدست لشکریان پادشاه کرفتار شده و خواجه جلال محمود ابوالبقا
او را از دست خانان برده بمیرزا سلیمان سپرد و چند کاهی مقید بود باز خلاص
یافت میرزا سلیمان او را بجانب بلخ روانه کردانید تا از انراه متوجه حرمین شریفین
شده چون در وادی کرمان شام و مکه معظمه واقع است رسیده بمقصد نارسیده
براه آن بادیه بکعبه حقیقی شتافت که مبعاد همه است و تاریخ این واقعه اینست که
هست عسکری بادشاه در بادل ها چه الای نکشت از جهان دنیا ها که شهید لب الود

با زهر قاتل ؛ و مآل حال میرزا هندال این بود که بعد از انکه میرزا کامران و عمر به اخیر شکست
یافته بناه با افغانان برده بود و حاجی محمد خان کوکی بجهت کرنگ جرایم نسبت
بادشاهی رسیده و شبی میرزا کامران شبخون بر اردوی آورد از قضا در ان
شب اجل بر مقتل میرزا هندال رسید و شربت شهادت چشید و این واقعه
در سال نهصد و پنجاه و هشت روی داد و شبخون تاریخ یافتند نظم شبخون قضا
انگیخت از دهر ؛ کز خون شفق شد گون اوج کردون ؛ زعالم رفت هندال
جهانگیر جهان بگذاشت با شاه همایون ؛ شبستان فلک را بود چون شمع ؛ نهال
قامت آن نخل موزون ؛ خرد تاریخ فوتش جست و گفتم ؛ دریغا مرد شمع از شبخون
و میرزا امانی یافته که سروی شاه هندال سرو گلشن راز ؛ چون ازین بوستان محنت
رفت گفت تاریخ قمری نالان ؛ سروی از بوستان دولت رفت ؛ و مولانا حسن
علی حراسی یافت قطعه هندال محمد شه فرخنده لقب ؛ ناگه ز قضا شهید شد در دل
شب ؛ شبخون شهادتش چه گوید هیهات ؛ تاریخ شهادتش ز شبخون طلب
و بادشاه خیل و حشم میرزا هندال را با شاهزاده عالم پناه بخجسته غزنین را با بوالمعالی
و لواحق با قطاع ایشان مقرر ساختند و افغانان میرزا کامران را دیگر نتوانستند
نگاه داشت و آن بود که میرزا را نزد اسلیم شاه رفت و درین میان لطیفه غیبی کار
خود کرد تا بعد از استماع جزوت اسلیم شاه و وقوع هرج و مرج تمام در میان
افغانان هندوستان و ملوک طوایف شدن ایشان بادشاه را داعیه تسخیر هند
صورت تصمیم یافت و درین اثنا ارباب عناد که حساد و اهل فساد بابشند صورت
اخلاص میرزا را در ضمیر آینه ضمیر بادشاه بر عکس جلوه داده او را نادولتخواه ظاهر
ساختند بنا بر این بجانب قندهار یورش افتاد میرزا محمد خان خود با استقبال آمده میرزا

خدمات سلسله قیام نمود و نادولیخواهی غرض کویان ظاهر شده و درین مرتبه بادشاه را
بخدمت شجره الاولیاء سلاله الاصفیا خلیفه مشایخ نقشبندیه مولانا زین الدین محمود
کماکز بهدای روح الله روحه بمعرفت ابراهیم خان اتفاق صحبت افتاد و تفصیل این
احوال آنکه مولوی مذکور از بهدانی بن اندکه دیهی است از توابع خراسان و بصحبت
بسیاری از مشایخ قدس الله ارواحهم رسیده خصوصاً مولوی محمد ولی عارف جامی
و مولوی عبد الغفور الاری قدس الله تعالی ارواحهما سرحال خود بمنقوش علمی
بصورت کشیده میکردند و بابراهیم خان نسبت تلمذ پیدا کرده بدرس ایشان میرفت
و گاه گاهی که دخل در یوسف زلیخا و غیران میکرد میگفتند که برم چه داری از برای
خود یوسف زلیخای دیگر در جهان و بادشاه طعامی بروح مقدس منور حضرت
پناه صلوات الله وسلامه علیه ساخته احوندرا رسند عالموذند و خود افتابه گرفتند و
ابراهیم خان طشت تا آب بدست ایشان بریزند درین حال احوندی اشارت بجانب
مرحوم الله بیزه میرسید جمال الدین محدث نموده گفتند که میدانید که این چه کس است
بادشاه بنا چار آفتابه پیش میبردند و میرفت باضطراب تمام آبها بهم بدست ریخت بعد تمام
ازان احوند پای تخاشی چند انکه خواستند با طمینان غسل بدهند و درین حین
بادشاه پرسیدند که چه قدر آب ریختن بدست مسنون باشد جواب دادند که آن
قدر که دست شسته شود و بدستهای بقیه اهل مجلس بعد از ابراهیم خان حسین خان
مرحوم خویش مهدی بن قاسم خان آب ریخت تا طعام خورده شد و بادشاه را
صحبت ایشان بسیار خوش آمد و فواید گرفتند و بعد ازان پاره رز نقد بدست
ابراهیم خان فرستادند که راست چون عادت ایشان نبود که تحفه از کسی بگیرند
تامل بسیار نموده بطریق گره و نا رضای تمام قبول کردند و موافق بهای آن تحائفی

چندان از ساختگی خود بیم اضافه در ملازمت بادشاه فرستادند که هدیه از جانبین است میگویند
که روزی پیر امخان جامه از شال کشمیری لطیف جبه فرموده که نزد ایشان آورند
بدست گرفته و تحسین کرده گفتند که جنس نفیست این پیر امخان گفت چون در روی این
راست بهندز سلما آورده شده اشارت بدو انگشت خویش فرمودند که من دو تا
دارم هان این را به مسخره تری از من بده و خوارق عادات از ایشان منقول است
و پاره ازان شیخ معین الدین پسره مولانا معین واعظ که چندگاه بحکم خلیفه الزمان
قاضی لاهور بود در جزوی علیحده مسطور ساخته و ازانجمله این را نوشته که در وقت
تیراندازی بر خلاف عادت خویش هر روز در پای نشانه می آمدند و تعلیم تیراندازی
مینمودند جوانان پیر امخان را از غیب و تحریص بر روش تیراندازی میکردند که روزی
بکنار می آید اخر در جنگ بلده ماچهی واره شکست اول افغانان بود و فتح بر تیمور
و غالبا ان همه و تحریص اشارت بامیغ بود و ازانجمله این که چون پیر امخان قتنه نارا
به بهادر خان برادر علی قلی خان سبستانی سپرده بکابل آمد و از جانب خود تهتر
کامران ظالمی بحاسته بود که مردم از دست ظلم او سگهایتهای کوتاه کنون نزد اخوند
میکردند تا بجب اراده بهارسته و از شروی روزی چند خلاص یافته بودند و جز
او را هر روز در مجلس اخوند مذکور می ساختند تا روزی یکی میگفت که او از فراش
برخواست اخوند نیز در روی او دیده به بندی گفتند مگر فردای قیامت برخیزد و
بعد از سه چهار روز باز افتاده و تنگ ظلم از جهان برداری گفته اند که ترک در خواب
فرسته است و گر بخواب اجل رفته بابسته خود از ملایکه مهمن بهتر خواهد بود قطعه
ظالمی را خفته دیدم نیم روز ۴ گفتم این فتنه است خوابش ببرده به ۴ و انگه خوابش
بهتر از بیدارییش ۴ گر بخان بهرزند کابی نمرده به ۴ بادشاه در وقت مراجعت قتنه نارا

بعد از فتح هند مقتفای وقت علیل نمودن مناسب

خواستند که از پی رامخان نگیرد و او را بمنعم خان بدهند منعم خان عرض کرد که حالا سخن نگیرد
هندوستان در میان است تغیر و تبدیل جکام باعث تفرقه لشکر است باز فتنه ها برپا
خان و زمین داور بهادر خان مقرر کنند و بکابل آمده استعداد لشکر و سامان
یراق نمودند و در ذی حجه سال نهصد و شصت و یک از کابل سوار دولت شده عازم
دولت هند شدند و این قطعه گفته شد که بدو معنی تاریخ میشود قطعه خسرو غازی نصیر
الدین همایون شاه آنکه ؛ کوی سعادت بر دار شاهان پیشین پیشگی ؛ بهر فتح هند از کابل
عزیمت کرد و شد ؛ سال تاریخ توجه نهصد و شصت و یکی ؛ و در منزل بهرسر پیر امخان از قندهار آمده
آمده بملازمت پیوست و بکوچهای متواتر از آب سند گذشتند و پیر امخان و خضر
خواجه خان و نزدی بیک خان و اسکندر سلطان اوزبک هراول شده پیش پیش
می آمدند و تاتار خان کاسه حاکم قلعه رهتاس قلعه را خالیا گذاشت و رفت و آدم
لشکر در این مرتبه ندیده چون بلاهور رسیدند افغانان لاهور نیز تاب نیاورده متفرق
شدند و امرای مغلای بجانب جلندهر و سهند روان شدند و اکثر ولایات پنجاب
بتصرف در آمد و شهباز خان و نصیر خان افغان و خواجی دیالپور شاه ابو المعالی
و علی قلی شیبانی که آخر خان زمان شده جنگ کرده شکست یافتند و رعب مغول
چنان بود که هزاران هزار افغان بدیدن ده سوار برزگ دستار بر چند لاهور
هم می بودند راه گریز پیش گرفتند باز پس نمیدیدند و پیش از انکه موکب بادشاهی
از آب سند بگذرد اسکندر افغان سور برادر ابراهیم سور چره دستی نموده غالب شده
و میخواست که از اتاوه بر سر عدیلی رانه ناگاه خبر آمد که بادشاه از سند گذشتند
و افغانان هر جا که بودند در پی فکر برآمدن اهل و عیال شده نه دیگی بار کردند
پرداخت و بیکار شغل پیش آمد و یقین میدانستند که اسلیم شاه بود

که می توانست و بمغول مقاومت کرد و دیگری آن حالت ندارد و لیکن با وجود این سکندر
در حدود جلسه هراول تاتاخان کاسه و حبیب خان و نصیب خان طغوچی را با شصت
هزار سوار بجنگ افواج بادشاهی که دران حدود جمع شده بودند نامزد کرد و خود از
از عقب می آمد و امرای چغتای از آب ستلج عبور کردند و افغانان تعاقب نمود
وقت غروب تلاقی صفین روی نمود و جنگ عظیم شد و مغلان دست بکمان برده
هر تیری را که از شصت میکشادند پیغام اجل بگوش هر فردی از افراد غنیم میرسانیدند
و افغانان که کوتاه سلاح بودند در دیهی ویران در آمدند و پناه گرفتند و بتقریب
آتش آنکه لشکر مغول در نظر در آیند در چپرها انداختند و پنجه بر عکس روی داد و منصور
چنان نشست که افغانان در روشنی و مغولان در تاریکی ماندند و افغانان را بر دوز
کردند و غریو از نهاد ایشان بر آمد و فریاد الفرار از هر گوشه بر خواست و فتحی با بساط
چنان روی نمود که مثل کم ضایع شد و اسپ و فیل و اسباب خارج از حصر بدست
لشکر بادشاهی افتاد و این اخبار در لاهور بپادشاه رسید و تمام پنجاب
و سرهند و حصار فیروزه یک قلم شد و بابلیغار راست تا نواحی دهلی رفت و سکندر
سور با شصت هزار سوار و فیلان نامدار و توپخانه بسیار افغانان را از هر جانب
با خود جمع آورده بسرهند رسید و بر دور معسکر خویش بدستور سرهای خندق
و قلعه کرد و نشست و امرای بادشاهی که در آمده سرهند را شهر بند ساختند و حسب
المقدور اظهار جلادت نمودند و عرایض بلاهور فرستاده استدعای قدوم
بادشاهی کرده انتظار می بردند بادشاه بسرعت نهضت نموده بسرهند در آمد
ند و هر روز مجادله و مقاتله صعب درمیان جوانان کارطلب از جانبین رو
برین نهج گذشت تا روزی که نوبت بیرک شاهزاده عالمیان و از جانبی دیگر بهادران

دلیر

وسکندرخان وعبدالله خان ازبک وشاه ابوالمعالی وعلی قلیخان وبهادرخان
علمای مردانه کردند وافغانان نیز حسب الامکان داد مردانگی وشجاعت دادند
اما باطالع برگشته پس نشاندند وبعد از مجادله افزون از طاقت سکندر روی بفرار
نهاده ولشکر منصور بتعاقب نموده تا خیلی راه از افغانان مقتول خونیها خفته
واموال واشیای بیحد واسپ وفیل فزون از شمار غنیمت گرفته باز گشتند واز
سرهای مناره‌ای فرمودند وهیرا مخان آنرا سرمنزل نام نهاده که تا الحال موجود است
وزمانه را ازین قبیل یادگار بسیار است وهنوز خواهد بود مثنوی
کرد بینی سلیمانی زیاد آورد بینی ودیگر میفرماید که بیت هران خانه که آرد دشمنی
بادی وزیر ویرانی بود یا کبقبادی وشمشیر همایون تاریخ این فتح یافتند چنانکه
این میگویند مثنوی منم تیغ خرد طالع میمون طلبید الف ای سخن ربط موزون طلبید
تحریر چو کرد فتح هندوستانرا تاریخ زشمشیر همایون طلبید سکندر بجانب کوه سوالک
رفت وسکندرخان ازبک متوجه دهلی گشت واردوی بزرگ از راه سامانه بجانب
پای تخت هندوستان عزیمت نمود وجامعه از افغانان که در دهلی بودند جان تنگ
بیرون بردند وهر طرف تفرقه میان معرکه گنجگان افتاد وهر کدام من نجا برآفته
برخواندند ویوم بفرار المرء من حیث رحیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه ظاهر شد و
شاه ابوالمعالی بتعاقب سکندر نامزد شد ودر ماه رمضان مبارک سنه نهصد
وشصت ودو حضرت دهلی مستقر جاه وجلال بادشاهی شد واکثر دیار هندوستان
بار دیگر بخطبه وسکه بادشاهی زینت یافت وهیچ بادشاهی پیش ازان میسر نشده
بعد از شکست مرتبه دیگر بمقر سلطنت رسید بخلاف اینجا که قدرت ایزدی
عزشانه مساعد شد ودرین سال بادشاه اکثر ولایت بهندوستان

تقسیم فرمودند پرگنه مصطفی آباد را که محصول آن بسی چهل لکه تنکه میرسید صدقه روح پرفتوح
حضرت رسالت پناهی علیه وآله صلوات مصونه من الشاهی ساختند وحصار فیروزه را
دوجه جلدوی شاهزاده دادند چنانکه با بربادشاه نیز از ابتدای فتح با لغام محمد همایون
بادشاه مقرر نموده بودند وجمیع پنجاب را بادشاه ابو المعالی متصرف فرموده برفع
اسکندر افغان نامزد گردانیدند واسکندر تاب مقاومت او نیاورده بکوه سمایل انحصن
نمود وبادشاه ابو المعالی مرتبه عالی یافته بلوکات تمام در لاهور بسر می برد تا برین زمانه
ستیزه کار با بادشاه نه دماغ او جا گرفته کار بانجا رسانید که بعد از وقوع جنت اشیانی
آثار خلاف وتخیلات فاسد از وبمنصه ظهور رسانید چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد ان
الله تعالی العزیز وجوق ابو المعالی به سلوکی با مرای کومکی کرده دست اندازی
در اقطاعات ایشان بلکه در خزانه عامره وبرگنات خالصه نیز میکرد وامرا بدان شده
وسکندر روز بروز قوت میگرفت پرانخانرا بمنصب اثنا لیعشری شاهزاده مقرر ومنصوب
گردانیده بدفع اسکندر تعین فرمودند بادشاه ابو المعالی بحصار فیروزه نامزد شد
اما هنوز نرفته بود قباخان کنبک باکره وعلی قلیخان بمیرنه وسنبل وقمر دیوانه
بیداون وحمید محمد خان اخته بکی به پانه نامزد شدند وحمید محمد خان وغازیخان
پدر ابراهیم سور در قلعه پانه چند گاه محصور واشتند وچون دولت افغانان ماننده
روی ایشان بزوال نهاده بود هرچند پیش از محاصره بعد ازان نیز مردم مدبر کار
آزموده اورا ترغیب برفتن بجانب رنتهنور واز انجا بگجرات نمودند قبول نکرد
وچون ماهی در دام افتاد بیت خدا کشنی آنجا که خواهد برد دگر ناخدا جامه برتن
درد رزینه ازان قلعه پانه امان طلبیده حمید محمد خانرا دیدند وعهد وشرط
بمان موکد گردانیده غازیخانرا مع اهل واطفال وعیال فرود آوردند ودر محلی محفوظ

منزل را معین کرد و روز دیگر بتحقیق اموال و دفاین و خزاین نمود از مروینغ تا اطلاب
سپرحواله‌ها هم بقبل رسانید و سرها را نزد بادشاه فرستاده و بادشاه را این اداها پسندیده
منقیاد میر شهاب الدین بن پوری بخشی را که شهاب الدین احمد خان خطاب
یافت برای تحقیق اموال غازیخان به بیانه روانه کرد انید و حیدر محمد خان جواهر
نفیس را اینان ساخت و اشیای سهل را نمود و قبز دیوانه جمعیت بسیار در نواحی
سنبل بهم رسانیده میکیفت سنبل و برو جه سنبل و علی قلی خان مثل همانست که دیه کسی
و در جنان کسی و پیش از انکه علی قلیخان بسنبل رود بیداون رفت و از انجا کذشته
و در نواحی کانت و لوله برکن خان افغان کرده غالب آمد و تا نواحی قصبه علاتوه
متصرف شده باز از پیش افغانان هزیمت یافت و در ان قلعه بسیار کس بکمین داده
در پی اوان رسید و دست بقتلی و افساد دراز کرد و هر چند علی قلیخان او را نزد خود
طلبید سر باو فرود نیاورده میکیفت بسنت قرب من بادشاه زیاده از نست و این
سر من تاج بادشاهی تو ام است علی قلیخان آمده بداون را محاره کرد و ان دیوانه
بی اعتدال در انوقت هم ظلم بمردم شهر پیشتر از پیشتر بنیاد کرد و دختری از یکی
و مال دیکری بسیم میکشید و از جهت نا اعتمادی بر اهل شهر مورچل بمورچل بسپاهی
میکشت و اهتمام قلعه داری مینمود و در استش با وجود آن مستوجب وحدس او بان
دیوانکی بمرتبه بود که بیم شبی در خانه نقال آمده کوشش بر زمین خواباینید و از انجا
قدمی چند پیشتر رفته تجسس مینمودند باز بجای اول آمده بیکبار بیلیدا نرا طلبیده کفت
صدای بکوشش من میرسد آنرا بین را لکاویده چون کافتند انجا نقب یافتند که علی
قلیخان از بیرون حصار زده بود و مردمی که آن نقبها را دیدند میکفتند که از اطراف
قلعه بهر جانب که شروع در نقب نمودند دیوار قلعه را آب رسیده یافتند و سیخها

جنگ

آهنین وستونهای وچوبهای سال در بنیادان نشیه نموده بجهت استحکام بهم پیوسته بودند
بخلاف اینجا که کافته شده القصه اگر قبر متفرس نمیشد جبراً و قهراً سرزده ازان راه
مردم علی قلیخان می درآمدند و علی قلیخان ازین تفرس او حیران مانده و مردم شهر اتفاق
نموده پیغام بعلیقلیخان دادند که از فلان برج در فلان شب مردم موکلها را اجلبه
باید آورد تا ما ایشان از پله ها و زینه ها بالای قلعه برآریم و سپاهیان علی قلیخان
را سیخ حبیب هراویی که از اعیان اکابر انجا بود سرکرده از برج شبخز اوهای
که خویشان شیخ سلیم چشتی فیتجویرانند برآورده آتش در زدند چون باد او طلوع
نموده قبر سیه بخت کلیم سیاه را که از کلیم بخت وی نشانی نبود برسر گرفته از شهر بدر
آمد که اورا چون شغالی گرفته آوردند هرچند علی قلیخان اورا ملایمت گفت که سری
فرود آور تا جان ترا بخشم دیوانه مغز نمک خورده باد در پشتها کرد تا نکان جهنم
ملحق شد و قبر او در بهاون مشهور است او طعام بسیار گشیده میگفت بخورید که مال
مال خدا و جان جان خدا و قبر دیوانه بکابول خدا و چون عریضه علی قلیخان باسر
قبر بدرگاه رسید بادشاه عفران پناه را بسیار ناخوش آمد و مقارن این حال
در تاریخ هفتم ربیع الاول سنه نهصد و شصت و سه بود بادشاه بام کتابخانه
که در قلعه دین پناه دهلی ساخته بود برآمدند و در حین فرود آمدن موذن بانگ
نماز گفت و بجهت تعظیم اذان نشسته و بوقت برخواستن عصا خطا کرده پای
ایشان بلغزید و از چند زینه پایه غلطیده بزمین آمدند چون افاقتی حاصل شد
بنظر شیخ جویلی نزد شاهزاده عالمیان بجانب پنجاب فرستادند و از حقیقت
حال اعلام بخشیدند در پانزدهم ماه مذکور بادشاه عفران پناه این عالم
بدرود کردند و بدار البقا خرامیدند و این تاریخ یافتند که [illegible] چوگشت از

قبر

همچنان کردند

بر بالای

حق ساکن اند ر روضه رضوان ها بهشت آمد مقام پاک او تاریخ ازان شد ها مولانا قاسم
کاهی گفته که نظم همایون بادشاهی ملک معنی ها ندارد کس چو او شاهنشهی یاد ها زنام
قصر جود افتاد ناکه ها وزان عمر عزیزش رفت بر باد ها پی تاریخ او کاهی رقم زد ها همایون
بادشاه از بام افتاد ها واین نیز یافتند که بیت مسو غافل از سال خوشش بین ها
همایون کجا رفت و اقبال او ها واین تاریخ نیز یافتند نظم ای اه بادشاه من از
بام او فتاد ها زنیمر و مملکت کر تو دیدی خراب شد ها و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
گردون سر محمد یحیی بباد داد ها محمت قرین بسبز مالک رقاب شد ها روح القدس
بسزیت اقتاب شد ها سن سر لبقش بنجاه و یکسال و مدت سلطنت بیست و پنج
سال و کسری بود بادشاهی بود ملکی ملکات و بجمیع کمالات و فضایل صوری
و معنوی آراسته و در علوم نجوم و هیات و سایر علوم غریبه بی نظیر و مربی اهل فضل
و کمال و مرجع اهل تقوی و صلاح و بسوشوا مایل خود شعر نیکو گفتی و یکدم هوضو بیهوده
و نام خدا و رسول را صلی الله علیه وسلم هرگز بی طهارت نبردی و اگر بحسب ضرورت ناچار
بزبان مثنوی اعتقادی درست دارد چنانکه اعتقادات بدان نکرده و گفت ها بنده را باید که
اعتقاد سلیم از عذاب خدای ها نرهاند جز اعتقاد درست ها هرگاه که اسمی که مرکب از عبد و اسماء
حسنی چون عبد الله و غیر آن باشد بایستی گرفت در اکثر اوقات تنها بعبد اکتفا کردی
مثلا عبد الحی را عبدی فقط میگفتی و همچنین در کتابت رقعات بجای لفظ هو و
ضرورت واو الف می نوشت بهیئت که رقم عد و لفظ هو است و در جمیع
ابواب رعایت آداب چنان نمودی که گویا آموزنده اوست و بسیاهیه در صحبت
بندی و تکلف نکردی و حاصل تمام هندوستان بخرجش وفا نمودی و وکلا
از نرس بخشش تمام زر هرگز در نظرش نیاوردی و چون هر رقعه بخزینه جمع نمودن

بنودی و ذکر فحش و دشنام بر زبان مبارکش نگذشتی و اگر کسی در نهایت خشمگین بودی
همین قدر میگفتی که ای سفیه و دیگر نه در خانه و مسجد بسمع هم هرگز پای چپ پیش نهادی
و اگر کسی در مجلس او پای چپ نهادی میفرمود که چپ دست است او را باز گردانیده
بیارید و از غایت حیا لب بخنده وا نکردی و بجانب کس نیز ننگریستی میگویند که شیخ
حمید مفسر سبزواری در زمان شیخ هندوستان در نوبت ثانی باستقبال در کابل رفت
و از بس که بادشاه را با او اعتقاد بود روزی که بخدمت آمد و گفت بادشاهم تمام لشکر
شما را رفض دیدم پرسیدند شیخ چرا همچنین گوید وجه قصه است گفت در هر جا نام
لشکریان شما در بین مرتبه هم با علی و گفش علی و حیدر علی یافتم و هیچکس را ندیدم
که بنام یاران دیگر بوده باشد بادشاه برآشفتند و قلم تصویر از غضب بر زمین زده
گفتند نام هر کلان من خود عمر شیخ است و دیگر همه ایم بجرم رفتند و باز آمده سلامت
و رفض تمام شیخ را بر حسن عقیدت خود اطلاع دادند اعتمادی درست دارد چنانکه
کراعتمادت بدان نکرد دست ☙ بنده را بهر سگ از عذاب خدای ☙ نرهاند
جز اعتقاد درست ☙ و از برای تعداد اخلاق خوش آن بادشاه مغفور سبز و طاب
ثراه دفتری علیحده باید و سوای بسیار نادره روزگار از دامن او بر خواستند از انجمله
در مدح خان مولانا جنونی بهر خطی معمای است که قصیده مصنوعه سی و هشت بیتی
بنام آن بادشاه غفران پناه در زمان ببزرگی گفته و بعضی صنایع که از دام قصیده بر کشیده
ذو القفار سرو آنی که بنام خواجه رشید و زیر گفته و قصیده سلیمان ساوجی که بنام
خواجه غیاث و زیر پرداخته بر جسته بود او در قید آورده مثل معما و اظهار مضمر و
تاریخ و غیر آن و الحق المصنوعه کارنامه ایست معجز در عالم سخن و این مطلع و بیت
از اوست ☙ شهنشاها رخ تو لاله و نسرین لب تو جان ☙ همی بینم لب تو غنچه

رنگین شاه چندان ؛ نمیگویم خط تو سبزه و ریحان حد تو گل ؛ شود ظاهر قد تو فتنه بستان
دم جولان ؛ و از مجموع مصاریع مقصیده بطریق توشیح این مطلع منبع دکه هست شاهان
دین پادشاه زمان ؛ زبخت همایون شده کامگار ؛ و گر خود و هست سابق را بسر
نویسند این مطلع میشود که بسه بحر توان خواند مطلع قطعه رخ تو لاله و نسرین خط تو سبزه
و ریحان ؛ لب تو غنچه رنگین قد تو فتنه بستان ؛ و اگر بعکس خوانند هم مطلعی بنحو میشود دیگر
قافیه باین طریق که هست خط تو سبزه و ریحان رخ تو لاله نسرین ؛ قد تو فتنه بستان
لب تو غنچه رنگین ؛ و از ما بقی سیاهی مطلعی بسر خود می ماند و کارهای دیگر نیز درین
مطلع کرده که از حواشی آن معلوم میشود و از ضمن چهار بیت قصیده که بعضی کمالش
بسر حی نویسند این قطعه مشتمل بر فتح بدخشان بر می آید باز ان قطعه مصرعی هم میشود
که از ابیات مستخرجه این قصیده رباعی اظهار مصرع حاصل میشود سه تو ای شاه شاهان
دوران که شده ؛ همیشه ترا کار فتح و ظفر ؛ گرفتی بدخشان و تاریخ شد ؛ محمد همایون
سکه بحر و بر سه تا خاک درش گشت تن زار گدا ؛ دل از غم و غصه خود افتاد جدا
جا من زار از غم یار برفت ؛ غم شد ز حد این دم آن شاه مدا ؛ کو شواره کو حد فتح
شد این نامه و این قصیده مع سایر قصایه که در مدت ایام شباب در بیاض علیحده نوشته
شده و اگر عمر روزی چند ارزانی دارد مقتضی اجل مهلت یافت آن فرایه فوائد را
بتقریبات در سلک دفتر ثانی نجات ارشد که دل متعلق با تمام آنست خواهد کشید
انشاء الله میسر الامور دیگری و فای تخلص کرد شیخ زین الدین خافی مشهور است که
در هندوستان صدر مستقل با بر پادشاه بود او صاحب مسجد بیست در اگره و مدرسه
بر طرف آب جون واقع شده و صاحب کمالات صوری و معنویست و در
معما و تاریخ در بدیهه با فضل و شعر و سایر جزئیات نظم و نثر و انشاء قرینه زمان

کامران

خود بود میگویند که در مجلس اول که با بر پادشاه را ملازمت نموده به پرسیده اند که سن شما چند
باشد به ابتهه گفته که قبل ازین پنج سال چهل ساله بودم و حالا چهل ساله ام و بعد از دو سال
دیگر چهل تمام میشود مخفی نماند که از جامع این منتخب نیز پرسیده بودند گفته که پیش ازین
یکسال پنج ساله بودم و حالا پنجاه ساله ام و بعد ازین بره سال پنج ساله میشود مشهور است
که شیخ زین روزی بزیارت مرقد منور سلطان المشایخ نظام اولیا قدس الله سره رفته
وان حکایت شیخ که الهدایا مشترک شنیده معا این قطعه گفته که ؎ شیخا باد ترا
از حق هدایا بر دوام ؛ آن که ایم من که گویم الهدایا مشترک ؛ گوی تنها خوشترک زان
نکه گفتی پیش ازین ؛ مشترک سازا رمی گوی که تنها خوشترک ؛ غم گریبان گیرشد سر در
گریبان چون کشم ؛ شوق دامن گیرشد پا را بدامان چون کشم ؛ ای گریبانم ز شوقت
پاره دامن چاک چاک ؛ چیتوپا در دامن و سر در گریبان چون کشم ؛ او تاریخی نوشته
مشتمل بر احوال فتح هندوستان و شرح غرایب آن و داد سخنوری دران داده
وفاتش در حدود چهار صد و سنه اربعین و سبعمایه بوده در مدرسه که خود ساخته مدفون
است دیگری مولانا دری سمرقندیست که از نوادر روزگار و فاضل و جامع کامل بود
اورا بنظام تمام بدیع الجمالی تعلق خاطری پیدا شده و این اظهار مصمر بحبت او گفته
که ؎ من دل شکسته کویم صفتی نظام نامی ؛ که ندانست چیست حالش دل
ناتوان نظامی ؛ رنجورم و در دل از تو دارم صد غم ؛ بی لعل لبت حریف دردم هم
زین عمر ملولم من مسکین غریب ؛ خواهم شود ارا که هم کوی عدم ؛ کو شوار صفت سنبل
سیاه کویم ؛ و از جمله نتایج طبع نقاد او این اشعار است که ؎ ده چه خرامت قد یارا
بنده شوم آن قد رفتار را ؛ یار سوی ما به ترحم ندید ؛ دانست مکر جانب اغیار را ؛
سوی خرامات که زنادری ؛ در سر و می کن سر و دستار را ؛ سر کویت که عمری بود

دو تنها خوشترک

بحری خود کجا اسود م آنجا؛ چه هر سه نادری جوئی در کوی؛ کهی ناخوش کهی خوش
بودم انجا؛ بقصد سجده هر جا سر نهادم؛ تو بودی کعبه مقصودم انجا؛ جهان محروم
من مانده محروم؛ همه مقبول و من مردودم انجا؛ و این قصیده مذیل بنام پادشاه غفران
پناه گفته قصیده المنة الله که بجیب خاطر؛ باعیش نشسته حریفان معاشر؛ کلزار انجا
که خلق راست که انجا؛ در حضرت کل بلبل غایب سند حاضر؛ عریان رخزان بود مگر نابد
بستان؛ کز خرقه صد پاره کل و دخته ساتر؛ یکجاست کل و یاسمن و سنبل و ریحان
سلطان بهار آمده با خیل و عساکر؛ مرغان صفت شاه فلک مرتبه خوانان؛ بر شاخ
درختان چو خطیبان منابر؛ خاقان معظم شه جم قدر همایون؛ کش هست قوی دست
و دل از قدرت قادر؛ از دانش او دانش اصحاب بصیرت؛ و از پیش او بینش
ارباب بصایر؛ منهی چو حرام است در احکام شریعت؛ اقبال نمایه بمراعات اوامر
جمع آمده بر ظفر لشکر اسلام؛ اما دسپاهش ز دلیران عساکر؛ زیر علم فتح بمیدان
سعادت؛ با دبدبش کرم لم یزلی حافظ و ناصر؛ ای با کف جود تو قوام همه اشیا
قایم بدم تیغ تو اعراض جواهر؛ در روز ازل بود خداوند جهانرا؛ مقصود وجود
تو ازین چنبر دایر؛ جبریل اگر بار دگر وحی بیارد؛ در شان تو ظاهر شود ایات نواهر
هر نکته حکمت کز لب لعل تو فرمود؛ مشهور جهان شد چو حدیث متواتر؛ منهی است
که شرح کتب از فن ریاضی است؛ تصنیف متین تو ز ایجاد دوایر؛ کس دانش
بسیار ندارد چون کند انکار؛ الکاه بدین نکته مکابر؛ احصای کمالات تو کردن نتوانم
کاینه همه فهاشده کامل و ماهر؛ با عقل حکیمانه و اقبال تو دارد؛ نفس ملکی نسبت احسانت
شاعر؛ جودی تو بنوعیت کز طاعت بخشش؛ ناخواسته دانی همه حاجات ضمایر
این معما باسم کبار ازوست بیت مصحف است ابروی و آن خط آیت جور و جفاست

غیر

عارض آنشاد بستان بی بهره از خال و خاست ؛ و وفات مولانای مذکور در سنه نهصد
وشصت و شش بود و میرامانی کابلی تاریخ او گفته که قطعه و احسرتا که نادری نکته دان
برفت ؛ ان نادری که داد سخن داد در جهان ؛ جستم برسم تتمه تاریخ فوت او ؛
گفتا حزو که رفت یکی از سخنوران ؛ دیگری شیخ ابوالوجد فارغی رست که بخارا
درویش وشی و فانی مشرب بود و بلبرین زبانی مشهور از اشعار اوست که
بیت از بس که آن جفا چو آزار نمیماند ؛ اندک ترحم او بسیار نمیماند ؛ و دو اسوخته
گفته که نظم بحمدلله که وارستم ز عشق ست به خوی ؛ که می افتاد چون چشم خود از
مستی بهر کوی ؛ چو ساغر از برای جرعه لب بر لب هر کس ؛ صراحی وار بهر ساغری
مایل بهر سوی ؛ عمری که دل بوصل تو ام بهره مند بود ؛ نمود آنقدر که توان گفت چند
بود ؛ القصه در فراق بسر شد شمار عمر ؛ سرمایه وصال که داند که چند بود ؛ اعیار دوش
پیش تو بود رست فارغی ؛ از دود ها برانش حرمان سپند بود ؛ رسته جمعیت
یاران همدم بگسلید ؛ و در پریشانی هیئت از هم بگسلید ؛ چو تیر خود کیم
از سینه ام بکدار بیکانرا ؛ مرا دل داده که تا مردانه در راهت دهم جانرا ؛ وفاتش
در سنه اربعین و تسعمایه بود و در خانقاه پیش شیخ زین در آگره مدفون گشت و
از غایب اتفاق و بهم جهتی هر دو در یک سال از عالم گذشتند میگویند که زمانی که این
دو بزرگوار متوجه هند بودند از قلاش مظفر غزنی که پوستین با خود نداشتند شیخ
زین با شیخ ابوالواحد گفت که در بازار کابل بسر طرمی برم این را سمانه خوش
طبع را کار نفرمایند قبول کرد و مشتری در بها مبالغه کرده پنج شهرخی میداد و
شیخ زین زیاده میطلبیده اخر شیخ ابوالواحد بنزد خانه آمده دلالی
منافقه بسیار کفت ای بی انصاف پنج شهرخی را خود این بیقل کیست

بیتک

داشته باشد او سودا بر هم خورد و شیخ زین با عراض گفت که این چه محل خرافتهای
جنگ است که شما دارید ما محتاج نانهای نان شده ایم و ادعاهای شما این است و شیخ
ابوالوجیه بخنده میگذراند دیگری چاهی نمان که از بخارا است و بدین نسبت اشتهار
یافته در کابل وقت توجه شاه غفران پناه بجانب هند ملازمت نموده مشمول عواطف
بادشاهی گشته بدرجه اعتبار رسیده و زمانی که شاه محمد خان شاپور را بجهت
سزا و یاد در کابل گذاشته او ملا را نیز چون سایر افراد ان فی تصور نموده ابتدای
بسیار کرده و ملا ترکیب بندی رنگین در هجو شاپور را تا بادشاه در خدمت خود داشته
تنها او را استثنا داشته بانی مذکر و مونث قبیله او را بیک قلم خط رسوای بر دور
سامی ایشان کشیده بادشاه نیز از ان حرکه سرمایه زیان بود عنباری در دل
داشتند ان هجو را در سر دیوان بحضور او از ملا استماع نموده و ابتساط و شگفتگی
تمام نموده صله معتبر از و داده اند و چون آن هجو رفته رفته بفحش انجامیده
بنابران بر یک بند آن در اینجا رخصت ارمی افتد و آن این است که نظم شاعر شاه
همایونم و خاک درگه ؛ نیرزند کو گبه شاعرم طعنه به ؛ خرد سوزم و ابیات خوشم چنان
سپه ؛ دهم از مخنبه زیبا ظلم نه جرم و نه گنه ؛ پاره کاغذ گرهند بان گنه سیه ؛
سوی هجو شش اگر اندیشه شود روی ؛ غرض آنست که این حرفصان آبله ؛ غرت در
حرمت این طایفه دارند نگه ؛ وای آنکس که بخیل سخن آبستن زد ؛ هر که با ما بستیزد بلا
بستیزد ؛ درین مصراع بادشاه خطاب کرده اند که هر اینچنین بمنگوی ؛ هر که با ما بستیزد
بخدا بستیزد ؛ و هم از دست این شعار ابیات تا بود گویم عاشق و بدنام بوده ایم ؛
معاشقان باندام بوده ایم ؛ خوبرویان همه همچو و فائده شما ؛ که این طور چرا بند
شما ؛ ما درین شهر نه از بهر شمار سوایم ؛ همه جا باعث رسوای مانید شما ؛ چند

کفته در حبس دختر شاه محمد شاپور

ما را سران زبان چو رود حفاظ نمایند شما
و اغوه کرده و فاطر در عشق

پرسید که مقصود تو در عالم چیست؟ راست گویم که شما پیشه شما چاهی از دست شما
جان نتوانید بردن؟ که بلای زلفهای حدانیه شما ولیه دوش ماه عیشه شعبه سکیل معقل
اسکندر؟ کز بخار روزه بود آیینه دل را غبار؟ با همه تو نبود یا نبود از ضعف بدن؟ استخوان
پهلوی لب تشنگان روزه دار؟ یا ترا شیشه نه بهر ناقه لیلی خطاب؟ یا ین حرم گشته
مجنون شد از غم رزه دزار؟ خویش را در سلک خدام تو میخواهد فلک؟ زان حلقه
آورد است بهزده گذار؟ بلکه پیکت بسته زنگ دیگ بر بر سر زده؟ میرود از روم تا
آرد جز از زنگبار؟ مخفی نماند که این بیت خویش را در سلک خدام تو میخواهد فلک
ازین بیت نظام استرابادی کوفته ازان قصیده که نظم شب نجوم از جمع مردم تابان
آورده اند؟ و زمره نوتازه حرفی در میان آورده اند؟ بر سر بر سلطنت بنشسته شاه
زنگبار؟ از برای پیشکش انجم نخمان آورده اند؟ خط در کردخت باعث چرا بنه
ماهیت؟ اینها همه اسباب پریشانی ماست؟ بیا که بهر قبیق بازی تو بر خت فلک؟
زآفتاب کدوئی رز از هلال کجک؟ و میرآخان درین قافیه بتغیر بحر قصیده مشهور دارد
و مطلع اوش اینست که ولیه عقد کبک ربود خنک تو از کجک؟ کرد از هلال صورت
پروین شتاب حک؟ و ما خر این هر دو مطلع مطلع قصیده نثاری تونی مشهور است و فانی
ملا چاهی در سنه ثمانین و تسعمایه بسبب زهری که غلامی در کاسه اش کرده بود وقت
شد دیگری حیدر تو نهای است مردی اهل و در وادی نغمه پهلبل بود سلیقه بسیار
موسیقی مناسب دارد است اگر او قافش در هند سر شده هجو فلک اطلسی بن عصر محمد
همایون بادشاه را که در مقام پنجگاه بسته؟ عجوبه روزگار است و نادره ادوار
این مطلع او را که در تعزیت حضرت امام شهید مقتول مقتول فلذه کبد الرسول
و البتول رضی الله عنه نقش بسته و در ایام عاشورا در معارک میخوانند بیت ماه

محرم آمد و شد کریه فرض عین ‌ کریم خون بیا دلب تشنه حسین ‌ آنی که ز رشک مهر ماهست
گویند ‌ مه روبا ز اجیل و سپاهست گویند ‌ تو لایق آنی که به بین حسن و جمال ‌ شاهان
زمانه بادشاهست گویند ‌ ولا چون غمش مربانی نداری ‌ بجز درد شش آرام جانی نداری
هر لحظه نازنین مرا ناز دیگر است ‌ نازش بجان کشم چکنم ناز پرور است ‌ با غنچه نسبت
دهن یار چون کنم ‌ تنگ است غنچه لیک سخن جای دیگر است ‌ پس این حبه تو نیز
بغایت جبان و سهل بود چنانچه در شهور سنه نهصد و هشتاد و پنج بملازمت
بادشاه آمده بود روزی کیفیت نشستن خونین در کشتی و هول آن تقریر میکرد
و اثر رعب دران وقت آزادا هاش ظاهر بود فقیر هر سیدم که شاید از رفتن
حج پشیمان شده باشی و آن بیت را بتغیر خواندم که بقدسی شاعر حرفان گفته
بودند که بیت از زیج ره بادیه و خار مغیلان ‌ از آمدن کعبه پشیمان شده باشی ‌
آو در حال جواب داد که آری بادشاه فرمودند از رفتن کعبه پشیمان شوی و اما از نشستن
کشتی پشیمان شده باشم در همین حین معتمد خان مقدمه شریر کار بر حسب اشارت
عالی حوض را بصورت دیوانه سگ گزیده ساخته بانگ سگ کرده این حبه را پیش
کشید و دستارش بجای و کفشش بجای افتاده هر سو میدوید و بدنا بغلطیدن باعث
خنده نهایت شد و بعد از اطلاع بر حقیقت حال انفعال بسیار کشید و با
شاه شکی میداد نه عاقبت نتوانست بهند بود و دیگر شاه طاهر خواندی دکهنی است
برادر حوض شاه جعفر و علمای سلف عراق قدح در نسبت خواندیر کرده و محقق
درین باب درست نموده مخالف و موالف بر آن خط نهاده چنانکه در کتاب کامل
التاریخ یحیی و دیباچه و غیر آن مذکور است او حوض را از خویشان شاه طهماسب
میگرفت آخر نتایر نسبت مذکور که بآن مطعون بود و میر جمال الدین صدر استرا

جشن

السواره انچه ایشان از ترکی خبر ندارند

هادی اورا ایذاهای بلیغ میرسانید اواره شده بکن که مدتی بخانه مقربیت رفت و با
نظام شاه والی آنجا صحبت او موافق افتاد و او را بجا ترقیات صوری روی نمود
و مشیر و مدار الیه شده بمرتبه اعلی رسید شیوع تشیع بلکه صدور آن مذهب
دران دیار از وشد و نظام شاه بحر براکه بیماری مزمن لا علاج داشت بطفیل فسوخ
جوانی شاه جعفر صحت روی داد و آن منع راکه در نفس الامر تدریج و استمرار راج
بود حمل بر کرامات شاه جعفر نموده باغوای او و از مذهب سنت و جماعت کرد بطریق
مهدویه درآمده مستر فض غالی شد وجه ایذاهای جلفانه و مستر ایانه که این مهدو
ملیوم لعلهای و مشایخ مزرو بوم نکردند تا آن حرکات شنیع باعث اخراج اهل
اسلام گشت و رفض ازان روز بار دران دیار استقرار و استمرار یافت و شاه
طاهر در قصایده بهاریات چون نظام استرابادی است در فلکیات و از جمله قصاید
او اینست که در مدح همایون پادشاه که تبیغ انوری کرده نظم محمل مهر چو آید بشبستان
حمل لاله خانوس بر افروزد نرگس مشعل ۴ کوه از درد سر بهمن و دی رست کنون
شوید از ناصیه اش ابر بهاری صندل ۴ و این در منقبت نیز از وست هر چند کز نگاه
بلکه در آمد قصیده تمام نه مناسب سال حضرت امیرالمومنین علیه السلام رضی الله تعالی
ابیات بار ۴ وقتست که بر طبق تقاضای فلک ۴ افکنده بر سر ایوان چمن کل
نوشنگ ۴ ابر نیسان بسر خنجر آلوده برق ۴ حرف برف از ورق روی زمین سازد
حک ۴ بر سر لشکر دی صبح شبخون آرد ۴ تنگ چشمان شکوفه چو سپاه اوزبک ۴
هیبت غنچه و گل بر فلک شاخ شکن ۴ ظل مخروط زمین غنچه و گل مهر فلک ۴ بهران تا نمود
مجلس گل بی مطرب ۴ گشته بلبل غنچگی شاخ گل و غنچه عجک ۴ نرسیده حله
وین ابر ۴ کوه از سبزه بر دوش ار نفکنده ی کپنک ۴ ساحتی خانه امعور فلک را

ویران ؛ برسر فیل سحاب از نیزه‌ی برق کجک ؛ باغ شده مایده‌ی عیش و شبنم مروی
جا بجا بر سر آن مایده پاشیده نمک ؛ تا نگیرند رز نامزده در دست سمن ؛ در بغل صبر پی
لاله نهان کرده محک ؛ هر کجا یافت که نه ایمن بود از نقص زوال ؛ باشد آن در نظر همت
دانا اندک ؛ مشاهد باغ جمیلت ویلی خوش بودی ؛ گر نگشتی زوی این حسن و لطایف
منفک ؛ آه ازان دم که بأغوای هوا لشکر دی ؛ گشته باشنده بتاراج گلستان شبرنگ
عنقریب است که چوبگزند ایام خزان ؛ میزند بر در و دروازه گلشن چوبک ؛ زاغ
گیرد همه از بلبل شوریده گلاغ ؛ برگ پژمرده کند با گل صد برگ خنک ؛ باد اندر خته
تاج از سر بستان افروز ؛ گشته با عارض گل برگ معارض سبرگ ؛ پی آنفرح کرد
طرح کندست بباغ ؛ هر طرف ریخته خشت پنج و از برف انبک ؛ بهر پیران سترده
ایام خزان ؛ سازد از شیشه یخ شیشه گردی عنبک ؛ پیش از اندام کز زیم کشک شخته
دی ؛ بگریزند رعایای ریاحین یکیک ؛ عاقلان به که کنند عزم طواف چمنی ؛ که مبادا
بتوان برد خزانرا بکبک ؛ انجمن گلشن مدح شه عالیقدر است ؛ گر فلک بهر طواف
درش آیند ملک ؛ مرتضی بادشه صورت و معنی که ازوست ؛ منشی اررا بطه صورت
و معنی پی ملک ؛ آنکه از صولت سر پنجه شاهین و عقاب ؛ بال نسرین فلک را شکند
چون اودک ؛ بادشاهیست که در خیل غلامان درش ؛ نام برجیس بود سعد
عطارد دبیرک ؛ تو شما بی فلک از بهر سفره او ؛ از ثریا بکف آورده نمکدان
و نمک ؛ شه قمر مجره بزم دوی و جرم قمر ؛ دود عود یست کزان مجمره گردد مدر
از پس آینه چرخ تابنده رضا ؛ هر چه او گفت بهان گفت قضا چون طوطک ؛ دیگر
کیست کز ره سلک وی آرند اورا ؛ می شناسیم حریفان دگر را یکیک ؛ او با غیار
بجفا پیشه ندارد دانست ؛ قدر خرمهره زفیروزه شناسد زنیرک ؛ عدل تقدیری

عفت

نظمت

لسه

تقدیر عدالت حق است ؛ زانکه تحقیق مسئله این مسئله در باب فلک ؛ بیوه و هر چو ایلبت
تزویج نداشت ؛ بنا بنا مقتضا طلقها ثم ترک ؛ و این مطلع او نیز مشهور است ابیات
در غم آباد جهان عیش از دل ناشاد رفت ؛ خوبغم کردیم چنه ایبی که عیش از یاد رفت
با جرم عشق بر نامیم زاهد از ریا ؛ هر دو بر نامیم اما ما کجا و او کجا ؛ برون بیا که شهر و ایام
میشوی ؛ ما کشته میشویم و تو بر نام میشوی ؛ و این قصیده او نیک واقع شده که بیت
هر آنکس که بر کام گیتی نشد دل ؛ به نزدیک اهل خرد نیست عاقل ؛ وفات او در سنه
اثنی و خمسین و تسعمایه در دکن بود تابع اهل البیت تاریخ یافته شد و دیگری خواجه

ابوالبرکات

ابوالبرکات است که اباعن جد از بزرگ زادگان ماوراالنهر است بهر رو پسر باد
جود فضایل بکمالی و مورونی هر دو به پیشه ی طرب المشربی در عراق و خراسان

مکتبی

دو یم در کابل و هند و این منتخب تفصیل احوال ایشان ندارد که در جاهای دیگر مذکور
است و مشهور میگویند که خواجه ابوالبرکات این مطلع بیت خود بر فضلای عصر خود
خوانده مصرع خشک شد کشت امید ما و شد محط وفا ؛ زآنش دل تا در آب چشم ما
باران نماند ؛ او را ایخطبه گفتند که در مصرع اخیر سخت است و بجای ان تا بالش گفت

عاقلان

خواجه در به پهه فطو بعذر خواهی گفته که مثنوی هر چه آید به پیش اهل نظر ؛ بگمان خطاش
خط نکشند ؛ نقطها گر فتنه زیر و زبر ؛ عقل را پیروی نقط نکنند ؛ یا بخوانند نیک فکر کنند
یا بخوانند با غلط نکنند ؛ قصیده در زمین سلمان ساوجی گفته که مطلعش اینست قطو
تب غم دارم و در دهجران بر سر ؛ آمده جان بلب و نامده جانان بر سر ؛ تا کرفت
آتش دل در تن من چون فانوش ؛ دامنم چاک شده چاک گریبان بر سر ؛ و این
دو سه بیت از قصیده ایست که در هجای قاضی نیشابور گفته که ؎ خلاف شرع پیمبر
نوشته فقه دگر ؛ که هیچ زان نبود در کتابها مسطور ؛ عسل حرام نوشت و حرام کرد آب

که این

کراین عصاره ناکست و ازین نمی زنبور ، زنی کرشکوه شوهر به پیش قاضی برد ، که خط نفس
من ازوی نمیرسد بظهور ، جواب داد که گر او قوی ضعیف شده است ، روا بود کرد
آرد بجای خود مزدور ، خواجه در اشعار نکاهی ایوب و کاهی [illegible] فراوانی تخلص میکند
واین غزل ازوست نظم ای شاخ گل که همچو سهی قد کشیده ، بر کرد لب خطی زمرد
کشیده ، قدت برآمده چو الف مدغله ، وز ابروان فرزالف مد کشیده ، بر حرف
دیگران زده فرعهٔ قبول ، بر حرف عاشقان قلم رد کشیده ، از دولت وصال
فراقی طمع مبر ، چون روی جفای یار چو پیچد کشیده ، تشویش میکشی مکش از خویش بند جین
تا به چو چین زلفش اگر صد کشیده ، بادشاه مغفرت پناه را نسبت بخواجه بان وضع
ناهموار توجه تمام بوده ، چنانچه از بس خواهان صحبتش بوده اند او بعضی از ایشان
نزدیک مقصد ساخته ناشاید راه ورودش اهل صلاح وسداد پیش گیرد اما خواجه را
کرگفتاری خوی زشت خویش بود صحبت با وراست نیاید بیت خوی بد در طبیعتی
کرنشست ، نرود جز بوقت مرگ از دست ، و آداب رکیک دران نسبت ظاهر
ساخت وباین هم اکتفا نکرده در مجلس بادشاهی روزی فعلی زشت که مستهجن الذکر
است ازو سر برزده و بادشاه از نهایت مروت و احسان جبلی درگذرانیده همین
قدر فرمودند که ای خواجه این چه ادا بود و خواجه رخصت مکه معظمه بسارک طلبیده و
اسباب صفر و جهاز مکمل بتربیب داده او را دوان کردند چون در کشتی نشست
از رفقا پرسید که فایده رفتن در انجا چه چرا ست گفتند پاکی از گناهان که کرده
گفت پس یکبار دگر گناه کرده پاک شویم تا ارمانی نجا طر نماند و ازان توفیق محروم
نمانده و جلیع الغدار بوده در فسق مطلق العنان شده و سلطان بهادر گجراتی از مهر
خوش صحبتی وهم زبانی یک اشرفی و ظیفه هر روز بحیث خرج الیوم او مقرر فرمودند

روزی دربازار احمدآباد میگذشت و خواجه را در مسجد تر پولیه دیده عنان بازکشیده
از روی عنایت و خصوصیت پرسید که خواجه اوقات چون میگذرد گفت از رایحه کرم
شما کرده آید اوقات بکه عضو من هم بفراغت نمیگذرد و چه می پرسید سلطان بهادر
با وجود این درشتی رایحه اورا دوچندان ساخت و هم دران ایام شاه طاهر دکنی
با کمال حشمت و جاه بتقریب ایلچی گری از جانب نظام شاه دکنی بگجرات آمد واز
بس که تعریف خواجه شنیده بود در منزل او که نه حصیر داشت و نه کوزه آب رسید
و صحبت بسیار خوب برآمد و اشعار خود خواند و از و شنید و روز دیگر اسباب
مهمانی و خلعت و اسپ و خرجی لقمه و اجناس در منزل خود ترتیب داده اورا
نموده در عین گرمی هنگامه و برآمدگی صحبت بیکبار سخن مذهب و ملت افتاد و خواجه از
پرسید که سبب چیست که شیعه شما بر یاران رسول علیه السلام نامزا میگوید و سنی جواب
داد که مجتهد بن مالعین را جزو ایمان قرار داده اند خواجه گفت لعنت برایمانی که لعین
جزو او باشد شاه را طرفه حال پیش آمد و صحبت برهم خورد و آن ان نیت در عایت
که خیال کرده بود در پرده خفا مانده ضایع شد آخر ازانجا هم منکوب و معیوب بدکن رفت
و با نظام شاه ملاقات نموده او نیز اسباب بجل و سامان آنچه می بایست فرستاد
و خوب دید و آنجا هم بجهت کجی خلقی و بلا اعنه الی تتوانست بود نا رحمت و خود از
عالم برد قطعه ایدل صبور باش که آن یار تند خوی ۴ بسیار تند روی شنیدند زنجت
خویش ۴ استغفر الله تعالی از کجا بکجا افتاده ام ۴ کجا بود امشب کجا تا خیم ۴ من که
واین سخنان چه اما چکنم عنان قلم حرون شده و سوخ چشم باین جانب رفت
و سخنان خارج از اینک سرزده و اگر نه دانم که عیب هنرست واز عیب خود چشم
پوشیده بر دیگران نظر کردن کمال کوته بینی است ۴ معیوب همه عیب کسان می بیند

از کوزه همان برون تراود که در وست حق سبحانه و تعالی همکنان را از انچه نباید و نشاید
دستگیری کند و چون در هنگام انتخاب از دو داد دین فضلای فصیح با جودت ذهن و ثابت
بنابران بر ذکر این چند کس بطریق انموذج اقتصار یافت اگر عمر بوفای کم بقا
روزی چند مهلت داد و ایام بر خلاف عادت اصیل خویش مدد دی بنیاد نکرد
و طالع مساعدت نمود ذکر شعرای سابق و لاحق هند خصوصا بعضی را که در عصر خویش
شنیده یا دیده و دریافته تتبعی از اشعار ایشان در ضمن احوال جدا خواهد نوشت
السعی منی و الاتمام علی الله تعالی و تقدس والا این قدر هم برای اتمام کافی است
یا کار

گر جامم زنده بر دوزیم ☙ جامه کز فراق
چاک شده ☙ و ریزم عذر نا بیده بر
ای لب آرزو که خاک شده ☙ تمت هذا
البعض من الکتاب بعون الوهاب
☙ و الله اعلم بالصواب ☙

شهنشاه دوران و خلیفه زمان جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی

که همیشه بر تخت خلافت و مسند رافت متمکن باد با صواب پرامخان خانخانان در کلانور که تا حال مرمت آن میکنند بتاریخ روز جمعه ربیع الاول سنه ثلث وستین و تسعمایه بطالع سعد سریر سلطنت را رفعت و زینت داد و فرامین استمالت و نوازش برامرای سرحد فرستادند تا خطبه در دهلی نیز خوانده شد و اینمصراع مصراع از همه شاه زادهای اشرف ؛ تاریخ یافتند و دیگر جلال الدین محمد اکبران شاهزاده دوران ؛ بتاریخ بدر میکفت شاهنشاه دوران ؛ و دیگر کام بخش یافتند و عالم چون گلستان شد و زمانه باقی آن سکندر را ملاقی نموده میکفت مثنوی چو مرگ افگند افسری از سر شکندر شکنیهارا
نهد در زمان بر سر دیگری ؛ چو دیر بنه روزی سر آورد بهمن ؛ جوان دولتی سر بر آرد زمهد ؛ و پیش از امر جلوس پرامخان پر محمد خان بیشروانی را که با جماعه از عقب شکندر در کوه سوالک تا حدود موضع دهیری رسیده بودند بمطالعه الجبل طلبیده بودند تا خبر فوت بادشاه مغفور انشا نمایند و شاه ابو المعالی که سیزاده عالی نسب از ولایت کاشغر در نهایت تناسب اعضا و بضعت شجاعت از اقران ممتاز و با شاه عفران پناه را نسبت باو توجهی خاص و دنیا زمندی افزون از قیاس بود چنانکه بخطاب فرزندی مخاطب کشته بود خام طمع شده و نسبت او از اینجا باید دانست که پرامخان قصیده موشح گفته بقافیه تعظیم و قدیم در وی حرف نیم نبت و چهار بیتی که از اوایل مصاریع اولی حضرت محمد همایون بادشاه غازی و از اوایل مصاریع آخر شاه زاده جلال الدین محمد اکبر و از مصاریع اول میرزا شاه ابو المعالی با القاطی که از خاطر رفته و از اخوان اثبات چون بیت چهارم راجع بکشته تاریخ نظم قصیده میشود که نهصد شصت باشد از لطائف مسموع است که چون بادشاه

معفرت پناه توبت اخیر بقبضهٔ مازندران شریف بردند شاه ابو المعالی شبی شراب خورده
یکی از غلامان شیوه را بتقریب تعصب بقتل رسانده چون وارثان مقتول بدو خواهی
آمدند شاه ابو المعالی را طلب فرمودند او جامه مفتوح محمل سیاه کرباس سرخ زرد رنگ داشت
پوشیده و همان بکه آویزد مقتول پیراق را که کار مقتول را باو ساخته بود و زیر دامن
کرفته خمار آلود با صد کروز بمجلس پادشاهی درآمد و انکار کرد و پیر امحان بتقریب خواند که
نشان محجب روان دار و سر زلف پریشانش ؛ دلیل روشنست اینکه چراغی بر
دامانش ؛ پادشاه را بسیار خوش آمد و خون آن بیچاره خاک پوش کشت
و بثبوت نرسید الغرض چون امرا پادشاه ابو المعالی را در مجلس جلوس طلبیدند
جواب داد که عذری دارم مرتبه دویم کفته فرستادند که کفالت در میانست موقوف
بر حضور شما است باز عذری آورد و پیغام بعضی تکلیفات مالا یطاق فرستاد پیر
محمد بنا بر مصلحت قبول کرد و بعد از آمدن او تولک خان توپچی را که بسیار قوی
هیکل بود و حالا چون تار عنکبوت بنظری درآمد فرمودند شاه ابو المعالی را بجبر قرار
داد از عقب آمده غافل بر بست و میخواست که روح وجود را از نام او پاک سازد و
لیکن شاهنشاه کرم پیشه باین اندیشه رضا نداده فرمودند که در اول جلوس حیف باشد
که خون بیکناهی ریخته شود او را بلاهور فرستادند تا زان حبس کریخته بجانب کماؤن
کهکر رفت و دران زمان سلطنت آلو لایت در تصرف آدم کهکر عموی کمالخان
بود و شاه ابو المعالی را اعتبار نموده و لشکری بهمرسانیده با سعادت تمام متوجه
تسخیر کشمیر شدند چون بسرحد کشمیر رسیده در راجوری مغلوبکی چند از هر جانب
بر شاه کرد آمدند و جماعتی از چکان که قبیله ایست مشهور و الحقه ملک دستهٔ جنس و
سنین و شجاعتیه او را بقصد تسخیر کشمیر برو ند و جنکی صعب با غازیخان چک حاکم آنجا

مقتول

کرد و هزیمت یافت بعد ازان کالنجان عذر خواهی نموده از وحدالله و شاه
ابوالمعالی تغیر نهایت نموده در هر کنه دیالپور پهلوان ککلکر محافظ او بود از پیش
شاهنشاهی خود را هلاک ساخت و بعد از استقرار امر جلوس افواج قاهره
بر سر سکندر در کوهستان نامزد شده سکندر نامدت سه ماه جنگ و جدل
در سنه آخر مغلوب گشت و راجه رامچند از نگرکوت بملازمت آمده دیدوراثات
عالیات بجهت بکمال بجا لسند هر رسیده پنج ماه در انجا گذرانیده و مقارن این
واقعه بادشاه مغفور و جلوس شاهنشاهی تردی بیگ خان حاکم دهلی میرمیران
ابوالقاسم و لد کامران میرزا را بکارخانهای شاهنشاهی و فیلان جسیده بمحجوب
خواجه سلطان علی وزیر خان و میرمنشی اشرف خان بملازمت فرستاده بود
درین سال میرزا سلیمان با براهیم میرزا بقصد تسخیر کابل آمدند و منعم خان رفته
پناه بنوکری ارغون خان تولک نام که حکومت انجا داشت و چند گاه نوکر شاه
هم بود برد و تولک او را بهان در منزل خود در سنه با تفاق قصد و عذر باشما
دارند بهادر خان سوار شده شاه را در بند کشیده نزد براهیم خان فرستاد و تو
لک بر اسیابت فرمود و براهیم خان شاه را بویلی بیگ ترکمان سپرده بجانب
بکهر روانه کرد اینده ویلی بیگ و برادران اورا ایذای بسیار رسانیده بطرف گجرات
فرستاد که ازان راه بمکه معظمه رود او از انجا خویش کرده و فرار نموده بعلی قلی خان
پیوست براهیم خان بعد ازین جز فرمانی بعلی قلی خان فرستاد که او را گرفته فرستند بموجب
حکم چون باکره رسیده همان زمان قزلباش و براهیم خان بجهت دفع بکمانی بادشاه
او را چند گاه در قلعه پاتنه فرستاد و چون داعیه حج پیدا کرده او را نیز همراه کرفت
و بعد از چند روز شاه ابوالمعالی از نو هم جدا شده بملازمت بادشاه آمد و الله

منحص شدن عزالدین بحضور و مسلم شدن شاه ابوالمعالی به دیالپور

اتفاق این تولک بیش ازین خود جنگ کرده دلش عودت ازاوزبکیه صباح تو بهادر خان رفته و نکبت تولک شاه ابوالمعالی را بهان در قتل خود حاضر

واقع شدن جشن وزن شمسی

نهایت غرور باز استیغنا باعث حبس دیگر باره شد تا بمکه فرستادند سوانحه چنانچه بنا
حال او مذکور شد القصه چون در هنگام جلوس از لاهور رکابخانه مخصص شده عرایض
بدرگاه فرستاده و محمد قلیخان برلاس و اکبر خان و حفظ خان هزاره را با جمعی باورد
بیکم بادشاه و سایر بیکمان که در کابل بودند نامزد ساختند و پیش از رسیدن این گروه
میرزا سلیمان قاضی نظام بدخشی را که از علما نامدار بود و آخر خطاب قاضی خانی یافت
نزد منعم خان بوکالت فرستاده مقدمات صلح در میان آورد مشروط باین که یکبار نام او را
نیز در خطبه داخل سازند منعم خان بنابر مصلحت عموم بکلی قبول نموده و میرزا سلیمان همان
قدر خرسنده شده متوجه بدخشان گردید و در اوایل جلوس علیا قلیخان خطاب خانی
زمانی یافته در سرکار سنبل بر سر سلطان دیخان افغان که یکی از امرای عدلی بود لشکر کشید
او هم سر آب رهب با فوج کارآمدنی خانزمان که دو سه هزار سوار بودند جنگ عظیم
کرده هزیمت داد و خانزمان در اسفعداد رفع و دفع او بود که درهمین اثنا خطوط
از دهلی و آگره و اتاوه رسید که همون بقال با لشکر فتال و فیل و مال بسیار از جانب
عدلی با سفعداد قتال امرا از حد و دهند و سنان برداشته نزدیک بدهلی رسیده
و اسکندر خان اوزبک از آگره و قباخان کنگ از اتاوه و عبدالله خان اوزبک
از کالپی و حسین محمد خان از بیانه و دیگران از سرحدها آمده در دهلی با تردی بیگ خانی
جمع شدند و خانزمان بها نظرف آب چون ماند و نتوانست با ایشان ملحق گشت
و هر محمد خان پیروانی که از اودی بزرگ بوکالت نزد تردی بیگ خان آمده
بود با عساکر منصوره همراه شد و نزدیک به تغلق آباد در سواد دهلی مجاربه صعب دست
داد و عبدالله خان و لعل خان بهر جنبشی که بران آثار بود نه صف اعدا را برداشته
راست تا قصبه هودل بلول تعاقب نمودند و غنیمت بسیار گرفتند و همون گریزان

با فیلان فیلکاه کوه پیکر جدا مانده بود آوازه در انداخت که حاجیخان از حایب الورا آمده
بر سر تروی بیکخان که جمعیت اندک دارد رانده او را بیک حمله برداشته و از ترس خدمت
بازگشت مشغول تعاقب نگردد و نماز شام چون امرا لشکر از تعاقب بازگشته بمعسکر
رسیده نداجا خود بهمون فرود آمده بود آهسته آهسته از شهر دهلی گذشته راه فرار
پیش گرفتند و بهمون مردم خود را از تعاقب ایشان منع کرد و خانزمان از راه مرت
در سرهند با بیخاعه رسید شاهنشاهی چون جرئوحس شنیده ند حضرخان خواجه را که
کلیدان بیکسم عمه شاهنشاهی در حباله او بود در مقابله سکنه زامزد فرموده متوجه استیصال
بهمون کشته در سرهند نزول اجلال واقعه شد و امرای منهزم در انجا ملازمت کردند
خانخانان که از تروی بیک خان انحراف مزاج دارد و با وجود آن اورا توقان
یعنی برادر بزرگ میگفت باعث سکست آن لشکر بوده نفاق تروی بیک خانرا
دانسته و خاطر نشان شاهنشاهی ساخته و خانزمان وجمعی دیگر را گواه پر بهبود
مدعای خویش گردانیده گونه از برای قتل او حاصل کرد و نماز دیگری سبر کنان بمنزل
تروی بیک خان رفته او را همراه گرفته بمنزل خود در خرگاهی آورد آخر نماز شام
خود بیانه طهارت بر خاست وجمعی را که مقرر ساخته بود اشارت بقتل تروی
بیک خان کرد تا کار او را تمام ساختند و صباح بهبوان آمده خواجه سلطان علی
و میر منشی را نیز متهم بنفاق دانسته همراه خنجر بیک خویش تروی بیک خان گرفته
مقید ساختند و بعد از چند گاه مخلص یافتند و بهمون در دهلی خود را بخواجه بکر ماجت
کرد راجه بزرگ در هندوستان بود و ابتدای تاریخ اهل هند از زمان اوست که
هزار و شصد سال و کسری از آن گذشته خطاب داد و احکام دین اسلام را بتغیر
نمود و با هزار و پانصد فیل جنگی و خزینه بیحد و قیاس و لشکران دریا موج

باستقبال جنگ برآمد چون توپخانه پیشتر از خود فرستاده بود دیدند جمعی از امرا و کبار مثل
خان زمان و سکندر خان و دیگر بر سم مغلای آمده و پیش دستی نموده توپخانه را بانداک
جنگی در پایانی تپه بدست آوردند و همچون امرا افغانرا که مقدم ایشان شاه دیجان میبوانی
بود بزیاد یاد مناصب و جاگیر امید وار ساخته پر خزانه را گشاده و انعامات وافر داده
و تسلی سپاه نموده و افغانان پس که از کلمات او بجان آمده بودند زوال اورا از خدا
میخواستند و بزبان حال و مقال لغم الانقلاب و لو علینا میخواندند و شبانه بالغار
کرده و از پایانی تپه گذشته بر فیلی هوای نام سواره بموضع کهرو رفته که حالا دراینجا را
بیبت مشهور آمد و صباح روز جمعه دهم ماه محرم الحرام سنه اربع و سبعین و تسعمایه که
روز عاشورا بانشد بر دوست مبارک رشت بر دشمن شوم آغاز قتال و جدال
مابین امرای مغلای و افواج همچون واقع شده و شاهنشاه و خانخانان دران روز
در سه کروهی اجمیر که جنگ بودند و مدد و مسیفر ستادند تا خبر فتح آمد و همچون که لشکر او
همه پیدل بود و اعتماد و کلی بر فیلان داشت با جمله خاصه حمله بر افواج قاهره آوردند
ترتیب و تسلسل و تنزل تمام در برابر الغار و جوالغار انداخت و باز بسعی جوانان تیز
اندازو ضربت شمشیر کار آزمایان کین گذاران رخنه التیام یافت و کار از دست
رفته انتظام گرفت و همچون بر قلب خانزمان بود رانده تمام فیلانرا چون کوه
بر داشته بدر انجا برد و غازیان اورا بر تیر باران گرفتند و همچون درین حالت
سر برهنه چون دیوانه سنگ گزیده فریاد بده و بستان میکرد افسونی که تعلیم
یافته بود میخواند ناگاه تیر اجل که هیچ سپری دفع آن نتواند کرد بر چشم احوال
او رسید چنانچه از کاسه سر نیمی مغز او گذشت و بیهوش شده و جمعی که نزدیک او تردد
میکردند اینحال را دیده متفرق شدند و لشکریان اهل اسلام لغاف ایشان

نموده قتل عام کردند و شادیخان میسوانی مقدمه جیش بود کشته شد و شاه فیلبان
محرم بقبیل همیون رسید و فیلبان کفت مرا مکشید و همیون بر فیلی من سوار است
و او را به ان حال در معسکر آوردند و شیخ گدای کنبو و جماعه بنا هنای گفتند که چون
غزای اول است شیر را برین کافر باید آزمود که تواب بسیار دارد فرمودند
این حالا حکم مرده دارد بنزیم اگر در وحش و حرکتی می بود تیغ آزمای میکردم
پیش از همه خانخانان به نیت جهاد شیر را انداخت بعد ازان شیخ گدای و
دیگران تبلاش کشتند و این تاریخ یافتند و این مثل راست آمد سوختنی را کشتن
چه سود ۵ رزوی مکر و تزویر و دغا کز حضرت دهلی ۱ بدست افغان و ماکر افتاد ما
همیوی هندو را ۱ جلال الدین محمد اکبر ان شاه فلک رفعت ۱ بعون لطف حق
بگرفت هندوی سیه روا را ۱ دبیر صنع بر لوح بقایا خامهٔ قدرت ۱ رقم زد بهر سال
فتح آن بگرفت همیون را ۱ و قریب بهزار و یا نصد فیل و خزینه و اسباب خارج
از حساب محاسب و هم غنیمت یافتند و بهر محمد خان و حسین خان خویش مهدی
قاسم خان و جماعه باتفاق سعید خان متوجه از دهلی تعاقب کرده واز الور
گذشتند و خود را بزن همیون که فیلبان بر بارزنی می برد نزدیک رسانیدند و او در
کوهستان و جنگل موضع کوانه بجواره در آمد اما زر را گذاشت و اکثر پراکوار ان ولایت
بجواره تاراج کردند و باره که بدست غزاتست افتاد و چندان بود که بسپر بخش نمیتوانند
نثار زر تاریخ یافتند شد و دران راهی که رانی گذاشت آنقدر اشرفی و خشتها از طلا
افتاده بود که تا چند سال گذربانان و مسافران می یافتند و خزینه که شیر شاه و
اسلیم شاه و عدیلشاه جمع کرده بودند باین گونه ملتف شد ۵ بجز زیر پوش
و بالش و کپه حاصل عمر ۱ خزینه ایست که کوید یکری بگذاشت ۱ منه خزینه که بسیار بش

غزات

از غایت حرص نهاد کنج بصد رنج و دیگری برد انت و چون روز دویم از فتح بپایان
رسید نه منارهای از کلهای بناوز سودند و از پایان پنه پای توقف بر هلی رسید نه و میرزا
از سر نو بخطبه زینت دادند یکماه توقف شد و امرای نامدار بجانب اکره و سنبل و
دیگر شهرها نامزد شدند و چون در دهلی رسید که در نواحی چمپاری موضعی هست کروهی
لاهور حضر خان از پیش سکندر شکست یافته بلاهور آمد و شاهنشاهی بجانب نهضت
فرمودند که سکندر باز بکوه سوالک رفت و رایات عالیه تعاقب نموده نادیسوه و
دهمری حرکت نمود و مخفی نماند که بجهت عروض عوایق میخواهد که تعداد جزئیات
وقایع را باصل گذاشته و بکلیات حوادث پرداخته جواد خامه را عنان گسسته
بک اسپه در سواد این میدان دواند و سوانح این چهل سال را از جلوس خلافت
پناهی مجمل اتمام سازد و منه التوفیق درین سال سکندر در قلعه مانکوت محصن شد
و امرای کبار هر روز جنگ انداخته کار برو تنگ ساختند خصوصاً محمد حسین خان جوشی
مهدی قاسم خان دران جنگها تردد می کرد که اگر رستم زندمی بود انصاف میداد
و بزاور شش حسین پیک کشته شد ۵ بر سر کوه تیو حسن کشته شد ۴ ای سر کویت
بتر از کربلا ۴ و آن تردد ها که از طرف شاهنشاهی و از نطرف سکندر مسید به باعث
اعتبار حسین خان گشته او را روز بروز در جات عالیه رسانیده و او لکها در جاگیر
او مقرر گشت تا عاقبت بحکومت لاهور رسید و بسیار جانسپری نمایان زد و مدت
محاصره بطول انجامید و غله در اهل قلعه بسیار قیمت شد امرای نامی سکندر لکهانی
بکهان مثل سید محمود بارهه و غیران جدا شده بدرگاه آمدند سکندر مقدمات
صلح در میان آورد و پسر حضر عبد الرحمان نامی را همراه غازیخان سور نوسیله
انکه خان بتاریخ بیست و هفتم رمضان سنه اربع و ستین و تسعمایه بملازمت

شاهنشاهی

شاهنشاهی فرستاد چند فیلی نامی پیشکش کرد و قلعه را سپرد و فرمان نوشتند که جو
پور در وجه جاگیر اسکندر با لفعل مقرر باشد و چون خواجه ولایت پیش را از دست اف
غان مستخلص سازد خانزمان قایم مقام وی شود اسکندر براه دامن کوه بجو پور رسید
و چون خانزمان جو پور را مقرف کرد او برحسب فرمان ولایت کور را خواست که
در تحت تصرف بیارد انجا و قایع گوناگون پیش آمد و بعد از چند گاه از بازی چرخ
مقضی بهنان نشست که او هم بحریفان همدست سابق ولاغ گردید روزگار دغا
باز بساط نشاط او را هم درنوشت ۵ و آیم نه بساط عشرت افراشتنی است
پیوسته نه تخم خوشی کاشتنی است ۱ این داشتنها همه یکبار اشتنی است ۱ جز دره
دردی که نگهداشتنی است ۱ و هم در ایام محاصره محمد قلیخان برلاس و آنکه خان
و امرای دیگر بلقیس زمان بیگم بادشاه را با دیگر محترمات عفاف از کابل بعسکر
رسانیدند و بتاریخ دویم شهر شوال سنه نهصد و سبعین و مجدد رایات اجلال بجانب
لاهور متوجه گردید و درین یورش خان خانان را بشرف آنکه خان بقرب دویدن
فیل خاصه شاهنشاهی بهر سر برده سرای ابد منزلگی واقع شد و آنکه خان در لاهور
آمده همه پسر انرا همراه آورده بمنزل خانخانان شتافت کلام مجید خوانده و شیرینی رقص
کرده و همدرین سال سلطان آدم کنکر در لاهور بوسیله ملا عبد الله سلطانپوری
بملازمت درگاه شتافت و درمیان خانخانان عقده اخوت صورت بست
و بحضور سنه گان شاهنشاهی نزاعی که میان محمد خان برادرزاده او بود باصلاح
انجامید و سلطان آدم با عزاز و احترام و انعام و اکرام موفور بجانب وطن
مالوف مراجعت نمود بعد از گذشتن موسم برشگال اعلام شاهنشاهی بجانب
دهلی نهضت فرمود و در منزل حاجیپور صحبت عقده خانخانان بمهد علیای سلیمه

سلطان بیگم و خضر میرزا نورالدین محمد خواهرزاده بادشاه غفران پناه منعقد شده و
جنبش عاید نزیب یافته نثارها را ایثارها و قوتها یافت و بتاریخ بیست و پنجم جمیدالثانی
سنه خمس و ستین و تسعمایه موکب عالی بدهلی نزول فرمود و خانخانان درین ایام
در هفته دو روزی بر بوالخانه آمده باتفاق اعیان مملکت مهمات بفیصل میرسانید
و از جمله سوانحی که دران ایام روی داد قصه عشقبازی خانزمان است باهم بیگ مجملا انکه
در ملازمت بادشاه غفران پناه دو صاحب جمال خوشخلق پسندیده اطوار
در سلک فوجیان انتظام داشتند یکی خوشحال بیگ دویم شاهم بیگ کربسر
سازبان بادشاه طهماسب بودند و خانزمان وقتی که هنوز بجانب سنبل لعین
نشده بود باشاهم بیگ بنهان نظری داشت و زبان حالش همواره باین مقال گویا
بود ۵ نشان برگنجه هستی هنوز از عالم و آدم ۵ که جان در تنگنای عشق از تمنای
تو می برد دم ۵ که دارد آنچنین عیشی که از عشق تو من دارم ۵ شراب خون کنایم
دل ندیم و درد بقل از غم ۵ و چون بعد از حادثه غفران پناهی بملازمت شاهزاده
رسید باشاهم بیگ که داخل فوجیان درگاه بود بیان با بیان موکد شده و از حد
و دلگیونی کسان در دهلی خفیه بطلب او فرستاده تا فرار نموده باو ملحق گردید
و خانزمان برنگ حمایت ماوراالنهر که حوایان را ببادشاهی برداشته هنگام مهمات
بجهت سوق و ابتساط کرم میدارند باشاهم بیگ بنازمندی تمام پیش آمده
او را بادشاهم معکیفت و خود را در رضای او باخته و تسلیم کرده و اکثر اوقات
بتلاق گرفته مانند دیگر خدمتکاران بحضور در خدمتش قیام مینمود و اسمال الفقیر
از مرحومی مغفوری میرابوالغیث بخاری دهلوی رحمة الله علیه که شاهم بیگ
نسبت ارادت کونه بمیرداشت شنیده ام که دران ایام شاهم بیگ از اردوی

معلم بچوپور رفت بمقتضای عهد حبی کرقریب العهد من ریاضت بنماز با جماعت و ورد تلاوت
و ادعیه بوده آم طهارت بسیار مقید بود و منظر برنامشروعات نمی انداخت و خانزمان
نیز نابر نسبت او بصفت تشرع و صلاح آراسته گشته بود و برای خاطر شاهم بیک
محبتان کرد و دی خود کمانت تا بامر معروف و نهی منکر قیام نموده کرملاهی و منکرات
کمنند و میرسید محمد مکی را که بهفت قراءة قاری کلام مجید و جامع این اوراق نیز در
سبل قران پیش او در زمان اسلیم شاه درست کرده بود و برای تعلیم شاهم بیک
نگاهداشته رعایت فرق الحد و الغایة فرموده چون زهد کودکان کم بقائی
باشد انفلاح در اندک فرصت بصدمه زوال باشد ۵ عمری بشکیب میتوردم
خود را ۵ در شیوه صبر میکوشیدم خود را ۵ چون عشق آمد که ام صبر و چه شکیب ۵
الفصه آزمودم خود را اورا شاهم بیک بزن لولی آرام جان نامی که بسیار دلربا
با و شیرین حرکات بود و بموجب آنکه ۵ بمقبولی کسی را دست رس نیست ۵ مقبول
خاطر اندر دست کس نیست ۵ لب ریناخ و شیرین شمایل ۵ که سوئیش طبع مردم
نیست مایل ۵ با لولی وش و شیرین کرشمه که ریزد خون زدلها چشمه چشمه
مائل شد و او نیز بصدق دل و جان راغب و طالب این گشت و با انکه خانزمان
آن لولی را بالصیغه نکاح در تصرف خود داشت باشاهم بیک ایثار کرد و شاهم بیک
روزی چند با او بکام دل بوده اورا بعبد الرحمن بن موید بیک که محبت جانی
با و داشت بخشید و گذشت و چون اختیار خان زمان بعرض درگاه رسید عزت
شاهنشاهی تاب نیاورده فرمان بمطلب شاهم بیک بخانزمان از دهلی بچوپور صادر شد
و فرمان دیگر بنام جاگیرداران الحنود صدور یافت که اگر خانزمان در بن باب

اهمال ورزد بر سر او اغنا رغ یعنی جمعیت کرده بسزا رسانیده خانزمان برج علی نام و معتمدی را
از لوکران خود بجمعیت تلافی این تقصیر و تدبیر کار از دست رفته در دهلی بر خانه فرستاد
او نخست از همه بمنزل او بر سر بر جا بود رفته پیغام گذارد و شاید سخنی در بین هم در بین
ضمن گفته باشد بر محمد خان او را از بالای برج پایان انداخت تا خود دگنت واز
قساوت قلب بقصه میگفت که این مردک حالا مظهر اسم خود گردید و خانزمان این
خبر شنیده و دل بمفارقت شاهم بیک نهاده بزبان حال گفت ۵ وصل چو سر رود
رو لایت برون ها باد فراق زنهایت برون ها در هوس وصل بود سینه سوزها وعده
بد کاچند روزها وجب ضرورت او را از رحصت پر کنه سرهای پور که هزده کروهی چونپور است
و بجا بگیر عبد الرحمن بیک مقرر بود و او تا اياما چند در انجا بسیر و شکار مشغول باشد
و بعد از انکه اطفای نایره غضب شاهنشاهی شود مراجعت نماید شاهم بیک عبد الرحمن
بیک را گرفته در انقصبه که حوض آبی صاف و باغی روح افزا و عمارتی دلکش
درمیان حوض دارد و جای نزه و مرغزار است آمده بسر می برد تا انکه روزی مجلس
شراب داشتند و سرگرم شدند و شاهم بیک بمقضای انکه ۵ سرود و عاشقی و می
پرستی ها سبب شد هر سه چیز از بهر مستی ها شراب و عاشقی چون شد بهم یارها الحمد لله بر
سوای کینه کارها از عبد الرحمن بیک ارام جانرا طلبیده او کاغذ نکاح آورد و شاهم
بیک از و ازرده خاطر گشته آن محبت در ساعتی بعداوت انجامید ۵ دیده ام
بسیار کز سپهر بمدارها دوستان دشمن شدند و دوستها دشمنی ها واز
روی غرور و مستی شراب جوانی را فرمود تا عبد الرحمن را بستند و ارام جانرا
بکمان انکه اول از و بود از منزل عبد الرحمن طلبیده اباوی صحبت داشت و موید

بیک

بر محمد خان در خانه معلق ارجاب خانخانان در نزدیک

موبنه

یک برادر خود عبد الرحمن بیک از روی غیرت جمعیت بهم رسانیده قصد برآمدن بالای
خانه کرد شاهم بیک با آرام جان بران بود نمود و شاهم بیک بمدافعه پرداخت
و جنگ شد و دران حالت مستی تیری بمقتل او رسید و بان درگذشت و این مصرع
تاریخ یافتند برداشت آه و کف کرد شاهم شهید شد مخفی نماند که چون وعده آه ساقط
گردد نهصد و شصت و شش تاریخ میشود با وجود آن درین تردد است که آیا قضیه شاهم بیک
درین سال واقع شده یا در سال گذشته و قیاس ثانیست و الله اعلم و عبد الرحمن
بیک خلاص یافته بدرگاه آمد و تربیت یافت و خانزمان لباس ماتم پوشیده
تا آب کنک تعاقب عبد الرحمن نمود بر مقصود دست نیافته با چشم گریان و دل
بریان مایوس بازگشت از رفتن شمس از شفق خون بچکید مه روی بپوشید
و زهره گیسو ببرید شب جامه سیاه کرد و زین ماتم صبح دمید هر زد نفیر سرد و گریبان بدرید
و خانزمان دران چند سال با اندک مردم با افواج بسیاری از افغانان جنگهای
مردانه کرده فتح نموده هر جنگ او کارنامه بود بر جریده روزگار ازان جمله جنگ لکهنوت
که چون خان بچکوتی با بیست هزار کس آمده و خان زمان مجموع از سه چهار هزار کس
زیاده نداشت و تا زمانی غنیم از آب گذشته بفوج بهادر خان جنگ انداخته است
او خود را مشغول بجز دن طعام داشته باز چون خبر آوردند که غنیم در آمد و رسید
گفت بساط شطرنج بیارند و بفراغ بال بازی میکرد باز گفتند که فوج پیکانه مردم
ما را برداشت آنزمان صلاح طلبیده پوشید و زمانی که سراپرده ها بتاراج می دهند
و تمامی لشکر او پریشان شده بود بهادر خان را گفت حالا تو برو و بعد ازان خود
با اندک مردی که داشت طبل نواخته بجنگ در آمد حضم را برداشت و تا هفت هشت کروه
تعاقب نموده از گذشته پشته از مرده توده ساخت و مظفر بازگشت و هم چنین در چوبور

باکوریه که سلطان بهادر خطاب کرده خطبه و سکه خود را در بنگاله خوانده بابر سی چهل هزار کرار
تخمینا بجونپور رسید و حشم و خدم خانزمان تمام در جنگ بغارت رفت و زمانی که خانه
زنان از سر سفره برخاست غنیم سفره را همان طور گسترده یافت و شروع در تاراج کرد
عاقبت خانزمان با جمعی معدود بر آمده دو سه روز کار افغانان برآورد و کشت و اسیر
ساخت و چندان غنیمت یافت که لشکرش را آرزوی هیچ چیز نماند و الحق با اقبال شاه
نشاهی و فتوحاتی که او و برادرش با جماعه خویش در شرق هندوستان نمودند
از کم کسی بوجود آمد و اگر داغ معصیت بر جبین اخلاص نمی نهادند این هر دو برادر بمرتبه
بادشاه نشانی داشتند اما آخر الامر آن همه بر زدند و سعی را خاک مذلت یکسان
ساختند لب نام نیکو به پنجاه سال که یک نام زشتش کند پایمال و باقی احوال
ایشان در سنوات استیصال مذکور میشود ان شاء الله تعالی و در این سال خانخانان
مصاحب پسر خواجه کلان بیک را که خالی از صفت شرارت و خبث درونی نبود
بسیاست رسانید و در هفدهم محرم مکرم سنه خمس و ستین و تسعمایه موافق سال سیوم
از جلوس موکب عز و اجلال فرمود و در این سال نصب و عزل و صعود و هبوط پیر محمد
خان واقع شد و سبب آن بود که پیر محمد خان از ملای بامرائی رسید چنانکه گذشت
رائق و فائق جمیع مهمات ملکی و مالی بمنصب نیابت خانخانان شده بود و تمامی ارکان
دولت بمنزل او رفتندی و کم کس بار نافتی و سامانش بمثابه رسیده بود که روزی
در اثنای توجه از دهلی باگره خانخانان با پیر محمد خان سکار افگنان برای میآید
مفارق این حال خانخانان از رکاب داران خاصه پرسید که هیچ توشه در کاجانه
هست که گرسنه ایم پیر محمد خان در حال گفت که حضری خواهد اگر فرود آیند کشیده شود
خانخانان با جمعی خویش زیر درختی فرود آمد و سیصد کاسه شربت و هفتصد چینی طعام

بر تقرن از کاخانه پیر محمد خان کشیدند و خانخانان منصب ماند اگرچه هیچ ظاهرا نشد
اما در باطن او غرقی عظیم راه یافت بیت مکر تو پنجری کاندرین مقام نزا ما چه
دشمنان حسود ند دوستان غیور ا چون باکره رسیدند روزی چند بگذری
بمزاج پیر محمد خان راه یافت و خانخانان بعیادت او رفت یکی از غلامان
پیر محمد خان که عادت بمنع اهالی و اشراف کرده بود نه مانع آمده گفت که نباید
دعا توقف نماید بعد از طلب در آیید خانخانان را ازین منع جرت بر جرت افزوده
میگفت مصراع بلی خود کرده را درمان نباشد ا و بعد از رسیدن این
خبر پیر محمد خان بان صفت دو دیده آمد و پس از خرابی بصره بعد از خواهش
میگفت که مغدور فرمایند که دربان شما را نشناخت خانخانان جواب
داد که شما هم با وجود این وقتی که خانخانان درون رفت از نوکران
خانی هیچ کسی را نگذاشتند غیر طاهر محمد سلطان میرفراغت که تبلاش
بسیار خود را بانجا رسانید سبحان الله هرگاه احوال آن مردم این
بوده باشد ما خود را چه گویم بیت مرو بر در کهٔ سلطان کز و کار تو تنگ آید
دلیلی بس بود گر اهل عقلی منع دربانش ا و خانخانان ساعتی نشسته از
انجا بدر آمد و در فکر پیر محمد خان شد و بعد از دو سه روز بهت خواجه
ابنیاکه آخر خواجه جهان شد و میر عبد الله بخشی و جمعی از ملازمان بنغام
به پیر محمد خان فرستاد که یاد داشته باشی که تو بوضع طالب علمی و نا
مرادی بقندهار آمدی و چون در تو قابلیت دیدم و بصفت اخلاص
متصف یافتم و بعضی از خدمات سالسته نیز از تو بوجود آمد ترا از رتبه
اسفل السافلین فقیری و طالب علمی سایه اعلی علیین سلطان و خانی

تکرر

در رجه امیر الامرای رسانیدیم اما چون بر دولت و جاه در حوصله او نیست
احتمال انکه فتنه و فساد در او بیافت بنابرین از او چند روز اسباب غرور
ترا انتزاع می نمایم تا مزاج فاسد دماغ مسعور تو بحال آید والان و مناسب
چنانست علم و نقاره و اسباب حشمت را بسپاری بر محمد خان بموجب فرمود
عمل نموده آین موآدینه ارا که خیلی مردم آدمی را محیط ساخته و میسازد و
از جاده مروت و فتوت انداخته و می اندازد و با غول بیابان رفیق
گردانیده و میگرداند در لحظه بکسان خانی ببرد و همان ملا بر محمد که بود بلک
بدتر ازان گشت بیت عارضش هر چه کرد پیش سپهر ۱۱ عارض بود بیاض که
بر کرد اسیاست ۱۱ و مقارن انحال مولانا را بقلعه بیانه فرستادند تا در انجا
محبوس بود از انجا هر چند رساله در باب برهان تمانع که عبارت است از با
حصل کریمه لوکان فیها الهة الا الله لفسدتا در میان متکلمین بحجتی مشهور است
و غیر آن بنام خانخانان نوشته و وسیله و استخلاص خود ساخته فر
ستاد سود مند نیامد بیت دل شیشه ایست چون شکنی کی شود درست
طرف کلال نیست که سازی و بشکنی ۱۱ و بعد از چند روز او را از بیانه
بحکم خانخانان بمکه معظمه فرستادند و هنوز در گجرات بود که افترات خانخانان
شد و باز گشته بملازمت شاهنشاهی رسید و خطاب ناصر الملکی یافته
بتعاقب خان خانان نامزد گشت چنانچه بجای خود مذکور شود ان شاء الله
العزیز منصب وکالت خانخانان بجای پر محمد خان و بجایی محمد خان
سیستانی که او هم از نوکران خانی بود انتقال یافت و این مصراع
حسب حال بود مصراع سگ نشیند بجای کیای ۱۱ و شیخ کدای بسر

شیخ جمالی کنبوه مردهلوی را بتقریب آشنائی خانخانان که بعد از سکنت ثانی هند در ایام غربت در گجرات با او هم رسیده بود بر جمیع اکابر هندوستان و خراسان تقدیم داده منصب رفیع القدر صدارت را بر و مسلم داشتند و خانخانان بلک شاهنشاهی نیز اکثر اوقات در مجلس سماع که ازان سراسر تکلف مبا زند و دکان تزویر ساخته بود حاضر میشد و چون ازان زمانی که بنای اسلام در هندوستان واقع شده حق سبحانه غیر از ایمان در اشراف دنیا دار بخلاف مشایخ کبار این دیار را اهمیه رغبت سرشت و محکم طبیعت و پست فطرات آفریده و جاه و جلال و دولت ایشان هرگز بقرب شیخ میسر نبوده جز به تزویر و مکر و نفاق و آتی و بدنامی و جابه سروری و سرداری برقامت همت ایشان کوتاه آمده است اکابر ایمه ازین معراج شیخ گدای که در علو نسب او هم سخن داشتند خانه بخانه در ماتمی عظیم افتادند سر کریبا موت الکبرا را شکار شد بیت

جرثقیل از نخوت رقیب ها باربب مبا دا نکه گدا معتبر شود ها و او قلم شیخ برا قطع مدد معاش و اوقاف خانوادهای قدیم کشیده هر کسیه را که رزالت در بار او میکشید بسوء غال میدادند لا یخلا باد و با جود ان نظر باین زمان که سخن در شیخ جریب زبین انعام مدد معاش میرود بلک کمتر او را عالم بخش توان گفت و اعیان و اشراف و لایت هم که می آمدند از ممر ترفع و تحکم و تصدر بیا موقع او تر نبودند و بعضی خود را باین تسلی میدادند ان المجنون یقدر اذا تصدر با لغنا فی مجلس فوق العلیم الفاضل فهو الموخر با المعانی کلها کتقدیم المفعول فوق الفاعل قطعه کرفر و تزنشست خافانی ها نی ورا یب

فی نژاد ادب است ها می نه بینی که سوره اخلاص ها زیر بیت بی پی لعب است ها و بیت
لغت رسوا کرده مذکور شد قطعه گفته در جوامع و صول مع شهرت داده چرا
آنرا در مسجد و بوانخانه بیخ گدای نوشته نا خوانده و محو ساخت اما فایده
نداشت و این بیت از انجمله است بیت نام گدای هیزمان گدای مخور ها زانکه
گدای بدست روی گدای سیاه ها و ازو بعضی آثار بی اخلاصی و بی رای و بدا
نسبت به هندکان شاهنشاهی ظاهر شد که بجای خود مذکور است و درین ایام
پیش قدوة الاکابر میر عبد اللطیف که از اعاظم سادات بیهقی قزوین است
که از ولایت عراق در سال نهصد و نصفت و سه بهند آمده بود شاهنشاهی
دیوان لسان الغیب بنیاد کرده سبق میخوانند و بسر رشید ملکی ملکات
حمیده اطواری ابر که مظهر الولد اطر یفندی بابا به العزو مسمی بمیرزا غیاث
الدین المقلب بنقیب خان است و در علم سیر و تاریخ اسماء الرجال و
اسمار محاضرات آیتی رست از آیات روزگار و هر کتی از برکات زمانه و نانی
لوح محفوظ است و جامع این منتخب را با و نسبت هم عهدی و همدرسی و عقد
اخوت و بینت حالا در ملازمت شاهنشاهی بخواندن علم تاریخ و سایر کتب
نظم و نثر روزانه و شبانه اشتغال دارد و در سنه ست و سبعین و تسعمایه
فتح قلعه کوالیار شد و غلامی سهیل نام از عدیلی که متحصن دران بود امان طلبید
کلید سپرد و فتح باب قلعه کوالیار تاریخ یافتند و درین سال سنگرام خان
نام نیز غلامی عدیلی قلعه رنتهبور را بدست رای سرجن ها و افروخت و مجمل
آنکه واقعه اینست که پیش ازانکه شاهنشاهی بلده اکره محیط اجلال و اقبال سازند
جمعی را از امرا مثل هندو بیگ چغتائی و غیران به تسخیر قلعه رنتهبور نامزد فرموده بودند

دیباچه است

اجاعه

آنجماعه سنگرام خانرا در قبل داشته اطراف و نواحی قلعه را تاخته اما کاری
نساخته و چون بیانه در وجه جانگیر حبیب علیخان که یکی از نوکران خانخانان
بود و با وی رو نموده ترک علیا که بنموده بهمون مشهور است بجاگیر ای خان
مقرر شده و حبیب علیخانرا سرداران لشکر خیال کرده امرای نواحی را تابعین او
ساخته نامزد فرموده بودند و تا مدت یکسال در محاصره داشته کار بر اهل قلعه
تنگ آوردند و سنگرامخان مقدمات صلح در میان آورده سفیری التماس
نموده بجهت خاطرنشان ساختن بعضی مقدمات نزد خود طلبیده خواجین و
الله قلی را با حاجی الحرمین الشریفین حاجی بهکن بساوری بجهت اصلاح
این مهم انتخاب نموده فرستادند بعد از زد و بدل بسیار سنگرامخان
بیرون قلعه را مشروط بچند شرط ساخت از انجمله دادن پاره خرجی از نقد
و جنس و مهم سازی او از درخانه امرا چون درین باب تقاعد و تکاسل
در زیدند و زر هم نداشتند که بدهند و گمان فتح بقهر و غلبه هم علاوه و آن شد
او قلعه را برای سرجن داد و هر چه خواست از و گرفت و سعی چندین ساله
این جماعه هرباد نامشکور گشت و سنگرامخان همراه حاجی خان الوری
بگجرات رفت و رای سرجن قلعه را با ذوقه حوالی و یراق استحکام داد و او
بتقریب رزدازی و جمعیت بعضی پرگنات حوالی قلعه را نیز متصرف شد و حبیب
علیخان و امرا بعد از مدتی که تاخت و تاخت کردند متفرق شده بجا
بجاگیرها رفتند و درین سال جانخان غلام عدلی که جنبار را متصرف بود و
کیلی بدرگاه فرستاد و التماس نمود که اگر کسی سالسته کار را ارسال نمایند

بنجگتاخان

قلعه را با وسایر و خانخانان بمهر علی بیک سلدوز را که آخر بر بته خانی رسیده
حاکم چهنور گشت همراه وکیل جمالخان با فرمان استمالت فرستاد و همدران
ایام چون فقیر از خانه برآمده از راه بسیار و بقصد طالب علمی باکره رسید بمهر علی بیک
آشنا شده در منزل او می بود و مهر علی بیک آشنا شده در منزل او می بود و
مهر علی بیک مبالغه بسیار با ستادی مرحومی شیخ مبارک ناگوری رحمة
الله علیه و والد مرحومی مغفوری شیخ ملوک شاه طالب ثراه نموده کار بجای
رسانید که اگر فلانی درین سفر رفیق من نباشد مهم رفتن را برطرف میسازم
و هر دو عزیز نام برده بتقریب مروتهای آشنایی مصلحت در رفتن ندیده
خواهی نخواهی الحاح مرا موقف نمودند تا درعین بنگال بجهت استرضای
خواطر آسوده با وجود لوازم سفری از تحصیل علم باز مانده مرتکب اخطار اسفار
گردیده و از راه قنوج و لکهنو چهنور و بنارس سیر کنان عجایب عالم دیده
و بصحبت بعضی از مشایخ و علمای کبار آن دیار رسیده در ذی قعده سنه
وسبعین و تسعمائه از آب گنگ گذشته بجهانگیر در آمده شده و جمالخان
کسان باستقبال فرستاده مهر علی را اندرون برد و محال سیر شاهی و
اسلیم شاهی فرستاده مهر علی را اندرون برد و محال سیر شاهی و براق
قلعه داری نموده بمراسم مهمانداری کما ینبغی پرداخت چون پرداخت
فرمان استمالت مشتمل بر انعام پنج پرگنه از نواحی چهنور در عوض قلعه
جهانگیر خوانده شد او توقعات دیگر نموده و تکلیفات مالا یطاق کرده
مهر علی را تا زمانی که جواب عرضداشت او از درگاه بیاید خواست که معطل

که معطل دارد و در ضمن از روی پرکاری بحرف و حکایت با خانزمان
جدا درشت و با فتح خان افغان پنی که با جمعیت تمام در قلعه رهتاس بود
جدا و عدهٔ قلعه مبداد و مهرعلی چون بمکر و فریب او آگاه شد و بخاطرش
توهمی از فتح خان نیز راه یافت که مبادا با یکدیگر هم عهد شده صرری باو
رسانند خود تنها به بهانهٔ سیر از قلعه بایان آمده و مایزاهما نجا که داشته از آب
کنک بصد اضطراب گذشت و با جمالخان صحبت بلطایف اطمل داشته
و دلداری کرده بتقریب باز آوردن مهرعلی و صلح و صلاح وقت شام
بمنزل گشته قصد عبور نموده آمد اتفاقا کشتی در ورطه بایل برامن کوه
افتاد که متصل بدیوار قلعه است و تند بادی غریب برخواسته آنرا متزلزل
ساخت و اگر لطف خالق البر و البحر باد بانی نمیکرد کشتی امید دران
گرداب بلا بکوه اجل رسیده درهم شده بود ۵ رسیدم من بدر
بای که موجش آدمی خوار است ۵ نه کشتی اندران دریا نه ملاحی عجب کاراست
و در جنگل دامن کوه جنهار بمسکن و ماوای شیخ محمد غوث که از کبار مشایخ
اهل هند و صاحب دعوة بود رسیده شد و یکی از خویشان شیخ دو خبر
گشته غاری نمود که آن بزرگوار ۱۲ سال دران مستور ۱۳ وی بوده اوقات
بعذای برگ و میوه درختان بیابانی میگذرانیده و کار او ببرکت دعوت
بجای رسیده که بادشاهان عالیمقدار مکارم اخلاص ادب بتعظیم او
فروگذاری آوردند و بعد از انکه مهرعلی باگره آمد قلعه جنهار را فتو غلام
عدیل بتصرف آورد و در سنه ست وستین و تسعمایه شیخ مشار الیه بامر

بدان و معتقدان او کرد و فرتمام از گجرات باکره رسید و شاهنشاهی با عقاد درست
او را دیدند و شیخ گدائی را بموجب تنگ چشمی و نفاق و حسدی که ایمه هند و
ستائر ا با همه بکر لازمه ذاتی راست آمدن او و دکانی بالای دکانش ساختن
خوش نیاید ۵ بنزد حزد این سخن روشن راست ۱۱ که هم پیشه را دشمن
راست ۱۱ و خانخانان نیز بنظر پیه تصرفی که شیخ گدائی در مزاجش نموده بود با شیخ
محمد آشنائی چنانکه باید نکرد بلکه مجالس متعدد منعقد ساخته و رساله شیخ
محمد غوث را که در انجا کیفیت معراج خود بیان کرده بود و گفته که مراد از سیر
مجالسه و مکالمه با حضرت باری عز شانه واقع شد و بر حضرت رسالت پناه
صلے الله علیه وسلم تقدیم کردند و امثال این خرافات که عقلا و نقلا مذموم
و ملوم باشد در میان آورده شیخ را پیش کشیده هدف تیر ملامت ساختند
تا بخاطر آزرده بکوالیار رفت بلوازم مشیخت و ارشاد پرداخته بجاگیر یک
کرور که داده بودند قناعت نمود و درین سال بهادر خان برادر خانزمان
بقصد تسخیر ولایت مالوه که باز بهادر پسر سلطان در تصرف داشت تا
قصبه شیوپوری رسیده بود که فتنه خانزمان شده و باز گشته آمد و بر حضرت خانخانان
خانان بدرگاه پیوست و بهمدرین سال حسین خان از اندری باکره آمده با چند
از سرداران نامی جانب رنتهور رفت و سپهر تردد های مردانه کرد و خانخانان از
انجا حمله بر قلعه رنتهور برد چنانچه رای سرجن را در جنگ برداشته دگر زنده
بدرون قلعه برد و از دو حساب گرفت بنظر بیه برهم زد یکی موکه خانخانان
آن موکه را تمام گذاشته بکوالیار آمد و از انجا قصد مالوه داشت که خانخانان
او را طلبید و بتاریخ بیستم جمیدالثانی سنه تسع و سبعین و تسعمایه شاهنشاهی

بعزم شکار از آب چون عبور نمودند وجهی از عرض کوبان که حسد بر استقلال و کمالت
خانخانان در شتند خصوصا او هم خان که بسبب نسبت فرزندی ماهم آنکه درجه
تقرب او از همه زیاده بود و صادق محمد خان و غیره فرصت یافته بسمعخان
از خانخانان بعرض رسانیدند و الحق شاهنشاهی هم که تصرف نافذه در ملک نداشتند
و از محل بعضی خرچهای ضروری گاه گاهی معطل میماندند و خزینه اصلا نبود و نوکران
بادشاهی همه جاگیرهای زبون و پریشانی احوال بروجه کمال داشتند و
ملازمان خانخانان همه بسامان و مرفه الحال میخواستند که موکب بطرحی دیگر
شود و لیکن قدرت تمام نبود تا بمقتضای اذا اراد الله لغایه اسبابها
اسبابه دواعی مجمع شد مصرع چون معانی جمع کرد و شاعری آسان بود
و نزدیک بسکندره راه که نصف راه دهلی است ماهم آنکه بعرض رسانید
که بیکم بادشاه را که در دهلی بودند درین ایام ضعفی طاری شده است
و شاهنشاهی را بسیار یاد میکنند لاجرم عنان توجه بانصوب معطوف داشتند
و شهاب الدین احمد خان حاکم دهلی باستقبال آمده و باتفاق همدیگر
سخنان چون گاه را کوهی در نظر نموده خاطر شاهنشاهی را بر خانخانان
گران ساختند بیت خط و خال و زلف و ابرو همه یکجا شده اند از
برای کشتن مسعود محضر میکنند و گاه بانجا رسانیدند که خانخانان قدوم
موکب همایون را در دهلی از سعی ما دانسته در عزم انتقام خواهد بود دیگر
مجال مقاومت با او نیست و مناسب چنانست که رخصت مکه معظمه بابهم
شاهنشاهی بمفارقت ماهم آنکه نتوانستند دل نهاد و نشانیان داده
خانخانان پیغام فرستادند که چون بی استصواب و رضای شما این

قدر راه آمدیم مفربان ماهه متوهم شدند انسب آنست که ایشان را استمالت داده
تا بخاطر جمع توانستند در خدمت ما قیام داشت خانخانان خواجه امینا و حاجی
محمد خان سیستانی و نرسون محمد خانرا که مرجع و مدار مهمات بودند بملازمت فر
تا مقدمات عذر آمیز مشتمل بر اظهار اخلاص و دولتخواهی گفتند و این سخنان
بهر چه قبول نیفتاد و نام بروکمان هم رخصت انصراف نیافتند و شهاب الدین
احمد خان و ماهم آنکه کار و بار از پیش خود گرفته آوازه تغیر مزاج شاهنشاهی
از خانخانان در انداخته تا شهرت تمام یافتند و امرائی بعد از دیگری از
اگره بجانب دهلی راهی شدن گرفتند و این معامله بعینها معامله سلطان ابو سعید
مغل بود با میرجوبان که وزیر بادشاه نشان بود و در کتب تواریخ مذکور است
و مشهور بسر الدنیا کذب اظهار اذا اقبلت اقبلت و اذا ادبرت ادبرت
ظاهر شد نظم چو دولت خواهد آید بنده را ؛ همه یکها لگامش خویش گردند
چو برگردد زمان از نیک بختی ؛ در و دیوار بروی خویش گردند ؛ و پیشتر از همه قبا
خان کنگ این راه را سپرد هر کسیرا که میرفت شهاب الدین احمد خان
و ماهم آنکه بر زبادی منصب و جاگیر امیدوار ساخته پایه تقرب او افزودند
و از جهت رعایت حزم در پی استکهام قلعه شدند و خانخانان در اگره با
جمعی از مخصوصان خویش کشاکش طلبید رای شیخ گدای با چندی دیگر این
بود که پیش از انکه پایه کران سوده خود با بیقرار رفته شاهنشاهی را بدست باید
آورد تا مجال دخل حساد نیفتد و نباشد خانخانان این رای را نپسندیده گفت
چون مزاج شاهنشاهی از من متغیر شده است ظاهرا دیگر صحبت راست نیاید
صورت دیگر خود چه احتمال دارد چه بعد از انکه عمری از دولتخواهی صرف کرده

خزان

باشم در زمان پیری داغ بدنامی بر پیشانی خود نهادن موجب حزن ابدیست
و چون همیشه بر اماکن شریفه مذکور خاطر وی بود جهاز سفر حجاز نموده متوجه بندر
شد تا براه ناکور رود بر مافی الضمیر خویش اطلاع داده رخصت درگاه داد
و بهادر خانرا از مالوه طلبیده بود همراه این مردم روانه کرد اینده و محمد امین دیوانه را
از حبس قلعه بیانه خلاص نخشید و گذشت ؎ بقای بیت بهیچ اقبال را چندان
مودست ؛ خود اینک لا بقا مطلوب اقبال است بر خواستن ؛ و اهل دخل بعرض رسانیدند
که خانخانان داعیه رفتن بنجاب دارد شاهنشاه از دهلی بیست پیر عبد اللطیف قزوینی
پیغام فرستادند که مقصود ما ازین آمدن برداشتن مهمات ملکی بود بطریق استقلال
بدانست خود چون ازمدنی باز میل حج داشته ایم و داعیه سفر حجاز کرده آید مبارک
خواهد بود حالا از هر کنار هندوستان آنقدر که خواهید متصرف شوید تا خانخانان
شما محصول آنجا را هر جا که باشید میرسانیده باشند خانخانان بسمع رضا
شنیده از میوات عازم ناکور گشت و از اعیان با او غیر از دو سه یک ذوالقدر
و حسین قلیچ خان که خانجهان شد و اسمعیل قلیچخان برادرش و شاه قلیچخان
محرم و حسین خان خویش مهدی قاسم خان کسی دیگر نماند و از ناکور راه
حضرت را از نقاره و علم آنچه وراثت بود حسین قلی خان بدرگاه روانه کردانیده
و بشیخ گدای نیز عاقبت درحصه دو بیکها نیز مفارقت کرده و بر مضمون شعر وکل
ذی مفارقه اخوه ؛ بعمر ایک والا الفرقدان ؛ ظاهر گردید و شاهنشاهی از دهلی

جهجر

بعزیمت پنجاب بقصبه جهجر رسیده بودند که این امارات را آوردند و مسرور
شدند و دران منزل شاه ابو المعالی بملازمت رسیده از خبطه و ماخ خواست
که سوار و رایه او را مفید ساخته بشهاب الدین احمد خان سپردند و همدران

منزل پرمحمد خان شیروانی که در گجرات انتظار موسم می برد خبر برهم زدن معامله یافته
و اسباب تفرقه خانخانان شنیده با بلیغار رسیده ملازمت نمود و خطاب
ناصرالملکی یافته و اسباب و علامات خانی داده او را بتعاقب خانخانان نامزد
فرمودند تا بسرعت بجانب مکه معظمه روانه سازد و فرصت ندهد پرمحمد خان بتعجیل
رفت و پیاپی توقف نموده از یک دو منزل ناکرده رفته نوشته بخانخانان فرستاد
بیت آمدم در دل ز سر عشق محکم پیمان ۱ باعث جان بلا فرسوده اهدم پیمان ۱
خانخانان در جواب نوشت که آمدن مردانه از نامزد یک رسیده توقف نمودن
نامردانه و بعد از انکه شاهنشاهی برهانپور مراجعت فرمود منعم خانرا از کابل برای و
کالت طلبیدند و خانخانان از جهت ملاحظه مالویه راجه جوده پور که با جمعیت تمام
سر راه گجرات گرفته بود اتاکور به بیکانیر آمده و از خبر تعاقب پرمحمد خان آزار
بسیار یافته مایوس شده و با عوای بعضی دیومردم عازم پنجاب گشت و اهل و عیال
و اموال را بهمراهی خلف الصدق خود مرزا عبد الرحیم که حالا بمنصب خانخانانی و
سپه سالاری مخصوص است و در سنه سالکی و قلعه تربهند که جاگیر شیر محمد دیوانه
بسر خوانده خانخانان بود نگاهداشت و خود در دیپالپور رسیدند که دیوانه مذکور از
همه اسباب و رسیارا منصرف شده انواع اهانت بمتعلقان خانی رسانیده
و خواجه مظفر علی دیوانرا که آخر مظفر خان گشت و در ولیش محمد خان اوزبک را
بسخنان نصایح آمیز و دلاسا نزد دیوانه فرستاد و نامبارکه از حرکات شنیع
خود پشیمان شود و باصلاح باز آید اما دیوانه راسک گزیده بود مصراع ای عاقلان
کناره که دیوانه مست شد ۱ و خواجه مظفر علی را بسیه بد رکاه فرستاد و خانخانانرا
خانخانانرا این شکست بهتر از همه باعث دل شکستگی شد و از انجا با دل پریشان

جانب

جانب جالندر توجه نمود و شمس الدین محمد اتکه خان و پسرش یوسف محمد خان و
حسین خان خویش شهباز خان و سایر امرای پنجاب بحسب فرمان جمعیت
نموده در حوالی هر کنه دهکدهٔ موضع بهلور سر راه بر خانخانان گرفتند و جنگ عظیم در دارد ک
پیوست و حسین خان خویش مهدی قاسم خان درین جنگ تردد ها کرد و
زخم شمشیری بچشم او رسیده که گویا چشم رخمی بود بحال او و از خانه زین برین
آمد و او را مقید ساخته همراه دیگر اسیران بدرگاه فرستادند چنانچه عنقریب مذکور شود ان شاء الله تعالی
و خانخانان بعد ازین شکست کمر نه بست و غنایم نامحصور بدست آنکه خان
لشکر افتاد از انجمله علمی مرصع بهر رزو جواهر بود که خانخانان در ان سنه بنظر سال
مشهد مقدس امامی که مخدومی جامی قدس سره این ابیات در نعوت و
صفات وی گفته اند ابیات سلام علی ال طه و یسین ۱ سلام علی ال خیر البنین
امام بحق شاه مطلق که آمد ۱ حریم درش قبله گاه سلاطین ۱ شه کاخ عرفان
کل باغ احسان ۱ در درج امکان مه برج تمکین ۱ علی ابن موسی رضا کز خدایش
رضا شد چون رضا بود دینش آمین ۱ علی ساکنها التحیه و الرضوان ۱ ساخته لقب
میخواست که از سال دارد میگویند که قریب بیک کرور از خرج آن شده بود
و قاسم ارسلان علم امام هشتم تاریخ ان یافته و آنکه خان از اربع غنیمتهای
دیگر بدرگاه فرستاده و داخل خزینه عامره شده و از غرایب اتفاق آنکه
درین سال خانخانان عزلت را از هاشمی قندهاری او که ساخته بنام خود
مشهور گردانیده و شصت هزار تنکه نقد باو در عوض آن حکم کرده پرسید
که این قدر مبلغ چونست او در بدیهه لطیفه گفت که شصت کم است خان جهل

هزار تنکه افزوده یک لک تنکه درست انعام دادند گویا اخر در گذر بود که سوا
فسرات واقع شد و ان غزل این است نظم من کیستم عنان دل از دست
داده ا و از دست دل براه غم از پا فتاده ا دیوانه وار در بدر کوی تو گشته ا بی اختیار
سر بیابان نهاده ا گاهی چو شمع زاتش دل بر گرفته ا که چون فتیله با دل اتش
فتاده ا پیرهن ز فکر اندک و بسیار فارغم ا هرگز نگفته ایم کمی یا زیاده ا و
و این مطلع نیز از هاشمی است بیت از لعبت حقه ان صنم چشم گرفتنی که من دارم
دلت جمعیت از حال پریشانی که من دارم ا و خانخانان بهمین طور با وجود
انکه در خزینه هیچ نداشت یک لک تنکه برای اس لکهنوتی که از کلاوستان اسلیمشاه
بود و در وادی سرود او را میان تان سین ثانی توان گفت و در خلوت
و جلوت با خان امده و محرم بود و از حسن صوت او پیوسته اب در دیده میگردانید
در یکه مجلس از نقده و جنس بخشیده و همچنین مجاز خان بداونی که او در سلک
امرای افغانان داخل بود علم و نقاره و طوغ داشت بعد ازان در اخر عمر ترک
سپاهی گری نموده و بمدد معاش جزوی قناعت کرده روش زهد و عبادت
پیش گرفته کرامت و استقامت یافت در صله قصیده که بذیل بنام خانخانان
ساخته بود یک لک تنکه نقد انعام یافته او را امین تمام سرکار هند ساخته بالصوب
نامزد گردانید و مطلع ان قصیده اینست که بیت چون مهره نگین همه شد فراه اب
هر کار خاتمش بهمین داد لعل ناب ا و ان سخن خواجه کلان بیک درست
نشست که سوشناس عالم بالا هم معلوم شد دیگر همین قیاس حاصل که لک
در نظامت بلنه خانی حکم خیر داشت بخلاف ان چنان که بر روی ان امدند بیت
بوی وفا کز شنوی از کسی ا پای بیوسیش رسی ا و در وی قصده این سلک

بودواز

لواء تعین آنکه خان بجانب پنجاب خواجه عبد المجید هروی را بخطاب آصف خانی
مخاطب گردانیده بحکومت دهلی منصوب ساختند و حسین قلی خان بتقریب
رابطه پدر زنی و یا بیک و برادرش اسمعیل قلیجان همراه خانخانان بود و نه بنابر
مصلحتی با صف خان سپرده متوجه پنجاب شدند و منعم خان حسب حکم از کابل با بقیم
خان خواهرزاده نزدی بیگخان که آخر شجاعخان شد در منزل لودهیانه
آمده ملازمت کرد و خطاب خانخانانی یافته بمنصب و کالت سرفراز گشت و
سر و دخل الویا و خراج الویا بظهور پیوست و هم درین منزل جز آنکه خان و بهمت
خانخانان بجانب کوه سوالک رسیده و اسیر انرا مقید در نظر در آورده برندان
سپردند و و یا بیک از زخمهای کاری داشت از زنده ای برندان جاودانی
رفت و سرش را بدهلی فرستادند و حسین خانرا بخسرو پوره او ملک محمد خان
ولد مهدی قاسم خان سپرده آخر تربیت فرمودند و بینا بیرا که قصه ایست
در کنار آب کنک و مولده و منشا امیر خسرو و عبد الرحمه است بجا بیگرا و نامزد کرد
اینند و خانخانان بعد از هزیمت در تلواره که جای است منیع بس مستحکم در کوه
شمالی بر کناره آب بیاه و حکومت آنجا براجه گویند چند تعلق داشت رفته
مستحصن شد و افواج شاهنشاهی نزدیک رسیده جنگ انداخته و سلطان
حسین جلایر که جوانی بسیار خوش قامت متناسب الاعضای شجاع
بود، دران معرکه افتاد چون سرا و را جدا کرده تهنیت گویان نزد خانخانان
بردند روپاکی بر چشم نهاده و یاد حسن خدمات او را کرده بهابهای بلند گریسته
گفت چند نفرین برین زندگی من که بتقریب سلامت نفس انچنین جوانان
ضایع میگردند و هر چند بندوان انجا خانخانانرا تقویت میدادند غم مسلمانها دامنی

کبر او شده ملاحظه عاقبت کرده و راه دین خود پاک ساخته فی الحال بجهت استغفار
تقصیرات خود به دست جانخان نام غلامی شجاعی فرستاده التماس ملازمت
نمود و ملا عبد الله سلطان پوری مخاطب بمخدوم الملک برای استمالت و طلب او
رفت و هنوز معرکه جنگ هما نجا هم چنان برپای بود و آمد و رفت وکیلان بر
جانبی تا آنکه اما بعد و دی چند بی تحاشی در انجا رفته و خانخانان را گرفته باز
آورد و تمامی امرا حسب الحکم باستقبال رفتند و او را بتعظیم و احترام تمام
بدستور سابق کورنش داده خطاهای او معفو گشت و خلعت خاص و اسپ
بخشیدند و منعم خان در منزل خود برده تمامی سرانجام و ما یحتاج او را با لوازم و مصالح
گذرانیده و بعد از دو روز خرچی راه مناسب حالی یافته بجانب مکه معظمه رخصت
شد و صغار و کبار امرا و مقربان فراخور مناسب امداد نموده از نقد و جنس
و ذخیره را که ترکمانان آنرا جیدغ میگویند دادند و حاجی محمد خان سیستانی را
بدرقه او نامزد کرده و او را از انجا بسمت دهلی کوچ فرموده خود بعزم سیر و شکار
بجانب حصار فیروزه متوجه شدند و در چهارم ربیع الاول سنه ثمان و تسعین
و تسعمایه به هانسی نزول اجلال واقع شده و بکشتی نشسته در دوازدهم
ربیع الثانی بدار الخلافه آگره رسیدند و میگویند که خانخانان با توابع از راه ناگور
روانه گجرات گردید و در چنگلی انبوه از درخت مغیلان میگذشت که گوشه دستار
بخاری بند شده از سر افتاد و چون این را بشگون بد می شمارند خانخانان را
خیلی تغیری دریافته روی نمود و حاجی محمد خان به بهه خواند که بیت دریابان
چون رسوئی کعبه خواهی زد قدم ها سر زنشها کرد خار مغیلان غم مخور ها دامن
قبض خان به بسط مبدل گشت مثنوی بسجن زنگ دل زدوده سوده ها بسجن

منعم خان

بند ها کشوده شود ۱ بس کره کاید از زمانه بکار ۱ کز نماید کشادنش دشوار
ناگزیر از شیوه سخن رانی ۱ هند آن کار رو باسانی ۱ وز نامی که به پتن گجرات
رسید موسی خان فولادی حاکم پتن وحاجی خان الوری مراسم تعظیم
بتقدیم رسانیده بلوازم مهمانی پرداختند او روزی در حوض سنس تنگ
نام سیر میکرد که مبارکخان افغان نامی نامبارک که در ابتدا از فتح هندوستان
خانخانان حکم بقتل بدر او فرموده بود انتقام خیال کرده در وقت نماز
شام کرخان از کشتی فرود می آمد باجمعی از اوباش به بهانه ملاقات آمده
بیک ضرب شمشیر شهادت چشانید ۵ واین تاریخ یافتند قطعه پیرم بطواف ۵ خنجر آبدار زتربت
کعبه چون بست احرام ۱ در راه شهید گشت نایافته کام ۱ تاریخ شهادتش
زدل برسیدم ۱ گفتا که شهید شد محمد پیرام ۱ وفقیر بجهت لقه یافتم گفت کل
گلشن جوید نماند مثنوی از ساغر زمانه کو نوشید شربتی ۱ کان نوش جانه
گرای تر از سم نیامد است ۱ کیتی تر از حادثه ایمن کجا کند ۱ کور از حادثات
امان هم نیامد است ۱ در زلیست نقب زن فلک اندر سرای عمر ۱ اری بهرزه
قامت اوحم نیامد است ۱ در جامه کبود فلک بین ویس بدان ۱ کین چرخ
جز سراچه ماتم نیامد است ۱ آسودگی مجوی که کس را بزیر چرخ ۱ اسباب
این مراد فراهم نیامد است ۱ خانخانان همیشه رفیق قلب دانش وسخنان
اکابر شیخ رضی الله عنهم معتقد وپیوسته در مجلس شریفش سخن از رفتار آله
وقال الرسول بود روزی در سیکری بهمدان درویشی کوشه نشین رفت
از صیغ آیه تعز من تشاء وتذل من تشاء ۱ پرسید چون درویش تفسیر
نخوانده بود جواب نداد وخان خانان گفت تعز من تشاء ۱ بالقناعة

نزل من است با بسوال و نماز جمعه و جماعت از و هرگز فوت نمیشد ولیکن بتفصیل
مایل بود بجا فقط محمد امین خطیب میگفت که در باب القاب حضرت امیر کلمه چند
بیشتر از دیگر اصحاب پیغمبر ای و میان حاتم سنبلی نیز در همان تاریخ از عالم
در گذشت در رخه در دین افتاد که موت العلماء تکمله فی الدین و عند ملک
مقتدر تاریخ یافتند و در دوازدهم رجب المرجب این سال باز بهادر ولد
سزاولخان حاکم مالوه با فیلان و حشم بسیار در هفت کروهی بهار نپور
باستقبال او هم خان و پیر محمد خان و دیگر امرا نامدار آمده محاربه نمود و شکست
یافت و حشم و حدم و حرم او بتمام بغنیمت افتاد روزی که این فتح واقع شد
این هر دو سردار در منزل بودند اسیر آنرا که گرفته می آوردند خیل خیل تقبل
رسانیده از جونهای ایشان سیل سیل روان میشد و پیر محمد خان عند ان
بطنزی گفت که این مقتول چه بلا کردن قوی داشت و از وی چه قدر خون
خوشرنگ زد و بنیان الرب که عبارت از انسان باشد بچشم خود دران
روز دیده شد آن شکر رفته بودم آن هول قیامت نشانرا دیده بمهر علی خانه
سلدوز از آشنای خود گفتم که چون با عنیان سزای خود یافتند و زن و بچه
ایشان را خود بحسب شرع شریف قتل و اسیر نیامده است او از غم دین
و دیانتی که داشت رفته بهمین عنوان به پیر محمد خان گفت در جواب میگوید
که یک حوذ این بندیان باشند چه میشود همان سب غارتگران قزاق اسیر آنرا
اهل اسلام را از زنان مشایخ و سادات و علما و اعیان در صندوقها خرجها
پنهان کرده بجانب اجمین و دیگر اطراف بردند و سادات و مشایخ آنجا مصحفها
بدست گرفته بیرون آمدند پیر محمد خان همه را بکشت و آنش زد بیت جلد مصحف

گر مردم در نقش حکم ترب و خارد
کندنا در شب و حوض مقبره خانه زدان

گذرانیده جرم نقاره ساخته ۱ مبسوط معلوم ازین کوشش بیخبر است ۱ و سخن در ظلم
در ظلم و شقاوت و قساوت پرمحمد خان بود که معامله کرده شد و راست آمد
آنکه سلف گفته اند که من طلب العلم بالکلام تزندق و علماء الکلام زنادقه علی
ای مذهب کان اللهم یا الله من علم را نفع و دعا را لا یسمع و قلب لا یخشع لا یشبع
و ادهم خان تمام حقیقت فتح رامع بعضی فیلان مصحوب صادق محمد خان بدرگاه
فرستاد و اکثر فیلان و حرمها و باتران و لولیان باز بهادر و سایر اشیای نفیس را
خود نگاه داشت تا بتقریب سالگرهای بتاریخ بیست و یکم شعبان سنه ثمان و
ستین و تسعمایه از اکره ایلغار نموده بسارنگپور رسیدند و غنائم و تحائف
آن بتنظیم داده در بیست و نهم ماه رمضان مبارک بپای تخت آمدند و در
سال دیگر خانزمان با شیر خان ولد عدیل اکبر بعد از یکدو در جونپور قایم مقام شده
و با جمعیت گران و لشکر بسیار بجونپور آمده بود با نفاق ابراهیم خان اوزبک و
مجنون خان قاقشال و شاهم خان جلایر شکست داده و فتح عظیم نموده و این
فتح دویم بود در جونپور و در هفدهم ذی حجه این سال در اکره نزول اجلال
واقع شد و در آخر این سال بتقریب مطله سر کشی خانزمان شاهنشاهی از راه
کالپی که سنه و مهایی عبد الله خان اوزبک حاکم انجا بدرجه قبول افتاده
بکره شریف بردند و خانزمان و بهادر خان از جونپور ایلغار نموده و برسم
هواخواهان آمده ملازمت کرده و فیلان و تحف نفیس پیشکش ساخته و
باب و خلعت سرافرازی یافته بجا یگر خاص شدند و الصلح خیر تاریخ آن
قضیه بنیاد نهاد یک عدد شد بیت معنی اقبال درین کهنه دیر ۱ غلغله انداخت
که الصلح خیر ۱ دوم در سنه ثمان و ستین و تسعمایه بخدمت مولوی مولانا سعید

و در هفدهم ذی حجه این سال در اکره نزول اجلال واقع شد

مدرس و میخر روزگار از ماورالنهر آمده بقرب نا توان بنی اینای جنس خود رسانیده
نوازش بود و بهای کوشکن سایه ای هر کز بدران دیار کرطوطی کم از زغن باشد
و اما در خدمت غریبان بخارا بزرگ در فقاهت بانی و ثانی فخر الائمه و در دینی
صاحب تلقین و ارشاد بود بعد از ادای صلوات خمس بذکر جهره المسرام دانست
شریف آورد و جامع این منتخب چند سبق از اول شرح وقایه نمناً و تبرکاً
در ملازمت آن بزرگوار خوانده و نقیب خان نیز بجهت بن سبق پیش ایشان
ساخت الحق غریبی متبرک بود رحمه الله بتاریخ هشتم جمیدالاول سنه تسع
وستین و تسعمایه بعزم زیارت مرقد متبرک قطب المشایخ والاولیا خواجه معین
الدین چشتی قدس الله سره العزیز متوجه شدند و الغامات و خیرات بعالمیان
آنجا داده و در قصبه سانبر که نمک زاریست مشهور راجه بهارمل حاکم انجا
با والده اش رای بهکومتی اس بملازمت رسیده و جیه الرضیه خود را در سلک
ازواج منتظم ساخت و میرزا شرف الدین حسین با جمیل راجپوت بود
نامزد کرده با بلغار بهای تخت رسیدند و میرزا شرف الدین حسین اهل قلعه را
امان داده شرط کرد که از اموال و اسبای خود هیچ با خود نبرند و جمیل از انجا
بدر آمد و دیو بدراس نامی از سپاهیان جمیل وقت بدر آمدن با جمعی عظیم اسبای
در اموال و اسباب قلعه بر خلاف عهد زده و جنگ عظیم کرده بسیاری از سپاهیان
بدرجه شهادت رسانیده خود نیز با تش ابدی رفت و دولت کس از
راجپوتان نامی او بجهم رفتند و قلعه با تفاق شاه بداغ خان و پسرش عبد المطلب
خان و دیگر امرا مفتوح گشت و همدرین ایام بهرمحمد خان که بعد از آمدن او بهم خانه
بدرگاه تصرف مطلق و مالوه دارالملک لشکری عظیم جمع کرده بر سرشان بنور برد و

وبجانکر را که قلعه مستحکم است قهراً وعنوة بگرفت و قتل نموده روی بولایت
خانه پس نهاده و تورة جنگیزی کار فرموده بتقصیری از خود راضی نشد و بگانا
سلطان هرهاپور و رسیر را مقتول و اسیر گردانیده و از آب نربده گذشته و عربه
بفلک رسانیده اکثر قصبات آنولایت را صفا صفا و دگاه دگاه ساخت و پاک
و صاف روفت نظم اولا ببردند هر یک از سرای و خانمان ؛ هر چه بود از نقد و
جنس اندر نهان و آشکار ؛ تاج بربودند از بر چود سکار از خطیب ؛ طاق
برکندند از مسجد چو قند بیل از منار ؛ و زمانی که مردمش با هم بجه رفته بودند
بودند باز بها در که بعضی از احکام آن دیار کرنجیته میکنند با تفاق دیگر زمینداران
هجوم بر سر بر محمد خان آورد او تاب نیاورده خود را بجانب مندو کشید و در اثنای
مراجعت باسباب را اسب در آب نربده انداخت از قضا قطار شتری که می
گذشت بر اسبش خورد و از راه آب با نش رفت و آه بیچارگان و ضعیفان
و اسیران کار خود کرد ابیات بترس از تیر باران ضعیفان کز کمین گه ؛ تو
خویش حفظ و بر بالیت آید تیر باران ؛ چو بزن در چه افکندی مخب را فزا
سیاب اسا ؛ که رستم در کمین است و نهنگ زیر خفتانش ؛ و امرا مالوه بودند
خود را دیگر در ان ملک از خیر مکان برون دیده آینه قرار بر خواندند و بدرگاه
رسیدند و چند گاه محبوس گشته باز خلاص یافتند و باز بها در مالوه را باز دیگر
متصرف شد و عبد الله خان اوزبک با تفاق معین الدین احمد خان فرخودسا
و دیگران آنولایت را بر قصبه افتدار آورد و باز بها در چند گاه چیتور و ادی پور
پناه برانا اودی سنگه برده میکنت و چند گاه در گجرات مانده تا بدرگاه آمده داخل
دولتخواهان شد و آخر چند گاه محبوس ماند و خلاص شد اما از چنگ اجل

مخب

خلاص نیافت بیت درین باغ رنگین درختی نرُست ۱ که مانند از فضای بیرزن دست
وعبد الله خان اوزبک در ماوراء النهر ماند و امراء کوکلتاش بجایگیرها رفتند و معین الدین
خان بدرگاه آمد و درین سال خواجگی محمد صالح هروی پنجره خواجه عبد الله مروارید
در ایران مشهور بود بعهده صدارت منصوب گردید اما استقلال چندان در انعام
و دردادن او قصور و زمین مدد معاش بدانست و حکم حکم دیوانیان بود و درین
سال سید بیگ بن معصوم بیگ از جانب شاه طهماسب منصوب بگنوبی بولایت
آمده مراسم تعزیت بادشاه غفران پناه بجای آورد و آن بجنس نقل نموده میشود
انشاء الله تعالی و اعزاز و احترام یافت و مبلغ هفت لک تنکه انعام و اسپ
خلعت و رای آنچه امرای ایران نسبت کردند و باو بخشیدند و با تحف و هدایا
بای سپهسالار ازبکان مراجعت نمود و بتاریخ دوشنبه دوازدهم ماه رمضان
سنه تسع وسبعین وتسعمایه اتکه خان الملقب باعظم خان را کرا از نجاب آمده
وکیل مطلق العنان در مملکت شده بود او هم خان بغرور تقرب جد و کمالات
که از ماهم آنکه کینه باو داده بودند با غوای منعم خان و شهاب الدین احمد خان
وچندی دیگر از حاسدان بر سر دیوان پاره پاره کرد و شمشیر بر دست نازنین
وخرامان رفته بر در حرم استاده چون شاهنشاهی تبر و شمشیر گرفته برآمده پرسید
سیده اند که چرا انچنین کردی گفت تا دو لنگه از بهر ارسید و اورا دست و پا
بسته از بالای بام دولت خانه انداختند چون رمقی داشت باز میشی فرمودند
که بیندازند اتفاقا او هم خان پیش از اعظم خان بیک روز زیر خاک نهانخانه
شده و آن فتنه و فرمود و چون سنه یک تاریخ و دیگری بطریق لغبه ۲ ۵
واقع شد روز چهلم او هم خان را داده ماهم انکه بیتر از غصه به بستر لحد شده و دیگر

۱ نام بافت مصرع رفت از ظلم کرا از عظمت خان
و نالد از ست بر دست و دامن یک عدد زنان
دو دگر گفته

کفته کر

عضه گرفته خان اعظم سپاه اعظم خان ۱ که چو او کس در این زمانه ندید ۱ بسعادت
رسید ماه صیام شربت موت روزه دار چشید ۱ کاش سال دگر شهید شدی ۱
که شدی سال فوت خان شهید ۱ و اتفاق روز چهلم ادهم خان داده ماتم آنکه نیز از
غصه به پیر ملحق شد و درین سال والد مرحومی سفوری شیخ ملوکشاه رحمة الله
بتاریخ بیست و هفتم رجب المرجب در اکبره برحمت اسهال کبدی رحلت از عالم
فانی بملک باقی بست و نعش او در ریگ زار دهرون ساختم و تاریخ این یافتم
آن بحر ۵ سر دفتر افاضل دوران ملوکشاه ۱ علم و معدن احسان و کان فضل ۱ چون
بود در زمانه جهانی ز فضل ازان ۱ تاریخ سال فوت وی آمد جهان فضل ۱ واز
اتفاقات انکه پرده سنگ ایشان ۱ نیز که خدمت شیخ نجو سنبلی باشند و
رابطه عظیم داشتند و نبذی از کمالات ایشان در ذیل تذکره مذکور میشود درین اله
درین سال به محبوب حقیقی وصال یافتند و این تاریخ یافته شد که کمال
الحق والدین شیخ نجو ۱ که آمد جنت فردوس جایش ۱ ز روی لعمیه تاریخ فوتش
شود حاصل ز نام ملک پیش ۱ و دیگری یافته که درویش دانشمند رحمه الله درین
سال منعم خان خانخانان و محمد قاسم خان میر بحر بتقریب این که در اغوایی
واقف دادهم خان شریک بودند و بعضی تقریبات دیگر در گذر پوینه پسر شیخ
رفته و نماز شامی در انجا باتفاق بعضی زمینداران مفلوک گوار باد و سه نفر
سوار بقصد روبرو بجواره در دامن کوه و از انجا بانداز کابل که غنی خان پسر
منعم خان حاکم انجا بود بر آمده راه فرار پیش گرفتند و در پرگنه غروت از زمینداری
دو آب که جاگیر میر محمود منشی بود قاسم علی خان اهب جلاب سیستانی خز
سیر قی شقدار ان پرگنه در جنگل از طرح و وضع ایشان علامات گرفتن

فهمیده فهمیده و با جمعی از اوباش و اعوان رفته هر دو را بر بسته بکبان سپرده محمد
جمعی از فرزندان و خویشان خود همراه ایشان تعین نموده با عزاز و اکرام تمام
در اکره فرستاد و شاهنشاهی جمعی از اهل دخل را حکم فرمودند تا پیشوا رفته آورند
و باز منصب وکالت مدعا بهتر از اول بر خانخانان قرار یافت و با تفاق شهباز
خان و خواجه جهان مهمات را صورت میداد و درین سال میر محمد خان اکنه المخاطب
بخان کلان بکومک کمال خان گکهر با جمعیت بسیار در ولایت گکهران رفت
بعد از جنگ سلطان ادم عموی کمالخان را سابق ذکر یافت اسیر ساخته و پسر
لشکری نامی بکشمیر گریخته و باز کرفتار کشته هم پسر و هم پدر بجهل طبعی درکذشتند و
تمام آن ولایت را بکمال خان سپرده در اکره بملازمت شتافت و روزی
کرشاهنشاهی بزمی عالی میبودند خان کلان قصیده که در رغم خود غرا کفته بود بحضور
امرا و اعیان افاضل و اکابر بشنود خواست که بکذارند چون این مصراع مطلع را
خوانده که ۵ بحمد الله که دیکر آمدم فتح کنکر کرده ۱ ناکاه عبد الملک خان خویش او
در زمانی که شاهنشاهی توجه تمام باستماع آن قصیده داشتند بلک باعث العقاد
مجلس همان بود خان کلان از شاهنشاهی چشم جایزه عظیم داشت پیش آمده
و فریاد زده کفت که خانم دیکر آمدیم بخوانید چرا که نامردان دیکر هم در خدمت
شما بودند اهل مجلس همه از خنده ۱ تحفه بقضا افتادند خان دستار بزمین
زده کفت بادشاهم داد از دست این مردک ناقابل که همه مشقت مرا ضایع
ساخت و یکی از مضحکات اینست که عبد الملک خان شیخ مهر خود را چنین بافته کر
۵ عبد را چون بملک افزون کنی ۱ بس الف لام در و اندرون کنی ۱
و ملا اسیری شاعر هند مشهور قصیده مدح و قدح دارد بنام او و این بیت

از ابجلم

از انجمله است ۵ اگر کوار بیابه مقابل لوگر یزا که صاحبی و مقابل یمشوی بکوار
و درین سال مولانا علاء الدین طلای صاحب حواشی بر شرح عقاید نسفی خ
از پیش خانزمان باکره آمده اشتغال بدرس علوم نمود و مدرسه از حسن ساخت و مدرس
تاریخ یافتند و بحج رفت و ازان سفر بسفر آخرت رحلت نمود رحمة الله و درین
سال احوال کابل اختلافی پیدا کرد و چند حاکم در وقت اندک زمانه بر نصب
و عزل گفته در کار کس وضع و رفع افتاده و خانخانان منعم خان بجای حیدر
محمد خان احتمه یکی که در وقت آمدن بهند از جانب خویش در کابل بحکومت
منصوب گردانیده بود بجهت بد سلوکی ذاتی او بسر خود عنی خانرا از انجا آمده بعو
نوشته فرستاد و قایم مقام او ساخت و او نیز از ناخلفی قدم برقدم حیدر
محمد خان نهاده کاری چند ناشایسته کرد مثل آنکه تولک خان قوچین راکه
از اعیان امرا است بیاتفریب بسته باز بدست او مقید ساخته و تازیانه ۵
هزار شربت که تومانی نمونه ۵ و چون بعضه حیله از بند او خلاص یافت
نقض عهد و سوگند نموده باز بر سر او بجمعیت بسیار رفت و تولک خان جنگ
ناکرده از جا بگیر خود راه هندوستان پیش گرفت و ماه چوچک بیگم والده میرزا
محمد حکیم و والده همایون بادشاه که دران ایام در سن ده سالگی بود باتفاق شاه
و یا بیک اتکه و فضایل بیک برادر منعم خان که مرزا کامران اورا گوشمالی داده
بود و پسرش ابو الفتح بیک قلعه کابل را بر روی عنی خان بسته و او بقصد
هندوستان آمده و بتقریب عقوق بدر راه و روی نیافته سوء تقدیری
آوازه در چوپنور میکشت نارزنگ وجود خلاص یافت و فضایل بیک مذکور
از جانب بیگم و ابو الفتح بیک از جانب پدر نایب ملک بودند و بستم سرکیک جابگیرهای

خوب از برای خود کرفته و بعد از برای سرکار میرزا کذاشته شاه ولی آنکه باب
نیاورده با تفاق علی محمد آپ که حالا در سلک ملازمان درکاه است پیشی با
بیکم کمار ابو الفتح بیک را در حالت مستی تمام کرد و بعد رش با اسباب و اسباب
که داشت بجانب هزاره میرفت که ناکاه لوکران میرزا او را نیز تعاقب نموده بسیر
رسانیدند و شاه ویا بیک با تفاق مهمات از پیش کرفته خود را عادل شاه خطاب
داد بنا برین شاهنشاهی منعم خانرا با تالیقی میرزا محمد حکیم و حکومت کابل با امرای
چند فرستاده ماه جوجک بیکم میرزا همراه کرفته و تمام لشکر کابل همراه آورده در
جلال آباد بعزم جنک پیش آمد و منعم خان با سایر امرای کوکی محمد قلیخان برلاس
و حسن خان برادر شهاب خان از انجمله اند در اول حمله شکست قوی یافته
و چشم بحیلکی بیاد داده با حالی که کس مپناد در وی بدرکاه نهاد و بعد ازین فتح
بیکم شاه ویا را بهمت غدر کرفته بعالم عدم فرستاد ۵ کبک موری خورد و
باز آمد قصاص از کبک خواست ۵ پس عقابی رفت و با بازان عمل بنیاد کرد ۵
بر صیادی بر و انداخت جانش قبض کرد ۵ دور کردون همه پیروی روزی صیاد کرد
و چون شاه ابو المعالی از مکه معظمه مراجعت نموده قصد درکاه کرد ناکاه در نواحی
حالور با غوای میرزا اشرف الدین حسین که دران ایام از اکره کریخته و حسین
قلیخان و صادق محمد خان و دیکران بتعاقب وی نامزد شده بودند چنانچه
عنقریب مذکور میشود ایشانرا لشکریان بقتله کشیده هر جا که دستی انداخته
میکشت و اسمعیل قلیخان و احمد بیک و سکندر بیک خویشان حسین قلیخان
بتعاقب او نمودند تا شاه ابو المعالی بقلعه نارنول آمد و دست اندازی بخزینه
انجا کرده و بر جمعیت خویش تقسیم نموده و بعد از اسیر شدن برادرش خان زاده

ماهی که اورا شاه لوندان نیز میگفتند در نواحی نارنول بدست محمد صادق خان
ورسمعیل قلیچان بتعاقب او میرفتند پی باشنده و سر خود از هندوستان گرفته
متوجه کابل گردیده و در حدود و بجاب از گوشهٔ جنگلی برآمده سکندر بیک را که جدا از
امرا شده بود ندا بتفاق نوکران ایشان بقبل رسانیده و عرضه داشتی مشتمل
بر اظهار نسبت بادشاه غفران پناه و خلوص اعتقاد خود نوشته بماه جوجک
بیگم والده میرزا محمد حکیم فرستاده و در عنوان این بیت نوشته بود که ۵ بایدت
ورنه پی حشمت و جاه آمدیم ۵ گر بدیدار تو نه اینجا به پناه آمدیم ۵ و بیگم در جواب وی
نوشته که ۵ کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست ۵ و جز گوشهٔ خود را در سلک
ازدواج او آورده نامهات از پیش خود گرفته باغوای بعضی فتنه انگیزان مثل سو
گون پسر قراجه خان و غیره بیگم بیچاره را بقتل آورده و حسین قاسم کوه بر را که بعد
از شاه ولی بیک چند گاه وکیل مطلق العنان بود بدرجهٔ شهادت رسانیده
برادرش محمد قاسم کوه بر را مقید گردانیده و چون جماعهٔ عظیم با بتقام بیگم کمر کین
او بر بستند درون قلعهٔ کابل جنگی قوی داده ایشان را دافعه نمود و محمد قاسم
خلاص یافته و در بدخشان رفته میرزا سلیمان را باعث بر دفع شاه ابو المعالی
شده و میرزا محمد حکیم نیز کس خود فرستاده تحریص بر آمدن او نمود چنانکه بعد ازین
بیاید و درین سال میرزا شرف الدین حسین که بجهار واسطه بحضرت ۵
آنکه ز حریت مفر اگه هست ۵ خواجه احرار عبد الله است ۵ میرسند بعد از
مراجعت والد ماجدش خواجه معین الدین بن خواجه حاد بن خواجه یحیی
کابن خواجه احرار روح الله ارواحهم از مکه معظمه و اعتبار تمام یافته روانه ناکور
بدار الخلافت آگره آمده و بهدایت راهی حاد که صفحهٔ جهان از نام و نشان او پاک باد

الف ۵

بی‌جهتی ظاهری توهمی بخاطر راه داده راه ناکور پیش گرفت و صادق محمد خان و جمعی
همراه حسین قلیخان به بیعت نامزد کرده بجهت استمالت او اولاد و عیال او
تا بناگوش فرستادند و او قلعه اجمیر را بمظفر خان دیوانه سپرده بناکور شتافت و
دیوانه قلعه را خالی گذاشته پی او گرفت و رفت و میرزا شرف الدین حسین
در جالوه بشاه ابو المعالی که از مکه معظمه بعزم درگاه می آمد چنانکه گذشت ملاقات
نموده قرار چنان دادند که شاه ابو المعالی بر سر مردم حسین قلیخان که در جاجپور
بودند رفته و بآن راه گذشته از اکابل میرزا محمد حکیم را بیارد و میرزا تا آن
زمان اینجا دست و پا میزده باشد و شاه ابو المعالی از استماع خبر تعاقب
صادق خان و دیگر امرا از آنجانب عدول نموده خود را بنارنول که بسرکشیقدار
آنجا بود رسانده و او را بسته رزی کرفت و کاری نساخته راه پنجابه و کابل پیش
و بهمت خود ساخت و احمد بیک و اسکندر بیک از لشکر صادق محمد خان
و اسمعیل قلیخان جدا شده با بلخاریان از عقب او در آمده رسیدند و جمعی از
نوکران میرزا شرف الدین حسین که این هر دو سردار ملازم خود ساخته اعتماد
تمام بر انها کرده بودند سه توان شناخت بیکروز در اسمایل مردها که تا کجاش
رسیده است یا کجاها علوم ها و بیا رنا طلبش این معاش غره متوها که جنت نفس
نکرده و بها معلوم ها مفسدی زمانه فی الحال نزد شاه ابو المعالی بتبدیل تمام و ساده
پیغام دادند که در فلان جا توقف نماید که بمجرد رسیدن این دو سردار
تا کار هر دو را تمام میسازیم چون نزدیک او رسیدند از اطراف شاه ابو المعالی
از کمین گاه بر آمده و از این طرف دشمنان خانگی در آمده آن دو امرا را بزخم تیغ
بیدریغ گذرانیدند و نوکران فتنه جوی ایشان از دیدن این حال چون دام و دد

رسید و بهر جا بنی کریزان شدند و این خبر بسمع پادشاهی که دران
زمان در حوالی مهره بشیر و شکار مشغول بودند رسید بعزم استیصال این
فتنه بجانب دهلی نهضت واقع شد و آنجا واعیه نسبت مصاهرت با غیاث
دهلی و اکبر بیدار اند قوایل و خواجه سرایان از بهر انتخاب بنات الکبرا و تحقیق
احوال ایشان در محلات نامزد گشتند و هیولای اعظم در شهر افتاد و باعث
بر تحریک این سلسله اغوای شیخ بده دهره مخادیم اکره بود مجملاً انکه یک کنیز بیوه
شیخ بده فاطمه نام اسمی بمسمی از هوا و هوس و فضولی عیش که سوخ چشمی باری
آرد بجهت قرب جوار و وسیله ملاطفان به باقی خان برادر صلبی او هم خان معظم
کرد و آن سفاح آخر منیژ بنکاح شد و لیکن دیگر شوهر دار را کیژ نام شوهرش
عبدالواسع بود در مجالس سور و سرور همراه خود بزون کرفت و همان
حکایت کریه عابده که در اول انوار سهیلی راست آمد و این زن شوهر دار
چون بغایت جمیله در تمامی قبیله سنگلیه بی عدیل بود روزی نظر پادشاه
بروی افتاد و پیغام نسبت بشیخ فرستادند و شوهران جمیله را المیده و ارها
دادند بنابران که نوره با دشاهان معمول است که هر زنی را که بخواهش
نظر اندازند بر شوهرش لازم است که آنرا طلاق دهد چنانچه واقع سلطان
ابوسعید و میر جوبان و پسرش دشمن خواجه مشهور راست عبدالواسع ارض
الله و الفه خوانده مقراض خدای جهان را جهان تنک بینت شد طلاق
در کوشه دامن جمیله خود بست و در شهر بند راز ملک دکن غایب گشت
و آن عفیفه داخل محرم محترم شد و فاطمه با غوای خسر خویش باعث بود
که مصاهرت پادشاهی با کابر دیگر اکره در دهلی نیز واقع شود تا نسبت پادشاه

به اکابر

بزارک

درمیان ایشان پدید آید ترجیح بلاجح لازم نماید و درین اثنا پیکی که شاهنشاهی
سیرکنان نزدیک بمدرسه بیگم رسیده بکوک فولادنامی که میرزا شرف الدین
حسین در وقت فرار خویش و رفتن بمکه معظمه او را گماشته بود از بالای
ایوانهای مدرسه تیری در کمان نهاده انداخت و پوست مال کذشته بخز
انجامید و ایشان را بتنبیهات غیبی و کرامات پیران حضرت دهلی دانسته ازان
واقعه باز آمدند و آن مدبران را هر چند بعضی امرا خواستند که تا زمان تحقیق حال
مهلت فرمایند و درین اغوا چه کسان شریک باشند راضی نشده فرمودند
تا بجزای خود بشتابند زود تر رسانند و سواره در قلعه دین پناه در آمدند و اطبا بمعالجه
مشغول شدند و آن جراحت در اندک فرصت التیام پذیرفت و بر سکهان
سوار شده راه اکره طی فرمودند بتاریخ بانزدهم جمادی الثانی سنه سبعین
بسفاهه در مقر سلطنت نزول واقع شد و درین سال واقعه شاه ابو المعالی
در کابل روی نمود و آن چنان بود که چون بعد از قضیه بیگم والده میرزا
حکیم قاسم کوه بر نزد میرزا سلیمان در بدخشان رفت و میرزا با حرم خود
که بوی لغمت مشهور است کران بر کشیده ابو المعالی آورده و او نیز مرزا
محمد حکیم را همراه کرفته در کنار اب عوز بند انش قتال را استعمال داد و ایشان
غار نکابلیان از جو انغار بدخشان پیمائی شده و شاه ابو المعالی میرزا
محمد حکیم را در مقابله سلیمان میرزا کذاشته خود بمدد جماعت سکنت یافته رسید
و تا رفتن او میرزا محمد حکیم خود با تفاق نوکران از آب کذشته نزد سلیمان
میرزا رفته بود و شاه ابو المعالی را دیکر تاب مقاومت نمانده و راه فرار
پیش کرفته و نزدیک بدیه جارلکا آن کرفتار شده بدست مردم سلیمان میرزا

بدره
بجعبت

بدیه
برانغار

کرشتافته

کرشتاسب او رفته بودند افتاده تا در کابل نزد سلیمان میرزا آوردند و سلیمان
میرزا او را همچنان اسیر و مقید و معزول نزد محمد حکیم میرزا فرستاد و میرزا محمد حکیم
او را از خلق گشیدن فرمود و این واقعه در هفدهم ماه مبارک رمضان
سنه سبعین و تسعمائه بود و میرزا سلیمان بعد ازین فتح صبیه خود را از کابل طلبیده
بمیرزا محمد حکیم داد و امیر علی نام لوکری معتمد را بوکالت مهمات میرزا تعیین
کرده ببدخشان رفت و درین سال قلعه جهار راکه جانخان غلام عدلی بقتوی
نام غلام دیگر که بمسند عالی استقلال رسیده بود بعد از رسیدن عرضه
داشت او به رکاب شیخ محمد غوث که فتوی ارادت تمام بشیخ داشت واصف
خان که خواجه عبد المجید هروی باشد رفته بصلح گرفتند و انرا بجنن خان
ترکمان سپرده فتور اعلا زمت آوردند نا اعتبار تمام یافت و مقارن این حال
واقعه شیخ محمد غوث که پادشاهی را در زمان ابتدای جلوس و آمدن خود
از گجرات با تحفها و وسایل و مرغبات مردم ارادت آورده بود و بعد از
اطلاع بر حقیقت احوال او زود رسیدند روی نمود و ملا اسمعیل عطای معمای
که یکی از معتقدان و مریدان شیخ بود علیه ما علیه بنده حدائقه تاریخ وفات
یافت و در زمانی که جامع این منتخب در اکبر تحصیل علم رسمی اشتغال داشت
شیخ باکبر و فرزندان و جاهی مالا کلام در لباس فقیر آمد و غلغل او درین و
زمانها اگرفت خواست که رفته ملازمت نماید اما چون شنید که تعظیم سجده وان قیام
میکنند دل ازان هوس سیر خواست و محروم ماند اما روزی در بازار اکبره دید
که سواری می آمدند و خلقی زیاده پیش و پس او را گرفته و از برای رو سلام خلایق
و تواضع ایشان هر طرف زمان زمان خم میشد و فرصت راست نشستن

در خانه زین نداشت و با وجود هستی و سالکی طراوتی عجیب و سیمای غریب در ناصیه
او ظاهر بود رحمة الله و در بیستم ماه رمضان المبارک این سال حدادی فقیر
مرحومی مخدوم اشرف و رب و را از عالم درگذشت و این جز از بلیه سلیمیان
از توابع سبل شسته و فاضل جهان تاریخ وفات او یافته شد و چون بتعلیم
چرتیات و بعضی از علوم عربیه از و گرفته و حقوق بسیار بر ذمه من دارد تکلف
و محنت بسیار ازین واقعه روی داد و داغ مصیبت والد ماجد تازه گشت
و آن بیت میر خسرو علیه الرحمة بیاد آمد که نظم حیف است دو داغ چون منی را
یک سعله بس است خرمنی را یک سرد و رخنه بر نگیرد یک سینه دو بار در نگیرد
حیف از سرم گذشت و دل من دو نیم ماند در پای خون روان شد و در چشم ماند
و در عرض یکسال از غروض این احوال اضمحلال تمام در دل آسوده راه یافت
و غم دنیا که از آن گریزان میگشت یکبار یکی پیش آمد و سر راه گرفت و بیرونه
فیما فیما از بی اعتباری اشکار شد و سخن والد مرحوم بارها بگوش رسید که این ولوله و شورش تو تا
حیات و بعد از آن کار من نام خواهی زیست و پشت پا بر دنیا و ما فیها خواهی زد راست آمد
نظم ماتم کرده شد جهان نهان چیست ماتم زده چون من عیان کیست ماتم
دو شد و غم دو افتاد فریاد که ماتم دو افتاد حیف است دو داغ چون منی را
یک سعله بس است خرمنی را یک سرد و خار بر نگیرد یک سینه دو بار بر نگیرد
و درین سال اعتماد خان خواجه سرای اسکیم شاهی اعتبار تمام در حرم
یافته در امور ملکی نیز معتمد الملک شد و بدعتی و کفایتی چند پیدا کرد که پیش ازان
نبود و هر روزی کار و بار در خانه مستحکم تر میگشت تا نوبت بر اجه تودرمل
رسید و در زمان استیلا ماهم آنکه بیگم و اعتبار را هم خان و اعتبار خان

خواجه

خواجه سرا که صاحب رای و تدبیر بود میر عبد الحی صدر این حدیث از کتاب
نهج البلاغه که بحضرت امیر علیه السلام منسوب است و بعضی آنرا از علامه شریف
علم الهدی مرتضی بغدادی میدانند حسب حال گفته که قال علیه السلام یاتی
زمان علی الناس لا یقرب فیه الا الباحن ولا یطرف فیه الا الفاجر ولا
یضعف فیه الا المنصف یعدون الصدقة فیه غرما و صلة الرحم منا و سیاتی
العبادة استطالة علی الناس فعند ذلک یکون السلطان بمشورة النسوان
و امارة الصبیان و تدبیر الخصیان و این واقعه نا زمان نخستین یک قرن پیش
گذشته مصراع به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ۴ و در سنه احدی و
سبعین و تسعمایه خواجه مظفر علی تربتی خطاب مظفر خانی یافته وکیل کل شد و
تمام تاریخ یافتند و در میان راجه و او هر روز منافره و هر کلی و جزوی بود
بود و طرفی این بیت قدیم را که نظم سکه کجاست به از صفاهانی ۴ گرچه صد هزار
سکه رکنا شه به ۴ چنین تضمین کرد که ۴ سکه اجه به از مظفر خان ۴ گرچه صد
هزار سکه از راجه به ۴ و چون امر سکایت از راجه نزد شاهنشاهی برده التماس
تغیر او نموده اند جواب داده اند که هر کدام شما در سرکار خود هندوی دارید
و ما هم هندوی در شه با شیم چرا از دیگری ببرد و جزیه شیخ مبارک راجه را چنین
یافته که بیت انکه شد کار هند از دو مختل ۴ راجه را جهانست تو در مل ۴ درین
سال قاضی لال را که از جمله اشنایان نیک و خوش طبعان ظریف بود از
قصبه برن طلبیده بنظر پسندیده رسانیدند و قاضی لال تاریخ او یافته شد
و درین سال غازیخان منشور از امرای کبار عدیل که چند گاه بدرگاه آمده
باز فرار نموده به پتنه رفته بود و در نواحی اکره با جمعی انبوه در مقابله آصف خان

آمده مصاف داد و در میدان معرکه افتاد و آصف خان ازین فتح قوت تمام گرفته
بر سر ولایت کره کشکر انگیخت و در آن زمان در آن دیار آباد بود
کره و آن ملک آنجاست و فیل ازان پای تخت آن ملک قلعه هوشنگ آباد بود
که تغیر کرده سلطان هوشنگ غوری پادشاه مالوی ست رفت و رانی در
کاوتی نام زنی صاحب حسن و جمال در کمال رعنای که حکومت آنجا در دست
با بیست هزار سوار و پیاده و هفتصد فیل قوی هیکل آمده جنگی صعب نمود و دلاوران
بسیار از جانبین بعد از کشتن و کوشش فوق الحد و الغایت غالب را
به پیغام تیر و تیغ بیدریغ نهی کردند و تیر بر مقتل رانی رسید و رمقی مانده بود
که اشارت بفلیان خویش کرد تا کار او را انجز تمام ساخت و با وجود این
حال هنوز رندی به بختی از او با بس او را السلامت نگذاشت هواری کنده
پرشی کنده می خوری میدارد ۵ اگرچه چاه نصرانی نه پاکست ۱ جهود
مرده میشوئند چه باکست ۱ و آصفخان ازانجا بر سر جوراگهر رفت و رانی
مذکور نیز بعد از محاربه بسیار در ملجی بکشت و چندان خزاین و دفاین بدست آصف
خان ۵ بقوت اقبال دعوی فارونیت و سلیمانیت پیدا کرد تا عاقبت به
تخت ایسری رفت ۵ گرچه از مال کسی نه بوجه ۱ هم خزینه پرست و هم انبار
بس نفاخر نکن که انه رحمه ۱ کند مست گرد دست و مالت مار ۱ و در دوازده
دهم ذی قعده این سال بقوم شکار فیل جانب نرور نهضت فرمودند
و در عین بشکال فیل بسیار با جزاعات عجب اصطیاد نموده از راه سارنگپور
بولایت مندو رسیده در سلخ ذی حجه این سال این خطه را معسکر سایه حشمت
و عبدالله خان اوزبک بتقریب بعضی اوباشی ناسزا اهل و عیال خود را

و لشکریانش افتاده عرد و انلو
جز آفریدگار بشمار نه تواند در آصفخان

آرمیده و برآورده راه گجرات پیش گرفت و هر چند مقیم خان که درین یورش
شجاعت خان خطاب یافته رفته او را دلاسا و نصیحت آمیز بود قبول
نمود محل قابل و آنکه نصیحت قابل نه چو گوش هوش بنا شنیده چو سود
از گفتار نه و عبد الله خان بر اول اندک جنگی کرد چون خبر قرب موکب
شاهنشاهی یافت اکثر پیرا از اهل و عیال و بنه و بار بتاراج حادثات داد
و جمعی ضروری را پیش انداخته بصد حیله خود را بگجرات رسانیده پناه
بجنگیز خان غلام سلطان محمود گجراتی برد که بعد از سلطان محمود فرمان روای
آن بلاد صاحب سوگت و استعداد شده بود و اوضاع شاهنشاهی تا
سرحد گجرات تعاقب او نموده رهها و فیلان نامی او را با سیری و اوجپور
گرفته آوردند و بقیه نصیحه اعدا شده که کوران و بهیلان باشند و ابا دانی
گجرات را در عهد جنگیز خان چنان نشان میدادند که در عصر بادشاهان
سابق معمور بود و رواج اهل علم و فضل چنان شده که فوق آن متصور نباشد
و هر سپاهی و مسافری و غریبی که رفته چند دیه بملازمت اختیار کرد دیگر او را
هیچ چیز و هیچکس احتیاج نماند و میگویند هر روز پنج شش سروپای خاصه خود
بمردم می بخشید و هیچ سروپای کم از هفتاد و هشتاد تا پنجاه اشرفی نمی
بود و یکی از خاتمهای او این بود که روزی در کنایت سیر میکرد و عبد الله
خان اورنگ در ملازمتش بود درین اثنا دو سه کروه پیر از اسباب
واقمشه و جواهر نفیس بنظر او گذرانیدند بجرد رسیدن و دیدن همه
بعبد الله خان اورنگ برگذار کرد و از انجمله این که شاه عارف صفوی حسینی
که حالا در لاهور است و بعنوان کرامت به تشیع حسن مشهور است و

داد ۳

اداد ۵

کنجها در شته بمردم می بخشید میگویند که این همه خزاین و دفاین از جنگیز خان باقی
و رزهای او همه لشکر جنگیز خانست و میران مبارکشاه هرها پنوری ارلجان
فرستاده و اطاعت قبول نموده و اعتماد خان خواجه سرا مصحوب ایشان رفته
و دختر میران را به تحف و هدایای لایقی به رکاب آورد و مقرب خان از ازاک
دکن آمده ملازمت نموده و در محرم سنه اثنی و سبعین و تسعمایه از سنده و
بقصبه نالچه رسیده و فرا بهادر خان را بحکومت آن بلاد منصوب فرموده
شکارکنان از راه اجین و سارنگپور و نروره کوالیار بتاریخ سیوم ربیع الاول
سنه مذکور بپای تخت آمدند و دو توام حسن و حسین نام درین سال از حرمی
تولد یافتند و در عرض یکماه ممالک دیگر خراسیدند و درین سال بتعمیر شهر نگر
چین واقع شده و سطری چند که یکی از اعیان دولت در وقت تالیف اکبر
نامه بقلم فرموده بود که درین باب بنویسد آنرا بجنس ایراد مینماید چون
مهندس کارخانه ابداع اندیشه بلند شهریار کامکار را که معمار معموره گیتی
خصوصا بنای مقصوره هند است از آغاز فطرت باختراع آئین ایجاد فرموده
تا بمقتضای جهاندار دانستن یکی را بر بدن و کار کاشتن
هر سر تپه یا و هر کل زمینی را که هوای آن معتدل و مقتضای آن فسیح و دلکش
کوراو سوادس مسطح باشد بتغیر نجشیده محل نزول اجلال مواکب اقبال
سازد چه اختیار اماکن نزهه و مساکن بقعه و منازل مروه و میاه عذب بهر
ابقای نعمت صحت بدنی و اجتماع اعتدال مزاج انسانی که وسیله موفور
و طاقت بزرگانی همان تواند بود از جمله سنه ضروریه است خصوصا وقتی
که بعضی از مصالح ملکی نیز مثل سیر و شکار و غیره بان منضم گردد بنابرین دواعی

سال خجسته فال بعد از معاودت از سفر مالوه که اولیاء دولت منصور و اعدای
ملک مقهور شده بودند پیش دهمت والا و اقتضای رای جهان آرا
چنان افتاد که موضع کگرولی را که یک فرسنگی اکره واقع شده و باعتبار
لطافت آب و نضافت هوا بر خیلی امکنه رجحان و مزیتی تمام داشته
معسکر خشم همایون و مخیم دولت ابد پیوند گردانیده و از مضایق مداخل و مخارج
شهر خاطر قدسی مآثر را فراغتی حاصل گشته اوقات فرخنده سمات را
گاهی بچوگان بازی و گاهی بدواندن سگان تازی و بهراسیدن جانوران
گوناگون مصروف سازند و بنای آن معموره بلند اساس را شکون استحکام
مبانی قصر سلطنت بپیوندد و تفاول از دیاد جاه و جلال گرفته فرمان
نافذ بران گونه غراصدار یافت که بار یافتگان قرب و منظوران نظر عاطفت
هر کدام از برای خود در ان مکان مرفه عمارت عالیه و مناظر رفیع بنیاد نهند
و در اندک مدت سواد آن بقعه لطیف از پرتو توجه حضرت ظل الهی حال
رشک نوعروس عالم شد و مکرجینن که عبارتست از امینا باد تمام یافت
لله الحمد که آن نقش که خاطر میخواست ؛ ابداز غیب پس پرده اقبال بدید
و از عجایب تغلبات روزگار آنکه امروز از ان شهر و از ان عمارت
اثری باقی نیست و همچنانکه قاع صفصف صفه بود هیئت شهر منصوره
فاغیر و امنه باوی الا باصبار چنانکه صاحب قاموس گفته که هفت
شهر منصوره و منصوریه نام را که شهرهای عظیم بود باد شاهی ذی شوکتی
در زمان خود هر کدام آنهارا بنا کرده بود امروز یکی از انها ابادان نیست
افلم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان عاقبت الذین قبلهم و دیرن

یا سال گذشته که بتحقیق نزدیکیت شیخ عبد النبی محدث پسر شیخ عبد القدوس
گنگوی را که از کبار مشایخ هند است از قصبه پرده اندری گرفتار طلبیده صدر
الصدور ساخته نا با تفاق مظفر خان مدد معاش بر بدیه ازان مستقل چنانچه
شد که عالم عالم اوقات و انعامات و ادرارات به مستحقان بخشد نامبرده
که اگر بخشش بادشاهان سابق هند را در یک پله نهند و انعام این عهد را در پله
دیگر هنوز این راجح آید نا باز بتدریج رفته رفته به پله اصلا قرار گرفت و قضیه
منعکس شد چنانچه مذکور شود ان شاء الله تعالی و درین سال خواجه معظم خانخانان
سلطانهای که دزغ الاقارب کما العقارب بر چنین روزگار خود داشت
شعر افاربکم العقارب لا ادا ؛ فلا تعزیعم او نجال ؛ فان العم زاد العم سنه
فاما الخال عن خیرات خانی ؛ روزی که بتقریب نصیحت و منع از بعضی امور
نامناسبه کار زو سر بر زده بود بمنزل او میرفتند خبر داده از روی بد
خانی و ضبط اصلاح زن قدیم خود در انگیخت و مستحق عقوبت گشت و اول در
لگد و چوب مالش داده او را غوطه چند فرمودند و در کوالیار فرستادند تا در انجا محبس
ارجمند طبیعت بپرست و بمکافات رسید بیت بدی کننده خود را بروزگار رسید
که روزگار بتراجا کریت کینه گزار ؛ و درین سال میرزا سلیمان مرتبه سیوم بکابل آمد
و باعث برآمدن او آن بود که میرزا بعد از دفع شاه ابو المعالی و مصاهرت میرزا
محمد حکیم در وقت مراجعت اکثر ولایات کابل را جاگیر لشکریان خود ساخت و کار
بر میرزا و لشکرش تنگ گشته و بدخشانرا بعذر خواهی از کابل برآوردند و میرزا
سلیمان با لشکران بجهت انتقام آمد و میرزا محمد حکیم تاب مقاومت او نیاورده
و باقی قاتال را با جمعی از معتمدان در کابل گذاشته بجلالاباد رسید و چون

عهد

میرزا

میرزا سلیمان لقاب نمود میرزا محمد حکیم بکنار سیلاب رسیده عریضه بدرگاه نوشت
و میرزا سلیمان قنبر نام نوکر خود را با جمعی در جلالاباد گذاشته از پی شاه ولی بکابل
رفت و بموجب حکم تمامی امرای پنجاب مثل محمد قلیخان برلاس و اکثر خان تمام
اکثر جنبل و مهدی قاسم خان و کمالخان لشکر میرزا محمد حکیم پیوستند و قنبر را
با سیصد کس که بمحافظت جلالاباد میبود علف تیغ ساخته سر او را با خبر فتح نزد
باقی قاقشال بکابل فرستادند و میرزا سلیمان روی همت بسمت هندوستان
نهاد و میرزا محمد حکیم بکابل درآمد و خان کلان بمنصب اتالیقی میرزا محمد حکیم ماند
و باقی امرا بجاگیرهای خویش آمدند و بعد از چند گاه میرزا محمد حکیم همشیره بیوه
خود را که حضرت شاه ابوالمعالی دانیال پی اسفندیار خان کلان بخواجه
حسن نقشبندی از اولاد حضرت خواجه نقشبند قدس سره العزیز عقد بست
و خواجه حسن وکیل مستقل شده بتمشیت مهمات میبود و طرفداران دولت
یکدیگر بیت کر خواجه ما خواجه حسن خواهد بود ما رانه جوال و نی رسن خواهد بود
و خان کلان که حکم سلخه معزول پیدا کرده بود تاب نیاورده پی رخصت میرزا
بلاهور آمد و خفیفت را معروض درگاه داشت و درین سال شیخ اسلام
چشتی مجذوبی که در سنه احدی و سبعین و تسعمایه از حرمین و شریفین مراجعت
آورده و کاتب حروف این دو تاریخ یافته و در ضمن مکتوبی بعربی که بجای خود
نقل نموده خواهد شد آنرا و الله تعالی از بداون نوشته فرستاده بود
شیخ اسلام مقتدای انام ۱ رفع الله قدره السامی ۱ از مدینه چو سوی هند آمد
آن هدایت پناهی یافت از مقدم همایونش ۱ یافت از سر خجسته فرجامی ۱ گر حرفی
و ترک کن حرفی ۱ هر سالش ز شیخ اسلامی قطعه تیکر بهین اسلوب شیخ اسلام

ولی کامل ؛ آن مسیحا نفس حضرت مقدم از مدینه بجوی هند شتافت ؛ باز آمر شد
اصناف اهم ؛ بشمیر حرفی و مشمر حرفی ؛ ببر تاریخ زجیز المقدم ؛ طرح عمارت
خانقاه جدید انداخت که مثل آن در معموره کیتی نشان نمیدهند و در مدت هشت
سال باتمام رسیده دم از جنت بهشت زد و درین ایام اتمام محل بکجا باد اکره
وقصری عالی دیگر واقع شده قاسم ارسلان این تاریخ گفت قطعه چون از پی
عشرت سه زیبا منظر ؛ فرمود بنا دو خانه فیض اثر ؛ تاریخ یکی زعشرت آمد برون
شد خانه بادشاه تاریخ دگر ؛ و در غره ماه رجب سنه اثنی وسبعین وتسعمایه
بجانب نرور و کرهه بعزم شکار فیلی نهضت نمودند و مردم را از انجا بگرفتن فیل
نامزد فرموده خود بکوالیار آمده و روزی چند بجهت گرمی هوا عارضه تب رسیده
باز صحت یافته بعزم سلطنت رسیدند و درین سال عزیمت بنای قلعه اکره
تصمیم یافت و ارک آنرا که از خشت بود بتعمیر ان از سنگ تراشیده فرمودند
و در سه سیری غله از سر بهر جریب زمین بر ولایت تقسیم نموده و محصلان
تواجبان محاسبه از امرای جاگیردار تحصیل کردند تا در مدت پنج سال باتمام
رسیده و عرض دیوار ده گز و ارتفاع چهل گز و خندق عمیق ده گز تا بآب رسیده
واز آب دریای جون برگشته و نظیر آن قلعه در بلاد دیگر کم نشان میدهند و تاریخ
دروازه از املاک الشعرا شیخ فیض بنای در بهشت یافت و سه کرور زر تخمینا خرج
القلعه شد و بعد از انکه صورت اتمام پذیرفت رزمهای تمام هندستانرا ملجا و ماوای
گشت و این تاریخ یافته که شد بنای قلعه بهر رزم و الحق ان رز صاحت معلوم میشود
که کی ناطق شود مگر انکه آیت و اخرجت الارض اثقالها بخواند و بزبان حال
بگوید انطقنا الله الذی انطق کل شیء قطعه رزانه رکف مرد دنیا پرست تا

هوزای برادر پسنک اندراست ۱ زراز بهر خوردن بود ای پسر ۱ زهر نهادن چه پسنک و
چه زر ۱ و درین سال یعنی خانزمان و ابراهیم خان و اسکندر خان او زبک روی
نمود و سبب آن این بود که بعد از سرکشی عبدالله خان او زبک به کمانی از
طایفه او زبکیه بخاطر شاهنشاهی راه یافته اشرف خان میر منشی را از انبور
بطلب اسکندر خان او زبک بدلاسا فرستادند که در اوده جاگیر دارست
و اشرف خانزا بلطایف الحیل بهانه مرافقت و موافقت با ابراهیم خان او
زبک که بسال برزگتر از همه است بجاگیر او که سرهرپور بود برود و ازانجا بجونپور
نزد خانزمان بتقریب کنکاش پرسیدن رفتند و همه قرار بر مخالفت داده
و اشرف خانزا چون مجرمان نظربند داشته اسکندر خان و ابراهیم خان بکنهو بلکهنو
خانزمان و بهادر خان بگره و مانکپور سر طغیان برداشته بگرد و به شنو امرای ان
حدود مثل شاهم خان جلایر و شاه بدیع خان و غیران در نواحی نیم گهاگ بجنگ
از پیش خانزمان منهزم شدند و محمد امین دیوانه دران معرکه دستگیر گشت و ایشان
در قلعه نیم گهار و مجنون خان قاقشال در مانکپور متحصن گردیدند و اصف خان
ولایت کره بسنگه را بعهده محافظت جماعه گذاشته خود بخزانه و افزونسگ
تازه زور بمدد مجنون خان رسید نیز مبلغی کلی داد که سرمایه و قشون خزینه
برداشته تسلی سپاهی نمود و بمجنون خان نیز مبلغی کلی داد که سرمایه ازدیاد
جمعیت او شد و در مقابله خانزمان نشستند و عرایض بدرگاه فرستادند و
ثانی خان این بیت در عریضه خود نوشت بیت ای شهسوار معرکه آرای روز رزم ۱
از دست رفته معرکه یا در رکاب کن ۱ و چون مراجعت از سفر مالوه روی
نموده این خبر شنیده منعم خان خانخانانرا از پیش فرستادند تا آب گنگ را

از معبر قنوج عبور نماید و خود در ماه شوال سال معصد و هفتاد و دو دیای در رکاب
نهادند و قتیا خان کنک که مخالفان یکی شده بود در قنوج با استقبال خانخانان
آمده و به واز تقصیرات او درگذشتند و ازانجا با بلغار بلکهنو رسیدند و سکندر خان
جنگ ناکرده بخانزمان و بهادر خان ملحق شده و همه ایشان مقابله اصف خان
و مجنون خان آمده راه جونپور گرفته و با اهل و عیال از آب ترهن گذشته
فرود آمدند و یوسف محمد خان و گدائیکه خان بر سر ایشان نامزد شده و خود هم
متعاقب آمده ظاهر جونپور را معسکر ساختند و اصف خان درین منزل با پنجهزار
سوار کارآزمای با تفاق مجنون خان ملازمت کرده و هدایا گذرانیده و در عوض
قبول افتاده و در روز جمعه دوازدهم ذی حجه سال مذکور در ارک جونپور نزول
فرمودند و اصفخان سرداری لشکر یافته درگذر ترهن مقابل خانزمان رفته فرود
آمد و ران ایام حاجی محمد خان سبستانی را برسالت جانب سلیمان کرانی حاکم بنگاله
که جهت اتحاد قوی بخانزمان دارشت نامزد کرده بودند تا او را از مدد و معونت
خانزمان باز دارد و چون بقلعه رهتاس رسید افغانانی که رابطه یگانگی بخانزمان
داشتند حاجی محمد خانزاده گرفته نزد او فرستادند و خانزمان بنابر آشنای قدیم
که با پدر حاجی محمد خان داشت او را بتعظیم و احترام او کوشیده قرار داد که والده
خود را همراه او بدرگاه فرستند تا استشفاع نموده استغفاری زلات خان
زمان نماید و درین ایام حسن خان حزانچی مهاپاتر با دو فرزندش را از میان افغانان
سیرشاه و اسلام شاه که در فن موسیقی و شعر هندی بی عدیل بود بوکالت نزد راجه
او دلیسه که به جهت و سوکت از میان راجهارا دیگر امتیاز داشت فرستادند
تا دست امداد از اعانت خانزمان کوتاه داشته او را در جوار حوزه پناه نزهد

سلیمان نیز از مظاهرت وی باز نداشته در مانده کار خود ساز داد این سخن را طوعاً و رغبةً
قبول نموده فیلان و تحف و هدایای نفیس روانه درگاه اطاعت قبول نمود تا این هردو
وکیل باز گشته در اکره بدرگاه واصل شدند و چون ایام چون مظفر خان و دیگر ارباب دخل
از جهت شومی طمع و حرص سخنان بکنانه و تضریح کوش زد اصف خان ساخته تحف و
نفایس بسیار و نوقعات بعید از وجهم درگذشتند و راه لعنت سلوک داشته جمعی را
باعث بر تقریر اموال حور اکره شدند و از مطالبه ننمودند اصف خان زمانی که در مقابله
خائر زمان بکذر نرهن گذشته ازان سخنان مزدد و متفکر می بود ناگاه پیشی باتفاق
وزیر خان برادر خود فرصت غنیمت دانسته بجمعی که داشت راه ولایت گرفته
بکره رفت و بعد از اطلاع حال بجای او منعم خان خانخانان را بسرداری آن لشکر
منصوب گردانیدند و شجاعت خان بتعاقب آصفخان نامزد گشته و از ماکپور بر
گذشته میخواست که عبور از آب کنگ نماید اصف خان که پاره راه رفته بود از استماع
این خبر برگشته بقصد مدافع یکبار آب رسیده و جنگ عظیم کرده گشتیهای شجاعت
خانیرا اکثر گذشتن نداد و شجاعت بضرورت شب باین طرف آب آمده و اصف خان
باجمعیت تمام از انطرف راه جانگیر خویش گرفت شجاعت خان درین مرتبه میدان
خالیرا یافته روز دیگر بکره رفت و بتعاقب غنیمی که بخیال نمیتوانست برامون او رسید
قدمی چند زده و بجهت وقوع فاصله گیری بجونپور مراجعت نموده بدرگاه پیوست
و چون ایام حسن خان از جانب برادر خود فتح خان افغان پیشی صاحب
قلعه رهتاس که در سنه اثنی و سبعین و تسعمایه سلیمان کرانی اورا در قبل داشته و پیشتر
خبر توجه شاهنشاهی بانصوب از محاصره امتناع نموده بود بوکالت آمده و پیشکش لایق
آورده التماس تعیین سرداری کرد که قلعه را با و سپارد بنابران قلیچ خان از جونپور

برادر

بهراهی اونامزد شده و فتح خان از فرستادن هراول بهر سان کشته و اذقه فراوان در
کشیده خطی به برادر نوشت که خود را زود تجارسان کن خاطر ما از جانب ذخیره جمع
شده است و قلیچ خانزاد روزی چند بلباس و نلیس لقاء راسته و بظاهر اظهار انقیاد
مینمود اما قلیچ خان بر نفاقش اطلاع یافته پی نیل مقصود باز گشت است سواری جهان
پور دستان سام ؛ بازی سر اندر نیارد بدام ؛ و این رهناس قلعه ایست از توابع
بهار احیارده کروه عرض سه کروه و ارتفاع پنج کروه و درون قلعه زراعت میشود و
کثرت آب آن بمرتبه که اگر میخ بر زمین زنند یا دیگدانی بگذارند همه جا آب بدر می آید
و ازان زمان که ان قلعه را شیر شاه کرفت بدست افغانان بود تا نوبت بفتح
خان رسید که سر بسلیمان کرانی فرو دنمی آورد و عاقبت از فتح خان بتصرف
شاهنشاهی در آمد ؛ چنانکه مذکور میشود ان شاء الله تعالی ؛ و چون جونپور محل نزول
رایات شاهنشاهی کردید و بتعظیم مهام پرداخته پیش از انکه منعم خان را مقدمه
الجیش ساخته مقابل خان زمان فرستند خانزمان در کذر تنرهن نشسته بهادر
خانرا سردار اعتبار نموده با تفاق سکندر خان بجانب سرواز فرستاد تا ازان
مکان طرف همیانه ولایت در آمده خلل اندازند و تا انجا که توانند دستکاهی وسیع و
بنا بران چندین از امرای عظام با لشکری عظیم مثل شاه بداغخان و پسرش عبدالمطلب
خان و قتلغ خان و سعید خان و محمد معصوم خان فرنخودی و دیکران که تعداد اسامی
ایشان طول دارد همراه میرمنعم الملک مشهدی که حابه سرداری برفاقت استعداد
او نامزد شده بودند بعد اقبه و همانجا سکندر و بهادر بر خرزند و
این هر افواج هنوز مقابل نشده بودند که منعم خان خانخانان که بخانخانان
نهایت جهت انحاد داشت چهار پنجاه بدستور کهنه سپاهیان که در صلح دارند بجرف

پنجاه

وحلیه

وحکایت مراسلات و مکاتبات که زاینده و خواجه جهان و دربار خان از جوینور بجهت
استعلام امر صلح و جنگ قرار و شتاب و درنگ بکدیگر نزین رفته و از طرف خان
زمان با سه چهار کس و از این طرف خانخانان و خواجه جهان نیز با سه چاری و کشتی
نشسته و بکدیگر دیده قرار صلح بدین گونه دادند که خانزمان و الده حوره را با عم خویش ابراهیم
خان اوزبک و فیلان نامی گرد و به درگاه فرستند بعد از انکه تقصیرات او معفو
شود سکندر و بهادر نیز به درگاه بیایند و دربار خان بازگشته این خبر بسمع اعلی
رسانید روز دیگر والده خانزمان و ابراهیم خانزاخان خانان و خواجه جهان با فیلان
همراه گرفته به درگاه آوردند و در مقام استشفاع خانزمان و استعفای گناهان
او بودند که ناگاه از سرداب خبر رسید که میرزا اهلک از سرداب بر سید و شاهنشاهی
برآشفته و آن صلح یکین مبدل شد و شرح این حال با جمال آنکه چون افواج
شاهنشاهی برآشفته نزدیک سکندر و بهادر رسیدند ایشان بهانجا که رسیدند
دو روز توقف نموده پیغام بمیرزا اهلک دادند که واسطه گردد شفاعت ما گناهان
ما را از درگاه درخواست نماید تا آنچه از فیلان و غیران بدست آورده ایم به درگاه
فرستیم و چون از خطاها پاک شدیم و تقصیرات ما بخشیده شد بملازمت میرسیم میرزا
اهلک از انجا که بیهوشنه وی از انا و لا غیری میزد فرعونیت و شداد بیت گرد ملک
موروثی سادات مشهد آمده و از انجا گفته که بیت روی زمین کرچه بمردم خوش
است ۷ مشهدی از روی زمین کم خوش است ۷ و دیگر گفته بیت شیطان
که در و بخزیدی بیت ۷ صد شکر کند هر مشهدی بیت ۷ یک خلقی کربان مشهور بود
بنیاد کرد و کفت پاک شدن شما جز باب تیغ متصور نیست و درین اثنا لشکر خان
میرسخن و راجه تودرمل از درگاه رسیدند تا امرا از صلح و جنگ بهرچه قرار میدهند

۵ اهل مشهد بجز امام شما
لعنت الله بر تمام شما و دیگر هیچ

زود تر بقطع رسانند اگر مصلحت دانند جنگ کنند والا اسکندر و بهادر را ولاسا
بیارند و بهادر خان باز بکنار اردوی شاهنشاهی تنها آمده و میرزا مؤمن الملک را با چند
از امرا طلبیده مقدمات صلح درمیان آورده گفت که چون خانزمان والده خود را
بدرگاه میفرستند بلکه تا این زمان فرستاده باشد امید عفو گناهان خویش داریم
و احتمال غالب همین است و راه جواب می بینم و تا آنزمان که مهم انجا مشخص نمیشود دست
بکار زار نمی بریم شما هم تا آمدن جواب روزی چند صبر نمائید میرزا مؤمن الملک خود آنش
بود بازرا چه تو در دل حکم روغن لفظ پیدا کرده آن آتش را تیز تر ساخت چنانچه
غیر از حرف درشتی بر زبان ایشان نگذشت و بهادر خان و سکندر خان نومید شده
و پی کار خویش گرفته بسوی صفوف نمودند پست وقت ضرورت چو نماند گریز
دست بگیرد سر شمشیر تیز و ازین طرف میرزا مؤمن الملک و محمد امین دیوانه را مقدمه گردانیده
خود در قلب جا گرفت و عبد المطلب خان و سلیم خان و کامگار علی خان و دیگر
بورین خان و دیگر جوانان کار آزموده را به مشقق ساخته و امرا دیگر بمیمنه و میسره
بافته ازان طرف سکندر خان و داماد شش محمد یار بر اول و بهادر خان غول بجغدوار
جا چیده چون دو کوه برهم زدند و حمله آوردند و داد مردانگی از جانبین دادند و محمد یار
بقتل رسید و اسکندر خان گریخته خود را بآب سیاهی که پس پشت او بود زد و برو
رفت و اکثری از مردمش غریق شدند و بعضی دیگر زیر آب تیغ ماندند و افواج
همه در پی تاراج رفتند و میرزا مؤمن الملک تنها از سرداران بانک مردم ماند اما حق آنست
که چیلی از جوانان بزد آزمای حضور صاحبین خان خویش مهدی قاسم خان و باقی
محمد خان و دیگران کار از سرداری میرزا مؤمن الملک و حکومت راجه تو در دل ملول بودند
بموجب لاوفلا للملوک تردد آنچنان کردند درین وقت بهادر خان کز خود

له هنوز پای برجای بود فرصت غنیمت دانسته از جا حرکت نموده بیجو در سیدن میر معز الملک را
برورانیده و شاه بدر اعتماد خان داد جلادت داده از اسپ بزمین و پسرش عبد المطلب خان
هر چند روز آزرده کرد تواند دست او گرفت میبرند آخر پسر بدر رفت و پدر بدست او زبان
افتاد بیت پی بلا نازنین سلمرد اورا ۱ چون بلا دید در پس و اورا ۱ و راجه تودرمل و لشکر خان
به بعنوان طرح مانده بودند تا سب طرح جنگ انداخته اما فایده ندانسته و متفرق گشته
روز دیگر یکی شده بسر کره آمدند و حقیقت حال بدرگاه معروض داشتند آمدیم بر سر
حروف خانزمان چون خانخانان والده خان زمان را و ابراهیم خان را با میرهادی حیدر
و نظام افاکه محل اعتماد خان زمان بودند بدرگاه آورد و فیلان جنگی که زاینده ابراهیم
خان سر بر هنه و تیغ و کفن در گردن بجای روانداخته و خود را تسلیم کرده بزبان حال
و مقال میگفت مصراع خواهی بدار و خواه بکش رای رای تست ۱ و خانزمان در
مقام مقاومت ایستاده حدمات این جماعه بباد آورد و گناهان ایشان بعفو مقرون
ساخته و جانگیرها بحال ماند فرمودند ناگزیر دوی گریبان بوی اینجا بابله ایشان از آب
نگذرنده گیلان ایشان در اکره آمده فرامین درست سازند و حسب فرمان منصرف
شوند والده خانزمان این مژده به پسران فرستاد و بهادر و سکندر فیل کوه پاره
و فیل صف شکن را که ماده نزاع و کین بودند با تحف دیگر بدرگاه روانه گردانیدند
درین اثنا عرضداشت راجه تودرمل و لشکر خان مشتمل بر جنگ و هزیمت و نفاق
امرا رسید پادشاهی فرمودند که چون بخاطر خانخانان از گناه خانزمان و دیگران
نرسیده ایم امرای عظام بدرگاه بیایند و میر معز الملک و راجه تودرمل و لشکر خان
بی عرض آمدند و نفاق همگنان مدتی از کورنش محروم ماندند و معایب بودند
تا باز بپایه تصرف خویش رسیدند و درین ایام کوچ کرده سیر قلعه جهار و شکار

فیل در جنگل انقلعه نموده باردو بوستند و زمانی که جهانگیر معسکر شده بود خانزمان به
تعجیل از آب کنگ گذشته و نقض آن عهد کرده بمحمد آباد که از توابع پرگنه موهت
آمده و محاشتهای نقلبط جونپور و غازی پور فرستاد و این مبلغ بر طبع سپاهیهای
دستوار نموده اشرف خان میر منشی را بجونپور و غازی پور فرستادند تا والده خا
نانزاد در قلعه نگاهدارد و هر کس را که از اهل لشکر بدست آورد و بحراست
خواجه جهان و مظفر خان گذاشته با بلیغار بقصد استیصال خانزمان شتافتند او
باز یکبار آب سرو رفت و کشتیهای هر از اموال و اسباب او که حکم گنج باد آورد
داشته بدست دولتخواهان افتاد و لشکر شاهنشاهی کناره آن آب گرفته جنگهای
نمایان راطی نمودند و چون معلوم شد که خانزمان خود را بپرامن کوه سوالک کشیده
بترک تعاقب او نمودند و چون باز گشتند و در اثنا بهادر خان با جمعی از مردم
کار آزموده بجونپور رفته و کمنه ها انداخته بر قلعه برآمد و والده خود را خلاص داده اشرف
خانزاد دستگیر کرده قصد آن داشت که برارد و بریزد چون خبر مراجعت اعلیحضرت
شنید با نفاق سکندر خان در کنار گنگ از آب گذشته فرار نمود و در پنجم
ماه رجب سال نهصد و هفتاد و سیوم که روز ولادت با سعادت شاهنشاهی است
در ظاهر پرگنه نظام آباد از توابع جونپور مجلس وزن منعقد شد و بر سم مقرر در سالهای
دو بار بحساب تاریخ شمسی و تاریخ قمری بطلا و نقره و سایر اجناس بر سنجیدند
و آنرا بر اهمه و غربا و یتیمان صرف نمودند و شعرا در این باب اشعار دلپسند بر گفته
و میگویند و از آنجا رحل اقامت در اراک جونپور انداختند و خان زمان شنیدن این
خبر اقامت میر را میرک را که آخر رضو نجان شیرازی و خانخانان بجهت استمالت او و
او با نفاق والده میر عبد اللطیف قزوینی و ملا عبد الله مخدوم الملک و شیخ عبد النبی

صدر دیگر با ابراز التماس عفو تقصیرات خانزمان نموده و بدرجه قبول افتاده و خواجه جهان
را بمیر مرتضی شریفی که از نسل علامه نوع البشر عقل حادی عشر میر سید شریف جرجانی
قدس سره است و مخدوم الملک را بجهت توجه دادن خانزمان از بلخی و رسانیدن
مژده عفو بکوشش او فرستادند خانزمان با استقبال برآمده حسب الامر عاکفه
حوزه و اعزه را بسیر الیلا تعظیم و تکریم رخصت داد و سه ماهی در او آخر سنه ثلاث
وسبعین و تسعمایه مراجعت نموده متوجه دار الخلافت شدند و در روز جمعه هفتم ماه
رمضان سنه مذکور باکره رسیده بعشرة کذراینده و ازانجا معمور و جبه بده نکر چین رفته
بچوگان بازی و سگ تازی و جانور پرانی مشغول شدند و کوی آنچنین فراغت
کرفتند که در شب تاریک توان باخت و درین ایام محمد یوسف خان ولد اتکه خان علی
شربت مدام در کذشت شعر ملائک لهلکات للام و داعیه الطعام الصحاح الی الطعام
مدام مدامة و مدام ط و طی و ادخال الطعام علی الطعام ط و درین سال مهدی
قاسم خان و چندی از امرا مثل حسین خان خویش او و خالدی خان و غیرایشان
با سه چهار هزار کس بر سر آصف خان در ولایت کره کشکه نامزد کردانیده و
آصف خان قلعه چوره را که از استه عرضداشت مشتمل بر عفو تقصیرات بدرکاه و شفاعت
وچون روی قبول نیافت خط بخانزمان نوشته باتفاق وزیر خان برادر خود بچو
پنور نزد خان زمان آمد و خانزمان با او در مجلس اول چنان متکبرانه سلوک کرد
که آصف خان از آمدن پشیمان کشت شعر آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد ط
و مهدی قاسم خان و لایت کره را بتصرف آورده و بجاکیر داران داده از تعاقب
آصفخان باز مانده از راه هندیه متوجه مکه معظمه شدند و ان سعادت را دریافتند و
حسین خان با برادر خویش تا قلعه سنوانس قریب بملک دکن متابعت او رفت

بقیه ۲۰۱

و یک ناگاه ابراهیم خان حسین میرزا شاه میرزا و محمد حسین میرزا اولاد سلطان محمد میرزا
که از جانب پدر با میرتیمور صاحب قران و از جانب مادر سلطان حسین میرزا میرسید
و پیر معمر شده و هر کدام اعظم پور راشاهنشاهی بجاگیری داده بودند در ولایت سنبل
سرکشی بنیاد نهادند و بعد از فتح خانزمان و توجه شاهنشاهی بجانب پنجاب بر سر
میرزا محمد حکیم از پیش خانخانان منعم خان فرار نموده خود را بمیانه ولایت کشیده و
بدهلی رسید معزی بملک مالوه برآوردند و از انجا دو برادر که شاه میرزا و محمد حسین میرزا
باشند بهند یه رفته بمجد ندو ابراهیم حسین میرزا بجانب ستواس رفت که فاصله
کروه راه باشد و حسین خان با تفاق و استظهار مقربخان بهرداری از ابراز
دکن در ستواس متحصن شد و ذخیره در قلعه نبود و مهم بخوردن کونت اسپ و شتر
و کاو کشیده کار بجانی و کار و با استخوان رسید و مدد از هیچ جانب نیامد و با
جود ان هر چند میرزا ابراهیم حسین مقدمات صلح در میان آورد و اهل قلعه در جنگ
تقصیر نداشتند تا صاحبی سر قدم خان برادر مقربخان که در هند یه قتل رسیده بود
بر سر نیزه برداشته بمقربخان نمودند و خبر رسانیدند که هند یه مفتوح شد و زنان
و ساکنان انجا همه اسیر گشتند و والده او را همراه آورده در نظرش داشتند و
گفتند که اهل و عیال مقربخان خود این حال دیده اگر دشمنا جنگ بجرا عتماد میکنند
مقربخان بی پاسه و مقر بغلامی گشته میرزا یانرا آمده دیده و حسین خانرا بزنهار امان
داده و بعهد و قول برون آورده اول تکلیف نوکری کردند و چون قبول نکرد او را
بسلامت گذرانیدند تا در سنه اربع و سبعین و تسعمایه وقتی که شاهنشاهی از لاهور
باکره آمده بود ند ملازمت نمود و تربیت یافته بر کنه شمس آباد را هر تپالی که جاگیر او
بود اضافه ساختند و جامع منتخب پیش ازین بیکسال در عمر خوب از هدایون بر

به پنجابی رفته بخان مذکور آشنا شده و از پس که متخلق و متواضع و درویش سیرت
و شجاع و باذل و پاکیزه روزگار و از اهل سنت و جماعت و علم بهره و فضل
دوست بود نیک پیش آمد از صحبت او بجای دیگر رفتن و ملازمت نمودن خوش
نیامد و مدت ده سال دران دنوایای مجهول و خطاهای خمول و تردد های مواسات
با وی شرکت داشت آخر فلک شعبده انگیخت و چشم زخمی دران محبت رسید و
امری غریب باعث برجدای شد و او هرچند در مقام عذرخواهی درآمده باز
وسایل و وسایط انگیخت و نبذ اون رفته والده مرحومه را شفیع ساخت فائده
نکرد تا بملازمت خلیفه زمان شتافت بیت دل که رنجید از کسی خوی سندکردن
مشکلست ۱ شیشه شکسته را پیوند کردن مشکل است ۱ الغرض خانزمان آصف
خانرا با نفاق بهادر خان بجهت تسخیر بعضی از ولایات افغان نامزد کرد و زبردست خانرا
بجلو پیش خود نگاهداشته نظر بند فرمود و هردو برادر بمراسلات قرار برقرار داده
بسعادتی معین ساختند و در شبی معهود این آرزمان بگریخت و او از نزد
بهادر خان جدا شده سرکوه راه علی نموده طرف کره و مانکپور را پیش نهاد خود
ساخت بهادر خان از عقب آصف خان رانده تا پین چونپور و مانکپور جنگ
صعب میان فریقین روی داد و آصفخان گرفتار شد و بهادر خان او را در
عماری فیل برداشته روانه گشت درین اثنا وزیر خان از چونپور خود را بانجا رسانید
که برادرش را می برند و مردم بهادر خان چون در پی غارت متفرق شده
بودند بهادر خان تاب مقاومت او نیاورده فرمود تا آصف خانرا در عماری بقتل
رسانند و بریدنی او زخم شمشیر رسید و دوسه انگشت او نیز بریده شد و وزیر خان
بهمان دستی نموده او را خلاص داده هردو برادر خود را گرفته رسانیدند و بهادر خان

بی غرض باز گشته و وزیر خان در نواحی لاهور زمانی که شاهنشاهی بشعاب میرزا
محمد حکیم رفته بشکار مرغزه متوجه بودند بوسیله مظفر خان بملازمت کرده و فرمان عنایت
آمیز بنام آصف خان صادر شده و درین سال میرزا محمد حکیم بلاهور آمده و باعث آن
بود که چون میرزا سلیمان مرتبه سیوم از کابل باز گشت و میرزا حکیم کابل را متصرف
شده و امرای شاهنشاهی را رخصت هندوستان داد و خواجه حسن نقشبندی وکیل
باستقلال گشت و خانخانان رنجیده آمد میرزا سلیمان بار چهارم میدان خالی یافته
باتفاق منکوحه خود و ولی نعمت بقصد کابل شتافت و محاصره کرده و میرزا محمد
حکیم کابل را بمحمد خان معصوم کوکه عاقبت فتنها انگیخت و در هندوستان باشکرها
کرده و بسیار شجاع است سپرده خود باتفاق خواجه حسن نقشبندی بعزم بدخشان رفت
و میرزا سلیمان چون کابل را بزور نتوانست گرفت ولی نعمت بکم را بفریب دیگر
بقرابیغ کرده کردهی کابلست در سرحد غوربند فرستاده تا مقدمات صلح و میانه
آورده سوگندهای سخت او غلاظه خورده و میرزا با معدودی چند رفت و خواجه حسن
نیز برین صلح و صلاح متفق بود و باقی قافلال رضا به بیچه نداشته میگفت که
این عورت مکاره حنه اعمار است اعتماد را نمی شاید بیت از ره مرو بعجوزه دینار
این عجوزه مکاره می نشیند و مخانه میرود و میرزا سلیمان پیش از انکه میرزا
محمد حکیم در قرابیغ رسد با بلغار رایتهای کران از کابل برآمده دران نواحی
بکمین ایستاده بود اتفاق چندی از سپاهیان میرزا سلیمان بمردم میرزا محمد حکیم
دوچار شده این خبر را میگویند میرزا محمد حکیم کرخچه بغوربند رفته و سراسیمه شده
براه کوه هندوکش افتاده و خواجه حسن میخواست که او را نزد پسر محمد خان اوزبک
حاکم بلخ برای استمداد ببرد و باقی قافلال مانع آمده میرزا را بعزم درگاه براه

بیجهر بجلالاباد و ازانجا بکنار آب نیلاب آورد تا از آب بسند گذشت و عریضه بدرگاه
فرستاد و خواجه حسن با جماعه خود بپلخ رفت بعد از چند گاه همانجا ضایع گشته
زندگانی بروتلخ گردید بیت دل لبه جان گرفت دین کم شد ؛ ای حسن زین
ثمره خواهد شد ؛ و میرزا سلیمان تا کوتل سنجده وزه تعاقب میرزا محمد حکیم نموده و
جمعی را از وامانده گان لشکر او دستگیر ساخته و اسباب و اسپ و اثاث را تاراج برد
همانجا توقف فرموده و محمد معصوم کابلی درین مدت غیبت میرزا سلیمان با
میرزا آمده و تاراج کرده و محمد قلی شغالی نام سرداران لشکر را شکست داده بغلجه
بغلبه
تمام در چهار باغی محصر ساخت و میرزا سلیمان قاضی خان بدخشی را بوکالت
فرستاد تا محمد معصوم را بصلح راضی گرداند و محمد معصوم را اول بصلح راضی نمیشد چون
قاضیخان نسبت استادی داشت از گفته او عدول نورزید و میرزا اندکی پیشکش
برای نام ارزو کرفت و به بدخشان باز گشت و قبل از انکه ایلچی میرزا محمد حکیم پیش
شاهنشاهی از اخبار کابل و فرات انجا را شنیده بهت خواجه شمس خان بسپاهل
اسپ بازین و لجام مرصع و نفایس هندوستان و مبلغ کلی مع فرمان استمالت
مشتمل ببرده و امرای پنجاب روانه گردانیده بودند و میرزا با استقبال شتافته و قصد
آمدن داشت که ناگاه فریدون خان خال میرزا که او را از مکر چین بجهت اصلاح
مهمات میرزا فرستاده بودند میرسد و خود رفته مقدمات اغوا در میان آورد
ورق را دگرگون ساخت بیت دارد سبب دروشه انچه امید است ؛
ذیل سکن عارضه وصحیف وبدار ؛ و حسن خان برادر شهاب خان که در کابل
بود و سلطان علی نام نویسنده که از هندوستان گریخته آنجا رفته بود با
فریدون خان متفق شده گرفتن لاهور را در نظر میرزا بغاوت آسان نمودند

درایها بر مخالفت قرار یافته باعث بر گرفتن خوشنجر خان شده ند و میرزا از جهت
مروتی که در جبلت او مرکوز بود خوشنجر خانرا آهسته طلبیده رخصت داد و ناغافل
درهمان سال زمانی که شاهنشاهی سکار قمرغه در نواحی لاهور فرموده بودند رایات
راوی فرو رفت و عزیزی دران باب گفته که بیت خوشنجر خان گبد خبر که بنود
در جهان بد قیافتی چون وی مرد از آب کر چه میکوید من الماء کل شی حی
و کل شی حی و میرزا محمد حکیم بقصد عناد که داشتند بجوابی بهره رسیده دست
بنهب و تاراج بلاد که بر هیچ ملک گیری یمن ندارد همت گماشته و متوجه لاهور گشته بکوچ
متواتر در باغ مهدی قاسم خان که در ظاهر ان شهر بر کنار دریای راوی واقعه است
فرود آمده و بخت بزبان حال باو می گفت بیت چون منزل ما کنار راویست
ناآمده و آمده مساویست و میر محمد خان و سایر امرای انکه باستعداد تمام در قلعه
در آمده هر چند میرزا حمله بر حصار آورد و بمدافعه و مبالغه بر خاسته مجال نداد و نگذاشت
آن بگردد و بعد از رسیدن عرایض امرای شاهنشاهی خانخانان و مظفر خانرا
بحراست اگره گذاشته در تاریخ سنه خمسه الاولی سنه اربع و سبعین و تسعمایه
براه دهلی و سرهند نهضت بجانب پنجاب فرمودند و میرزا محمد حکیم بمجرد استماع
این خبر بکاری نساخته برای که آمده بود بهر رفت و بکابل رسید بیت کس نتواند
گرفت دامن دولت بزور کوشش بیفایده است و سعی برابروی کور و لذا
لاهور قطب الدین محمد خان و کمال خان گکهر بتعاقب میرزا محمد حکیم نامزد شده نه
تا پاره راه رفته از بهره بر گشته آمدند و عریضه محمد باقی ترخان مبنی بر اغوای میرزا حاکم
لابت سنه مشتمل بر اطاعت خویش و شکایت از سلطان محمود حاکم بهکر
و تعرض او در ملک سنه لاهور رسید و فرمانی بنام سلطان محمود حسب

محمد باقی

محمد باقی صادر شد و هم در ایام اقامت بلاهور عریضه خانخانان آمد که الغ میرزا و شاه
میرزا که برکنه تهوار از توابع سنبل و اعظم پور در جاگیر ایشان بود با تفاق اعمام
خود ابراهیم خان میرزا و محمد حسین میرزا از روی یغی بعضی پرگنات خالصه را متصرف
شده اند و چون تعاقب ایشان نموده شد فرار بجانب مالوه نموده و هم دران ایام در
پنج کروهی لاهور شکار قمرغه انداخته و تا مقدار چهل کروه راه از هر جانب نخجیر
صحرای را در دایره کشیدند و آنرا روز بروز چون دایره دهان خوبان تنگ
تر ساخته بیت کشیده تنگ چنان نقش آن دهان پرکار ها که دور دایره در
مرکز شش گرفت قرار ها و یانزده هزار جانور نخجیر از هر قسم دران صیدگاه شکار
آمد و خاص و عام را بتدریج حکم شکار فرمودند و بعد از فراغ عنان بادپای را
بگسیرده در آب راوی بشناوری دادند و غیر از یک دو کس که خوشنجر خان از
انجمله بود چنانچه گذشت همه مظفریان بسلامت گذشتند و مظفر خان در ایام
شکار قمرغه از اگره وزیر خان را همراه آورد و فرمانی بنام آصف خان و
مجنون خان نوشتند که با تفاق محافظت حدود کره و مانکپور نمایند چنانچه
اشعاری برین معنی رفت و درین اثنا خبر رسید که خانزمان و بهادر خان و
سکندر خان نقض عهد کرده یغی و رزیدند و کسان بطلب میرزا محمد حکیم و ستاده
داعیه خواندن خطبه و سکه بنام او در ولایت چپنور دارند و ملا غزالی شاعر
مشهدی با این شیخ بافته بود که بیت بسم الله الرحمن الرحیم ها وارث ملکت
محمد حکیم ها شاهنشاهی با استماع این خبر میرزا امیرک رضوان را که وکیل خانزمان
بود پیش ها قیخان سپردند و مهمات ولایت پنجاب را بعهده خان کلان و
سایر آنکه جمل گذاشته در دوازدهم ماه رمضان مبارک سنه اربع وسبعین و

شنجر

لشکر متوجه آگره شدند و در قصبه تهانیسر که از قدیم الایام کان کفرات آمده سیر
نمود در حوض کرکیت که جامعه کیسوران و پادندان [illegible] پیش ازین بچهار
هزار سال و کرتی در رغم هندوان مابنوی هفتاد و هشتاد [illegible] نفر بلک زیاده
کشته شده و از راه آب [illegible] رفته اند و هر سال در انجا مجمعی عظیم میشود و اهل
هند دران معبد طلا و نقره و جواهر و اقمشه و امتعه نفیس سرا و علانیه انفاق می
نمایند و بحکم آنکه مثل مصراع بکوی نیکان و در آب انداز ؛ پنهانی رزها در آب می اندازند
و جماعه [illegible] و سناسیان که راهبانان [illegible] اند در انجا بتعصب جنگ میکنند
و تماشای محاربه این طایفه کردند و جمعی از سپاهیان خوب خاکسته بر بدن مالیده
حسب اشارت بحد سناسیان که قریب سیصد نفر بودند با جوگیان که از یا
لصد کس متجاوز بودند کارزار کردند و چندی ازینطرف و ازان طرف کشته شده
آخر سناسیان غالب آمدند و چون دهلی نزول اجلال شد میرزا امیرک رضوی
از حبس جان باقی جان کرخته بموکلان خود رسید و جان باقیخان نیز از
ترس سیاست پاره راه رفت و جوی نموده با نهاملحق گشت مصراع کاما آنرا که خبر
خبرش باز نیاید ؛ و درین منزل شاه فخر الدین خان مشهدی شهاب خان
ترکمانرا که برکنه بهوچپور جاگیر داشت و محمد امین دیوانه از لاهور رکخته در بر
او رفته و اسپ و خرچی از و امداد یافته بجانب باغبان شتافته بود و لشکر
تاتار خان حاکم دهلی بموجب حکم حاضر ساحت نالسیاست رسید و بعد ازانکه
باکره رسیدند خبر آمد که خانزمان میرزا یوسف خان مشهد میرا که در شیرکوه
فتوح منحصر است در محاصره دارد بنابران خانخانان را جرات آگره گذاشته
بتاریخ هیجدهم شوال سنه اربع و سبعین و لشکر متوجه جونپور شد و [illegible]

نفیس

میرالیاس

میرالیاس

چنان گرم بود که مغز جانوران در استخوان میجوشد ۲ شهوا باز چنان گرم
که در آب روان ۲ سینه بر خاک نهاده است ز گرما سرطان ۲ از حرارت شده لب
خشک چو صفرائی طبع ۲ بهر مرطوبی که بود از دهنش آب روان ۲ و چون قصبه سکیته
معسکر شد جز قرار خاطر ما بجانب مانکپور که برادرش بهادر خان در انجا بود
نبود و از قصبه سهجور مقدار شش هزار سوار کارکذار را لبرداری محمد قلیخان
برلاس و مظفر خان و راجه تودرمل و شاه بداغخان و پسرش عبد المطلب خانها
و حسین خان که در همان ایام از سنبهل آمده بود بر سر اسکندر خان بجانب او
نامزد ساختند و اولا هراولی لشکر منصور بنام حسین خان مقرر شده بود اما چون
او بجهت قلعه بندی که کشیده بر ایشان حال و مفلس آمده بود بر کنه نمسا باد
که بنا زیکی یافته از جهت تحصیل خرچی لشکر نرسید و اندک تاخیری در هم رکاب
واقع شد تا بجای او قباخان مذکور نبودم و از شمس آباد پیشتر کوشته رفته
و فقیر در ان قصبه ماندم و از غریب آنچه در انجا روی نموده اینست که جمعی از ثقات
ان شهر گواهی دادند که پیش ازین چند روز شبی پسری خورد سالی از
کاذری بر صفه یکبار آب کنک خواب رفته بود ناگه پا بر یا افتاده بود موج
تیز آب او را تا قصبه بهوجپور کرده است برده بسلامت یکبار انداخته و
خویشان از کاذران طفل را گرفته و شناخته صباح نماد رو پدرش رسانید
بنده جبار مطلق است که بحکم نگاهدارد ۲ و اوار برحق است که بفعل گمان ندارد ۲
چون قصبه رای بریلی معسکر شد خبر آمد که خان زمان و بهادر خان از آب کنک
گذشته عزیمت کابلی دارند بنابران اردو را بهمراهی خواجه جهان بجانب
اگره روان ساختند و خود بتعجیل تمام بمانکپور رسیده فیل سوار از آب عبور فرمودند

مدم بهوجپور

اول شاهجهان آباد بعد ازان آگره همراه قباخان

وپیشتر از پانزده شانزده کس درین وقت همراه نداشتند و مجنون خان و آصف خان
کهراول بودند ساعت بساعت جز مخالفان میرسانیدند اتفاقا خانزمان و بهادر
خان که قضا در دیده ایشان میل غفلت کشیده بود چنانچه که قضا چون زگردون
فرود هشت پرده ها همه عافلان کور کشتند و کرها تمام شب صحبت شراب داشته بنا
شای بام ترازی مشغول بوده اند و بهمانه ایشان برکشته و هر جز جنگی که قاصدان
میرسانیدند از احمل بردلیری مجنون خان که مقدار پرکاهی ازو اعتبار نمیکردند
میشنودند و از آمدن شاهنشاهی خبر نداشتند و در خیال نمی آوردند و شاهنشاهی این
روز بر فیل سندر نام سوار شده و میرزا کوکه را ملقب باعظم خان با خود در
یک عماری نشانده خود را در قلب و اصفخان و سایر آنکه ها را در میمنه و مجنون
خانزاد را جمعی میسره قرار دادند و خانزمان لشکر را وقت سحری کوچ فرموده خود
در غواب و خمار بود که نوید پیغام اجل او را بیدار ساخت و از ظهور علامات و
اسباب عظمت و فر و کوکبه و دبدبه حشمت نقیض شنید که شاهنشاهی خود درین
لشکر و فوج را طلیده در تسویه صفوف شروع نموده و جهی را از دلاوران
نامی کارآزمای بمقابله هراول لشکر مظفر فرستاده و بابا خان قاقشال که سردار
اوقچی بود آنها را بضرب تیر برداشته با فوج خانزمان رسانید درهمین حین
اسپ یکی از زنجیکان بزور تمام از اسپ خانزمان خورده و از اسپ آن دستار
از سرش پریده بجای کمند در گلوبند شده و بهادر خان از معاینه این حال پای
تهور افشرده بر بابا خان زور آورد و او را کیپا نده و برداشته بصف مجنون خان برد و مجنون خان
و بهادر خان که از عقب زنجیکان بوده و گیر می آمدند بیکدیگر در افتاده و او نزدیکی
دادند و تیری بر اسپ بهادر خان رسید و چراغ پا شده بر زمین آمد و بهادر خان

کرفتار کرفت ۵ کلید ظفر چون نباشد بدست ۵ بیازو در فتح نتوان شکست ۵
و درین هنگام شاهنشاهی از فیل بر اسپ سوار شده فرمودند تا حلقه فیلان کوه
پیکر بر صف خانزمان دوانیدند و فتح در جنبش آمد و آثار ظفر نمود از کشتن کرفت
۵ چنین نماید ۵ شکیبر خسروان آثار ۵ چنین کسند بزرکان چو کرد بایه کار ۵
به تیغ شاه نکرنامه کذشته مخوان ۵ که راست کوی تر از نامه تیغ او بسیار ۵ فیلی
هیرانند نام از جانب فوج منصور بفیلی اودیانه نام از مخالفان مقابل شده آنچنانکه
برکله آن فیل زد که در میدان افتاد و درین شورش و جنبش تیری بر خانزمان رسید
باو میکفت که من سرداری بزرکم مرا زنده پیش بادشاه ببر که نوازش بسیار می
یابی فیلبانان نشنیدند و فیل را دوانیده و خانزمان را در ته دست و پا او مالش
داده استخوانهای او را سرمه سوده ساخت و اندامش را چون خرطه پر از مهرهای
سوراخ کردانیدند ۵ هیکل فیلان بزمین خم فکنند ۵ زلزله در عرصه عالم فکنده زان
همه دندان که بلا سیخ بود ۵ روی زمین عرصه سوراخ بود ۵ و بعد از فرو نشستن غبار
سوکرکه نظر بهادر در خانزاد ردیف خود ساخته بنظر اشرف آورد و شاهنشاهی
کرکه بقتل او راضی نبودند ازو بهرسیدند که بهادر خان چونی کفت الحمد لله علی کل حال و بعد
از طلب آب از کروهی خاصه خود باو دادند و امرا در نکاهداشتن او مصلحت
ندیده باعث بر قتل او شدند و بعد از زمانی سر خانزمان را آورده بانه درین
وقت رای رزانی هندو وکیل خانزمان که از جمله اسیران بود آن سر را
برداشته بر سر خود زد و های های کریستن کرفت و خواجه دولت خواجه سرا که از
خدمت او در ملازمت شاهنشاهی آمده بود و حالا خطاب دولتخانی دارد
کفت علامت برخانزمان اینست که چون او همیشه پان کیا نب راست میخورد

۵ و در حدود براور درین آوردن آن کروه از اسیران دیکر
۵ از پیش خورد خواجه باشور خانان
۵ از زمین آمد و درین هنکام فیلبانان کرکه نکاهبان
قصر خانزمان کرد و هر چه خانزمان

۵ بیز آوردند و دران کرد و میکردند
از خانزمان

دنه انهای راست او سیاه خواهد بود و همچنین یافتند و این واقعه روز دوشنبه غره
ذی حجه سنه اربع وسبعین والسمایه در نواحی موضع منکروال از عمال چکرک عرف الها
باشش مواقع سال و وازدهم از جلوس روی نمود و جمعی که حدمات سابقه این
منظور داشتند و خواهند از ایشان ربوده بودند این تاریخ یافتند ؎ چون خانزمان
ازین چکرگفت بباد ؛ بنیاد فلک سراسر از پای فتاد ؛ تاریخ وفاتش زخرد جستم گفت ؛ زیاد
زدست فلک پی بنیاد ؛ وجمعی دیگر بنظر بینی این حادثه چنین گفته که ؎ قتل دو نمک حرام بهم
دین ؛ واین تاریخ یک عدد کم است و قابیل ؛ این خاسم ارسلان است و دیگری
گفته که ؎ قتل علی قلی و بهادر زدور چرخ ؛ جانا مپرس ازمن سبب ل که چون شده
جسم زپیر عقل چو سال وفات شان ؛ آهی زدل کشیده وگفتا دو خون شده ؛ واز
جمله اسیران ومقتول آن لشکر که میرا خوشحال یک است که فقیر اورا بمجلس در لشکر
مالوه همراه ادهم خان و میر محمد خان دیده بودم الحق مظهر حسن صورت وسیرت بروجه
کمال بود از دل اصلا نمیرود و تاریخ او چنین یافته شده که را ؎ خوشحال کز بود
دیده اهل خرد ؛ برگشت زباد شاه از طالع بد ؛ مقتول چو شد بصحبت خانزمان
تاریخ آمد ز طرخ زنیا قد ؛ و درین سال علامه عصر میر مرتضی شریفی شیرازی ازین
سرای مجازی در گذشت و او لا در دهلی در جوار مرقد میر خسرو علیه الرحمة مدفون
گشته و ثانیا چون صدر و قاضی شیخ الاسلام بعوض رسانیدند که میر خسرو هندی است
وسنی و مرتضی عراقیست و رافضی و درین که میر خسرو از صحبتش متاذی خواهد بود
بهیچ شکی نیست ؎ روح را صحبت ناجنس عذابست الیم ؛ بنابران حکم فرمودند تا
ازانجا کشیده ببرند و دیگر دفن کردند و اینجا چیغی عظیم بر میر خسرو بود چنانچه مخفی نیست
وشخصی تاریخ فوت میرزا اینچنین یافته که علم از علما رفته و دیگری اهمین ماده گرفته

چنین بسنه کر علامه رعالم رفت و درین سال یکی از آشنایان فقیر ابو الفتح نامی پسر
شیخ سعد الله ولد شیخ بده که از اکابر اعیان پنجاب بود از عالم رفت و تاریخ او یافته
شد ؎ ابو الفتح آن دیده اهل بینش ۱۰۴۷ دور گردون نظیرش نیابد
چو رفت از جهان
سال تاریخ خویش طلب از حروف فضایل تا پی و از اتفاقات آنست که میرزا
نظام الدین احمد علیه الرحمه کر فقیر را بدو نسبت کمال ارادت و اعتقاد بود درین سال
بغایت بود و شاهنشاه جنت مکانی کفته و در تاریخ نظامی نیز نوشته که در ایام مقابله و
محاربه خانزمان و واقعه طلبان خصوصا پوستینان و افغانان در اکره هر روز خبرهای
موحش شهرت میدادند روزی ما را با سه چار یاری نشسته بودیم بخاطر رسید که
چه شود اگر ناهم آوازه دراندازیم که سر خانزمان و بهادر خان را می آورند و این
خبر را بخنده ی کفتم و انتشار یافت و همانروز که این خبر دروغ اکره مذکور کشت خانزمان
و بهادر خان بقتل رسیده بودند و روز سیوم عبد الله نامی ولد مراد پسر سرانش
هر دو را باکره آورد و ازانجا بدهلی و لاهور و کابل برد ؎ بسا فالی که از بازیچه
برخاست چو اخترد رکذشت آن فال شد راست و شاهنشاهی بعد ازین
فتح که در اول و هله کم کسی از مقتضیان آنرا باور میکرد تا الهابس رفت و کس ازا
که از درکاه کریخته تا بهل یغنی ملحق شده بودند کرفته بکوکلان سپردند و میرزا بر
رصدی را که از دهلی کریخته بود زیر پای فیل انداخته و فیل او را چند مالش
خر طوم داد تا آخر بجهت رعایت سیادت بخشیدند و چندی دیکر از فتنه انکیزان
بسیاست رسیدند و چون خونها شد تاریخ یافتند و جمعی را از مردم خانزمان
که از راه انکسار پیش آمده جان بخشی فرمودند و بعد از دو سه روز ازانجا به بنارس
و ازانجا بجونپور رسیده سه روز دران بلده اقامت نمودند و در عرض سه چهار روز

با ملیخار بچهار پنج کس یکبار آب کمک در کنار کره و مانکپور آمده که آرد و آنجا بود بکشتی گذشته
در قلعه کره نزول واقع شد و در واقعه قتل اسیران مردم خانزمان چون قاضی طوایی
قاضی ارده که بصفت دیانت و حق گوئی و امانت انصاف و راستی بعوض رسانیده
بود کشتن ایشان بعد از جنگ و تصرف در اموال و اشیای ایشان حسب شرع نبوی
جایز نیست از وی رنجیدند و قاضی یعقوب ساکن کره را که بتعلم فقه و اصول فقه مشهور
و داناد قاضی فضیلت شیرشاهی که او را قاضی طوایی لقب کردند تا بعد از ده
سالی او نیز معزول شد و قاضی جلال الدین ملتانی منسوب گشت چنانچه بجای خود
بتفصیل مذکور شود ان شاء الله تعالی ۔ منه ۔ پامنصبی را در میانه ۔ که لقب و عزل را
کردی نشانه ۔ و درین اثنا خانخانان که قبل ازین فرمان طلب بنام او صادر شده
بود از آکره بملازمت رسید و تمام جاگیرهای خانزمان و بهادرخان را از جونپور
و بنارس تا غازی پور و قلعه چنهار و زمانیه تا کنار آب جوسه باو داده خلعت
و اسپ بخشیده با نجانب رخصت فرمودند بتاریخ دوی حجه سنه مذکور در عین کنگال
روان شدند و در محرم سنه خمس و سبعین و تسعمایه بپای تخت نزول فرمودند
درین سال محمد قلیخان برلاس و مظفر خان و جماعه که بر سر سکندر اوزبک در
آورده بعین شده بودند از دیرباز ان قلعه محاصره نموده هر روز جنگ داشتند او
چون خبر قتل خانزمان و بهادرخان شنید دل بباد داده اول سخن صلح با ابراهیم
درمیان آورده و ایشان را فریب داده و در کشتی نشسته آنطرف سرو رفت
و باز مقدمات آشتی مذکور ساخته از یکطرف چندیرا از امرا تنها طلبیده و از
انطرف خود با سه چار کس در کشتی نشسته عهد و سوگند از جانبین موکد گشت
تا او را بدرگاه بیارند و آخر قرار نتوانست داد و در میان افغانان رفت و

۹ فضیحت میکفتند بعود و باانهمه جاله از مطایبه و هزل انتخاب کرده بجای قاضی

امرا ماکور بکپور تعاقب وی کرده عریضه بدرگاه نوشته بنام ایشان چون فرمان
طلب آمد محمد قلیخان پسر لاس را در لوده گذاشته باگره شتافتند و درین سال عزیمت
تسخیر قلعه چیتور مصمم شده و بیانه را از حاجی محمد خان سیستانی تغیر داده بجاگیر آصفخان
مقرر ساختند و بساوه و زیرپور و مانکپور نیز بوی دادند تا پیشتر رفته سامان
لشکر نماید و خود از عقب نهضت فرموده از راه باری شکار کنان بموضع انه وا
بسوی سیوپر رسیدند و کسان رای سرجن قلعه سیوپر را خالی کردند و نظر بهادر بحکومت
آن قلعه و شاه محمد خان قندهاری بحراست قلعه کوتله مامور شدند و بقلعه نما
کرون رسیده شهاب الدین احمد خان و شاه بداغخان را دولایت مالوه
جاگیر داده بدفع فتنه پسران محمد سلطان که میرزا ابغو و شاه میرزا بامتداد از
سنبل کریخته بودند نامزد ساختند و چون باجین رسیدند میرزایان خبر نام بردها
را شنیده و آن ولایت را گذاشته بگجرات نزد جنگیز خان غلام سلطان
محمود رفتند و مالوه بی جنگ بدست ایشان آمد و رانا اودی سسکه قلعه چیتور را
بحراست رای جیل نام سرداری شجاع مشهور که در قلعه مرتهه با میرزا اشرف الدین جیمل
حسین جنگ کرده بدر رفته بود گذاشته خود بپناه کوههای بلند و جنگهای صعب جگلهار
بجانب اودی پور و کونبل نیز برد و آصف خان برادر پور که از ولایت
معمورات دیار راست رفته آن قلعه را بقهر و جبر گشاد و ولایت را بتاراج
داد و حسین قلیخان بجانب اودی پور و کونبل نیز رفته خلل دران حدود
انداخت و رانا از انجا در موسیخانه سرکم دیگر درآمد و شاهنشاهی سایا طباد
نیفها برای قلعه فرمود تا بدیوار قلعه رسانیدند و وسعت سایا طبها بمثابه بود که
سوار زیران بفراغت میرفتند و ارتفاع بمقدار آنکه فیل سوار با نیزه ورته دراز افته

آن میتوانست کرد کشت و خلقی بسیار از لشکر بضرب تفنگ و ضرب زنگ هلاک شدند
و جثه اموات را بجای خشت و سنگ بکار می بردند و بمدتی مدیده ساباط و نقب را
بپای قلعه رسانیده دو برج متصل را بهم مجوف ساخته از داروی تفنگ پر کردند
و جمعی از جوانان پردل مسلح و مکمل نزد هر جا آمده انتظاری بردند که کی این برجها
بیفتند و یکی از آن راه بقلعه درآیند از قضا هر دو نقب را چون بیک بار آتش
زدند فتیله یکی کوتاه تر بود زودتر در گرفت و فتیله دیگری که دراز تر بود تاخیری کرد
و یک برج را از آن دو برج از بیخ برکند و در هوا رفت و رخنه عظیم در حصار
افتاد و جوانان کار طلب از فتیله دوم غافل مانده فی الحال حمله بران رخنه
آوردند و بعضی رسیده و بعضی در راه بودند که یک ناگاه فتیله دوم در کار شد
و آن برج که از انشاء بیگانه پر بود از جای برداشته در هوا برد و غازیان
در زیر سنگهای صدمتی و دو دقیت نمی مانده و کافران سنگدل نیز همچنان
دران طوفان آتش چون پروانها پر میدهند و آن سنگها تا سه چهار کروهی رفت
و غیر از اهل اسلام و کفر بر خاست ۵ این بخت داد آب و ان بدو زخ برد
خوی ۵ گرچه خون کبر و مومن هر دو یکجا می دوید ۵ در روزی بر کرمان و زاغان
فراخ گشت فسبحان من وسع الرزق علی عباده و قریب پانصد سپاهی که اکثری از
ایشان بادشاه شناس بودند بباد فنا رفتند و شهد شهادت چشیدند
از هند و ان چه توان گفت و کافران شبانه دیوار قلعه ازین برجها برآوردند
که بعد از استاد مدت شش ماه کم و بیش در شب سیزدهم بهمن و پنجم ماه شعبان
از سنه مذکوره از اطراف زور آورده و دیوار قلعه سنگافه جنگ سلطانیان انداخته
و روی بهیل شده بدان روشنی سرایهای توپ و تفنگ که بلشکر اسلام می انداختند

تمامان شد درین اثنا تفنگی برهمانی او که محبوس بود رسید و سر دکنت و سنگ دیگر
کنجکان افتاد و اهل قلعه حال سردار خود را آنچنان دیده همه بجا نهاده دویدند و اهل
و عیال را گرفته در پی سوختن شدند که آنرا باصلاح هند جوهر میگویند و آنچه ماندند
اکثری طعمه تیغ خون اشام گشتند و قلیلی از بقیه السیف و بقیة الثار که ماندند
در کمند بلا گرفتار شدند و تمام آن شب شمیر مقاتلان از قتال نیاسود و داخل
بنام شد تا وقت قیلوله رسید و هشت هزار راجپوت جنگی کشته بقلم آمدند و این
مصرع تاریخ یافته شد که ـه دل گفت که یک تا دبزودی چیتور ؛ و بعد از یم روز
دست از کشتن کسی باز داشته بمنزل باز گشتند و سه روز در انجا توقف نمود
فتحنامها باطراف نوشتند و آصفخان را بحکومت آن ولایت سرفراز ساخته
روز سه شنبه بیست و پنجم شهر مذکور اعلام نصرت انجام بجانب آگره
حرکت نمود و بجهت ایفای نذران راه را پیاده طی کرده بتاریخ یکشنبه هفتم
ماه رمضان باجمیر رسیده زیارت مزار متبرک فایض الانوار حضرت خواجه
معین الدین چشتی قدس سره نمودند و در صدقات و مبرات و خیرات افزوده
و بعد از ده روز بای در رکاب دولت آرمیدند و میر علاء الدوله قزوینی صاحب
تذکره الشعرا این تاریخ گفته که ـه شاه دین پرور جمشید سریر خسرو عهد محمد
اکبر ؛ ساخت پای اسپه بفتح چیتور ؛ دیگ رومین تن از دیر پیکر ؛ بهر تاریخ وی
از عالم غیب ؛ دیگ چیتور کن بند کمیر ؛ و بحدود اکبور رسیده شکار شیر
فرمودند و عادل محمد خان پسر شاه محمد خان قتنهاری که در مردانگی شهرتی دیگر بود
در مقابله آمده هر دو کشته شدند و از آنرو حدود اله آباد بتصرف رسیده و شیخ
نظام نارنولی را که از مشایخ عظام بوده دیده و استمداد از روی اعتقاد نموده

بنیام

بکوچ متوانر بمقصد رسیدند و درین سال بسبب کرحدای صاحب انتخاب درین
منتخب واقع شده و بموجب و للآخرة خیر لک من الاولی بخشکی برآمده و الحمد لله و
تاریخ گفته شد کرسه چون مرا از عنایت ازلی از دو اجمی ماه مهری شد
عقل تاریخ کرحدای را گفت ماهی قرین مهری شد و درین سال قدوه اهل حال
و سرور فخر مشایخ ارباب کمال شیخ عبد العزیز دهلی قدس الله روحه سفر آخرت
کرده و این تاریخ گفته شد کرسه عزیز جهان شیخ عبد العزیز کر عالم همه قطب
و امیش خوانند سوی عرصه آخرت تافت رخ و زین تنگنا اسپ همت جهانند
طلب کرد از دل چو تاریخ او بگفتا که قطب طریقت نماند و چون شیخ بخط خود بهشتی
می نوشت که دره ناچیز عبد العزیز یکی از فضلا ذره ناچیز تاریخ یافتند و درسنه
ست و سبعین و تسعمایه اکثر خیل را تمام و کمالخان گکهر را از پنجاب طلبیده و جاگیر
های ایشانرا بحسین قلیخان و برادرش اسمعیل قلیخان داده بدان صوب نامزد
کرد انیدند و حسین قلیخان و برادرش از ناکوره آمده و بعد از فتح رنتهور از آگره
رخصت پنجاب یافتند و سرکار سنبل و بریلی بخان کلان مقرر شده و درین سال
میرزایان اولاد محمد سلطان میرزا که بگجرات رفته پناه بجنگیز خان برده بودند نصیحت
راست نیامده و دست درازیها جاگیر کرده از پیش جنگیز خان فرار نموده بمالوه منتهب
آمدند و محمد مراد خان و میرزا عزیز اره منتخ در قلعه اجین محصر شدند و اشرف
خان میر منتخ و صادق محمد خان که با لشکری از افواج قاهره بر سر رنتهور
نامزد شده بودند این خبر شنیده و بعرض رسانیده بموجب حکم باتفاق قلیچ
خان که او نیز بعد از ایشان بتسخیر الفلو مامور بود بدفع آن فتنه متوجه اجین
شدند و در سرونج شهاب الدین احمد خان و دریا بکپور شاه بداغخان

با مرانکور ملحق گشتند و جمعیت انبوه بهم رسید و میرزایان بشنیدن این خبر از آچین
روی فرار بمنه و نهادند و امرای کبار تعاقب ایشان نمودند و میرزایان چون
از آب نزدیه گذشتند خبر شنیدند که جهار خان چشنی جنگیز خان را در میدان جهار خان جنبنی
تبریز لویه احمدآباد غافل یافته بقتل رسانیده و بگجرات خالیست میرزایان بگجرات
شتافته بجلد اول قلعه چنپانیر را گرفتند و بقلعه بروج بیجده بعد از مدتی رستم خان
رومی را که متحصن در انجا بود بحیله گرفته بقتل رسانیدند و آن قلعه را نیز متصرف
شدند و قلیچ خان و صادق محمد خان با دیگر امرا از کنار آب نزدیه باز گشته بدر
گاه آمدند جانگیر داران مسند و هانجا ماندند و در غره رجب این سال بدهلی رسیده
و روزی چند شکار قمرغه در نواحی پرگنه پالم طرح انداخته بکوچهای متواتر در
آخر ماه شعبان بپای قلعه رنتهور رسیدند و در اندک مدت سایاطها ساخته
نزدیک حصار رسانیدند و پانزده ضرب زنگ را که غلولیخ مینی و هفت منی میخوانند
کهار آن که عدد ایشان بهفصد و هشتصد میشد بر بالای کوه ران که مشرف
بر قلعه است و رای صعب دارد چنانچه سایه پای مور از رفتن بران بلغزد
بزور بردند و روز اول خانهای درون قلعه را صفا صفا ساختند و رای سرجن
حاکم قلعه چون پیله اعتباری قلعه چیتور و حواری اهل آن مشاهده کرده بود اجل
خود را معاینه دیده پسران خود دوده و بهوج را با سیکه بعضی زمین داران
بملازمت فرستاده امان طلبیده و حسین قلیچ خان و خواجه جهان بدولتسارفته رای
سرجن را بدرگاه آوردند و کلید سپرد و روز چهارشنبه سیوم شوال سنه مذکوره قلعه
مفتوح گشت و فتح مشتمل تاریخ یافته سله و روز دیگر سپر قلعه بجماعه اندک فرمودند
و آخر الامر خان سلطانی سپرده وارد و را بحراست خواجه جهان با سه و مظفر خان
بهتر
فی

دیسناه قلعه

که از سنه حکم کوچ بجانب اکره شده و خود جریده بزیارت مزار فایض الانوار خواجه
اجمیری عازم شده و از انجا بنجمیل تمام در روز چهارشنبه بیست و چهارم ذی قعده
سنه ثمان و سبعین و تسعمایه مستقر خلافت نزول فرموده و میر فارغی برادر
شاه فتح الله شیرازی تاریخ فتح آنقلعه چنین یافته که چون کل لشکر شکفت درین
فتح شاه ؛ معنی تاریخ قلعه گفت کرفته رود ؛ و مولانا شیرازی گفته که قلعه کفر چو از
دولت شه یافت شکست ؛ سنه کفار شکن یافته شیری سالش ؛ و درین سال دروازه
بنا بول که نام دروازه قلعه جدید اگره است باتمام رسید و تاریخ او اینست که
ملک شیر بن بنا تاریخ نوشت ؛ بنا مثال آمده دروازه قبول ؛ و چون شاهنشاه
چند فرزند پی بهم متولد شده بودند و در صغر سن از عالم گذشته و درین سال یکی
از حرمهای محترم حمل گرفت و استمداد از حضرت شیخ اسلام چشتی ساکن سیکری
نموده انحرم را در حریم شیخ نگاهداشتند و شیخ قبل از ان بهم شهر و ولادت
با سعادت شاهزاده رسانیده و شادیانهای که ازین بشارت بمبشر میرسید
بودند بعد از چند روزی بملاقات شیخ رفته انتظار آنوعده می بردند و بجهت
این رابطه عمارتی عالی بربالای کوه سیکری قریب حویلی و خانقاه قدیم شیخ
بنا فرمودند و خانقاه جدید و مسجدی رفیع و وسیع سنگین کوهیکه کوه پاره است
و در ربع مسکون مثل او کم نشان میدهند طرح انداختند تا در مدت پنج سال
تخمینا اتمام یافت و آن معموره را فتحپور نام نهاده و بازار و حمام و سرپوشیده و غیران
ساختند و امرا هرکدام قصور و مناظر و ابنیه عالی باتمام رسانیدند و قبل تاریخ
اتمام عمارت مسجد و خانقاه یافته که شعر هذه بقعة فیض الاسلام ؛ رفع ارفدر
بانها ؛ قال روح الامین تاریخه ؛ لا یری فی البلاد امثالها ؛ دیگری بهت معموره

آمده

آمده از آسمان دلاور فخان این تاریخ یافت ﴿ ثانی المسجد الحرام آمده ﴾
وعین الکمال حضرت شیخ همین بود که بادشاه را در اهل بیت خویش محرم ساخت
و هر چند از اولاد و احفادش گفتند که از واج از ما بیگانه شده فرمودند زنانگی
در عالم خط نیستند چون شما را امر اساخته ام زنان دیگر بخواهید چه نقصان دارد
﴿ با کهن با فیلبانان دوستی ﴾ با با کن خانه در حوز فیل ﴾ و از عجایب امور
که درین سال واقع شد قضیه وفات سید موسی ولد سید بکری گوالیاری
است از اعیان سادات کالپی از دیار هند مجملا آنکه سید موسی در ملازمت
سلاطین شاهی بوده از قضا در اکره برهمنه و زن رزگری موهنی نام که در حسن چون
از خالص عیار بود شیفته گشت و کمند نظر بآن معشوق را جذب کرده در الطبه
تعلق و تعشق از جا بین استحکام گرفت ﴿ عاشق که شد بار بجانش نظر نکرد
ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست ﴾ چون لشکر برهانپور شد سید موسی
تخلف ورزیده و از درون قلعه اکره خانه در جوار محبوب بکنار آب جون نزدیک
بمیر سید جلال الدین موتمل گرفت و کارش بجنون کشید و یکدو مرتبه او را محبوب
نفران معتمد از خانه اش برآورده و هر نوبت مایه بست عثمان بابه بست زرگران عثمان
قبله وی افتاد ﴿ فرشته ایست برین بام کنند دوار ﴾ که پیش آرزوی پهلوان
کند دیوار ﴾ و مدت دو سال و چهار ماه گذشت و درین فرصت کاه کاهی
از دور نگاهی خانه بودند تا پیش سید موسی با شارت آن کمند افگنید کمندی چون موهنی
عهد رسگار آبی محکم و چون وعده جوان مردان درست برام موهنی انداخته چون آنرا
باز ان برآمد و با یکدیگر صحبت بعقد کدرانیده نه چنانچه مثنوی دلفریب نام کرده سیدهای
برادر سید موسی گفته اشعار بدان معنی میکند ﴿ هر چند هوای دل زوی جوش ﴾

ندا جبا
میکرد جانرا که خاموش ؛ در پیش نظر زلال جیحون ؛ یکدم نه مجال خوردن آن ؛ دلهاز
کمال تشنگی کرم ؛ لبها شده مهره بسته از شرم ؛ بیک خانه خلوت و وسشاق ؛ دلهاشده
جفت و مانده ش طاق ؛ ماندند و خسته دل افروز ؛ در بازی طاق جفت تا روز ؛ از بنت
بیزد ما محبت ؛ کز دل ببرد خیال شهوت ؛ چون دل زهوا نفس ببرد ؛ کی عشق در دو
قرار گیرد ؛ هنود بجهان پی سر و پای ؛ جز در دل پاک عشق را جای ؛ عشق است انیس
جان پاکان ؛ القصه بصد لطافت و ناز ؛ بیک و هزار دفتر راز ؛ دیدند فریب
چون سحر را کردند وداع یکدگر را ؛ و در القصه وقت وداع قرار جانان یافت که معشوق
از بستر خواب نگاه برخاسته خامان را وداع کرده واز سر ننگ و ناموس گذشته
همراه عاشق چون ماهتاب باماه و سایه از دنبال شخص روان شود و گفت
کای عاشق صادق و فاکیش ؛ من با تو موافقم میندیش ؛ عهدی که بخیبت با تو بستم
آن عهد بکمبت تا کرهستم ؛ بر چیز که فکر خود نیابم ؛ وز نام دگر فرود آیم ؛ تا آنکه گشته
است آگاه ؛ وز دیده رویم تا سحرگاه ؛ واز آن محله سرعت از باد و تجمل از آب
استعاره کرده روانه گردیده در کاشانه آشنای معتمد علیه تا سه روز مخفی ماندند و
خوبان نازنین خانه سیمبر را حلقه وار در میان گرفته بنیاد دعوی و
بنهادند و سیمبر شاهی برادر خود سیمبر را که بقفقاز نسبت محبت صادق دارد
و این قصه را اول تا آخر در مثنوی نظم کرده و بعضی ابیاتش با لا مذکور شده جوابها
میداد و بعلل و عللی میگذرانید ؛ و آن دلبر از آن سو که خبر دار گشته و دلش بر
موس سوخته که مبادا از حاکم ضرری باو رسد و آن دل داده را بضرورت رخصت
داده و بوعده وصل باز امیدوار ساخته و خود از ترس خیال بر بامی که بر چهره
او نشیند باز گشته بخانه رفت و بهانه آورد و گفت که فلان لب که خواب در دیده

عشق است رفیق راز پاکان
معشوق

و بلطایف

من جا کردم که شخصی با چنان شکل و ریاضی که در خواب هم مثل آن نه بیند
دست مرا گرفت تا از عالم مثال بعالم خیال در آمدم و از آن خواب بیداری میسر
شد و آن نازنین را عیان دیدم که تاجی مکلل از جواهر بر سر و دستگاهی از نور بر
بر دارد و بر من چون بر جا دوزدها افسوس خورده و حیران طلعت خویش گرفته و
بر پر و بال خویش گرفته بسپهری پرد که تعریف آن نکرده راقم ناشنیده شده
باشد و در قصری رفیع و وسیع پر از عجایب و غرایب گوناگون و در هر گوشه اش خیل
خیل پری زادان آرام گرفته ۵ هر چند که آن مقام دلخواه بود نخجیر اسیر عربده
گاه و آن جمله بتان حور زاده بودند نخجیر متم ستاده لیکن ز فراق دوستانم
آرام بنگرفت جانم می مردم از اشتیاق مادر می سوختم از غم برادر هر لحظه
در بن تن بلاکش هیچ بدرم همیزد آتش با گریه زار و آه و سوز بگذشت در آن
مقام سه روز و دیده همه کس بس خرابم بسیار ز غم در اضطرابم آگاه شده نه از
ملالیم کرده نه ترحمی بحالم ز آن ن مرا ز خانه بردند بردند نخجیان غمی سپردند
آورده بخانه رسانیدند ز آن محنت و درد وارها نرستند هنروران لی عقل این حیله
جمله را با ورد استشنه و اگر چه مصلحت در اخفای آن قضیه بود اما بنا بر غرضی از
چند آن گنج را در حلقه مار آهنین گشیدند و در بالاخانه مقفل محبوس کرده بودند و
سیه موسی از فراق ببرد رو مغلوب الحال شد در سودائی تخلص آورد و از عقل
عقیله یکبار خلاص یافت ۵ دزدیکه عشق یار بدیوانگی کشید خط جنون بدفتر
فرزانگی کشید اول که قلم بر ورق ناز مانده باز بر حرف آشنا خط بیگانگی
کشید و چون این قضیه کالشمس فی النصف النهار اشتهار یافته در هر مجلس
از آن داستانی در هر دهانی بیانی بود دلارام پیغام بدین مضامین فرستاد که من

هزار محنت و رنج غدری و بهانه گرزنان را می باشد ساخته از دست و زبان بدگویان فی ما بین
خلاص یافتم ؎ از طعنه اهل عصر رستم ؛ فارغ ز خیالبن بلا نشستم ؛ در کوی جنون قدم
نهادی ؛ دل را بمراد دادی ؛ اکنون اگر علاج با پی ؛ اسپه کر روی زان نتابی ؛ نوعی
بکنی کز این فسانه ؛ شهرت نکند درین زمانه ؛ یعنی کز شهر ما برائی ؛ و ز منزل ما کنی جدائی
لیکن ز کمال دوستداری ؛ یک محرم راز خود گذاری ؛ تا حال مرا چنانچه دانند ؛ هر رو
بتو خبر رساند ؛ و سید موسی بموجب فرموده او سوی رفته او را بجائی که معلوم است
وداع کرده عزیز از جا بنیان برخاست و محرم رازی را در خدمت او گذاشت و خود
بعزم ملازمت شاهنشاهی راه رنبور پیش و بدیهمت ساخت ؎ چو آیم جانب کویت
دو صد منزل یکی سازم ؛ و اگر زانجا روم بیرون بهر دم گام منزل ؛ نازین تاب دوری
نیاورده بعد از روزی چند بان محرم متفق شده گفت که شبی بصورت گدایان زیاد
می برآری و من بحیله نان دادن از خانه بدر می آیم با تو از این شهر بدر میروم در آن
وقت معهود بآن بهانه که خواست از خانه مادر و پدر برآمد و کنیزکی را که دید با این
او بود در پی کاری فرستاده و روی بفرار نهاد ؎ عمش تا یار من شد روی در
راه عدم کردم ؛ خوشش رفت آواریکی آنرا که همراهی چنین باشد ؛ و استعداد سفر
فیل ازان ساخته بودند و سه روز در شهر پنهانی بوده بخاطر جمع بجانب منجور و بنا
روانه گردیدند اتفاقاً ازانجا که خدای عز و جل منجو است بیکبار در میانه راه خویش
از خویشان آن لعبت چون بلای ناگهانی پیدا شده او را که خود مستور و از فسانه
اش چون روز روشن مشهور بود شناخت و دست در دامنش محکم زد
مصراع غم را که خبر کرد و بلا را که نشان داد ؛ و عیسیان پهلوان حال گردان
ایام گوئیان بود در رسیدند و غوغای عظیم برخاسته جمله گرنجه را بخویشان و

کرده ایدا

کرینوانده ۱۱ برندان سپردند تا بعد از شکنجه شدت و صعوبت تمام مدتی مدید رنجه
گشته و بنوعی خلاص یافته جز این واقعه بلکه نیز دستبیجاره آواره برندواو
کراز ضعف و دوری مانند هلالی و خلیل شده بود از شنیدن این خبر مایوس گشته
دل بمرگ نهاد و اسباب هلاک جمع شده دانست که دیگر مردن از برای کدام
روز خوشش است گریبان صبوری چاک زده خواست که تا کره آید برادران
مشفق و یاران موافق خواهی نخواهی او را کاهی بنصیحت و ملایمت و گاهی بزجر
و تهدید و ملامت سرزنش نگاه میداشتند تا آنکه از دوی ظفر قرین بمستقر سلطنت
رسید و سید موسی که داغ بود کباب گشت و درین مرتبه هر چند جهد کرد دیدار یارش
از پس چو در جای مستحکم و محفوظ نگاه داشته بودند میسر نشد درین اثنا قاضی جمال
نام شاعری هندی سوکن پوری از توابع کالپی را که با سید نسبت مصاحبت
جانی داشت دل بر و سوخت و وقت نماز شامی آن گنج نشین کاشانه عفت را
از ان کلبه تاریک برآورده بر توسن سرکشی چون ابلق روزگار و باد پای شتر چون
بالای رو به آب روان شده و خویشان زن از عقب و مردم شهر بنظاره کنان
از پیش فریاد زنان رسیدند و اسپ در جرها و آب کنده ها گیر ای جاه و باغ عمارات
ساخته بودند چون خر در وصل و چون مهره نرد دران شش دری گذشتن
نداشت و ناز نین دلتنگ آمده خود را بضرورت از خانه زین بزمین انداخت
و قاضی را گفت تو جان خود بسلامت ببر و سلام مرا بان کرفتاران رسان و بزبان
حال بگو که من جهد همیکنم قضا میکوید ۱۱ برون ز کفایت تو کار دگر است ۱۱
سید موسی این جز شنید و درون فلوکره بجای که دانست در ۱۱ بروی خویش
ببست و از یاس و حسرت ۱۱ روح ۱۱ در کذار و جانش چون طایر ملکوتی بپرواز

۱۱ شنیدن عمر ناپایدار ۱۱ بروی خویش
۱۱ راه کنار دریا چون

درآمد واز حبس چار دیوار طبیعت رست واز بند دوست و دشمن فارغ شده و در آن
حالت سه بار این بیت بر زبان راند که ازبا و دلم هزار جان یافت ؛ یاری بازو
نمی توان یافت ؛ آهی زین درد را نفیر جانکن خراب و مهجور کردان که
ام خنجر جبه الفکن سر از تن هم ؛ در این خانه ترا بک ای دروزن هم ؛ وچون خشم از این
سرای مستعار بهوار القرار کشید قالب تهی او را با دست تهی بمنزل بردند تا بالکل
سیار ند از مرد و زن غریو و شیون بر خاست اتفاقاً نعش او را از زیر غرفه آن
صنم طرفه که زاینده و صنم چون در بن نوبت کرفتار شده و زنجری چون کیسوی مسلسل
در پای او انداخته بودند بالای بام از صبح تا شام متحیر و مبهوت مانده و مهر سکوت
بر حقه لعل و یاقوت نهاده نظاره جنازه ان شهید عشق میکرد و آخر بطاقت و
بیقرار کشته خود را بهمان حالت لغزه زنان ازان طاق بلند انداخت و زنجر از بام
بگسست و دیوانه وار سر و پا برهنه اول در محله ان غریب از دوست وصل بی
نصیب رسید و حالش زمان زمان تغیر پذیرفته کاهی خاموش و کاهی مدهوش
سر بجیب تفکر کشیده و آثار بیماری مرگ بر و ظاهر کشت که سیه از زهر آخرین
خوراب ؛ چون اشتر عیه و کاو قصاب ؛ سیب رفتنش زحال کشته ؛ مانده
سیب سال کشته مادر و بچه او را آن حال دیده دست از و بیکبار شسته معده و روده اش
کس نستردازده و بران خزیده و بعد از انکه اخلالی و اختلافی تمام چون
نبض اهل سکرات در حرکات و سکناتش پیدا شد و مبدم چون سودائیان با خود
در جنگ و در کوشه دلتنگ نشسته بر سینه سنگ میزد نام سیه موی را ورد زبان
و حرز جان ساخته بحضور مهر سیه جلال متوکل که مقتدای زمان بود کلمه اسلام بر
زبان رانده خود را بر خاک عاشق پاک زد و جان بجانان سپرد چنانچه شیدای

نابک

مهبوت

صاحب

صاحب آن مثنوی اشارت بآن میکند که مثنوی این واقعه چون شنیده آمده
سوی مادو دیده ناگاه ؛ آورد بلب کلام ایمان ؛ شد پیش جماعتی مسلمان ؛ چون
یافت شرف زدین اسلام ؛ بر بست بطوف خلد احرام ؛ ماخوذ بلی او چو عشق شد جمع
پروانه صفت بسوخت آن شمع ؛ کرد از سر شوق و جذبه فریاد ؛ موسی بزبان کرشمه
جان داد ؛ در یک نفس آن دو سرو عشق ؛ کشته شهید خنجر عشق ؛ تا آنکه میان
باغ رضوان ؛ بایستند بهم ز خلق پنهان ؛ آن هر دو مصاحبان جانی ؛ رفتند
ازین جهان فانی ؛ از درد و غم فراق رستند ؛ پنهان زهمه بهم نشستند ؛ ای سیمین
این چه ناله داری ؛ دلرا چه بنم حواله داری ؛ این واقعه را بکن فراموش ؛ در صر
بکوش و بامش خاموش ؛ و الحمد لله علی نعمة الایمان و الاسلام بر اد کیا مسود
میدارد که اگرچه بمقتضای وعده اختصار جایی بجای اطناب درین واقعه بنود اما چه توان
کرد که سخن عشق پی اختیار عنان قلم از قبضه اقتدار بیرون برد و در از نفسی
و اطناب شد العذر العذر ؎ بشنوای کوشش پر فسانهٔ عشق ؛ از صریر قلم نرانهٔ عشق
کار من عشق و بار من عشق است ؛ حاصل زور کار من عشق است ؛ چه کنم در سرشت
من اینست ؛ و ز ازل سر نوشت من اینست ؛ بر این افسرده اند مرا ؛ جانب
این کشیده اند مرا ؛ امید واری از درگاه کارساز بنده نواز چنانست که درین
دعوی مرا دروغ گو نگرداند و بدرد عشق بزیاند و هم بران درد بمیراند ؎ کس کشش
زور نیست این سینه سوزی ؛ مرا و را و مرا هم باد روزی ؛ و مثل این واقعه بسیار
روی نموده بود چنانچه یکی از سیمزادگان گوالیار را که نسبت قرابت قریبه بشیخ
محمد غوث دارند و بعنوان و بارسای موصوف بود بر یکی از اهل طرب که
در مشرب زلف عرض داده ؛ صد قافله ماه و مشتری را ؛ بر دامن هجر وصل بسته ؛

نموده پیش از انکه کار بمنت و شفاعت افتد کلید کالنجر را که از دست علی خان
پسر خوانده بهار خان سروانی بمبلغ یکلک حریده بود بپیشکش بدرگاه فرستاد و
حراست آنرا بمجنون خان قاقشال کردان نواحی جابگیر دارث دادند و فرمان
استمالت براجه را مجدد فرستاده هرکدام ازیل را که نزد یک بچهوسی و بیاک راست
عرف الهاباس با سایر اکمته بجابگیردی دادند و در هفدهم ماه ربیع الاول این
سال بعد از گذشتن هفت ساعت از روز تولد حجسته شاهزاده سلطان سلیم بمرتبل
شیخ اسلیم چشتی در فتحپور واقع شد سه کوی بزمین ستاره آمد یوسف بجهانگ
دوباره آمد با بالای سرش زهوشمندی محاقت ستاره بلندی و شاهزاده
در آن زمان با بلیغار از آگره آمده از نهایت سرور حکم بتخلیص جمیع زندانیان فرمود
تا هفت روز جشن عالی دادند و شعرا قصاید بتهنیت گذرانیدند و از انجمله خواجه حسن
مروی قصیده گفت که از مصراع اول تاریخ جلوس شاهنشاهی و از مصراع ثانی
تاریخ ولادت با سعادت شاهزاده جهان پناه حاصل میشود و دولک تنکه نقد
صله یافت و آن اینست که قصیده له الحمد از پی جاه و جلال شهریار کوهر محیط
محیط عدل آمد بر کنار طایری از آشیان جاه و جود آمد فرود کوکبی از اوج
عز و ناز کرد دیدار کلبنی این کونه بهنود نبرد در چمن لاله زنکونه نکشود از میان
لاله زار دایه ابر بهار از مهر بانهای فضل شیزه با کمل هر زمان لولو بکوهر کردیار
مهر بکوید که می زیبد که آن مه پاره را از پی زیب و جمال زهره سازم کوشوار
مقدم مولود می افزود زیب شه اکر لولوی لالا قرود ی زیب درشاهوار شاد شد
دلها که باز آسمان عدل و داد باز دنیا زنده شد کز مهر ایام بهار آن هلال برج
قدر و جود و جاه آمد برون دان نهال آرزوی جان شاه آمد بپار شاه اقلیم وفا

سلطان ایوان صفا ۱ شمع جمع سپهلان کام دل امیدوار ۱ عادل کامل محمد اکبر صاحبقران
بادشاه نامدار و کامجوی کامگار ۱ کامل دانای قابل عدل شاهان مهر بهر ۱ علال اعلا
عاقل سهل عدیل روزگار ۱ از کلام روحانیان حال معنی مستفاد ۱ و از کمال او بنای دین و دنیا
استوار ۱ سایه لطف آله آن لایق تاج و نگین ۱ بادشاه دین پناه آن عادل عالم
پناه ۱ هر زمانها از هجوم قهر آرد الامان ۱ با عدو کاه از زبان رمح گوید الفرار ۱ مجلس
پیرآسمانی چار بین دان عود سوز ۱ موکب و پیر اسماک راجح آمد پیزه وار ۱ موکب
منصور وی زان جاکه راند عالمی ۱ بمن گویند از بهمن یا یسر خوانند از یسار ۱ حاکم
کرد دارد حکم بر آب روان ۱ بر سپهری یا سپاهی مهر و دیل و نهار ۱ ای چو صنع
لایزالی رفتاب و ملک دین ۱ یا به افزای معانی سایه پروردگار ۱ والی والاعلم
عالیجاه و کیوان سریر ۱ عالی و الامعانی عادل عالیتبار ۱ مالک مالی جهان ای
بادشاه بحر و بر ۱ یا مجیبان مهربانی از کریمان یادکار ۱ شاه جمع عدل و وادی ماه دی
عالیجاه ۱ برق کاه عزم و چرخ پی کوه کاه بردبار ۱ معدن عدلی و احسان منبع لطف و
کرم ۱ یا بهاء عادل و دین پرور و پرهیزکار ۱ جاثلی دینی نبی آن ماحی آثار بدید ۱ والی
والاعلم کان کرم کوه وقار ۱ تیز برج وجودی کوهر دریای جود ۱ از هوائی اوج دلها
شاهباز جان شکار ۱ کیکی بجودت مانده آبی از حیا پیش سحاب ۱ یا بوجودت
جود از ابر بهار ۱ یا دست ها مسلک لولوی نفیس آورده ام ۱ هدیه کمان آمد کرامی باز
جوئی کوس دار ۱ کس ندارد هدیه زین به اگر دارد کسی ۱ هرکه دارد کوپیا چیزی که دارد
کوپیار ۱ یکیک ابیات نروی بس کرشمه عیب آمده ۱ هر یکی جوی زوی معقود دریا بی
دوبار ۱ مصرع اول زوی سال جلوس بادشاه ۱ از دویم مولود نوردیده عالم برار
تا بود باقی حساب روزهای ماه و سال ۱ وان حساب از سال و ماه و روز پاید ار

شاه ما

شاه پاینده باد و باقی آن شهزاده هم ۱۱ روزهای بی حساب و سالهای بیشمار را شیخ
امم شیخ یعقوب صرفی کشمیری نیز قصیده بهمین اسلوب گفت اما چه سود که صله را
دیگری ربود و دیگری این تاریخ یافت که در شهور آنچه اکبر و دیگری یافت یابد
نمود از مطلع انوار شاه کامیاب ۱۱ و روز جمعه دوازدهم شهر شعبان بموجب نذر
که بجهت شکرانه طلوع این کوکب اقبال فرموده بودند بعد از اتمام مراسم زیارت
مراجعت نموده در ماه رمضان مبارک ظاهر دهلی را معسکر ساختند چند روزی بر
بارث اولیا برالسه پرداخته و از آب جون گذشته شکار انگنان به ارادت
نزول فرمودند و درین سال میرزا مقیم اصفهانی را با شیخ میر یعقوب نام
کشمیری در فتحپور به تهمت رفض سیاست فرمودند مجملا آنکه این میرزا مقیم چندگاه
در لکهنو بملازمت حسین خان بود و خان مرحوم از بس که اعتقاد و ارادت
داشت با وی بلطف و رعایت پیش آمده وکیل سرکار خویش ساخت آخر برادران
و خویشان خان خاطر نشان ساخته که او را رافضی میگویند و غالیست و مزاجش از میرزا
انحراف تمام یافت و او در ملازمت بادشاهی آمده و رعایت یافته بوکالت
نزد حسین خان حاکم کشمیر نام زد شده و درهمان ایام جمعی از غالیان رفضه قاضی
حبیب را که سنی متعصب بود بجهت تعصب زخمی ساخته بودند انفاقا قاضی هنوز
زنده بود که حسین خان کشمیری قاتل را بالحکم مفتیان بسیاست رسانید و میرزا
مقیم باعث گشته مفتیان را باین علت که چرا بقتل آن شخص فتوی دادند چنانچه
از وی سابقا هم با شیخ میر یعقوب غلیظ شده بود سپر دنا سه جاری را از
ایشان بقتل رسانید و چون او و میر یعقوب وکیل حسین خان دختر حسین خان را
از کشمیر برسم پیشکش به درگاه آوردند و این قضیه بعرض رسید و این هر دو شخص را

از اکره پیام کاب نزد امیر روان شدند
و هر روز پنج هفت کروه راه طی میکردند

بفتوی شیخ عبد النبی و دیگر علمای که هم عیال او بودند درمیان فتحپور بخرای اعمال سوم رایته
دنبی ازین قضیه در تاریخ کشمیری که جامع اوراق منتخب ساخته ارتیام یافت و درین
سال پرگنه لکنهو از تغیر حسین خان بمهدی قاسم خان که از حج باز گشته شاهنامه را
در قلعه رنتهور آمده ملازمت نموده بود جاگیر دادند و حسین خان آزرده بجان رنجیده و
آینه هزار فراق بینی و بینک خوانده دیدار را بقیامت افتاد و برغم دختر مهدی قاسم
خان و با وجود آن محبت که از اراد خزی از غم خود عضنفر یک گرفته و بعد از چند
روز به بنیاله و دختر مهدی قاسم خانرا در خیرآباد نزد برادر رانش رخصت
داده از لکنهو بقصد غزا و کسر اصنام و هدم بتخانها خشتهای آنرا از طلا و نقره شسته
وطبع در سایر خزاین موفوره غیر محصوره که شهرت یافته بود بسته براه افتاده کاذب
در کوه سوالک رسید و کوهیان اول چنانچه دستور ایشان است یکبار جاهای خویش
گذاشته و آنرا جنگ کرده بکوههای بلند خطرناک متحصن شدند و حسین خان
بجای که سلطان محمود همیشه زاده بر محمد خان شهید شده و مقبره شهید ابو فتح
فاتحه بارواح طیبه ایشان خوانده و صفه بر مقابر فرموده آن جامع بسته بمنبر
درآمد و تا نواحی قصبه جرایل نام از ولایت راجه رنگاکر زمین داری بانگوه است
تاخت و تاراج کرده از انجا تا بامیر که بانی تخت اوست و معدن طلا و نقره
و ابریشم و سنگ و سایر نفایس در ولایت تبت است دو روزه راه مانده
بود که یکبار بموجب خاصیت آن کوه از تاثیر شبهه اسپان و بانگ نقاره و
فریاد و مردم ابر و باران عظیم پیدا شده و غله و کاه نایاب گشت و کر سنگی بر
لشکریان غالب آمد و هرچند حسین خان از نهایت تهور ایشان را ترغیب و تحریص
برتسخیر آن شهر و ولایت و تقلیع و رزو جواهر و خزاین میمود مردمش از پس

کردل بیاد داده بودند اقدام براین معنی نکردند و خواهی نخواهی عنان توسن او را گرفته
بازگردانیدند و در وقت بازگشت کافران سر راه گرفته بزهای را که بچگان آنجا
زهرآلوده در دشت بر سر ایشان بارانیدند و سنگ باران علاوه آن شد و اکثر مردم کار
آمد بی جنگ آزمای شهید شهادت چشیدند و بقیه که مجروح آمدند و بعد از پنج شش
ماه کمتر و بیشتر شفا پذیرفتند جای گزای از سرای بی وفای زلیخ خرام رفتند و تاریخ وفات
ایشان بتعمیر زلیخ پی مژه یافته شد و حسین خان بدرگاه آمد و لایت کابل و
ازدامن کوه بجهت انتقام در وجه جابکیر خویش التماس نمود و بدرجه قبول افتاد
و چند مرتبه دامن کوه را در ننه نهب آورد اما در میان آن نتوانست درآمد و
بسیاری را از مردم خوب او که از انجا مرتبه اول بنیم جان بسلامت آورده بودند
درین مرتبه زهر آب آنجا تاسیر کرده بی جنگ از عالم درگذشتند تا حسین خان
عاقبت بعد از چند سال سر خود گرفته دران کوهستان رفته رخت وجود بباد داد
چنانچه در محل خود مذکور شود ان شاء الله تعالی و در بین سفر بر حضرت حسین خان فقیر
و لد میرزا محمد از لکهنو بیدادن آمدم و برادر مرحومی شیخ محمد را که بجان پرورده بودم
و از جان بهتر میدانستم و اکثری از فضایل حمیده کسب کرده و اخلاق ملکی خود ملکه
او گشته بود و در جای مناسب کدخدا ساختم و بعد از سه ماه ازان امر خیر که
متضمن حسد شیرین بود هم او را و هم قرة العین عبد اللطیف را که اول نوباوه
من از باغ عمر و فرزندیکی من بود و جشم زخم روزگار در طرفة العین بازی از عهد غوده ۵
بلحد برد ۱ و مرا که شش بار زمان خود بودم بیک ناگاه شهر غریب ساخت انا لله
و انا الیه راجعون قصید تا کی زمانه داغ غمم بر جگر نهد ۱ یک داغ نیک نانهد داغ
دگر نهد ۱ هر داغ کاورد قدرو بهتری ۱ آن داغ را گذارد و داغ دگر نهد ۱ بیزار

کوه غمم پست کرده ۱ و دستش هزار کوه دگر برز برنهده ۱ چه توان کرد پس بنا اول فارونه
کرت فی الاسلام و این نزکیب بنده در مرثیه او از پس که بداغ حسرت فوتش الی
الیوم الموعود کباب بود و هست و خواهد بود نوشته شد **مقصید** یارب این روز
چه روز بست کز افتاد مرا ۱ و بین چه جانکاه بلایست که رو داد مرا ۱ هیچکس نیست کز باد
من او را نرسد ۱ نرسید هیچکس لیک بفریاد مرا ۱ ماه من آخر شب رفت پس پرده
غیب ۱ بین کز بین جانکه غم عیب چه غمی زاد مرا ۱ مایه شادی و امید دلم رفت بخاک
بعد ازین دل بچه امید شود شاد مرا ۱ گرچه بنیاد من از صبر قوی بود ولی ۱ سیل غم
آمد و انداخت ز بنیاد مرا ۱ آنکس را که کم یاد بروزی صد بار ۱ وه که یکبار بسالی
نکند یاد مرا ۱ چرخ بیداد چه غمها که بمن داد کنون ۱ داد خود از که ستانم که داد مرا
حال خود هیچ ندانم بگویم چه کنم ۱ ای فلک وه که دلم خسته و بران کردی ۱ خاطر جمع مرا
باز پریشان کردی ۱ کوهر کان بگفهم بود از غبار نهان ۱ آستگا را ز نظرم بردی و پنهان
کردی ۱ سرو من بردی زین باغ بزندان لحد ۱ باغ را بر من ماتم زده زندان
کردی ۱ بوسفم را بکف گرگ سپردی و مرا ۱ در غمش مصحف بگریه اخوان کردی
در کل تیره نهادی کل تو رسته من ۱ روز من تا بشب تیره ز چه یکسان کردی ۱
حاصل انکس که ازو بود سر و سامانم ۱ بردی او را و مرا بی سر و سامان کردی ۱
آن برادر که درین شهر غریب آمده بود ۱ حابش در دلت به بهلوی غریبان
کردی ۱ وقت کل آمد و شد جای محمد در خاک ۱ جای انست که از غصه کنم بر سر خاک
آخرای دیده چه دیدی که از عالم رفتی ۱ دیده پوشیده زین دیده بر نم رفتی ۱
چشم تاریک مرا روشنی از روی تو بود ۱ روشنی رفت ز دل با تو ز چشم رفتی
بوده چشم مرا همچو نگین در خاتم ۱ چون نگین عاقبت الامر ز خاتم رفتی ۱ ولت

حاشیه

چاره که در دل خود زکر کنم چکنم

دهد

از پی هیچ مخر شادی نه در عالم ؛ حیف صد حیف که ناشاد ز عالم رفتی ؛ جان پاکت تو در این مرحله
بس غمگین بود ؛ رخت بستی و ازین مرحلهٔ غم رفتی ؛ بر دل از کار جهان هیچ نبودت باری
باری از کار جهان خوشدل و خرم رفتی ؛ بودم از مهد ترا مونس و همدم همه دم ؛ در لحد
بهر چه پی مونس و همدم رفتی ؛ رفتی و حسرت تو زین دل حیران نرود ؛ غمت از دل
نرود تا ز غمت جان نرود ؛ کیست آنکس که ترا پی تو بمن گوید باز ؛ خبر جان روان
گشته بمن گوید باز ؛ قصه گل که فرو ریخت ز آسیب خزان ؛ کیست القصه که بار دگر
چمن گوید باز ؛ خاصه کو که غم و درد مرا روی بروی ؛ یک بیک پیش تو برد وجه حسن
گوید باز ؛ یا تو گوید سخنم را ببر یابی و الگاه ؛ بهر تسکین زبان تو سخن گوید باز
تنگ دل غنچه صفت گشتم و کس همدم نیست ؛ کز تو حرفی بمن غنچه دهن گوید باز ؛
هست صد هیچ و شکن در دل از ماتم تو ؛ که بتو زین دل پر هیچ و شکن گوید باز
دور رفتی و نیامد ز دیار تو خبر ؛ که ز احوال تو تنگ شده بمن گوید باز ؛ روم و بر سر گور
تو قبایی بکنم ؛ تا جوابی شنوم از تو سلامی بکنم ؛ گویم کو بهر نایاب چه حالت ترا
باین خسته و بیتاب چه حالت ترا ؛ تو بخواب اجل و بیا تو قیامت برخواست ؛
خیز و سر برکن و ازین خواب چه حالت ترا ؛ از حدای تو احباب بسی بد حالند
ای همه مانده ز احباب چه حالت ترا ؛ شده از دوریت اصحاب به نزدیک هلاک
دور از صحبت احباب چه حالت ترا ؛ بود جامی تو بمحراب کنون می نگرم ؛ مانده
جای ز تو محراب چه حالت ترا ؛ می خورم خون جگر بی تو مرا هر نفسی ؛ که درین خوردن
خونناب چه حالت ترا ؛ برگلت صد گل سیراب دمد از اشکم ؛ ز بر گل ای گل
سیراب چه حالت ترا ؛ در چنین منزل غمناک به نزدیک تو کیست ؛ مونس روز و انیس
شب تاریک تو کیست ؛ ای مهم از رخ خوب تو همه افتاده ؛ در فراق تو بصد گونه
بلا افتاده ؛ تو بصحرای و من مانده درین شهر غریب ؛ الله الله تو بگیجا من بگیجا افتاده

بار کل ہم نمیشہدی و ندانم این بار ؛ بر تو انبار خس و خاک چرا افتادہ ؛ کروی جان
سپہر و کار تو لیکن چکنم ؛ کہ سر و کار تو با حکم قضا افتادہ ؛ سال تاریخ تو شد کفہ
چو سروت افتادہ ؛ آہ کہ سہی سرو سرو چہ ناگاہ زپا افتادہ ؛ فاوری نالہ و فریاد نمید ارد
سود ؛ از خدا خواہ کہ کارش ہم محمود بود ؛ در دعا کوش کہ نوبت بدعا افتادہ
ہم خدا از وی و ہم او ز تو خشنود بود ؛ یارب اندر چمن خلد گذارش بادا ؛ قصر فر
دوس برین جای قرارش بادا ؛ در گلستان جنان چون کند جلوہ کنان ؛ حور غلمان
یمین و یسارش بادا ؛ بہر تاریخ چو عزم سفر عقبی کرد ؛ نور اسلام چراغ شب تارش
بادا ؛ بر مزارش چو کسی بہ کہ فروزد شمع ؛ ہر تو لطف خدا شمع مزارش بادا
از عروس کمن دہر چو بگرفت کنار ؛ تو عروسان بہشتی بکنارش بادا ؛ ہیچ یاری
چو نکرد ہمدم او بعد از مرگ ؛ دمبدم رحمت حق ہمدم و یارش بادا ؛ مردمان قطرہ
اشکی کہ فشانند برد ؛ کردد ان قطرہ در ناب و نثارش بادا ؛ تا آبد مسکن او دوزخ
علیین بادا ؛ این دعا از من و از روح امین آمین بادا ؛ و درین سال عمارت
مقبرہ دلپذیر خلد نظیر بادشاہ غفران پناہ در دہلی بکنار آب جون باہتمام میرک میرزا
غیاث بعد از ہشت و نہ سال با تمام رسید و آن عمارتی کہ دیدہ نظارگیان در مطالعہ
آن خیرہ از حیرت بار نمیدہد و در روز پنجشنبہ سیوم ماہ محرم سنہ ثمان و سبعین و تسعمایہ
طلوع کوکب سعادت و اقبال شاہزادہ مراد در منزل شیخ سلیم دست داد و درین
سال در ہندوستان ہم جشن خسروانہ چون جشن سابق ترتیب دادند و مولانا قاسم
ارسلان قطعہ گفتہ کہ از ہر مصرع تاریخ ولادت این دو شاہزادہ برمی آید اول
از اول و ثانی از ثانی قطعہ اولین شہزادہ ان تابندہ ماہ ؛ ہم ولیعہد آونج
عزت سلیمان ؛ آن دویم فرزند اکبر بادشاہ ؛ آیتی نازل شدہ از آسمان
ایضاً تاریخ دگر ہم باین اسلوب بیت ز نور پاک چو سلطان سلیم شد نازل ؛

در ولادت شاہزادہ

در دعا کوش کہ نوبت بدعا افتادہ

قدر وصال تو ندانستم و دانستم چو جزو
کہ ملالت تو بار و ز جزا افتادہ

لوا

ولادت شاهزاده

نوای شاه مراد ابن اکبر عادل ؛ و خواجه حسین رضوی قطعه هفت بیتی گفته که از مصراع
اول ولادت باد شاهزاده اول و از ثانی مفهوم میشود ۹۵۸ داده دو شهزاده شاه
ابن سپهر ؛ چهره آن هر دو به از آفتاب ؛ اول ارزونانی شاه جهان ؛ ثانی ارزو بر
عالی جناب ؛ آنکه یکی از بین شاه سریر ؛ مژده رسان بوده بصد فتح باب ؛ آن
دیگری باعث امن و امان مهر زمه داده باو مهد جواب ؛ مژده که مولود شد از اول است
گفته ارزو مصرع اول چو آب ۹۵۸ ارزو همین مصرع ابیات هم ؛ مولد شهزاده ثانی باب
باد مدام آن شه و شهزاده را شاه سکندر فرّ افراسیاب ؛ و بتاریخ هشتم ربیع الآخر
این سال از فتحپور بعد از انکه دوازده روز توقف نموده بودند از برای ایقای نظر
متوجه اجمیر شدند و بر در آن خطه پاک فلکه اند اخته و عمارات عالیه با برای عظام
حکم شد در روز جمعه چهارم جمید الاخر از انجا کوچ نموده در عرض دوازده روز به بلده
ناگور رسیدند و حوض بزرگ آن شهر را برا مرا تقسیم نموده حکم بکندن آن فرموده
شکر تلاو نام نهادند و درین سال چند رسین پسر مالدیو حاکم مارواز ملازمت رسیده
ورای کلیان راجه بیکانیر با پیشکش رای سنکه آمد و دختری بهنگش آورد ناوا حل
اهل حرم شد و پدر را رخصت بیکانیر داده پسر را همراه کرفتند و در راه شکار کوخر
که پیش ازان واقع نشده بود کرده بعزم زیارت قطب المشایخ کان نمک و کنج شکر
و فرید عصر مخدوم شیخ فرید قدس الله سره العزیز جانب اجودهن مشهور به پتن
نهضت فرمودند و میرزا غزنیر کوکه ملقب با عظم خان که جاکیردار انجا بوده جشنی
عظیم ساخته تحف و هدایای لائقه پیشکش کرده و فی الواقع اینچنین ضیافت ازکم
کسی بشان میسید هند و این تاریخ یافتند که مصراع مهمان عزیز اند شه و شهزاده
و از انجا بلاهور آمده مهمان حسین قلیخان شدند و العود احمد خوانده و از راه حصار

فیروز اباد متوجه حضرت اجمیر گشته و از انجا بکوچ متواتر بفتحپور نزول واقع شده و محب
علیخان پسر میر خلیفه را که از مدتی باز ترک سپاهی گری نموده منزوی شده بود بدو بلکه
کوچ وی ناهید بیگم که مادر شش را میرزا علی اکبر خان حاکم ننه در حباله خویش داشت نیز
تنبیه کرده و علم و نقاره بخشیده و جاگیر در ملتان داده و سعید خان مغول حاکم ملتان را بکوشمال
او نوشته و پیره او مجاهد خان را که بسیار شجاع و مشهور بود همراه کرد اینده بجهت
تنه تعین نمودند او هلیان آمده و قریب بچهار صد سوار در جاگیر خود نگاهداشته کس
بسلطان محمود و حاکم بکر فرستاد که چون خود بارها میگفته که اگر فلانی اینجا بیاید بهیچ
حاجت کمک دیگر نیست و تنه را من متعهدم که گرفته با و سپارم و اینمعنی بعوض هم رسیده
و باعتماد شما مرا باین ملک نامزد ساخته اند حالا وقت مدد است او در جواب نوشت
که اگر براه جلیسر بشیجر بسند متوجه میشوند کومک بشما میفرستم و از راه بکر نمیگذارم که اعتماد
ندارم و محب علی خان و مجاهد خان براه بکر روان شدند و سلطان محمود تمامی
لشکر خود را بمدافعه فرستاد و محب علی خان بجنگ غالب آمد و بکر باین در قلعه
مانیله بعد از شکست متحصن شدند و آن قلعه را بصلح و امان گرفت و سلطان
محمود بقیه لشکر خود را با توپچیان و تیر اندازان از قلعه بکر بجنگ محب علیخان فرستاد
و ایشان نیز همان آمش در کاسه شده و کریخته بقلعه درآمده فیل گشتند و چون از زد
حام خلایق درون قلعه بسیار بود هو العفن غلیظ پیدا کرد و بای عام افتاده هر روز
هزار کس و کم و بیش میمردند تا در سنه ثلاث و ثمانین و تسعمایه سلطان محمود کرهپور
فرلوت و معمره و مبهوت شده بود در گذشت و قلعه بتصرف شاهنشای آمد و میر
کمبو را برای تحقیق احوال و اسباب و ذخایر بفتحپور فرستادند و در بن سال منعم خان
خانخانان از جونپور اسکندر خان اوزبک را که پیش افغانان آمده با و التجا آورد

بهرد و را کمر شمشیر مرصع و خنجر قب و اسپ و دیگر مطلا انعام فرموده و لکهنو را بجایگیر
اسکندر خان داده بکومک خانخانان نامزد کرد و اینده رحصت چونپور شد و اسکندر
خان در لکهنو رسیده بعد از چند گاهی در دهم جمادالاولی سنه ثمانین و تسعمایه سر
ببالین مرض موت نهاده فوت یافت ۵ چه باید ناز شش و نالش را قبالی داد
باری ؛ که نابرهم زنی دهد و نه این بنی نه آن بنی ؛ و درین سال جمال خان ولد
شیخ متکن بهوانی که صاحب مقرری و از یاران جانی قدیم بود و در سنبل هرو
خان کلان روز عید قربان قبض رود و بیره پانی از دست ناشتای خورده و ضعف
و ضعف کرده در گذشت و این ریخ یافته شد که ۵ صد آه از جوانی و زیب جمال خان
شیخ امم ؛ شیخ یعقوب صرفی کشمیری این تاریخ یافت ؛ سپرده جان بروز عید قربان
و در سنه تسع و تسعین و تسعمایه بمحلی عالیا در آگره و محلی دیگر در متهوره جدیده فنجپور را تمام
رسید و قاسم ارسلان تاریخ یافت که ۵ تمام شد دو عمارت مثال خلد برین
بهر دو دولت صاحبقران هفت اقلیم ؛ یکی بلیده دار الخلافت آگره ؛ دیگر بخطه سیکری
مقام شیخ سلیم شهر از پی تاریخ این دو عالی قصر رقم زده دو بهشت برین بملک
قدیم و در سلخ ماه مبارک رمضان این سال رحلت السلیم چشتی فنجپوری که از
مشایخ عظام و بارهند و صاحب مقامات عالیات و سلسله از احوال او در ذیل این
منتخب بطریق تذکره نوشته خواهد شد ان الله از دار غرور فنا بدار السرور بقا
و رفع شد و یک تاریخ او شیخ هندوی و دیگری تاریخ وفات شیخ اسلام شیخ
حکما و شیخ حکام یافته و درین سال بر جامع منتخب واقعهٔ هائله رو نمود آن قضیه
مجملا اینست که چون کامت و کوله بجایگیر محمد حسین خان بوده فقیر بجب نقد بر چنانکه
در صحبت او مانده اسم صدارت آن صوبه و عهده خدمت فقیر داشت و بنظر در

زیارت مزار فایض الانوار ریحانهٔ بهار ربیع المحن و الدین شاه مدار قدس الله سره العزیز
در مکمن پور از توابع قنوج رسیده و چون آدمی زاد که شیر خام خورده بجیب سرشت مرکب
از سرشت غفلت جبلی که موجب ندامت و ظلم و جهل اصلی که باعث خسارت و خسارت
و بیرات از ابو البشر بمیراث رسیده و دیده عقل مرا پوشیده و بدام شهوت و آز گرفتار ساخته
و آنرا عشق نامیده و سرنوشت که نوشته پیش آمد نادیده ادبی عجیب بناگاه دران درگاه واقع
شده و آنجا که هم عبرت و هم نهایت حق سبحانه عز شانه بود مکافات آن جریمه و تنبیه بران
خطیه هم در وارد نیاوید تا هم از قوم معشوق چندیرا مسلط ساخت و شه زخم شمشیر
سپاه از ایشان بر سر و دست و دوش خورد و هم پوست مال رفت مگر زخم سر کرا نشانه را
شکسته بمغز رسیده و تهی مغزی بار آورده و رگ انگشت بضرب چپ انه کی بریده شده و هی
شعور افتاده و آن جهانرا اسیر کرده آمد و بخیر گذشت امید که دران نشاه نیز عافیت
بخیر باشد ۵ القصه هر آنچه کرد و کرد و ون ز جفا حق با بنده کفت بود و ون حق ما شکرانه
نعمتش بمنکر دم هیچ تا لاجرم فکنده در ریخ و بلا و آوجراحی حادق در قضیه مانکپور رسیده اشد و
در عرض یک هفته زخمها فراهی یافت و دران رنجوری و بیماری نذر کرد که اگر دین حالت
صحت یابد حج اسلام بگذارد و آن وعده هنوز در توقف مانده است ان شاء الله
قبل از حلول اجل و وقوع خلل در بنیاد اهل باین سعادت موفق کرده و ما ذالک علی الله
بعزیز فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر ۵ درین فیروزه کاخ دیر بنیاد عجب عاقل
نهاد است آدمی زاد نباشد ذات او لغت شناسی نباشد کار او جز ناسپاسی
بنعمت کرچه عمری بگذراند نداند حق آن تا در نماند و از انجا بکهانت و کوله رسیده چون
غسل کرد از سر نو صاحب فراش کشت و حسین خانرا حق سبحانه و تعالی بهشت جاودانی
نصیب کرداینده باشد که مهر با بنهای پدری و برادری فوقا از طاقت بشری بجا آورد

وچون بجهت سرمای مفرط آن جراحت کرکس [illegible] بود و هم از چوب کز ساخت و
هم حلوای کز خوردن فرمود تا ازان جایها دون آمد و جراحت سر را طبی دیگر بار
از سر جاک کرده کار بمرون رسید و روزی ما بین خواب و بیداری که مصراع بنودان
خواب بل بیهوشی بود، می بینم که جماعه محصلان مرا بآسمان برده اند و از انجا
دفتری و پوستینی و ممر آنی در کارند و جمعی از بیاولان آن مانند کارخانه باد بانان محرران علوم
دنیا چوب در دست گرفته در تک و دوانند و یکی از نویسندگان ورقی در دست داشته
دران نظر میکنند و میگویند که این آن نیست و درهمان مجمعه چشم من بگشود و معاً در خود
حضرت شاهنشاه کردم و سخنی که از افواه عوام در حالت صغر سن میشنوم باور نمیدارم
عالم امکان وسیع و قدرت واجب تعالی غالب است و الله غالب علی امره ودرین
سال در بداون آتش عظیم افتاد چندان کس از هندو ان و مسلمانان سوختند که
از حصر افزون باشد و از آنها پر کرده سوختها را در دریا بردند و معلوم نشد که مسلم کدام
است و کافر کدام و بعضی دیگر که از سوختن خلاص یافته بر سیفر فلعه برامدند از
تابش زبانه آتشین زن و مرد خود را از بالای دیوار انداخته و جمعی هلاک گشتند
و جمعی دیگر معیوب و مسلوخ ماندند و آب دران آتش حکم روغن لفظ داشت
و این فقیر آنرا بچشم خود دیده و زبانه آتش بگوش رسیده و بعضی را کوشمال داد و بعضی را
پامال ساخت و قبل ازان واقعه مجذوبی از میان دو آب بانجا رفته و فقیر او را در
منزل خود آورده با وصحبت داشتم در خلوتی بمن گفت که ازین شهر بدر رو گفتم
برای چه گفت تماشای خدای در انجا بظهور آمدنیست و چون خرابی نبود ازو درین
سخن باور نشد چه پرسد از بداون و ز احوال پرسانش، که آیات عذاب
انبار نازل گشت در سانش، و در سنه ثمانین و تسعمایه فتح گجرات روی داد و چون این

قضیه آنکه چون در گجرات هر جا راجه واقع بود و ملوک طوایف شده بودند شاهنشاهی
امرا بحضار عساکر فرموده عزیمت تسخیر آنولایت مصمم ساختند و بتاریخ بیستم شهر صفر
از پای تخت نهضت فرمودند و در پانزدهم شهر ربیع الاول بلده اجمیر مقر مواکب
سلطنت گشت و بعد از زیارت روضه قدسیه سرور دفتر سلسله چشتیه حضرت معینیه
قدس الله اسرارهم روز دیگر بطواف مزار سید حسین خنگ سوار روانه گردانیدند که این
هست در شان آن گفته اند بیت شکر لله که بدل نافته انوار جلی از حسین ابن علی ابن
حسین ابن علی و بالای آن کوه متوجه شده و میر محمد خان کلانرا با ده هزار سوار بهم
هراول پیشتر روانه گردانیدند و بکوچ متواتر در نهم ماه جمید الاول بناکور رسیدند و
در شب چهارشنبه دویم ماه جمید الاولی در اجمیر بخانه شیخ دانیال مذکور این نام
نهادند و این تاریخ واقع شده و این مژده درد و مژده بنا کور بشاهنشاهی رسید
و بتقریب شیخ دانیال مذکور این نام نهادند و این تاریخ یافتند بیکفنا ناصر
شرع نبی باد و لفظ شریعت نیز موافق همین است و چون بنواحی مرنه رسیدند
خبر آمدن راجپوتی در سروهی بایلچی گری آمده خان کلانرا بجمله هر که نام سلاحی است
در اهل هند مشهور زد چنانکه بر سینه او رسیده از پشت شانه سر بدر کرد و بچه گرفته
و آن راجپوت را بجهنم رسانیدند و آن زخم در عرض ده پانزده روز فراهم شده
روبه بهی آورد و چون بسروهی رسیدند مقدار صد و پنجاه راجپوت چنانچه رسم
مسترایان می باشد بعضی در پیشخانه راجه سروهی خود را بمردن قرار داده بخنجر
پیش آمدند و بهم بقتل رسیدند و دوست محمد پسر تاتار خان مرحوم حاکم دهلی که او را
تاتار چه میگفتند درین جنگ شهید شده و درین منزل رای سنگه بکانیر را بجوده پور
تعین ساختند تا راه گجرات روان سازد و مصرعی از رانا کیکا حاکم کشنده و کوهلیر

بک نرسد مانسنگ دلدار اجه بهکو اتیداس را با فوجی آراسته بجانب اجمیر به نامزد کرده
تا بتعاقب سپران شیرخان فولادی که با اهل و عیال با بصوب میرفتند رفته و
در غره رجب طاهر بلده پتن معسکر گردیده آنرا بجاگیر سید احمد خان بارهه برادر سید محمود
مقرر داشتند و مانسنگ عقب اردوی افغانان را تاخته با غنیمت بسیار ملحق
گشت و چون اینخبر به شیرخان رسید از سراحمد اباد که از مدت شش ماه بار اعتماد خان
کرغلام و وزیر مطلق سلطان محمود گجراتی دران محاصره بود برخاست و جمعیت
متفرق شد و روز یکشنبه نهم ماه رجب این سال مظفر ولد سلطان محمود گجراتی که
کر اعتماد خان او را دایم مقید داشته خود ملک رانی میکرد بملازمت رسید و عاقبت
او را با شاه منصور وزیر که احوالش انشاء الله مذکور شود سپرده سی روپیه ماهیانه
او کردند تا عاقبت بعد از چند سالی کر بخته بسلطانی رسید و بدست راجه سورتن
اسیر شد و زمانی که او را مقید ساخته جانب جونا گره نزد اعظم خان روانه کردند
بود در راه خود را بدست خود بزخم رسته هلاک ساخت و شاه ابو تراب و سید
حامد بخاری و اختیار الملک حبشی و ملک الشرق و وجیه الملک و الغ خان حبشی
وجیه رخان حبشی و سایر امرای گجراتی کلهم و جلهم آمده دیدند و اعتماد خان
کلید شهر احمد آباد را آورد و جشنها بر اجهت رعایت خرم بعهدهان سپردند و روز
جمعه چهاردهم رجب کنار آب احمد اباد منبر ساخته و خطبه خوانده شد و تاریخ
بستم این ماه سید محمود خان بارسر و شیخ محمود بخاری محل را باره دور ساینده
و روز دوشنبه دوم شعبان از احمد اباد بجانب کنبایت بر فع ابراهیم حسین میرزا
و محمد حسین میرزا که بهروچ و برودره و صورت را متصرف شده بودند رفته شد
درین فرصت اختیار الملک حبشی که عمده امرای گجرات بود از احمد اباد کر بخته بطرف

۵ وبقیه احوال او بعد ازین بتفصیل مذکور میشود
و روز دیگر اعتماد خان و

احمد انگرو فرار نموده رفت و بجهت پای اعتمادی خانرا حواله شهباز خان کنبو نمودند
ششم شعبان به بندر کنبایت نزول واقع شده و چهاردهم این ماه ششم شعبان
به بندر کنبایت بقصبه بروده رسیده حکومت گجرات را بنام و رقیضه اختیار میرزا عزیز
کوکه باز گذاشته او را رخصت احمد اباد فرمودند و در هفدهم شعبان خبر رسید که ابراهیم
حسین میرزا و قلیچ بروج رستم خان رومی را بقتل آورده ازین جا بهبت گروهی
متوجه آنجا گذشته بودند یاران خواجه جهان و شجاعتخان و جمعی دیگر از امرای گجرات
از دور که در خدمت شاهزاده سلطان سلیم بودند گذاشته و ملک الشرق گجراتی را
بدرقه گرفته و شاه یار خان را الطلب سید محمود بارهه و شاه قلیخان محرم و دیگر امرا
که بجانب صورت نامزد شده بودند فرستاده متوجه استیصال میرزا ابراهیم حسین
بابلغار شدند چون بکنار آب مهندری رسیدند شب شده بود با چهل سوار در انجا
گذرانده خبر یافتند که آن طرف آب در قصبه سرنال میرزا ابراهیم حسین فرود
آمده و مقربان شروع در پوشیدن سلاح نموده و امرای که نامزد صورت شده
بودند نیز در ین شب آمده ملحق شدند و مانکه برادر ایشان متعین گردید و با صد کس از آب
عبور و میرزا ابراهیم حسین که جمعیت هزار سوار داشت از شنیدن خبر ایلغار بادشاه
از قصبه سرنال براهی دیگر بدر رفته در صحرای ماهک جنگ در مقام توزوک دادن
مردم خود درآمد و مانکه در شکستگیها و خبرهای کنار آب مهندری بجای
دیگر و شاهنشاهی راهی دیگر افتادند عاقبت تلاقی فریقین روی نمود و ابراهیم
حسین میرزا با یاران قتال و جماعه او فجیان رانده آمد و تا خیلی مسافت
ایشانرا دوانید و چندی ازجانبین کشته شدند درینوقت یک پسر راجه بهگوت
اندرس بهوبت نام دران معرکه بقتل رسید و مخالفان دلیر شده بر فوج شاهنشاهی

که در

که در زمین تنگ ناهموار که از طرفش رقوم زار راست ایستاده بودند حمله آوردند از انجمله
سه کس تاخته یکی براجه بهکو انداس متوجه شده وراجه بهکو انداس از ورای
رقوم زار نیزه دست برو انداخت تا زخمی شده بدر رفت و دوی دیگر حمله بر
همتاهای که از همه در پیش بودند برد تاب مقاومت نیاورده راه فرار پیش گرفتند
و مقبول خان غلام و سرخ بر خیسته بتعاقب آن دو کس رفتند و افواج قاهره از
طرف حمله آوردند و میرزا ابراهیم حسین تاب نیاورده روی گردان شده مردم بسیار
ازو درین جنبش بخاک هلاک افتاده از کشتگان شمار نبود و بعد از حصول فتح
چون شب افتاد دست از تعاقب باز داشتند و ابراهیم حسین میرزا با معدودی
چند از راه احمد انگر سیروهی رفته از انجا بناگور آمد و از انجا نیز با امراجیک
کرده و هزیمت یافته و از دهلی گذشته بنواحی سنبل رسیده باز گشت چنانچه مآل
حال او بجای خود مذکور شود انشاء الله و هر دم شعبان مراجعت نموده در برهانپور
بار دوی بزرگ ملحق گشتند و از انجا بعزم تسخیر قلعه صورت متوجه شدند که خانخانان
خان وزیر کجراتیان بر رغم فرنگیان بکنار دریا در سنه سبع واربعین وتسعمایه
بنا کرده بعد از فوت جنگیز خان آن قلعه را میرزایان متصرف آورده بودند و چون
کجرات مفتوح گشت میرزایان اهل و عیال خود را در انجا متحصن ساخته و زمام
حل و عقد آنرا بهم زبان نام قوری با دشاه غفران پناه که از ملازمت شاهنشاهی
گریخته تا بعد اهوسته بود سپرده و در ولایات متفرق گشته بنیاد فساد نمودند و چون
خبر شکست ابراهیم حسین میرزا باهل قلعه رسیده کلرخ بیگم دختر کامران میرزا که زوجه
ابراهیم حسین میرزا بود پسر خود میرزا مظفر حسین را که حالیا بشرف دامادی

شاهنشاهی مقرر شده همراه کرفته بکن روان شده و شاه قلیخان محرم که بهمراهی صادق محمد
خان و دیکران پیشتر بر قلعه نامزد شده بودند تا خیلی راه تعاقب مردم میرزا نموده پاره
احوال و انفال کرانقیمت یافته بودند باز کشت و پیشتر از وصول موکب اقبال راجه تودرمل
را بجهت تحقیق قلعه و مداخل و مخارج آن فرستادند تا حقیقت حالات بوافعی عرض
نماید او فتح آن قلعه را در اندک زمان با سهل وجهی خاطرنشان ساخت و در تنظیم
ماه مبارک رمضان ملک کهی قلعه نزول نموده آنرا چون ماله دور ماه را در میان کرفته
و مورچلها بخش کرده جنکها انداخته کار بر اهل قلعه تنک ساختند و در عرض ده ماه تلهای
بزرک و سرکوبهای بلند بهم رسانیده و توپچیان و تفنکچیان ازان بالای آن برآمده بمکذ
که هیچ فردی از افراد قلعه سری تواند برآورد و از جانب دیکر قلعه که متصل حوض
آبی بود دو تخانه برپا کردند و مورچلها نزدیک رسانیدند راه آب را بر قلعه بندان
مسدود کردانیدند و هم زنان و سایر اهل قلعه مولانا نظام الدین نام طالب علمی زنان
آوری را از روی عجز و مسکنت برای طلب امان برون فرستادند تا بوسیله
امرا ملازمت نموده و التماس اهل قلعه بدرجه قبول افتاده او را با مژده امان رخصت
دادند و قاسم علیخان نقال و خواجه دولت ناظر را نامزد کردانیدند تا هر زنان
و تمام قلعه بندها را دلاسا داده بملازمت بیارند و جمعی از محرران متدین نیز بجهت
نام نویسی مردم و ضبط اموال متعین شدند تا همه را از نظر نکذرانیدند و ازان
همه مردم هر زنا باز اکرده و زنان بحصن سخنان بی ادبانه کستاخانه جلفانه ازو بظهور
آمده بود باجندی دیکر بعد تادیب و تنبیه بلیغ بموکلان سپردند و دیکر را بانعام
خان بخشی فرمودند و این فتح بتاریخ بیست و سیوم شوال سنه ثمانین و تسعمائه
روی نمود و اشرف خان میر منشی این قطعه کفته که

کشور کشای اکبر غازی

کرده بسخن خرد تبیه او قلاع جهانرا کلید بیت ؛ تسخیر کرد قلعه صورت بجلد این فتح خرد
زوی بخت سعید بیت ؛ تاریخ فتح شد که عجب قلعه گرفت ؛ اینها زدولت شه عالم بعید
بیت ؛ وروز دیگر بتماشای قلعه رفته حکم مرمت و تعمیر شکست در بخت آن فرمودند
درانثنای آن تماشا چند دیگ بزرگ و ضرب زنگ عظیم که سلیمان سلطان خونکار
روم در وقت عزیمت تسخیر بغداد در بحرات با سپاهی براه دریا روانه ساخته آخر
بتقریب مانعی آن لشکر بر طرف شده و آن دیگها ازان زمان باز در کنار دریا مانده
وخداوندخان وزبردستان بتعمیر صورت همه را درون قلعه آورده و آنچه مانده حاکم
جوناگره دران قلعه گذیده بود بنظر درآمده فرمودند تا از انجا که چندانی درکار نیست در قلعه
آگره برده و بگویند که باعث بنای خداوندخان این قلعه را آن بود که فرنگیان
انواع ضرر و آزار با اهل اسلام میرسانیدند و در تخریب بلاد و تعذیب عباد میکوشیدند
و درهنگام شروع در تعمیر تقصیر در انداختن خلل ننموده اول آتش بازی بسیار
بکشتها سر دادند و بجای نرسیده و بنایان مهندس آئین و دقیقه شناس اساس
محاوطه قلعه را باب برده و خندق نیز بهمچنان عمیق کنده دیوار دو طرف حصار را
که متصل نخلکی راست بسنگ و خشت پخته برآورده و طول دیوار سمت و هیزده گز عرض چهار گز
و دیوار قلعه پانزده گز ارتفاع آن چون عرض خندق هست گز و میانه هر دو سنگ را
بقلاب آهنین پیوند کرده هر چهار دروازها را بسرب گداخته مستحکم گردانیده و
سنگ اندازها بمثابه بلند و خوش نما که نظر تماشای دران حیران بماند و بر سر
دریا روبه قلعه عرفه ساخته که برغم فرنگیان مخصوص بر نگال و اخراع ایشان است
و فرنگیان در ساختن آن چوکندی مانع آمده و دست بمحاربه و مجادله کشاده و عاقبت
از در صلح درآمده مبلغهای کلی قبول نمودند تا آن چوکندی را بر طرف سازند خداوند
خان بتعصب و حمیت اسلام همت عالیرا کار فرموده هیچ قبول نکرد و برغم انجماعه

خاطر از آن عمارت در اندک مدت پرداخت و حکومت قلعه را در همان روز به [illegible]
سپرده چهارم ذی قعده متوجه مقام احمدآباد شدند و در ایام محاصره قضیه چند روی
نمود اول آنکه میرزا اشرف الدین را که نه ده سال اواره میکشت و آخر به دست بهار چور
چه ولایت یکلانه افتاده مقید ساخته در نظر آوردند و پدر آبائی اخلاصانه نخواست
که به هند اورا بتنهی نموده بموکلان سپردند و در منزل بروج والده جنگیز خان از دنیا
رحلت کرد رخان جیسنگ که بناحق قاتل جنگیز خان بود و او خواهی نموده التماس قصاص کرد
و بعد از تحقیق قضیه قاتل قاتل شد و در پای فیل انداخته شد و هم در ایام محاصره
صورت ابراهیم حسین میرزا بعد از شکست از مقام سرنال در حدود بهین رفته محمد حسین
میرزا و شاه میرزا ملحق گشت و از برای تخلیص قلعه صورت نه پذیرفته کفاش
چنان یافتند که ابراهیم حسین میرزا بجانب هندوستان به قصد فتنه انگیزی آمد و محمد حسین
میرزا و شاه میرزا با تفاق شیر خان فولادی بهین را محاصره نمایند تا شاهنشاهی را
برغم ایشان دو دله کشته با حمدآباد آمدن لازم خواهد بود و سید احمد خان با
درین تخصص شد و جنگهای مردانه کرد و قطب الدین محمد خان با سایر امرای نامور
که جانگیر داران مالوه و چند بری با شند بکومک سید احمد خان رسیدند و رستم خان
و عبد المطلب خان و شیخ محمد بخاری دهلی به احمدآباد رفته با تفاق اعظم خان
متوجه بهین گردیدند و محمد حسین میرزا و شیر خان فولادی از سر محاصره برخاسته
و به پیشواز برآمده جنگی صعب آنچنان کردند که بر جریده روزگار یادگار
ماند و هراول عسکر ابراهیم خان زده چوا فغار را نیز پریشان ساختند
و امرا داد شجاعت داده پای ثبات فشردند تا نسیم فتح و ظفر بر پرچم اقبال شاه
هندی وزید و مخالفان را چون پاره پاره ابر پریشان ساختند و لشکر بادر پی غنیمت رفتند
و خان اعظم با سعدودی چند در جای خود ایستاده یکبار چون بلای ناگهان شیر خان

غولادی که افیونی بود بنا بر قبض طبیعت که چون قبض دست لازمه افیونیان است
در طهارت خانه بکباس دیر کرد و بعد از برهم خوردن معرکه با دو سه هزار کس کم و
زیاده در میدان خالی رسید شیخ محمد بخاری دهلوی که با کمی از جلالت قدر افتاده
مانده بود مقابل میشود و روفته می برد و شیخ محمد کل باغ فتح میشود قلم کردش از تیغ
سرتاپه بین نوشش زخون بهره لبریز بین درین اثنا خان اعظم از جای جسته و دم
از هر طرف حمله می آورند تا شیر خان نیز با یاران حواسش می بوند دو راه کریز پیش
میگیرد و چون از وی پرسند که بزاده خود را چرا ضایع کردید جواب داد که ناشنیده
بودیم که از جمله سرداران مغول شاه بداغخان و یکی دیگر از نهایت شجاعت معرکه را
از دست نمیدهند آنها بر شیخ محمد حمله بردیم و اگر نه این میدانستم که اوست هرگز
اقدام بقتل او نمیکردیم و محمد حسین میرزا بجانب دکن رفت و شیر خان در قلعه جونا گره
که امین خان غوری حاکم آنجا بود پناه برد و این فتح در نهم ماه رمضان مبارک
سنه ثمانین و تسعمایه روی نمود و اعظم و سید احمد خان بارهه را در قلعه بین بهسور
سابق مانده در صورت رفته ملازمت کرد و قطب الدین محمد خان و دیگر امرای اختیار
املک حبشی را که از محافظان موکل در احمداباد گجرات و بمحافظان ملحق گشت بعد
از فرار بنیاد فساد نهاد بعضی جاها را متصرف شده بود از جنگلها و حصارها بر آورده
دران ولایت تهانجات و برکیان گذاشته در زمان مراجعت از دو از صورت
در محمود اباد آمده بدرگاه ملحق گشتند و در سلخ ذی قعده سنه مذکوره احمداباد محل
نزول اجلال شد و ده روزی توقف در انجا نموده اعظم خان را حکومت احمداباد
و سایر امرای ایکته را بسایر بلاد داده و بمظفر خان دویم گردیده و جاگیر کرده و
واجبین باتمامی ولایت مالوه معوض داشته در روز عید قربان از احمداباد کوچ

به کهان

فرموده [illegible] سنه احدی و ثمانین و ثمانیه منزل بمنزل با جمیر رسیدند و از انجا از ملتان
عریضه سعید خان مشتمل بر جزر کفتاری میرزا ابراهیم حسین و کشته شدن او از عالم پرشد
شتافته رسید و در دویم صفر این سال پای تخت از مقدم سلاهتهای زیب و فر
دیگر گرفت و مجمل احوال ابراهیم حسین میرزا آنکه او از گجرات بقصد فتنه انگیزی و
اف و در ملک اول بمتربه رسید و قافله را که با کره میرفت تاراج کرد و با کوراند و
فرخ خان سپهسالار کلان متحصن شده و بعضی خانها را بیرونی شهر را بغارت داده
دیگر روز انجا بوده متوجه تارنول گشت به بهت کروهی از ناکور رسیده بود اتفاقا
رای رام و رای سنگ که بعهده راه بانی راه گجرات نامزده بودند قریب پنجهزار
سوار بهراه گرفته از جودپور ناکور را بلغار آمده و فرخ خان با تفاق ایشان
تعاقب میرزا نموده در نواحی موضع کهتولی رو در آمدند و میرزا فرار نموده چنانکه خبر
واثر او منقطع شده بدر رفت و چون جماعه مسلمانان درین اردو روزه دار بودند
بکنار حوضی بزرگ دران سرزمین بجهت افطار قرار گرفتند و میرزا باره راه رفته
برگشته در دویم ماه رمضان مبارک سنه ثمانین و ثمانیه که ایشان را غافل یافته
شبخون زد و از دو طرف در شیشه گرفته بزباران میکردند و ایشان نیز سپر پیش گرفته
روی نمیگردانیدند و حمله مردانه کردند و چون کاری نتوانستند کرد و مردمی که بهراه او بودند
بهفصد کس نمی کشید بضرورت راه فرار روان شده و دران شب تاریک اکثر سپاهیان
متفرق گشته در قریات و بیابانها گرفتار شده هر جا بهر جا بقتل رسیدند از انجمله صد کس
بدست فرخ خان افتادند و علف شمشیر شدند و بعضی مجروح گشتند و بصد محنت خود را
بمیرزا رسانیدند و بالمت بهت بهکاری ایشان هیچ جا بفلاح نانجامید و میرزا
با سیصد کس ناخت و تاخت کرده و از آب کنگ و چون گذشته بر کنه اعظم پور که

بهاتیکر

جاگیر سابق او بود رسیده گمان داشت که چون ولایت سنبل قلعه مثل کوه گاون از عقب
و خندقی چون گنگ رزمپیش دارد الجا با نجا آورده و جمعیت کرفته مردم بسیار باو
رجوع خواهند نمود اینجا خود صورت نبست و امرای بادشاهی از هر جانب سر راه
گرفتند و سر الطلب رد و الطریق شد عیان کردید و حسین خان و مهدی قاسم خان
که دران ایام پیش از سیوع خبر ابراهیم حسین میرزا و آمدن او بجانب دهلی در کمانت
دکوله که جاگیر او بود بجهت دفع و رفع متمردان بدادون و بتهاپله آمده بودند و درین
اثنا مخدوم الملک و عبد الله سلطانپوری و راجه بهارامل وکیل و وزیر مطلق بودند
از فتحپور خطی بایشان نوشتند باین مضمون که ابراهیم حسین میرزا دوچار شکست خورده
بحوالی دهلی رسیده و پای تخت خالی است آن فرزند خود را بزودی اینجا رساند
بموجب طلب متوجه آن صوب شد و بناکاه بهنکام کوچ از موضع اوده از برکنه
جلیسر خبر رسید که راجه او پسر کرد از مدت جلوس شاهنشاهی همیشه قطع طریق و
اف اد در نواحی اکره نموده فراق مملکت و بیاجنبین امرای نامدار معتبر جنکهای
صعب و نبردهای مردانه کرده مردم خوب خوب را افزون از شمار ضایع ساخته
در جنک موضع نوزای از برکنه جلیسر مخفی شده مانده بیست و پانزدهم ماه رمضان
مبارک سنه مذکور بود که مردم غافل شد او متفرق کشته راه میرفتند و اکروی
روزه دار شدند که یکبار او از ده تفنک و تیر رسید و جنک بنیاد شد و راجه او پیش
با کوالدن تخت بر سر در خان لعنه کرده ازان بلندی اکثر مردم کار آمد بای
را بشست تفنک و تیر کرفته بعضی شهید و بعضی مجروح شدند و در ابتدا اکبر و دار جنک
بنیاد شد و راجه تفنکی زیر زانوی حسین خان رسیده و ازان کذشته بزین
رسیده و بر سر اسپ ضعف کرده بیهوش شد و خواست که بیفتد اما خود را بتهور

اودیه

بر سر زین گرفت و لگام بدست و آب بر و باشیدیم و جمعی که گرد پیش او بودند گمان
بردند که مگر ضعف روزه خواهد بود و فقیر عنانش گرفته خواستم که به پناه درختی
بکشم تا خلاص از تیر باران شود در آن حالت چشم وا کرد و بر خلاف عادت معهود
بخشم بجانب من تیز دیده و بستیزه با شارت کف چه جای گرفتن عنانت
فرود باید آمد او را همانجا که ایستاده فرود آمدند و چندان کشاکش واقع شد و مردم
از جانبین بقتل رسیدند که قلم از تعداد آن عاجز باشد آخر بمقتضای الاسلام
مغلو و لا یعلی علیه فریب تمام نسیم فتح بر جانب شرذمه قلیله غازیان و زبده کفار
رمه رمه و کله کله روی بگریز نهادند و دستهای سپاهیان را مجال حرکت در ضرب
شمشیر و تیر نمانده و در آن پیشه انبوه باهم مخلوط شده فرق از دوست تا دشمن
نبود و بیکدیگر از ضعف نمی پرداختند و بعضی بندگان موفق را سنخ قدم در آن
حالت هم آخر از فضیلت و هم موجب صیام نمودند بخلاف فقیر که چون بهای طاقت
شدم باری دم آبهای بهم رسانیده تا کلوتر ساختم و بعضی از محرمهای آبهای جان سپردند
و یاران بتنگ تنگ لب بشهادت میهوستند ۵ هرگز فلک اندیشه کارم نکند ۴ بهیچ
مراد کامکارم نکند ۴ لب تر نکند بقطرهٔ آب مرا ۴ تا خون دو دیده در کنارم نکند
بعد ازین فتح حسین خان بکوچ متوانر لکهنو و کوله رفته آنجا را استحکام
داد و ابراهیم حسین میرزا در آن زمان در نواحی بهرکنه لکهنو با پنجزده کروهی سنبل
رسیده بود و بهمان زخم محفه سوار باستقبال جنگ میرزا در قصبه بانس بریلی
رفت و دیگر روز آنجا با بلغار تعاقب نموده بسنبل آمد و میرزا چون حقیقت
مرد انگی او را بهمین مدت صرفه در جنگ او ندیده براه امروهه بازگشته و در
نواحی لکهنو فاصله از تا تا او هفت کروه بود و اگر با حسین خان که زخمی بود جنگ

غزا

میکرد خدا داند تا چه میشد و یکی از کنکاشهای غلط میرزا این بود که در آن طور فیصلگی
برحسین خان بریخت و معین الدین خان فرنخودی حاکم سنبل با جمعیت ابنوه
و دیگر امرای منفرق جابکیر داران نواحی که قلعه بر روی کشیده بودند چون نیم شبی
آوازه یغاره حسین خان شنیده اند گمان برده اند که مگر میرزا بر سرایشان رسیده
واز رعب عظیم دست و پا گم کرده اند و چون از پایان قلعه فریاد زده اند که حسین خان
بدد آمده است الگاه بخاطر جمع بیشتر از برامده اند و روز دیگر بمنزل شیخ فتح الله
ترین که از خلفای نامی شیخ الاسلام فتحپوریست رفته به مشورت نشسته و مصلحت
چنان دیدند که همه با تولک خان قولچین و شیک نورین خان و رحمان قلیخان و کاکر
علیخان و سایر امرای جابکیر دار در نواحی دهلی که بقصد دفع میرزا آمده در پرگنه
اهار یکبار آب کنک انتظار می برند ملحق شده هرچه کنکاش دیده فرارسیده
هرآن عمل می نمایم حسین خان گفت بارک الله میرزا که درین حدود با سواران
معدود رسیده و شما لشکر اضعاف مضاعفه داشته در قلعه سنبل و آن بیت
امرای کهنه سپاهی دیگر با جمعیت بیشمار از ترس در قلعه اهار که حکم موشگانه
دارد متحصن شده باشند جای آنست که با میرزا دلیر شده ولایت بادشاهی
را می تاخته باشد حالا از دو کار یکی باید کرد یا شما از آب کنک گذشته با قضای الله
آن گمنه جمله جرار سر راه میرزا را گرفته نگذارید که آز آب کنک بگذرد و من از عقب
او در ایم تا هرچه شود شود و با من بسرعت از دریای کنک گذشته از پیش سر او
او بگیرم و شما تعاقب نمایید که دولتخواهی اینست همچکدام برین قرار نا بستادند
تا حسین خان بضرورت با سوارانی که همراه داشت خود را بسرعت با مرای
اهار رسانید و اینرا بر درآمدن در آن قلعه محتضر سرانش بسیار کرده بدر آورد

بالبستی تعاقب او کرد و نادستگیری می ساخت که کار هنوز ناتمام است حسین علیخان جوان
دراد که چون از لنگر کوت با بلغار آمده ایم و لشکر در آن کوهستان تردد بسیار کرده
و بحال خود نمانده این فتح کلی بود حالا نوبت باران دیگر است حسین خان بامید
این که شاید نوبت باو نیز برسد و این تردد و ابلغار با یا بقصد کرده راه مجری شود
رخصت گرفته پیشتر راند و بعضی از مردم محنت کشیده خود را با فیل و نقاره بلاهور
فرستاد و خود با جمعی معدود سر در پی میرزا ای بیچاره نهاده فاصله اندک از او
تا میرزا مانده بود که شبی میرزا با چار صد سوار یکبار آب پناه و سنده که یکجا شده اند
فرود می آیند و طایفه جهیل که صنفی از رعایای ریون ملتانند جمعیت نموده بر سر او
شبیخون می آرند و میرزا باران میکنند و میرزا با مردمی که بعضی مجروح و بعضی معیوب
و بیجان بودند بمدافعه آن طایفه می چزد و بمقتضای آنکه صف مغلوب راهها
بسند است جهیلان غالب می آیند ناگاه تیری در آن مغلوب به بقفای سر میرزا
میرسد و از دهن بر می آید و چون کار بروی دیگرگون میشود لباس خود را
تغییر میدهد و مردمش که از شته هر طرف بپریشان میگردند و هر جا که میروند نه
بزراجل میشوند و بمکافات میرسند و میرزا را یکه و غلام قدیمی لباس قلندران
پوشانیده و خواستند که بطرفی بدر برند با نهایت ضعفی که داشت در مقام دردسر
گوشه نشین شیخ ذکریا می برده پناه باو می آرند شیخ بظاهر مرهم ملایمت بر جراحت
میرزا می نهد و حقیقه خبر بسعید خان در ملتان میفرستد که هر کجا گوشه نشین است
در و مکر دی است و سعید خان غلام خود دولتخان نام را میفرستد تا میرزا
را مقید می آرد و سعید خان عریضه بدرگاه نوشته زمانی که پادشاهی از گجرات
بازگشته باجمیر می آیند میفرستد و حسین خان بعد از خبر گرفتاری میرزا خانه

میان

و در ملتان رفته سعید خان را دید او تکلیف دیدن میرزا کرد حسین خان گفت که اگر
وقت دیدن میرزا تسلیم میکنم منافی اخلاص درگاه است و اگر نمیکنم بی مروتیست و
میرزا در دل خود خواهد گفت این فلفی را به بینه که در وقت امان یافتن از محاصره سنوا
تسلیمات بجا کرد و حالا که ما را روز بد افتاده است استغنامی ورزد میرزا این
سخن بی تکلفانه او را شنیده گفت بیائید و بی تسلیم به بینید که معافست او با
جود این تسلیم کرده دیدکه میرزا از روی ناسف میگفت که ما سر یغی و خروج نه ا
اما چون کار بجان رسیده سر خود گرفته خود را علک یگانه انداختیم و الحال هم
و چون بحسب تقدیر بر ما این شکست رسیدنی بود کاشکی از پیش تر که همچنین
بودی مهذم می شدیم تا باعث رعایت تو میشد نه حسین قلیخان که یگانه از دین
و مذهب است حسین خان از انجا باز گشته در کانت و کوله رسید و انجا خبر آمد
که میرزا بعد از اندک فرصت در ملتان بحبس درگذشت ۵ دمی چند بسر بر
و ناچیز شد ۵ زمانه بخشنده بد کو نیز شد تو از کانت و کوله حسین خان بدرگاه آمد و
از حجاب بنجاب حسین قلیخان و مسعود بیگ و حسین خان میرزا را چشم بسته با
جماعه اسیران از مردم میرزا در فتحپور رسیدند و این ان فریب سیصد کس بودند
و یوست خرد و خونک و سگ بر روی آن کرفتار آن کشیده بملازمت می آمدند تا چند
میرا بعقوبات اخترای کوناکون کشتند و باقی را اخلاص کرده اینده و چون مقدار
صد کس از نوکران صاحب واقعه میرزا که القاب خانی یافته و بعد از هزیمت در
راه ملتان بحسین خان التجا آورده بودند حسین خان همه را همراه کرفته و از هر کنه
بعد از شنیدن اخبار در خانه آن اسیران را رخصت داده بود حسین قلیخان
نام آن جماعه را در ملازمت شاهنشاهی مذکور ساخت او بعرض رسانید که چون

اسیر انرا رخصت داده بود حسین قلیخان نام آن جماعه را در ملازمت شاهنشاهی مذکور
ساخت او بعرض رسانید که چون اسیر انرا کشتن نفرموده اند انجماعه را صدقه
سر شهنشاهی گردانیده خلاص بخشیدم وارنود در گذر ایستادند و هیچ بر روی او نیاوردند
و بعد ران ایام سعید خان از ملتان سر ابراهیم حسین میرزا را که بعد از مردن ازین
جدا کرده بودند وقت ملازمت در نظر آورد و سرمایه اعتبار مقربان شد
هران خاکی که آرد شند بادی فریبونی بود یا کیقبادی خوش آید این کف در
نمودن فریدون کشتن و خافان وربودن و در سال نهصد و هشتاد دنگر کوت
بدست حسین قلیخان مفتوح شد و شرح این قصه بر وجه اجمال آنکه چون شاهنشاهی را
از صغر سن باز بطوایف مختلف از برهمنی و بادفروشان و سایر اصناف هندوان
ربطی خاص و توجهی تمام بود و از هر جنس مردم که تمیز نیکو فهم و دانا میافتند
او را که ملازمت میکردند بنابران در اوایل جلوس برهمنی بادفروش کدائی بر
هندراس نامی از ولایت کابل که مداحی هوشیار همیشه پیشه او بود و فهمی و ادراکی
بسزا داشت بملازمت آمده بتقریب همزبانی و تصرف در مزاج روز بروز بر قرب
می یافت و بمنصب اعلی رسیده و بکثرت ندیمی مشرف گشته او دمک دمی و
لحمک لحمی بوده اول بخطاب کب رای یعنی ملک الشعرای بعد ازان براجه بیربر
بهادر نامور مخاطب شد و بتقریب انحراف مزاج از راجه چجنه حاکم نگرکوت
که در خدمت بود آن قلعه را درین ایام بجاگیر بیربر مقرر ساخته و چجنه را مقید
گردانیده فرمانی بنام حسین قلیخان در لاهور نوشتند تا نگرکوت را گرفته بتصرف
بیربر در آورد حسین قلیخان با سایر امرای پنجاب از میرزا یوسف خان و جعفر
خان پسر فرا خان و فتوحمند عالیه و غیر آن اول و هیری و کوالیار و کوئله

بفرمود فهمش را

که قلعه ایست در غایت ارتفاع برو رکرفته و ولایت را انبار نموده محافظان محاسنه بسیار
صعب که فیضی در سنه نهصد و نود و هشت بقریب سیر بنکر کوت در انجا رسیده و دیدم
که پای مورچه هم بطریق مبالغه نمی توان گفت که از و هم دران شیب و فراز می نوردد فیل
دستر و حشم و حدم و توپهای بزرگ و دیگهای کلان گذشته قلعه کانگره را محاصره
نموده و به هیچند پرتو خود را در بند مرده انگاشته قلعه بند شد و معسکر نگر کوت در
پرونی شهر که یک لک مردم از ولایات دور و نزدیک کرور کرور در موسم معین جمع
شده انجا خروار خروار طلا و نیار و اقمشه و امتعه و نفایس دیگر انبار را انبار
بیشمار نذر می آرند و در اول حمله مفتوح شده و کوهیان بسیار علف تیغ آبدار
گشتند و آن چیز طلا را که بالای گنبد معبد بتخانه کرده اند تیر دوز کردند و تا حال هم آن
تیرها معلق مانده و مقدار دو ویست ماده گاو سیاه که هندوان آنرا تعظیم بجای میمانند دمی
پرستند و نذر بتخانه ساخته و دار الامان خیال کرده در انجا گذاشته بودند مسلمانان
همه را کشته و در وقتی که تیر و تفنگ چون قطرات باران پی در پی میریخت از روی
شوق و نهایت تعصب موزها از خون پر کرده بر در و دیوار می افشاندند و بر همسایان
که مجاوران بتخانه اند چنین ان گشته شده اند که از قیاس افزون باشند و از بس
ممر خونش و بیکانه بر بر بر که خود را بر هندوان که لعنت میکردند
هزاران هزار لعنت بر ایشان میفرستادند و شهر بیرونی را گرفته و ساباط و سر کوب
بلند طرح انداخته توپهای بزرگ بر محل راجه بهیچند زدند و قریب به هشتاد کس
در زیر آن حصار بمالک سپردند و بدین هیچند نصیب جمیله خلاص یافت و از در صلح
درآمد قلعه را نزدیک بود که بگیرند و درین هنگام جز فرزند میرزا ابراهیم حسین رسید
که متوجه لاهور بود و عسرت تمام هم بمردم حسین قلیخان راه یافته بود بنابر

چندین وعدای ولواعث بصلح قرار داده و پنج من طلا بوزن اکبرشاهی که حاصل
یک بیاله آن معبد بوده باشد و قماش بسیار و نفایس از هر جنس پیشکش نمودند
و در سؤال این سال خطبه و سکه دران دیار خوانده و درست کرد اینه طاق
مسجدی بلند بر دربار راجه چنده برآورد ند الگاه حسین قلیخان متوجه دفع میرزا
یان شد و چون بقصبه چمپاری رسید بخدمت فدوی ال لکین بنجه الاولیای
المشهورین خواجه عبد الشهید نبیره خواجه احرار قدس سره العزیز مشرف شد
و خواجه بشارت فتح داده جامه خاص خود بخان عنایت فرمودند همانا نیز آن
دعا بود که در قصبه تلیه یا بلیغار رفته ظفر یافت چنانچه رقم زده کلک وقایع نویس
گشت ۵ سخن آزرده و دلایم اثر خواهد بود ۵ درحق هر که با خلاص دعای بکنیم
درین سال سلیمان کرانی حاکم بنگاله که خود را حضرت اعلی خطاب داده و شهر
گنگ بنارس کهان کهرز را او فتح کرده و جگناتهه را دار السلام ساخته از کامروا
او دلبسه منصرف شده بود برحمت حق پیوست و بایزید پسرش قایم مقام او شد
و در سر پنج و شش ماه افغانان او را کشتند برادر خورد ش داود بن سلیمان
در آن ملک متصرف گشت و درین سال یا پارسال کدر سنه بقیه اولیا و نقاوه
اصفیا مطلع بر ضمایر قلوب مشرف بر سرایر عیوب سالک مجذوب مستقیم الاحوال
شیخ نظام الدین ابنهنی وال قدس الله روحه ازین سرای ملال بدار الخلد و
وصال انتقال فرمود و شمه از احوال آن صاحب حال و کمال ان شاء الله تعالی
در ذکر مشایخ عصر مذکور خواهد ساخت و در سنه احدی و ثمانین و تسعمایه بتقریب
اطفای نایره فتنه گجرات و تعظیم مهمات دران فرات جمازه سوار در عرض نه روز
با بلیغار از فتحپور راجمداباد رفته با جمعی که اعظم خانرا در قلعه محصور داشته محاربه عظیم

نموده مظفر و منصور بسرعت بازگشته در دار الخلافت رسیدند و در مجمل این واقعه آنکه
چون شاهنشاهی مرتبه اول احمد آباد را بخان اعظم تفویض نموده آمدند ستمگران
آنجا هر جاسوسی برآورده و مردک پسر خود ساخته و اختیار املاک گجراتی جماعه جسپانرا
همراه کرفته احمد انکر و آن نواحی را قابض کشت و محمد حسین میرزا از دکن آمده اول
داعیه تسخیر صورت نمود و چون قلیچ خان در مقام قلعه سنبی در آمده بمبالغه و مدافعه بر حجاب
بکنبایت رسیده منصرف شد و اعظم خان خود بسر اختیار املاک رفت و باین
احمد انکر و بدرسیان افواج فریقین جنکها واقع شد و بمقتضای الحروب سجال فتح دایر
بود و نورنک خان ولد قطب الدین محمد خانرا با سپه جاهد بسر محمد حسین میرزا
بجانب کنبایت تعین نمود و محمد حسین میرزا در محاربات صعب بکرات و مرات
داد مردی داده آخر الامر روی بهزیمت نهاده با اختیار خان ملحق کردید و
پسران شیر خان فولادی و پسر جهانکیر خان حبش نیز باعث افزونی جمعیت و حجاز
کرانی پایه اوشدند و قصد داشتند که با بلغار از راه دیکر رفته با احمد آباد در آیند خان
اعظم پیش دستی نموده و بشهر رسیده و قطب الدین احمد خانرا از بهروج طلبیده و
بجهت پاس اعتمادی بر بعضی از نوکران خویش مستحصن شدند و کجراتیان با جمعیت
قریب بیست هزار کس از مغول و کجراتی و افغانان و حبش و راجپوت آمده محاصره
نمودند و هر روز جنک بود و فاضل محمد خان ولد رشید خان کلان در بین موکه بباد جان
رفت و خان اعظم وقایع بوسیرا نوشته عرایض متواتر مشتمل بر طلب شاهنشاهی
بدرکاه میفرستاد و لیانرا حکم بمهم سازی امرای که مرتبه اول بهرکاب نبودند
ادای زر نقد از خزانه سپاهیان پیش جابکیر شکسته حال که در مدت یکسال محنت
سفر کشیده بودند فرمودند و حسین قلیچ خان را خطاب خانجهانی داده با امرای شجاعت نشان

صویه

صوبه و سعید خان را بجانب ملتان نامزد گردانیدند و شجاعت خانرا باشیخانه
پیشتر روان ساختند و روز یکشنبه بتاریخ سیوم ماه مذکور بر بخیتان تیز رفتار
باد کردار سوار شده براه بساور و لوده روان شدند و صد کروه راه در دو روز طی
نموده روز سه شنبه ششم آنماه در اجمیر بمزار متبرک فایض الانوار علی ساکنها السلام
من الله الجبار رسیده و شرف زیارت آن مرقد منور دریافته آخر همین روز روی
براه نهادند قصبهٔ بلسانه عرض لشکر دیده و افواج قرار داده و میرزا خان پسر
خانان بر مخالفان که حالا خانخانان نامزد کرده بپیشخدمگی شده است در غول نامزد
گردانیدند و سید محمود خان بارهه و صادق خان وجیهی را همراه او ساخته و سر
داری هراول بر میر محمد خان کلان و جوالغار بروزیر خان و هراولی بر محمد قلیخان
و تردی خان دیوانه قرار یافت و خود با صد سوار کار آزمای که هریکی از ایشان
نسخه بود از هزاران طرح شده و مجموع هزار سوار می گشید و روز سه شنبه
سیوم جمیدالاولی بقصبهٔ کروهی احمدآباد رسیدند و جمعی از مخالفان
در مقابله و فوجی از افواج قلعه برآمد و سر راه گرفته بجنگ پیوستند و در طرفه العین
علف تیغ شده نابود گشتند و چون حکم گرفتن قلعه نبود ازانجا بیخ کرده پیشتر رفتند
و موکب شاهنشاهی نیز در اجمیر رسیده بجهت آسایش فرود آمدند در روز نهم ازان
منزل تا سه کروهی احمدآباد عنان باز نکشیدند و سلاح از جبه خانه خاصه
برآورده بر مردم تقسیم نمودند همه مسلح شدند و اصفخانرا پیشتر بطلب خان اعظم
فرستادند و تا این هنگام مخالفان در خواب غفلت بودند و چون گرد و گرمای
شنیدند مضطرب بجانب آسمان شتافتند و محمد حسین مرزا با دوسه سوار بجهت
تحقیق اخبار بکنار آب آمده از ترک سبحان قلی که او نیز با دوسه کس ازین طرف

بر سر آب رسیده بود می پرسد که بهادر این چه فوج است او گفته که فوج شاهنشاهی
است میرزا میگوید که فاصدان مرا امروز چهار ده روز است که بادشاه را در قندهار
گذاشته اند و اگر فوج بادشاهی باشد فیلان که دائم همرکاب می باشند کجا اند
جواب داده که فیلان در عرض نه روز کجا بالغار چهار صد کروه راه می توانند رسید
القصه محمد حسین میرزا با فوجهای آراسته بمقابله آمده و اختیار املک را با پنج هزار سوار
در برابر خان اعظم فرستاد تا مانع برآمدن آواز قلعه باشد و افواج شاهنشاهی
از آب گذشته و محمد حسین میرزا شکست نموده ما بهزار و پانصد معدودی که همه
خطاب خانی یافته و امید واز منصب و جاگیر و صاحب واقعه اعظم بودند و برهر
اول که محمد قلیخان و ترخان و پوانه با شصت رو دبر داشته و جنیان و افغانان
معابر در زیر خان که چو الغار نموده حمله آورده و بهادران از جانبین در مقام جولان
گرمی در آمده صلاجان یکوی بود ف فرو شد ماهی و برشد ماه ع بین نیزه و قبه
بارگاه ع هوا شکون شد زمین آبنوس ع بخورشید در بازو آورکوس ع با نگ لشکر
بها مون نمود ع سپاهی که آنرا کرانه نبود ع کمانی کیانی در آمد بزه ع یکی کفت بستان
یکی کفت ده ع و کار زاری رفت که تا داد و ار فزون و اعصار یاد کار ماند و شاهنشاهی
هراول را پای دیده و سورن ها معین که در آن زمان در روزگار بوده اند اکثر
گران رکاب کشته و صف اعدا را بر بشان ساخته زیر و زبر کرد انیده دلیری
سر ها بیاد فنا رفت و یوسف خان کوکه در بن حالت تا خت بر صف غنیم آورده
غوطه در آن کرداب زده سری بدر نیاورد محمد حسین میرزا طاقت بسیاری در داد و
نبرد و دلیری کار فرموده هیچ تقصیری نداشت اما آخر نمک کار خود کرد و پیش زخمی
شد ناروی از ستیز بگریز آورد و یونه رفقای در سر راه وی پیش آمده خواست

کرا سپ را از آن بجانه ناگاه مقتضای اجل عنان گیر او شده از زین بر زمین کشیده
انداخت و کرا علی نام ترکیکه سر در پی او نهاده بود فی الحال بر حسب و اورا گرفته
در ملازمت آورده و از روی رفق و مدارا عنانیلی چند فرموده برای سکه سپردند
و رستم خان که در مقابله جنبیان و گجرانیان پای جلادت فشرده در مقام رد و بدل
بود از ان شجاعت خیلی بظهور آورد و مخالفان چون جز شکست محمد حسین و میرزا
و شاه میرزا شیوه پشت بر گردانده و رنه یکه را بر ملک گیری ترجیح نهاده جانرا
بنگ پای بیرون بردند و هم چنین خان کلان پسران شیر خان فولادی را خسته و شکسته
بکام خود رسیده و سوگه از نام و نشان اعدا پاک کرد ۵ چاکرانت بگرزم
چو خیاطانند ۵ گرچه خیاط نیند رای ملک کشور گیر ۵ بگزینزه قد خصم تو می پیمایند ۵ تا پیرند
شمشیر و بدو رنده بتیر ۵ و بعد از فیروزی بالای پشته که بر کنار سوگه بود فرود آمده
در مقام تحقیق کار هر فردی از افراد محاربان بودند که بیکبار اختیار املاک گجرانی
با مقداری بیخبر از سوار که راه بر خان اعظم بسته بود بعد از شنیدن جز شکست
میرزایان از تنگنای شهر روی بصحرا نهاده بهدا شده و اضطرابه عظیم در مردم
بهدا آمد و غلغله بلند بر خاست و شاهنشاهی جمی را به تراندازی حکم فرموده و
غلغله سورن یا معین بخرج برین رسانیدند و کروهی را که پیش پیش می آمدند بر خاک
هلاک انداخته و حسین خان از جمله انکسان بود که درین جنگ پیش قدمان بود
شمشیر بلایکه خاصه که مشهورترین شمشیرها بود با دو بخشیدند و اختیار املاک عنان
بسته بیک حلو سپرد و بیکه اسپ او نیز در زقوم زاری چون حرد روحلی افتاده
مرکب عمر گرنیز پایش از پای در آمد تا بتاراج ترک اجل غار نگر رفت و سهراب
بیک تر کمانی که سر در پی او نهاده بود دست و گریبان با او رسیده درین اثنا اختیار

اهلک می گوید که ای جوان تو نرگمان می نمای و نرگمانان غلام مرتضی علی وند و شتران
او می باشند و من سید بخاری ام مرا بگذار سهراب بیک جواب میدهد که من ترا
چون میگذارم تو اختیار اهلکی و نرا شناخته سر کردان از دنبال تو شده ام ناگاه
فرود آمده سر او را از تن جدا کرده و چون اسپ او را دیگری برده بود در دامن کوهه
بنظر در آورد و رعایت یافت و فریب بهزار سردار دران جنگ گاه افتاده بود فرمود
تا ازان سرها مناره بسازند تا موجب عبرت گردد و در آن وقت که غوغای دارو
گیر اختیار اهلک افتاده بود موکلان رای سنگه محمد حسین میرزا را از قبل فرود
آورده بضرب نیزه دستی کار او را تمام ساخته بعالم عدم فرستادند و سر او و
اختیار اهلک را باگره روانه گردانیدند ۵ چه کنی سرکدشت طراری ۵ سرکدشت
از اجل شنو باری ۵ تا نگوید بغافل کرد کور ۵ بگه دادم زکه ستدم زر و زور ۵
حرز و انرا چگونه نسپرم دست ۵ قصه ها را چگونه کردم بست ۵ تا نگوید که کرد نا نرا من
چون شکستم سرو تن و کردن ۵ تا چون بشنیدی از غرور چهی ۵ دل برین عمر بی وفا ننهی
و درین هنگام خان اعظم از قلعه برآمده ملازمت نمود و او را در آغوش گرفته
و بتفقد تمام پرسش و نوازش او و دیگر امرا فرمودند و پنج روز در منزل اعتماد
خان توقف واقع شده و قطب الدین محمد خان را مع ولد ش نورنگ خان بجانب
بهروچ و جانبا نیز بجهت استیصال شاه میرزا و خان کلان را بحکومت تبن و و
زیر خان را بدولقه و دند و قمر نامزد کردند و شاه قلیخان محرم و راجه بهگوانداس
و شنکر خان بخشی را براه ابر بجانب اکره و فتحپور روانه گردانیدند تا ولایت
رانا را دی سنگه را بی سر کرده بگذرند و شهر به نگر بدست ایشان مفتوح گشته
و شانزدهم جمیدالاول خود از احمدابا د نهضت فرموده بمحمودابا د در منازل